



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ

آية الله العظمى محمد باقر
مجلسي

تأليف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ سید الشهداء علیه السلام

نویسنده:

عباس صفایی حائری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۱۴ | تاریخ سید الشهداء علیه السلام |
| ۱۴ | مشخصات کتاب |
| ۱۵ | اشاره |
| ۱۹ | فهرست |
| ۳۰ | پیشگفتار |
| ۳۶ | مقدمه مؤلف |
| ۳۶ | اشاره |
| ۳۷ | سز پنهان شدن فضائل اهل بیت علیهم السلام |
| ۴۴ | ولادت و نسب امام حسین علیه السلام |
| ۴۴ | تاریخ ولادت امام علیه السلام |
| ۴۶ | پدر و مادر امام علیه السلام |
| ۴۷ | نقد روایت طبری |
| ۴۸ | نام گذاری پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و عقیقه برای امام حسین علیه السلام |
| ۴۹ | مدت عمر امام علیه السلام |
| ۵۰ | خبر دادن خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام از شهادت امام حسین علیه السلام |
| ۵۰ | اشاره |
| ۵۳ | رضایت پیغمبر و فاطمه به شهادت امام حسین علیه السلام |
| ۵۶ | علت کمی روایت از امام حسین علیه السلام |
| ۵۶ | اشاره |
| ۵۷ | سز اعراض اهل سنت از امام حسین علیه السلام |
| ۶۰ | صفات و ویژگیهای اخلاقی امام حسین علیه السلام |
| ۶۰ | صبر و شجاعت امام حسین علیه السلام |
| ۶۲ | جوانمردی امام حسین علیه السلام |

- ۷۳ عفو و کرم امام علیه السلام
- ۷۷ زهد و تواضع امام علیه السلام
- ۷۹ عظمت امام حسین علیه السلام در نظر مردم
- ۸۹ جهاد امام و یاری دین خدا
- ۹۲ خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟ لزوم وجود خلیفه در هر عصر
- ۱۰۶ محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن
- ۱۲۲ آثار سلطنت معاویه و منافقین
- ۱۲۲ اشاره
- ۱۲۵ شخصیت معاویه
- ۱۲۹ معاویه و سر دشمنی او با امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۴۲ نقشه معاویه برای استقرار سلطنت در اولاد خود و ولایت عهدی یزید
- ۱۵۷ شخصیت یزید بن معاویه
- ۱۷۰ عبدالله بن زبیر کیست؟
- ۱۹۶ فلسفه صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و جنگ امام حسین علیه السلام با یزید
- ۱۹۶ اشاره
- ۲۱۴ چرا امام از مدینه حرکت کرد؟ و در مکه توقف نفرمود؟
- ۲۲۰ چرا امام علیه السلام به سمت کوفه حرکت فرمود نه به سوی شهرهای یمن یا جیل طی؟
- ۲۲۳ هدف امام از قیام و مخالفت در برابر یزید چه بود؟
- ۲۲۴ مراحل سه گانه مبارزه امام علیه السلام
- ۲۲۴ اشاره
- ۲۲۴ بیعت نکردن بایزید و فرار از مدینه، و پناه بردن به مکه معظمه، حرم خدا
- ۲۲۴ بیدار کردن مردم با سخنرانی و تبلیغات
- ۲۳۲ سفر امام علیه السلام با اهل و عیال به سوی کوفه
- ۲۳۹ آیا امام علیه السلام می دانست که در این سفر کشته می شود و اهل بیتش اسیر می کردند؟
- ۲۳۹ اشاره
- ۲۳۹ فرمایشات امام علیه السلام به ناصحین

- ۲۵۳ ----- امام با این که می دانست کشته می شود، چرا از مدینه حرکت کرد؟
- ۲۵۶ ----- مرگ معاویه؛ دعوت والی مدینه از امام حسین علیه السلام؛ امتناع امام علیه السلام؛ حرکت به سوی مکه
- ۲۵۶ ----- اشاره
- ۲۵۸ ----- دعوت کوفیان از امام حسین علیه السلام
- ۲۶۳ ----- پاسخ امام به دعوت اهل کوفه
- ۲۶۴ ----- چرا امام، پاسخ همه نامه ها را با یک نامه داد؟
- ۲۶۴ ----- چرا امام علیه السلام خودش به سمت کوفه حرکت نمود؟
- ۲۶۷ ----- بی وفایی اهل کوفه؛ چرا امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه را مرکز خلافت خویش انتخاب، و به آن هجرت نمود؟
- ۲۶۷ ----- اشاره
- ۲۷۲ ----- گرفتاری های اهل کوفه، به خاطر بی وفایی به اهل بیت علیهم السلام
- ۲۷۵ ----- بیدار نشدن اهل کوفه از خواب غفلت، علیرغم دیدن عواقب اعمال خویش
- ۲۷۶ ----- حکایت اول:
- ۲۷۸ ----- حکایت دوم:
- ۲۸۴ ----- احتیاط امام علیه السلام در مورد اهل کوفه و پاسخ به شبهه ای در این باره
- ۲۸۷ ----- قضایای حضرت مسلم علیه السلام
- ۲۸۷ ----- مسلم و حدود اختیارات او
- ۲۹۰ ----- ملاقات مسلم با مختار و شیعیان
- ۲۹۷ ----- تعداد بیعت کنندگان با جناب مسلم علیه السلام
- ۳۰۰ ----- خطبه نعمان بن بشیر، والی کوفه؛ و نامه اشراف کوفه به یزید و آمدن ابن زیاد به کوفه
- ۳۰۳ ----- ورود ابن زیاد و همراهانش به کوفه
- ۳۰۳ ----- اشاره
- ۳۰۶ ----- ورود ابن زیاد به قصر و خطبه تهدید آمیزش
- ۳۱۱ ----- عزت و اقتدار حضرت مسلم در برابر بنی امیه
- ۳۱۱ ----- اشاره
- ۳۱۱ ----- موقعیت هانی
- ۳۱۲ ----- کیفیت رفتن مسلم نزد هانی

- جاسوس ابن زیاد و رفتن او نزد مسلم بن عوسجه ۳۲۱
- چرا مسلم بن عوسجه، جاسوس ابن زیاد را نزد جناب مسلم برد؟ ۳۲۲
- آمدن ابن زیاد به خانه هانی و نظریات نگارنده ۳۲۵
- هانی چگونه به دام افتاد؟ ۳۳۱
- هانی بزرگ عشیره و چگونگی رفتار عشیره با او ۳۳۵
- خطبه ابن زیاد پس از گرفتاری هانی و خروج مسلم و تنها شدن او ۳۴۰
- تنها شدن جناب مسلم و رفتن او به خانه طوعه ۳۴۶
- بیرون آمدن ابن زیاد از قصر و خطبه او ۳۴۷
- جنگ با مسلم در خانه ؛ و شجاعت آن سرور و سز تسلیم شدن او ۳۴۹
- مسلم بر در قصر و آب خواستن او ۳۵۴
- وصیت مسلم به ابن سعد و خیانت او ۳۵۶
- گفتگوی ابن زیاد و جناب مسلم وقوت قلب آن سرور ۳۶۱
- امام زمان علیه السلام در حرم حضرت مسلم علیه السلام ۳۶۹
- اشاره ای به شخصیت ابن زیاد ۳۷۴
- اشاره ۳۷۴
- بیعت کردن مردم با ابن زیاد پس از یزید و شورش مردم و دعوت سلمه برای ابن زبیر ۳۷۴
- قضایای امام حسین علیه السلام ۳۸۳
- حرکت امام علیه السلام از مکه و وقایع میان راه ۳۸۳
- ورود ابن سعد به کربلا ۳۹۵
- پیغام ابن سعد و پاسخ امام علیه السلام ۳۹۸
- آیا امام علیه السلام حاضر شد که تسلیم حکم یزید شود؟ ۴۰۲
- ابن زیاد برای قتل امام آمادگی داشت و چنین نیست که شمر او را وادار نموده باشد ۴۰۷
- تعداد نفرات دو سپاه ۴۱۰
- تعداد لشکر ابن سعد و علت مخفی نمودن آن! ۴۱۰
- تعداد اصحاب و اهل بیت امام علیه السلام ۴۱۴
- تعداد کشته شدگان از طرفین، و سز کم کردن محدثین شماره کشته شدگان اهل کوفه را ۴۱۶

- ۴۲۱ اشاره ای به قسمتی از اتفاقات و قضایای واقعه از روز ورود امام علیه السلام به کربلا تا آخر روز تاسوعا
- ۴۲۱ اشاره
- ۴۲۳ مصیبت عطش
- ۴۲۸ نامه امام به محمد بن حنفیه و بنی هاشم
- ۴۲۸ چرا دشمن تا عصر تاسوعا صبر کرد؟ و از چه وحشت داشت؟
- ۴۳۳ امان نامه فرستادن عبدالله و امان آوردن شمر برای حضرت ابوالفضل علیه السلام و برادرانش و پاسخ آنها
- ۴۳۵ عصر تاسوعا، و حمله دشمن به خیمه ها مأموریت حضرت عباس علیه السلام
- ۴۳۹ وقایع شب عاشورا
- ۴۳۹ اشاره
- ۴۴۳ اشعار امام و بی طاقتی زینب علیها السلام، تسلیت امام علیه السلام و مهیا شدن زینب علیها السلام به نزول بلا و مصائب
- ۴۴۶ فرمان امام علیه السلام به کندن خندق برای جلوگیری از حمله دشمن از پشت سر
- ۴۴۷ شب عاشورا، شب عبادت و دعا و استغفار و مکالمه بریر با ابو حرب سبعی
- ۴۴۹ شخصیت بریر
- ۴۵۱ وقایع روز عاشورا
- ۴۵۱ اشاره
- ۴۵۲ سخنرانی امام علیه السلام
- ۴۵۷ خطبه زهیر بن قین و مانع شدن شمر به جهت ترس از انقلاب
- ۴۶۰ پشیمان شدن حرّ بن یزید و توبه او و قبول امام علیه السلام
- ۴۶۴ مبارزه نافع بن هلال
- ۴۶۵ صف آزایی امام علیه السلام.....
- ۴۶۷ علاقه اصحاب باوفا به امام علیه السلام و کیفیت دفاع آن بزرگ مردان از آن سرور
- ۴۷۰ طولانی شدن زمان جنگ
- ۴۷۴ شجاعت نافع و شهادت او
- ۴۷۵ شجاعت عابس بن ابی شیبب و شهادت او
- ۴۷۹ شجاعت و شهادت حبیب بن مظاهر
- ۴۷۹ و جنایت مورخین به جهت تقرب به آل ابو سفیان

- شخصیت، عظمت، شجاعت و شهادت زهیر بن قین ۴۸۱
- شهادت حر بن یزید ریاحی و شخصیت، عظمت و شجاعت او ۴۸۴
- مسابقه اصحاب در شهادت و حکایت سوید بن عمرو خثعمی ۴۹۰
- تعداد مقتولین اهل بیت علیهم السلام چرا مورّخین شجاعت آنان را مخفی نموده اند؟ ۴۹۲
- اشاره ۴۹۲
- شجاعت و شهامت حضرت علی اکبر علیه السلام ۴۹۴
- آمدن زینب علیها السلام بر سر نعش حضرت علی اکبر علیه السلام ۴۹۹
- شجاعت و شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ۵۰۱
- رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام به سوی شریعه فرات ۵۰۶
- مواسات حضرت ابوالفضل علیه السلام و آب ننوشیدن او در شریعه فرات و برتری آن حضرت بر شهدا ۵۰۷
- شجاعت و شهادت حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام ۵۱۲
- مبارزه امام علیه السلام با دشمن ۵۱۵
- اشاره ۵۱۵
- طولانی شدن مدت جنگ امام علیه السلام در روز عاشورا و آذاعهای دروغین دشمن ۵۱۷
- حمله فراگیر و همه جانبه دشمن به امام علیه السلام ۵۱۸
- نفرین کردن امام علیه السلام به دشمن در روز عاشورا ۵۲۰
- چگونگی حمله و مبارزه دشمن با امام علیه السلام ۵۲۳
- شهادت طفل صغیر ۵۲۴
- شهادت عبدالله بن حسن علیه السلام ۵۲۵
- حمله شمر به خیمه ها و دفاع امام علیه السلام ۵۲۷
- ورود امام علیه السلام به فرات و تیر زدن به دهان آن سرور ۵۲۸
- احاطه دشمن بر امام علیه السلام و کلمات آن سرور و آمدن زینب علیها السلام به قتلگاه ۵۳۰
- تعداد زخمهای تن آن سرور ۵۳۲
- قاتل امام علیه السلام وطلب جایزه از ابن سعد ۵۳۳
- وقایعی که پس از قتل امام علیه السلام اتفاق افتاد ۵۳۵
- بیرون آوردن لباس از تن امام علیه السلام ۵۳۵

- ۵۳۶ ----- حمله لشکر به خیام و غارت آن
- ۵۳۷ ----- اکثریت لشکر ابن سعد آذاعی تشیع می نمودند و خوارج در این جنگ شرکت نداشتند
- ۵۳۸ ----- تازاندن اسبها بر بدن امام علیه السلام
- ۵۳۹ ----- روانه کردن سرهای شهدا به کوفه و دفن شهدا توسط بنی اسد
- ۵۴۱ ----- مزار شدن قبر مطهر از همان روز اول و مقایسه میان قبر مطهر آن بزرگوار و قبور خلفا و سلاطین
- ۵۴۲ ----- آمدن عبیدالله بن حر، توابین و ابو السرایا به زیارت قبر مطهر امام علیه السلام
- ۵۴۶ ----- سر مطهر امام علیه السلام در منزل خولی
- ۵۴۷ ----- عبور اسرا از کنار نعش امام شهیدان و نوحه گری زینب علیها السلام و گریه کردن دوست و دشمن
- ۵۴۸ ----- مجلس ابن زیاد و مکالمه زید بن ارقم
- ۵۵۰ ----- ابن زیاد اگر شریف بود با حسین چنین رفتاری نمی کرد!
- ۵۵۱ ----- زنده ماندن چند نفر از اهل بیت رسالت
- ۵۵۳ ----- بیرون آمدن دو نفر از بهشت و رهایی عقبه بن سمعان
- ۵۵۷ ----- مجلس ابن زیاد
- ۵۵۷ ----- ورود اسرا به مجلس ابن زیاد، و مکالمه او با زینب علیها السلام
- ۵۵۹ ----- مقایسه ای میان رجال بنی هاشم و رجال بنی امیه و اشاره ای به آقایی بنی هاشم و پستی بنی امیه
- ۵۶۶ ----- گفتگوی ابن زیاد با امام سجاد علیه السلام و تهدید آن حضرت به قتل
- ۵۶۷ ----- توقف اسیران در کوفه و سخت گیری ابن زیاد با آنان
- ۵۷۰ ----- به نیزه کردن سر مقدس امام حسین علیه السلام و ماجرای زید بن علی و به خود نیامدن شیعیان
- ۵۷۰ ----- اشاره
- ۵۷۲ ----- چرا ابو مخنف و محدثین دیگر، خطبه حضرت زینب، امام سجاد و حضرت فاطمه صغری علیهم السلام را نقل نکرده اند؟
- ۵۷۴ ----- روانه کردن اسیران با سرهای مقدس شهدا به سوی شام و مجلس یزید
- ۵۷۴ ----- اشاره
- ۵۷۵ ----- جسارت یزید به سر مقدس و اعتراض ابو برزه اسلمی صحابی
- ۵۷۶ ----- اظهار ندامت و پشیمانی یزید
- ۵۷۷ ----- مرد شامی دختر امیرالمؤمنین را به کنیزی می خواهد
- ۵۸۰ ----- جریان مجلس یزید به نقل ابوالفرج اموی

- رضایت و تمجید یزید از ابن زیاد ۵۸۴
- منازل آل رسول علیهم السلام در شام ۵۸۶
- بنی امیه و روز عاشورا ۵۹۰
- شیعیان و روز عاشورا ۵۹۴
- اشاره ۵۹۴
- شاعران و روز عاشورا ۵۹۶
- اخلاص در عزاداری ۵۹۸
- وظیفه گویندگان ۵۹۹
- ترغیب حضرت صادق علیه السلام به شعر گفتن و زیارت رفتن ۶۰۱
- زیارت امام حسین علیه السلام ۶۰۳
- ثواب زیارت امام شهیدان ۶۰۳
- سرّ جهر امام به این دعاها ۶۰۴
- اختلاف روایات در ثواب زیارت و علت این اختلاف ۶۰۵
- وظیفه زوّار ۶۰۶
- سختگیری سلاطین جور و متوکّل عباسی بر زوار قبر امام علیه السلام ۶۰۷
- جبران خرابکاری های متوکّل ۶۱۲
- آمدن اهل بیت علیهم السلام به کربلا و اقامه عزا در نزد قبر سیدالشهداء علیه السلام ۶۱۶
- اشاره ۶۱۶
- سنگینی مصیبت امام حسین علیه السلام ۶۱۸
- فایده اول: شخصیت سلیمان بن صرد خزاعی و توّابین ۶۲۲
- اشاره ۶۲۲
- سرّ اتصال اشرار به ابن زبیر ۶۲۴
- دشمنی ابن زبیر با اهل بیت علیهم السلام و حمایت او از قاتلان امام شهید ۶۲۵
- سپاه توّابین و عظمت شجاعت و قوّت دیانت آنان ۶۳۰
- وصف توّابین و بی تدبیری سلیمان بن صرد که نتوانست از ایشان استفاده کند ۶۳۲
- سلیمان به چه دعوت نمود؟ و برای چه با والی کوفه و قرقیسیا همراه نشد؟ ۶۳۵

- ۶۳۹ ----- فایده دوم: شخصیت مختار و رفتار او با قاتلان امام شهید علیه السلام
- ۶۳۹ ----- اشاره
- ۶۴۶ ----- قضاوت درباره مختار
- ۶۵۴ ----- دعوت مختار و طرفداران او
- ۶۶۳ ----- علت تشیع ایرانیان
- ۶۷۰ ----- در بیان کشته شدن قاتلان امام شهید
- ۶۷۰ ----- توسط جناب مختار و خراب کردن خانه آنها
- ۶۷۵ ----- قضاوت بین دو نقل
- ۶۷۸ ----- فرمان مختار به هدم خانه قاتلان امام
- ۶۷۹ ----- فرمان مختار به کشتن قاتلان امام
- ۶۸۱ ----- کیفیت کشته شدن عمر بن سعد
- ۶۸۳ ----- کشته شدن حکیم بن طفیل طایبی
- ۶۹۲ ----- « فهرست آیات »
- ۶۹۵ ----- « فهرست روایات »
- ۷۰۲ ----- کتابنامه
- ۷۰۵ ----- کتاب هایی که تا کنون انتشارات مسجد مقدّس جمکران منتشر نموده است :
- ۷۱۰ ----- درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: صفائی حایری، عباس، ۱۲۸۵ - ۱۳۵۷.

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ سیدالشهداء (علیه السلام) / عباس صفایی حائری (ره)؛ تحقیق و ویرایش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران.

مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۶۷۲ ص.

شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۶۷۰۵-۵-۲ : ؛ ۲۶۰۰۰ ریال : چاپ دوم ۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۱ : ؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۵۵۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۸۵۰۰۰ ریال: چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۵ : ؛ ۸۵۰۰۰ ریال (چاپ هفتم)

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۲.

یادداشت: چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۹.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۶۶۷] - ۶۶۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم). واحد تحقیقات

رده بندی کنگره: BP۴۱/۴/ص ۶۵ ت ۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۸۳۴۴

ص: ۱

اشاره

سرشناسه: صفائی حایری، عباس، ۱۲۸۵ - ۱۳۵۷.

عنوان و نام پدید آور: تاریخ سیدالشهداء (علیه السلام) / عباس صفائی حائری (ره)؛ تحقیق و ویرایش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران.

مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۶۷۲ ص.

شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۹۶۴-۶۷۰۵-۵-۲ : ؛ ۲۶۰۰۰ ریال : چاپ دوم ۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۱ : ؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۵۵۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) ؛ ۸۵۰۰۰ ریال: چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۵ : ؛ ۸۵۰۰۰ ریال (چاپ هفتم)

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۲.

یادداشت: چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۹.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۶۶۷] - ۶۶۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم). واحد تحقیقات

رده بندی کنگره: BP۴۱/۴/ص ۶۵ ت ۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۸۳۴۴

فهرست

| | |
|----|---|
| ۱۵ | پیشگفتار |
| ۲۱ | مقدمه مؤلف |
| ۲۲ | سرّ پنهان شدن فضائل اهل بیت <small>علیهم السلام</small> |
| ۲۹ | ولادت و نسب امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۲۹ | تاریخ ولادت امام <small>علیه السلام</small> |
| ۳۱ | پدر و مادر امام <small>علیه السلام</small> |
| ۳۲ | نقد روایت طبری |
| ۳۳ | نام گذاری پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small> و عقیقه برای امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۳۳ | مدت عمر امام <small>علیه السلام</small> |
| ۳۵ | خبر دادن خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۳۸ | رضایت پیغمبر و فاطمه به شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۴۱ | عدّت کمی روایت از امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۴۲ | سرّ اعراض اهل سنت از امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۴۵ | صفات و ویژگیهای اخلاقی امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۴۵ | صبر و شجاعت امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۴۷ | جوانمردی امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۵۸ | عفو و کرم امام <small>علیه السلام</small> |

- ۶۱ زهد و تواضع امام علیه السلام
- ۶۳ عظمت امام حسین علیه السلام در نظر مردم
- ۷۲ جهاد امام و یاری دین خدا
- ۷۵ خلافت چیدست؟ و خلیفه کیست؟ لزوم وجود خلیفه در هر عصر
- ۸۹ محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن
- ۱۰۴ آثار سلطنت معاویه و منافقین
- ۱۰۷ شخصیت معاویه
- ۱۱۱ معاویه و سر دشمنی او با امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۲۴ نقشه معاویه برای استقرار سلطنت در اولاد خود و ولایت عهدی یزید
- ۱۳۹ شخصیت یزید بن معاویه
- ۱۵۲ عبدالله بن زبیر کیست؟
- ۱۷۶ فلسفه صلح امام حسین علیه السلام با معاویه و جنگ امام حسین علیه السلام با یزید
- ۱۹۳ چرا امام از مدینه حرکت کرد؟ و در مکه توقف نفرمود؟
- ۱۹۹ چرا امام علیه السلام به سمت کوفه حرکت فرمود نه به سوی شهرهای یمن یا جبل طی؟
- ۲۰۲ هدف امام از قیام و مخالفت در برابر یزید چه بود؟
- ۲۰۳ مراحل سه گانه مبارزه امام علیه السلام
- ۲۰۳ بیعت نکردن بایزید و فرار از مدینه، و پناه بردن به مکه معظمه، حرم خدا
- ۲۰۳ بیدار کردن مردم با سخنرانی و تبلیغات
- ۲۱۱ سفر امام علیه السلام با اهل و عیال به سوی کوفه
- ۲۱۷ آیا امام علیه السلام می دانست که در این سفر کشته می شود و اهل بیتش اسیر می گردند؟
- ۲۱۷ فرمایشات امام علیه السلام به ناصحین
- ۲۳۱ امام با این که می دانست کشته می شود، چرا از مدینه حرکت کرد؟
- ۲۳۴ مرگ معاویه؛ دعوت والی مدینه از امام حسین علیه السلام؛ امتناع امام علیه السلام؛ حرکت به سوی مکه

فهرست / ۷

| | |
|-----|--|
| ۲۳۶ | دعوت کوفیان از امام حسین <small>علیه السلام</small> |
| ۲۴۱ | پاسخ امام به دعوت اهل کوفه |
| ۲۴۲ | چرا امام، پاسخ همه نامه‌ها را با یک نامه داد؟ |
| ۲۴۲ | چرا امام <small>علیه السلام</small> خودش به سمت کوفه حرکت ننمود؟ |
| ۲۴۵ | بی وفایی اهل کوفه؛ چرا امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> کوفه را مرکز خلافت خویش انتخاب، و به آن هجرت نمود ... |
| ۲۵۰ | گرفتاری‌های اهل کوفه، به خاطر بی وفایی به اهل بی <small>علیهم السلام</small> |
| ۲۵۳ | بیدار نشدن اهل کوفه از خواب غفلت، علیرغم دیدن عواقب اعمال خویش |
| ۲۵۴ | حکایت اول |
| ۲۵۶ | حکایت دوم |
| ۲۶۲ | احتیاط امام <small>علیه السلام</small> در مورد اهل کوفه و پاسخ به شبهه‌ای در این باره |
| ۲۶۵ | قضایای حضرت مسلم <small>علیه السلام</small> |
| ۲۶۵ | مسلم و حدود اختیارات او |
| ۲۶۸ | ملاقات مسلم با مختار و شیعیان |
| ۲۷۵ | تعداد بیعت کنندگان با جناب مسلم <small>علیه السلام</small> |
| ۲۷۸ | خطبه نعمان بن بشیر، والی کوفه؛ و نامه اشراف کوفه به یزید و آمدن ابن زیاد به کوفه |
| ۲۸۱ | ورود ابن زیاد و همراهانش به کوفه |
| ۲۸۴ | ورود ابن زیاد به قصر و خطبه تهدید آمیزش |
| ۲۸۹ | عزت و اقتدار حضرت مسلم در برابر بنی امیه |
| ۲۸۹ | موقعیت هانی |
| ۲۹۰ | کیفیت رفتن مسلم نزد هانی |
| ۲۹۹ | جاسوس ابن زیاد و رفتن او نزد مسلم بن عوسجه |
| ۳۰۰ | چرا مسلم بن عوسجه، جاسوس ابن زیاد را نزد جناب مسلم برد؟ |
| ۳۰۳ | آمدن ابن زیاد به خانه هانی و نظریات نگارنده |

- ۳۰۹ هانی چگونه به دام افتاد؟
- ۳۱۳ هانی بزرگ عشیره و چگونگی رفتار عشیره با او
- ۳۱۸ خطبه ابن زیاد پس از گرفتاری هانی و خروج مسلم و تنها شدن او
- ۳۲۴ تنها شدن جناب مسلم و رفتن او به خانه طوعه
- ۳۲۵ بیرون آمدن ابن زیاد از قصر و خطبه او
- ۳۲۷ جنگ با مسلم در خانه؛ و شجاعت آن سرور و سر تسلیم شدن او
- ۳۳۲ مسلم بر در قصر و آب خواستن او
- ۳۳۴ وصیت مسلم به ابن سعد و خیانت او
- ۳۳۹ گفتگوی ابن زیاد و جناب مسلم و قوت قلب آن سرور
- ۳۴۶ امام زلمن علیه السلام در حرم حضرت مسلم علیه السلام
- ۳۵۱ اشاره‌ای به شخصیت ابن زیاد
- ۳۵۱ بیعت کردن مردم با ابن زیاد پس از یزید و شورش مردم و دعوت سلمه برای ابن زبیر
- ۳۶۰ قضایای امام حسین علیه السلام
- ۳۶۰ حرکت امام علیه السلام از مکه و وقایع میان راه
- ۳۷۲ ورود ابن سعد به کربلا
- ۳۷۵ پیغام ابن سعد و پاسخ امام علیه السلام
- ۳۷۹ آیا امام علیه السلام حاضر شد که تسلیم حکم یزید شود؟
- ۳۸۴ ابن زیاد برای قتل امام آمادگی داشت و چنین نیست که شمر او را وادار نموده باشد
- ۳۸۷ تعداد نفرات دو سپاه
- ۳۸۷ تعداد لشکر ابن سعد و علت مخفی نمودن آن!
- ۳۹۱ تعداد اصحاب و اهل بیت امام علیه السلام
- ۳۹۳ تعداد کشته شدگان از طرفین، و سر کم کردن محدثین شماره کشته شدگان اهل کوفه را
- ۳۹۸ اشاره‌ای به قسمتی از اتفاقات و قضایای واقعه از روز ورود امام علیه السلام به کربلا تا آخر روز تاسوعا ...

فهرست / ۹

- مصیبت عطش ۴۰۰
- نامه امام به محمد بن حنفیه و بنی هاشم ۴۰۴
- چرا دشمن تا عصر تاسوعا صبر کرد؟ و از چه وحشت داشت؟ ۴۰۴
- امان نامه فرستادن عبدالله و امان آوردن شمر برای حضرت ابوالفضل علیه السلام و برادرانش و پاسخ آنها ... ۴۰۹
- عصر تاسوعا، و حمله دشمن به خیمه‌ها مأموریت حضرت عباس علیه السلام و مهلت گرفتن شب عاشورا ۴۱۱
- وقایع شب عاشورا** ۴۱۵
- خطبه امام علیه السلام و آزاد نمودن اصحاب و اهل بیت خویش ۴۱۵
- اشعار امام و بی طاقتی زینب علیها السلام، تسلیت امام علیه السلام و مهیا شدن زینب علیها السلام به نزول بلا و مصائب ۴۱۹
- فرمان امام علیه السلام به کندن خندق برای جلوگیری از حمله دشمن از پشت سر ۴۲۱
- شب عاشورا، شب عبادت و دعا و استغفار و مکالمه بریر با ابو حرب سبیعی ۴۲۲
- شخصیت بریر ۴۲۴
- وقایع روز عاشورا** ۴۲۶
- سخنرانی امام علیه السلام ۴۲۷
- خطبه زهیر بن قین و مانع شدن شمر به جهت ترس از انقلاب ۴۳۲
- پشیمان شدن حر بن یزید و توبه او و قبول امام علیه السلام ۱ ۴۳۵
- مبارزه نافع بن هلال ۴۳۹
- صف آرای امام علیه السلام و حمایت اصحاب، توصیف عظمت و شجاعت و وفای اصحاب امام
و مقایسه میان اصحاب پیغمبر و شهدای کربلا ۴۴۰
- علاقه اصحاب با وفا به امام علیه السلام و کیفیت دفاع آن بزرگمردان از آن سرور ۴۴۲
- طولانی شدن زمان جنگ ۴۴۵
- شجاعت نافع و شهادت او ۴۴۹
- شجاعت عابس بن ابی شیب و شهادت او ۴۵۰
- شجاعت و شهادت حبیب بن مظاهر ۴۵۴

- و جنایت مورخین به جهت تقرّب به آل ابوسفیان ۴۵۴
- شخصیت، عظمت، شجاعت و شهادت زهیر بن قین ۴۵۶
- شهادت حرّ بن یزید ریاحی و شخصیت، عظمت و شجاعت او ۴۵۹
- مسابقه اصحاب در شهادت و حکایت سوید بن عمرو خثعمی ۴۶۳
- تعداد مقتولین اهل بیت علیهم السلام، چرا مورخین شجاعت آنان را مخفی نموده‌اند؟ ۴۶۵
- شجاعت و شهامت حضرت علی اکبر علیه السلام ۴۶۷
- آمدن زینعلین علیهم السلام بر سر نعش حضرت علی اکبر علیه السلام ۴۷۱
- شجاعت و شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ۴۷۳
- رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام به سوی شریعه فرات ۴۷۸
- موااسات حضرت ابوالفضل علیه السلام و آب ننوشیدن او در شریعه فرات و برتری آن حضرت بر شهدا ۴۷۹
- شجاعت و شهادت حضرت قاسم بن الحسین علیه السلام ۴۸۳
- مبارزه املم علیه السلام با دشمن ۴۸۶
- پیااده جنگ کردن املم علیه السلام با سواران و پیادگان دشمن ۴۸۶
- طولانی شدن مدت جنگ املم علیه السلام در روز عاشورا و ادعاهای دروغین دشمن ۴۸۸
- حمله فراگیر و همه جانبه دشمن به املم علیه السلام ۴۸۹
- نفرین کردن املم علیه السلام به دشمن در روز عاشورا ۴۹۱
- چگونگی حمله و مبارزه دشمن با املم علیه السلام ۴۹۴
- شهادت طفل صغیر ۴۹۵
- شهادت عبدالله بن حسین علیه السلام ۴۹۶
- حمله شمر به خیمه‌ها و دفاع املم علیه السلام ۴۹۸
- ورود املم علیه السلام به فرات و تیر زدن به دهان آن سرور ۴۹۹
- احاطه دشمن بر املم علیه السلام و کلمات آن سرور و آمدن زینعلین علیهم السلام به قتلگاه ۵۰۱
- تعداد زخمهای تن آن سرور ۵۰۳

فهرست / ۱۱

- قاتل املئمه علیها السلام و طلب جایزه از ابن سعد ۵۰۴
- وقایعی که پس از قتل املئمه علیها السلام اتفاق افتاد ۵۰۶
- بیرون آوردن لباس از تن املئمه علیها السلام ۵۰۶
- حمله لشکر به خیام و غارت آن ۵۰۷
- اکثریت لشکر ابن سعد ادعای تشیع می نمودند و خوارج در این جنگ شرکت نداشتند ۵۰۸
- تازاندن اسبها بر بدن املئمه علیها السلام ۵۰۹
- روانه کردن سرهای شهدا به کوفه و دفن شهدا توسط بنی اسد ۵۱۰
- مزار شدن قبر مطهر از همان روز اول و مقایسه میان قبر مطهر آن بزرگوار و قبور خلفا و سلاطین ... ۵۱۲
- آمدن عبیدالله بن حر، توایین و ابو السرایا به زیارت قبر مطهر املئمه علیها السلام ۵۱۳
- سر مطهر املئمه علیها السلام در منزل خولی ۵۱۶
- عبور اسرا از کنار نعش امام شهیدان و نوحه گری زینب علیها السلام و گریه کردن دوست و دشمن ۵۱۷
- مجلس ابن زیاد و مکالمه زید بن ارقم ۵۱۸
- ابن زیاد اگر شریف بود با حسین چنین رفتاری نمی کرد ۵۲۰
- زنده ماندن چند نفر از اهل بیت رسالت ۵۲۱
- بیرون آمدن دو نفر از بهشت و رهایی عقبه بن سمرعان ۵۲۳
- مجلس ابن زیاد ۵۲۷
- ورود اسرا به مجلس ابن زیاد، و مکالمه او با زینب علیها السلام ۵۲۷
- مقایسه ای میان رجال بنی هاشم و رجال بنی امیه و اشاره ای به آقایی بنی هاشم و پستی بنی امیه ۵۲۹
- گفتگوی ابن زیاد با امام سجاد علیها السلام و تهدید آن حضرت به قتل ۵۳۶
- توقف اسیران در کوفه و سخت گیری ابن زیاد با آنان ۵۳۷
- به نیزه کردن سر مقدس امام حسین علیها السلام و ماجرای زید بن علی و به خود نیامدن شیعیان ۵۴۰
- چرا ابو مخنف و محدثین دیگر، خطبه حضرت زینب، امام سجاد و حضرت فاطمه
- صغری علیها السلام را نقل نکرده اند؟ ۵۴۲

- روانه کردن اسیران با سرهای مقدس شهدا به سوی شام و مجلس یزید ۵۴۴
- جسارت یزید به سر مقدس و اعتراض ابو برزه اسلمی صحابی ۵۴۵
- اظهار ندامت و پشیمانی یزید ۵۴۶
- مرد شامی دختر امیرالمؤمنین را به کنیزی می‌خواهد ۵۴۷
- جریان مجلس یزید به نقل ابوالفرج اُموی ۵۵۰
- رضایت و تمجید یزید از ابن زیاد ۵۵۴
- منازل آل رسول صلی الله علیه و آله در شام ۵۵۶
- بنی امیه و روز عاشورا ۵۶۰
- شیعیان و روز عاشورا ۵۶۴
- شاعران و روز عاشورا ۵۶۶
- اخلاص در عزاداری ۵۶۸
- وظیفه گویندگان ۵۶۹
- ترغیب حضرت صادق علیه السلام به شعر گفتن و زیارت رفتن ۵۷۱
- زیارت امام حسین علیه السلام ۵۷۳
- ثواب زیارت امام شهیدان ۵۷۳
- سرّ جهر امام به این دعاها ۵۷۴
- اختلاف روایات در ثواب زیارت و علت این اختلاف ۵۷۵
- وظیفه زوّار ۵۷۶
- سختگیری سلاطین جور و متوکل عباسی بر زوار قبر امام علیه السلام ۵۷۷
- جبران خرابکاری‌های متوکل ۵۸۱
- آمدن اهل بیت علیهم السلام به کربلا و اقامه عزا در نزد قبر سیدالشهدا علیه السلام ۵۸۵
- سنگینی مصیبت امام حسین علیه السلام ۵۸۷

خاتمه در ذکر چند فایده - ۵۸۹

| | |
|-----|--|
| ۵۹۱ | فایده اول: شخصیت سلیمان بن سرد خزاعی و توأبین |
| ۵۹۳ | سرّ اتصال اشرار به ابن زبیر |
| ۵۹۴ | دشمنی ابن زبیر با اهل بیت <small>علیهم السلام</small> و حمایت او از قاتلان امام شهید |
| ۵۹۹ | سپاه توأبین و عظمت شجاعت و قوّت دیانت آنان |
| ۶۰۱ | وصف توأبین و بی تدبیری سلیمان بن سرد که نتوانست از ایشان استفاده کند |
| ۶۰۴ | سلیمان به چه دعوت نمود و برای چه با والی کوفه و قرقیسیا همراه نشد |
| ۶۰۸ | فایده دوم: شخصیت مختار و رفتار او با قاتلان امام شهید <small>علیه السلام</small> |
| ۶۱۵ | قضاوت درباره مختار |
| ۶۲۳ | دعوت مختار و طرفداران او |
| ۶۳۲ | علت تشیع ایرانیان |
| ۶۳۹ | در بیان کشته شدن قاتلان امام شهید |
| ۶۳۹ | توسط جناب مختار و خراب کردن خانه آنها |
| ۶۴۴ | قضاوت بین دو نقل |
| ۶۴۷ | فرمان مختار به هدم خانه قاتلان امام |
| ۶۴۸ | فرمان مختار به کشتن قاتلان امام |
| ۶۵۰ | کیفیت کشته شدن عمر بن سعد |
| ۶۵۲ | کشته شدن حکیم بن طفیل طایی |
| ۶۶۱ | فهرست آیات |
| ۶۶۴ | فهرست روایات |
| ۶۶۸ | کتابنامه |

«یا صاحب الزمان ادرکنا»

آنچه در عاشورا اتفاق افتاد، تنها یک واقعه نیست، فاجعه ای مشخص، با ابعادی معین که به دست افرادی شناخته شده و در زمانی تعیین شده صورت گرفته باشد، نیست.

ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ تاریخ بشریت را از سقیفه و انحراف مسیر خلافت، باید به بررسی نشست و نقش آفرینان آن را، در همه زمان های پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و در همه صحنه های نفاق و توطئه علیه رسالت و ولایت باید جستجو کرد.

از دیگر سو آنچه از شهیدان و قربانیان عاشورا برجای ماند، تنها چند مجموعه روایی و تاریخی نیست، چند مقتل با ذکر برخی وقایع جانسوز و پاره ای اشعار نیست. محبت همراه با شناخت، عاطفه همراه با بصیرت، حماسه همراه با عرفان، عقیده همراه با حرکت، ولایت همراه با جهاد، تعبد همراه با اعراض، صبر همراه با شمشیر، دستاوردهای عاشورایند.

برای فهم آنچه در پدید آمدن عاشورا مؤثر بود، و برای درک آنچه در عاشورا

تحقق یافت، و برای شناخت آنچه در پی عاشورا در برهه های مختلف تاریخ شکل گرفت، باید در آیات قرآن و سنت های الهی ذکر شده در آن، فرمایشات و پیشگویی های گوناگون پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، سیره امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام و کلیه وقایع نیم قرن پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به خوبی دقت کرد، و همه موضعگیری ها، سخنرانی ها، تحرکات و عملکردهای سران جبهه خلافت و پیشوایان مسیر ولایت را مورد بررسی قرار داد، و به همه جریانات تلخ و شیرین تاریخ تشیع و اسلام، بلکه تاریخ بشریت، از این منظر نگاهی دوباره داشت.

عاشورا درخت معجزه ای بود که اگرچه در کربلا- و تنها در طی یک روز رویداد، لکن ریشه در همه جغرافیای دین داشت، و بر همه تاریخ سایه افکن گشت.

به راستی چه معجزه ای از این والا-تر و با اهمیت تر که آن همه تلاش و برنامه ریزی در جهت محو اسلام اصیل و ریشه کن کردن ولایت، طی یک روز سراسر جهاد و شهادت عظیم گردد، و معدنی پایان ناپذیر از همه ارزش ها و بایسته های دینی انسانی در دسترس همه بشریت قرار گیرد؟

یکی از ابعاد شگفت این معجزه بزرگ الهی، حفظ اصالت و اعتبار همیشگی آن است، دشمنان همچنان که با تمام توان کوشیدند تا توحید را بشکنند، قرآن را تحریف کنند، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را انکار نمایند و در یک کلمه اسلام را به نابودی بکشانند، برای شکستن و تحریف کردن و انکار نمودن و نابود ساختن عاشورای حسینی هم از هیچ تلاش و توطئه ای کوتاهی نکردند.

تبلیغات سوء؛ تا آنجا که مردم را با انگیزه جهاد فی سبیل الله بر جنگ با فرزند قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم وادارند!

غوغای فریب؛ تا آنجا که سران و سرداران قبایل مهاجر و انصار، قاریان و حافظان قرآن، اولاد و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خارجی به حساب آیند و مستحقّ خشونت بارترین جنایت ها قلمداد شوند!

نیرنگ بازی؛ تا آنجا که زنان و کودکان داغ‌دیده از نسل پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب، مستحقّ اسارت و زنجیر، و سزاوار شکنجه و زندان به شمار آیند.

به راستی! وقایع عاشورا را چه کسانی نوشتند؟ از عاشورائیان چه کسی ماند تا نگارش مقتل را آنگونه که بود بر عهده گیرد؟ از آن توده‌های چند ده هزار نفری که آب را هم بر روی لشکر کوچک امام حسین صلی الله علیه و آله وسلم بسته بودند و در هنگام موعظه‌ها و یاری خواستن‌های او هلهله می‌کردند، چند نفر صادقانه و مؤمنانه گزارش لحظات پر عظمت عاشورایی را نگاشتند؟ در دوران یزید و حاکمان جور پس از او تا زمان عمر بن عبدالعزیز چه کسی جرأت نوشتن و یا حتی بازگویی حوادث آن روز را داشت؟

کینه‌ورزانی که آرزوی نابودی کامل آل پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را در دل می‌پروراندند، و موالیان آنان را شایسته زندگی کردن نمی‌دانستند، و عقوبت و قتل و غارت و شکنجه و تبعید را حقّ طبیعی مدح‌کنندگان اهل بیت علیهم السلام می‌شمردند، چگونه شرح وقایع عاشورا و حماسه‌های عاشورائیان را تاب می‌آوردند؟

اینجاست که می‌توان راز گریه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در هنگام دیدن و بوسیدن فرزندش حسین علیه السلام را دانست.

اینجاست که می‌توان حکمت روضه‌خوانی‌های رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و گریه‌کردن‌های فاطمه زهرا علیها السلام در هنگام یادآوری شهادت پاره‌تنشان حسین علیه السلام را شناخت.

اینجاست که می‌توان اسرار گریه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام عبور از صحرای کربلا به سوی صفّین را درک کرد.

اینجاست که می‌توان رمز وصیت‌های خاص پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهم السلام را در مورد کربلا و عاشورا فهمید.

اینجاست که می‌توان پیچیدگی برخی پیامها، دعوت‌ها و حرکات نمادین امام

حسین علیه السلام را به تحلیل نشست . چرا امام حسین علیه السلام همراه با اهل و عیال خویش از مدینه خارج شد؟

چرا در روز ترویبه که همه حاجیان برای آغاز مناسک مخصوص حج آماده می شوند، پشت به خانه کعبه می کند!؟

چرا در طول مسیر، درهر منزلگاهی به گونه ای با مردم سخن می گوید؟

چرا سپاهیان حرّ را به نماز جماعت دعوت می کند؟

چرا فرستادگانش را به خیمه زهیر بن قین و عبیدالله بن حر جعفی می فرستد و عاقبت خود برای دعوت عبیدالله می رود؟

چرا شب عاشورا را برای اقامه نماز و دعا و تلاوت قرآن مهلت می گیرد؟

چرا زمین کربلا را خریداری می کند و صاحبان پیشین آن را در پذیرایی از عزاداران و زائران قبور شهدای آن دشت، وکیل می گرداند؟

با فهم این رمز و رازها و با یافتن جواب این پرسش هاست که انسان می تواند ترسیم روشنی از علل اصالت و عوامل جاودانگی قیام عاشورا داشته باشد.

نگاه دقیق به جریانات عاشورا و آنچه قبل از آن و پس از آن اتفاق افتاد، برای درک عظمت های این قیام و راهیابی به قلّه های پر شکوه معارف و حقایق نهفته در آن ضرورت دارد.

تنها با تحلیل های موشکافانه و تحقیقات عالمانه و بررسی های همه جانبه است که می توان شگفتی های پدید آمده در عاشورا را شناخت و به عمق توطئه ها و برنامه ریزی های دشمنان در هریک از مراحل قبل و بعد آن دسترسی پیدا کرد.

کتابی که پیش رو دارید، اثری بی نظیر از اندیشمند با اخلاص، دانشمند فرزانه و محقق نکته سنج مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس صفایی حائری است که در ضمن برشمردن وقایع تفصیلی و پیشینه ها و پیامدهای قیام ابی عبدالله الحسین علیه السلام ، به تحلیل دقیق و منصفانه هریک از آنها پرداخته، بسیاری

از زوایای مبهم این قیام مقدّس را روشن ساخته، ناگفته های فراوانی را تبیین نموده و از نگاه یک اسلام شناس باتجربه ، شماری از انحرافات پدید آمده در فهم عاشورا و نقل وقایع آن را خاطر نشان ساخته است.

این کتاب که علیرغم ارزش والای تألیفی و تحقیقی آن، سالها تجدید چاپ نشده و از دسترس علاقمندان دور مانده بود، اینک با تلاش واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران مورد تحقیق و بازنگری و ویرایش قرار گرفته و با بررسی و ذکر کلیه مدارک مورد استناد، به رهروان راه آن بزرگوار تقدیم می شود.

امید است که مورد رضایت وارث حقیقی و خونخواه همیشگی آن حضرت، مولایمان صاحب العصر و الزمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» قرار گیرد.

محرم الحرام ۱۴۲۱

بهار سال ۱۳۷۹

واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران

ص: ۱۹

الحمد لله رب العالمين و الصلوه والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين محمّد و آله الطيبين الطاهرين، و اللعنه الدائمه على أعدائهم أجمعين. السلام عليك يا أبا عبدالله و على الأرواح التي حلت بفنائك، و أناخت برحلك، عليك مني سلام الله أبدا ما بقيت و بقي الليل و النهار.

تاریخ امام مظلوم، سید الشهداء علیه السلام را بسیاری از علاقمندان نوشته اند - که هر کس به قدر همت خود خانه ساخته - از خداوند - جلت عظمته - خواستارم مرا توفیق عنایت فرماید و تأیید نماید تا تاریخ امام علیه السلام را چنانکه شایسته است، بنویسم. این امر هر چند بر من مشکل و سنگین است، ولی بر خداوند آسان است. «ربّ یسر و سهّل».

نویسندگان، کتابهای بسیاری در مقتل و تاریخ امام علیه السلام نوشته اند، ولی هنوز هم جای بحث و گفتگو باقی است و چنین نیست که بتوان به نوشته های موجود اکتفاء کرد. زیرا مقصود بعضی از نویسندگان، جمع آوری روایات و احادیث بوده، و این امر گرچه از بعضی جهات مفید بوده و جمع آورنده غرض صحیحی داشته، ولیکن آثار سوئی در بردارد، زیرا همه کس از عهده تشخیص حدیث صحیح و جدا ساختن

آن از حدیث ضعیف بر نمی آید، و از این گذشته، چه بسا عظمت مولف موجب این شود که بسیاری از خوانندگان گمان کنند که تمامی این احادیث در نزد مؤلف معتبر است در حالی که چنین نیست، و هدف او جمع احادیث بوده، هر چند ضعیف باشد.

بعضی از مؤلفان باب اجتهاد را برای اهل علم باز نموده، لذا بسیاری از احادیث را خود مؤلف تضعیف یا توجیه کرده است، و بعضی از مورخان نقل ضعیفی را معتبر شناخته و بر آن اعتماد کرده، و چه بسا نویسندگانی از راه حب و بغض قضاوت هایی نموده اند.

در هر صورت، هر کس راهی با امام مظلوم علیه السلام باز کرده و خدمتی به نظر خود انجام داده است. اکنون که نوبت به این ناچیز رسیده، از خداوند می خواهم توفیقم دهد تا شمه ای از حالات امام علیه السلام را بنویسم، هر چند تاریخ امام علیه السلام بسیار مجهول است.

سرّ پنهان شدن فضائل اهل بیت علیهم السلام

از زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تا هلاکت معاویه، قضایای برجسته ای راجع به تاریخ امام علیه السلام نمی بینید، و در این مدّت که حدود بیست سال بود، به حدّی معاویه بر اهل بیت اطهار علیهم السلام سخت گیری نموده که بیان از تقریر آن عاجز است.

او سبّ امام علی بن ابیطالب علیه السلام را رواج داد تا جایی که متدینین وظیفه خود می دانستند پس از نمازها علی علیه السلام را سبّ و لعن نمایند، و پس از هلاکت او، این رسم تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز برقرار بود.

در آن زمان علاقه به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و تشیع موجب قتل و نابودی می شد. فرمانداران برای تقرّب به معاویه، شیعیان را پیدا می کردند و می کشتند، و از دشمنان و منافقین ترویج می کردند، و به وسیله بذل اموال فراوان، آنان را تشویق

می کردند تا بتوانند از عظمت اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بکاهند، و آنان را در انظار پائین آورده، ساقط نمایند، و دشمنان آنان را بالا برند.

به همین جهت، به حدی احادیث باطل - از عظمت دشمنان و مذمت اهل بیت علیهم السلام - در کتاب ها و سینه های محدثان جای گرفت که بحساب نیاید، و آثار آن تا امروز - با گذشت قرن ها و آمدن سلاطین مختلف - در کتاب ها باقی است. از این موارد می توان تا اندازه ای موقعیت اهل بیت علیهم السلام را به دست آورد.

شما در چنین دوره و زمانی چه انتظار دارید؟ آیا توقع دارید که مناقب امام حسین علیه السلام بیان گردد؟ آیا توقع دارید که علوم حسین بن علی علیه السلام به محدثین و روایت برسد، و از نور حضرتش آن عصر روشن گردد؟

منافقین و دشمنان دین کوششها کردند تا نور خدا را خاموش کنند، و ابرهای تاریکی پدید آوردند که مانع تابش نور الهی گردد، ولی خداوند نور خود را تابان می نماید و ابرهای تاریک را زایل می فرماید.

در اثر انقلاب کربلا و بروز حادثه طف و شهادت سید الشهداء علیه السلام و اسارت اهل بیت اطهار علیهم السلام به تدریج تمام پرده ها بالا رفت، و ابرها و تاریکی ها بر طرف شد. پستی و پلیدی آن شجره خبیثه بر عموم مردم آشکار شد. کاخ ظلم و از گون و خانواده معاویه منقرض و سلطنت از دودمان ابوسفیان بر کنار شد.

همین یزید که سالها معاویه با مکر و حيله و تزویر، نقشه سلطنت او و انقراض آل علی علیهم السلام را می کشید، پس از شهادت امام، عمر او کوتاه شد، و جاهت و موقعیت او از میان رفت و با آن که سیزده پسر از او باقی مانده بود سلطنت از خانواده او بیرون رفت و سید الشهداء علیه السلام با آن که فرزندان او به جز زین العابدین علیه السلام کشته شده بودند، از نسل پر برکت همان یک نفر، خداوند زمین را پر کرد، و موقعیت امام شهید علیه السلام برای مردم آشکار شد.

مناقب و آثار او پس از شهادتش بر زبان ها جاری شد، عمل او سرمشق

جوانمردان گردید، که تا امروز کتاب‌ها در تاریخ او می‌نویسند، و در تمام دوران سال شیعیان بر مصائب او گریانند، و برای یادبود آن امام شهیدان مجالس سوگواری برپا می‌کنند، و عزاداریها می‌نمایند، و اختصاص به ایام عاشورا ندارد، گرچه آن ایام، بهار عزاداری است.

کوتاه سخن؛ در تاریخ از آثار امام شهیدان در دوران معاویه چیز درستی به دست نمی‌آید، اما نه از باب آن که امام علیه السلام دارای شخصیت ممتاز و فضائل و مناقب نبوده است، بلکه برای آن که دشمنان برای خاموش کردن نور خدا نقشه‌ها کشیدند و تقیه عجیبی در آن عصر حکمفرما بود، و تعجب نکنید اگر بشنوید زندگی جمعی منوط به این بود که از علی علیه السلام بیزاری جویند، و او را لعن کنند، و گرنه به زندگانی آنان خاتمه داده می‌شد. با کمال جرأت می‌توان گفت: در هیچ دوره و زمانی مانند این دوران، بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سخت‌گیری نمی‌شد، حتی در زمان منصور دوانیقی و متوکل عباسی این اندازه سخت‌گیری نبود.

شما از رفتار خلفای جور و منافقان با ائمه علیهم السلام در هر دوره و زمانی می‌توانید به موقعیت شیعیان و میزان تقیه در آن زمان پی ببرید.

بنابراین، عصر امام شهیدان علیه السلام، تاریک‌ترین ادوار و ازمه بوده است. جایی که خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از بزرگ و کوچک در وسط روز با حضور و شرکت هزاران نفر از مدعیان دوستی کشته شوند، و سر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شهر به شهر برده شود، و خانواده او را به آن طرز اسیر کنند و تا شام ببرند، توانایی و جمعیت و نفوذ و عظمت و موقعیت شیعیان و دوستان اهل بیت اطهار علیهم السلام معلوم می‌شود.

پس در هیچ عصری حق‌کشی و پرده‌پوشی به آن اندازه نبوده است. کتمان فضایل اهل بیت علیهم السلام، انتشار احادیث باطل در حق دشمنان و جعل اکاذیب درباره ائمه طاهرین علیهم السلام در هیچ زمانی به آن اندازه نبوده است، و این امور، سر مخفی شدن فضایل سیدالشهداء علیه السلام می‌باشد.

ابوالفرج اُموی (۱) می نویسد: سابقین از شعرا به جهت ترس شدید از بنی اُمیّه، نمی توانستند در حق امام علیه السلام مرثیه بگویند. (۲)

از این مطلب شدت تقیّه معلوم می شود. با شهادت امام علیه السلام تقیّه خاتمه نیافت، و چنین نبود که پس از شهادت امام علیه السلام مردم بتوانند به آسانی مرثیه گویند، و برای امام شهیدان نوحه سرایی نمایند، چون تا یزید زنده بود بر شیعیان، بلکه بر مسلمانان سخت می گرفت تا جایی که مردم را وادار کرد به آن که با او بر این که بنده یزید هستند، بیعت کنند.

پس از هلاکت او، سلطنت به ابن زبیر رسید. او در شقاوت و خباثت کمتر از یزید نبود. او کسی است که آرزو داشت گودالی بکند و آن را از آتش پر کند و عموم بنی هاشم را در آن بسوزاند. او کسی است که از جهت دشمنی با بنی هاشم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ترک کرد. (۳) او هفت هزار نفر از شیعیان را - که خود را حسینی نامیده بودند و قاتلان امام شهید را کشته بودند - کشت. حالات او در همین کتاب خواهد آمد.

پس از هلاکت او، عبدالملک استیلا یافت. وی حجاج را بر شیعیان مسلط کرد، و چه ظلمها و ستمها که از او به شیعیان نرسید!

پس این است سرّ آن که تقیّه شدید بود تا جایی که پس از شهادت، شعرا نمی توانستند مرثیه بخوانند، و در مصیبت امام شعر بگویند.

بلی! در مدت کوتاه سلطنت مختار، در قلمرو حکم فرمایی او تقیّه از میان رفت، و در این موقع وهنگام خروج توّابین، شعرهایی در حق امام علیه السلام گفته شد، و شیعیان قبر مطهر امام علیه السلام را زیارت کردند، و نوحه سرایی نمودند، و خون خواهی

ص: ۲۵

۱- - نسب ابوالفرج اصفهانی به بنی امیه باز می گردد، از این جهت مرحوم مؤلف ایشان را اموی خوانده است.

۲- - مقاتل الطالبيين، ص ۸۱.

۳- - همان، ص ۳۱۵.

کردند، و بسیاری از دشمنان را کشتند.

شاید در همین زمان شالوده مقتل ابو مخنف ریخته شد که ریشه تواریخ است، و هر کس مقتل نوشته از او استفاده کرده است، مانند کلبی و دیگران.

در این مقام مناسب است حدیثی را که شاهد مدّعی ما است، ذکر نمایم و از آن، طرز مبارزه امام علیه السلام با منافقین نیز معلوم می شود.

سلیم بن قیس در ضمن حدیث مفصلی که کیفیت مبارزه معاویه با حق را بیان می کند، نقل کرده است:

«چون حسن بن علی علیه السلام وفات کرد، سختی و فشار - از جانب معاویه - بر اولیاء الله زیادتر شد. مؤمن یا کشته می شد یا آواره. دو سال پیش از هلاکت معاویه، امام حسین علیه السلام به قصد حج به مکه رفت، در این سفر عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس نیز بودند.

امام علیه السلام از بنی هاشم و شیعیان و آشنایان و خوبان اصحاب و تابعین دعوت نمود و بیش از هزار نفر در «منی» نزد امام علیه السلام جمع شدند.

امام برخاست و به حاضران فرمود:

رفتار این طاغیه - معاویه - را با ما و شیعیان ما دیدید و شنیدید. من از شما پرسش هایی می کنم، پس اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم، دروغ مرا آشکار کنید. سخنان مرا بشنوید و مخفی نمایید، و در مراجعت به بلاد خود به کسانی که مورد اطمینان شما هستند نقل نمایید، چون می ترسم حق را از بین ببرند، هر چند خداوند نور خود را نگاه دار است، اگر چه کافران نخواهند».

پس امام علیه السلام تمام آیاتی را که درباره اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود خواند و تفسیر نمود، و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در فضیلت پدر و مادر آن حضرت و اهل بیت علیهم السلام فرموده

بود، بیان نمود، و همه حاضرین از صحابه تصدیق می کردند که این سخنان را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده اند، و تابعین می گفتند: ما از کسانی از صحابه که مورد

اطمینان و اعتماد بودند، شنیدیم.

بعد از آن که امام علیه السلام فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام را بیان نمود، فرمود:

«شما را به خداوند سوگند می‌دهم که این احادیث را برای هر کس که به او اعتماد و وثوق دارید، نقل نمایید.»

سپس مردم متفرّق شدند. (۱)

ببینید! در آن زمان که معاویه با تمام ایادی و عمّال خویش می‌خواست نور خدا را خاموش کند، و یاد اهل بیت را از میان بردارد، چگونه امام علیه السلام در «منی» بهترین صحابه و تابعین را جمع نمود و شیعیانی را که از اطراف آمده بودند دعوت کرد و همه فضایل و مناقب را برای آنان بیان نمود و صحابه و تابعین، سخنان حضرتش را تصدیق کردند، پس فرمان داد این فضایل را که به نحو تواتر به آنان رسیده، در شهرها به گوش مردمان پاک برسانند، و به این نحو باطل مبارزه فرمود، و حق را نگاه داری نمود، این است رسم حجّت خدا، «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» (۲).

نتیجه آنچه که گذشت این است: گرچه در تاریخ و مقتل امام شهیدان کتاب‌های زیادی نوشته شده، ولی جای بحث و گفتگو برای ما باقی است. و چون در آن عصر تقیه شدیدتر از سایر اعصار و ازمنه ائمه علیهم السلام بوده، مردم از علوم امام علیه السلام بهره و استفاده نبردند، از این رو، اصحاب و راویان حدیث از آن حضرت زیاد نبودند تا علوم او را به مردم برسانند، و مناقب و فضایل و معجزات و حالات امام را در دسترس مردم قرار دهند. پس ما باید از لابلای تواریخ و حکایات، قضایای جزئی را شاهد خود قرار دهیم، و از آن قضایا، امور کلی را استنباط نماییم.

این تذکر لازم است که به هر نقل و حدیثی که ابومخنف - پیشوای مورّخان - در مقتل آورده نمی‌توان اعتماد کرد، چه رسد به نقل‌های دیگران که وسایط زیادی در

ص: ۲۷

۱- احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۶ - ۸۸.

۲- سوره انعام، آیه ۱۴۹.

میان هست. زیرا گاهی ابومخنف از کسانی حدیث نقل می کند که از دشمنی اهل بیت علیهم السلام خالی نبوده اند و من به خواست خداوند در ضمن مباحث همین کتاب به قسمت هایی از دروغ پردازیهای اینان اشاره خواهم نمود، و در این باب از قضاوت منصفانه به قدر وسع خویش کوتاهی نخواهم کرد. (ان شاء الله، وما توفیقی إلا بالله).

شاهد بر مدعای ما این که نمی بینید در این تواریخ - که مدرک مقاتل و تاریخ های بعدی است - تعداد مقتولین به دست امام علیه السلام و یا سایر اصحاب آن حضرت را نوشته باشند، و حال آن که کشته شدگان به دست اصحاب ابن سعد را شمارش کرده اند و از این کار، کمال عناد و دشمنی مورخان ثابت می شود. این قسمت را در جای خود روشن خواهم نمود. و همچنین چیزهایی درباره مسلم بن عقیل نوشته اند، و محدثین از مورخان ضبط کرده اند که نشانه عناد و حبّ و بغض آنها است چنانکه مفصلاً در این امر گفتگو خواهم نمود.

تاریخ ولادت امام علیه السلام

در روز، ماه و سال تولد آن سرور اختلاف است، بعضی گویند: تولد آن حضرت روز سه شنبه است، و بعضی دیگر گویند: روز پنج شنبه، سوّم شعبان است و بعضی پنجم شعبان را گفته اند. و برخی گویند: ماه ربیع، سال سوم هجرت. و بعضی ماه ربیع، سال چهارم گفته اند.

این اختلاف و نظایر آن در موالید و وفیات معصومین علیهم السلام، معلول سهو و اشتباه روایات است. اگر حوادث را در همان وقت ثبت می نمودند، اشتباه و اختلاف کمتر می شد، ولی این حوادث را پس از سالیان دراز ضبط کردند، و چه بسا وسایطی در میان آمده بود که هر یک در سینه خویش ثبت کرده بودند.

برای آسان شدن مطلب، این قضیه را نقل می کنم: وفات مرحوم آیت الله والد، «آقای شیخ محمدعلی قمی حایری» در شب دوشنبه، بیست و دوم ربیع الثانی سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت بود که فاضل دانشمند، آقای مدرس تبریزی پس از آن که اشاره مختصری به احوال ایشان نموده، نوشته است: در سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار وفات نمودند.^(۱) و مستند ایشان اطلاعات متفرقه است.

جایی که در تاریخ وفات ایشان با فاصله بسیار کم، چهار سال اختلاف پیدا شود،

ص: ۲۹

توقع دارید در تاریخ تولد و وفات ائمه علیهم السلام اختلاف پیدا نشود.

این اختلاف ها در اثر سهو و نسیان پیش می آید، و معلول سیاست و تعمد کذب نیست. البته باید خبری را که احتمال سهو و اشتباه در آن کمتر باشد، بر خبر دیگر ترجیح داد. این طریقه عقلایی در مقام ترجیح یکی از دو خبر است. پس میزان ترجیح، نزدیکتر بودن به واقعه و کمی واسطه، وثاقت راوی و کمی فاصله زمانی بین ضبط و تحریر حدیث و بین شنیدن آن است، و به این جهات و نظایر آن می توان نقلی را بر نقل دیگر ترجیح داد.

بله! گاهی اختلافات معلول سیاست و اغراض می باشد، مثل اختلاف در مدفن و قبر فاطمه علیها السلام و یا اختلاف در حرکت دادن امام موسی بن جعفر علیه السلام به سمت بصره یا کوفه. این گونه اختلاف در نقل، نه از باب اشتباه بعضی از روایت و محدثان است، بلکه مصلحت، اختلاف نقل را ایجاب می کرده است.

شیخ کلینی، سال سوّم هجری را سال ولادت دانسته، و تولد امام حسن علیه السلام را در ماه رمضان معین کرده است. و طبق حدیث معتبری، فاصله میان تولد آن دو امام علیهما السلامش ماه و ده روز می باشد.^(۱) بنابراین، تولد امام حسین علیه السلام باید در ماه

ربیع الاول یا ربیع الثانی باشد و شهید در «دروس» آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجرت را روز تولد دانسته است.^(۲) البته من مدرک این اقوال را نمی دانم و تاکنون روایت مسند و معتبری در این باب ندیده ام.^(۳)

ص: ۳۰

۱- - کافی، ج ۱، ص ۴۶۱ تا ۴۶۴ فی مولد الحسن والحسین علیهما السلام

۲- - دروس، ج ۲، ص ۸، کتاب المزار.

۳- - علامه مجلسی گوید: ولادت آن حضرت در سوّم شعبان مشهورتر است و شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهجد نقل کرده که توقیعی به دست قاسم بن علاء - وکیل حضرت عسکری علیه السلام - رسید و در آن نوشته بود: مولای ما حسین علیه السلام در روز پنجشنبه، سوّم شعبان متولد شده، پس آن روز را روزه بگیر و این دعا را بخوان... بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱.

پدر آن حضرت علیه السلام، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش سیده النساء

دختر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم است و آن حضرت در مدینه طیبه به دنیا آمد. حسن و حسین فرزندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می باشند. دشمنان و منافقین تا می توانستند از معروف شدن این قرابت و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جلوگیری می کردند.

بنی امیه به اهل شام می گفتند: نزدیکتر از بنی امیه برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خویشی نیست.

عده ای از مشایخ شام نزد سفاح عباسی رفته، سوگند یاد کردند که نمی دانسته اند نزدیکتر از بنی امیه برای پیغمبر خویشانی باشد. (۱) و چون بنی عباس مانند فرزندان علی علیه السلام عموزادگان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند، و بیش از این اندازه از خویشاوندی را برای حسن و حسین علیهما السلام نمی توانستند ببینند، منکر شدند که حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باشند و گفتند: اولاد دختر، فرزند حساب نمی شوند!

علمای شیعه پاسخ این شبهه را داده اند و ابن ابی الحدید - که از بزرگان علمای عامه است - نیز تایید حق نموده، و به آیه مباحله و غیر آن ثابت نموده که حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می باشند. (۲)

شما از همین قضیه تا اندازه ای می توانید عناد منافقین از بنی عباس را بدست آورید. گروهی خویشاوندی و نزدیکی آنان را با پیغمبر منکر می شوند تا خود را مقرب و محبوب القلوب مردم نمایند، و گروه دیگری فرزندی اولاد پیغمبر را منکر می شوند تا مبادا تقدم آنان برای خلافت ثابت شود.

ص: ۳۱

۱- - مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۳۳.

۲- - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵ - ۲۸.

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ» (۱)

«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند».

به کوری چشم دشمنان، بر همه کس ثابت و مبرهن گردید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و مورد علاقه او بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام برای این که نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قطع نشود، نمی گذاشت حسن و حسین علیهما السلام در میدان های جنگ با دشمنان روبرو شوند، و چون دید امام حسن علیه السلام در جنگ صفین شتابان به سوی کارزار می رود، فرمود:

«املكوا عنى هذا الغلام لا يهدنى فاننى أنفس بهذين - يعنى الحسن والحسين عليهما السلام - على الموت لثلا ينقطع بهما نسل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم» (۲)

او را نگاه دارید، مبادا به میدان نبرد رود و مرا با مرگ خود خرد کند و درهم شکند. من از مرگ حسن و حسین جلوگیری می کنم، مبادا با مرگ آنها نسل پیغمبر علیه السلام قطع شود.

از این کلام، علاقه امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام، بلکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به دست می آید.

نقد روایت طبری

طبری روایت نموده است: سعید بن عاص - والی کوفه از طرف عثمان - در سال سی ام هجری، مازندران را فتح نمود، و در این جنگ عده ای همراه او بودند، از جمله: حذیفه بن یمان و جمعی از اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص. (۳)

ص: ۳۲

۱- - سوره صف، آیه ۸.

۲- - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.

۳- - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۹.

این نقل درست نیست، زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام به حدی به حسن و حسین علیهما السلام علاقه داشت که نمی گذاشت در جنگ های خودش شرکت کنند، پس چگونه این دو را با دشمنان به بلاد بسیار دور روانه می کند؟

کسی که می گوید: «مرگ او مرا خرد می کند و درهم می شکند» چگونه او را به دست سعید بن عاص اموی می سپارد؟ از کجا معلوم که او را در جنگها، مأمور به شرکت در جنگ و یا مبارزه با پهلوانی نکند؟

امیرالمؤمنین علیه السلام، محمد بن حنفیه، پسر سوم خود را در جنگها وارد می کرد، و علم را به او می سپرد، و بر او سخت گیری می کرد. در تاریخ آمده که محمد گریه کرد و گفت: ای پدر! دو برادر مرا کنار می گذاری و مرا به سمت مرگ روانه می کنی؟ فرمود: آن دو، پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و تو، پسر من هستی (۱).

پس روایت طبری در عصر اموی ها برای عظمت دادن به آنان و کاستن از مقام دو سید جوانان اهل بهشت ساخته شده است.

نام گذاری پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و عقیقه برای امام حسین علیه السلام

شیخ کلینی از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «هفت روز پس از تولد امام حسین علیه السلام، جبرئیل آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم تهنیت گفت، و دستور داد که آن حضرت، نام و کنیه مولود را معین کند، و سر او را تراشد، و از برای او عقیقه کند.» (۲)

در روایت دیگری امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:

«هفت روز پس از تولد امام حسن و امام حسین علیهما السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اسم آن دو را معین کرد، و گوسفندی از برای هر یک عقیقه نمود و یک ران گوسفند را برای قابله

ص: ۳۳

۱- بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۴۹.

۲- کافی، ج ۶، ص ۳۳ و ۳۴.

فرستاد، و از باقیمانده آن خوردند و به همسایگان نیز هدیه دادند. و حضرت فاطمه علیهاالسلام هر دو فرزند خود را تراشید، و مطابق وزن موی آن ها از نقره صدقه داد». (۱)

مدت عمر امام علیه السلام

امام علیه السلام در حدود هفت سال با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و سی و هفت سال با امیرالمومنین علیه السلام و چهل و هفت سال با برادر خویش امام حسن علیه السلام، زندگانی نمود، و موقع شهادت در حدود پنجاه و هفت یا پنجاه و هشت سال سن داشت.

ص: ۳۴

در روایت موثق سماعه آمده است: «جبرئیل خبر شهادت حسین علیه السلام را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد، و آن حضرت در خانه اُم سلمه بود، پس حسین علیه السلام وارد شد، جبرئیل گفت: این را امت تو می کشند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: تربت او را به من نشان بده. پس جبرئیل مستی خاکِ قرمز رنگ به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم داد، و تا ام سلمه زنده بود آن خاک در نزد او بود»^(۱).

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مکرراً از شهادت آن حضرت خبر داده بود، و این مسأله از مسلمات بود، نظیر خبر دادن از شهادت عمّار که آن حضرت مکرر فرموده بود: «تقتله الفئة الباغیه ؛ گروه ستمگر عمار را می کشند».

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کربلا عبور نمود، چشم او پر از اشک شد، پس فرمود: در اینجا شتران بر زمین می خوابند، و در اینجا بارها را می گذارند و در اینجا خونشان ریخته می شود، خوشا به حال تو ای

ص: ۳۵

زمین که خونهای دوستان، در تو جای می گیرد» (۱).

نصر بن مزاحم نقل می کند که هرثمه بن سلیم گوید: در آن موقع که علی علیه السلام به سمت صفین می رفت در رکاب حضرتش بودیم، چون به کربلا رسید نماز خواند، پس از نماز، مقداری از خاک کربلا را برداشت و بویید، سپس فرمود: «واهاً لک ايتها التربه! لیحشرن منک قوم یدخلون الجنة بغير حساب».

هرثمه پس از مراجعت از سفر به زن خود - که از شیعیان بود - گفت: ابوالحسن پس از آن که قدری از خاک کربلا را برداشت و بویید، چنین و چنان گفت. - هرثمه اعتراض داشت به امیرالمؤمنین علیه السلام و می گفت: او چه اطلاعی از غیب دارد؟ - زن او گفت: ای مرد! دست از این سخن بردار. امیرالمؤمنین علیه السلام هر چه می گوید حق است.

هرثمه گوید: چون ابن زیاد سپاه کوفه را به سمت حسین علیه السلام روانه کرد، من در میان سپاه بودم، چون به حسین رسیدم، زمینی را که علی علیه السلام در آن فرود آمده بود و جایی را که از خاک آن برداشت و بویید و آن سخن را فرمود شناختم، پس از این سفر خوشم نیامد. نزد حسین علیه السلام رفتم و به او سلام کردم و قصه امیرالمؤمنین علیه السلام را به او گفتم.

حضرت فرمود: تو با ما هستی یا با دشمن ما؟

گفتم: یا بن رسول الله! من بی طرف هستم، نه با تو و نه با دشمن تو، خانواده من در کوفه هستند و اگر با تو باشم می ترسم که ابن زیاد به آنان ضرر برساند.

حسین فرمود: پس زود برو، و کشته شدن ما را مبین. زیرا هر کس آن روز را ببیند و مرا یاری نکند، خداوند او را داخل آتش می کند.

هرثمه گوید: پس من فرار کردم و کشته شدن امام را ندیدم. (۲).

سعید بن وهب گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را در کربلا دیدم که با دست خود اشاره

ص: ۳۶

۱- - قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۷.

۲- - وقعه صفین، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

می کند و می فرماید: «اینجا است و اینجا است».

راوی گفت: چه خبر است یا امیرالمومنین؟

فرمود: «جمعی از آل محمد علیهم السلام در اینجا منزل می کنند، وای بر آنان از شما! و وای بر شما از آنان! یعنی شما آنان را می کشید و بدین جهت به جهنم می روید»^(۱).

نصر به سند دیگر روایت می کند: وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کربلا رسید، ایستاد

و فرمود: «ذات کرب و بلاء» سپس به محلی اشاره کرد و فرمود: «اینجا شتران را می خوابانند و بارها را می گذارند و به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: در اینجا خون آنان می ریزد»^(۲).

این روایات را ابن ابی الحدید از تاریخ نصر نقل نموده است.^(۳) بنابراین، موضوع خیر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین از کشته شدن امام حسین علیه السلام از مسلمات است، مانند خبر دادن آن حضرت از کشته شدن عمّار به دست فئه باغیه و گروه ستمگر که حتی خود عمرو بن عاص - پیش از آن که قضایای کشته شدن عثمان و جنگ صفین پیش آید - راوی همین خبر از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود. این گونه اخبار که در میان دوست و دشمن مشهور بود از شواهد نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم محسوب می شود.^(۴)

شیخ مفید از عبدالله بن شریک عامری نقل نموده که او گوید: چون عمر بن سعد به مسجد وارد می شد، اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند: این قاتل حسین علیه السلام است، و این قضیه پیش از واقعه کربلا بود.^(۵)

کسانی که مسلمان هستند و ایمان به نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دارند، نباید از این

ص: ۳۷

۱- همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲- همان، ص ۱۴۲.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱.

۴- مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۶۸، ح ۲۶۶۳.

۵- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

قبیل چیزها که نشانه نبوت آن سرور است، تعجب نمایند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در موارد زیادی از آینده خبر می داد، همین امر موجب شقاوت جمعی از دشمنان و غلات، و سعادت جمعی از علاقمندان و مومنین گردید، مانند قرآن مجید:

«وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (۱)

«و ما آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است از قرآن نازل می کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی افزاید».

رضایت پیغمبر و فاطمه به شهادت امام حسین علیه السلام

به سند صحیح از ابن رثاب روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چون فاطمه علیهاالسلام به حسین علیه السلام آبتن شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به او گفت: خداوند به تو فرزندی عطا کرده که نامش حسین است، و امت من او را می کشند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام گفت: من نیازی به این پسر ندارم.

حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: خداوند به من وعده داده که امامت را در نسل او قرار دهد.

حضرت فاطمه علیهاالسلام گفت: راضی شدم» (۲).

از حدیث معتبر ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام معلوم می شود که این حکایت پس از به دنیا آمدن امام حسین علیه السلام اتفاق افتاده است (۳) و بعید نیست که این قصه هم در موقع حمل و هم در موقع ولادت اتفاق افتاده باشد، زیرا کسی که به چیزی

ص: ۳۸

۱- - سوره اسراء، آیه ۸۲.

۲- - کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۶، باب ۴۰، ح ۸.

۳- - همان، ص ۴۱۵، ح ۶.

علاقه داشته باشد، میل دارد که مکرر آن را بشنود.

مثلاً حضرت زکریا علیه السلام عرض می کند:

«رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» (۱)

«پروردگارا! از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی»

و چون ملائکه به او بشارت یحیی را می دهند، می گوید:

«رَبِّ أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ» (۲)

«پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود؟ در حالی که پیری من بالا گرفته است و زنم نازاست!»

زکریا علیه السلام می دانست پیر شده و زن او نمی زاید، با این حال از خدا فرزند می خواست.

حال که به او بشارت می دهند، موانع امر را بیان می کند تا خوب بشارت را بشنود و از شنیدن آن لذت ببرد و اطمینان بیشتری حاصل کند، و همین است سرگفتن ساره:

«يَا وَيْلَتَى أَعْلَدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ» (۳)

«ای وای بر من! آیا فرزند آورم با آن که من پیر زنم و این شوهرم پیر مرد است؟ واقعاً این چیز بسیار عجیبی است.»

پس اگر فاطمه علیها السلام جمله «من نیازی به این مولود ندارم» را مکرر گفته باشد، برای این است که بشارت را به آن که امامت در ذریه او است، مکرر بشنود.

ص: ۳۹

۱- - سوره آل عمران، آیه ۳۸.

۲- - همان، آیه ۴۰.

۳- - سوره هود، آیه ۷۲.

در روایت موثق ابن بکیر آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «فاطمه علیها السلام

خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شرفیاب شد در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گریه می کرد، و اشک از چشمان مبارکش جاری بود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: جبرئیل به من خبر داد که حسین را می کشند.

این خبر بر فاطمه علیها السلام گران آمد و بی تابی نمود. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را به کسانی

از اولادش که به سلطنت می رسند، بشارت داد. پس راحت شد، و آرام گرفت» (۱).

ظاهراً مقصود از پادشاهان از اولاد فاطمه علیها السلام، ائمه علیهم السلامی باشند که از نسل حسین علیه السلام هستند.

از این گونه روایات، کثرت علاقه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام معلوم می شود، زیرا وقتی به یاد می آورند آنچه بعداً بر حسین علیه السلام وارد می شود، بی تاب می شوند و گریه می کنند و خود را تسلیت می دهند به آن که امامت در ذریه او است.

این گریه و بشارت مکرر اتفاق می افتاده است.

ص: ۴۰

اصحاب امام عليه السلام اگر چه بهترین اصحاب بودند، چنانکه آن حضرت در شب عاشورا فرمود:

«فإني لا أعلم أصحاباً أوفى ولا خيراً من أصحابي ولا أهل بيتٍ أبْرّ ولا أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله عني خيراً»^(۱)

ولی این بزرگ مردان اصحاب شهادت بودند نه حدیث، این جماعت برای یاری فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ملازم رکاب او شدند، و بعضی از آنان چون زهیر و حرّ قبلاً از مخالفین آن حضرت بودند، و جمعی چون حبیب و مسلم بن عوسجه از کوفه خود را به آن حضرت رساندند و قبلاً ملازم آن حضرت نبودند تا از آن حضرت کسب علم کنند.

ائمه علیهم السلام اصحابی داشتند که برای کسب علم و حدیث به خدمت آنان می رسیدند و اخذ حدیث می کردند و بر می گشتند، و علوم ائمه علیهم السلام به وسیله آنان در دسترس شیعه قرار می گرفت.

این رسم از اواخر دوران حضرت سجاد علیه السلام شروع شد و در زمان حضرت امام جواد علیه السلام رو به تقلیل گذاشت. هر چه شیعه به عصر غیبت نزدیکتر می شد حجاب

ص: ۴۱

۱- - الارشاد، ج ۲، ص ۹۱. (اصحابی با وفاتر و بهتر از اصحاب خود و خویشانی نیکوکارتر و با محبت تر از خویشان خود سراغ ندارم. خداوند به شما جزای خیر دهد!).

زیادتر و دسترسی به ائمه علیهم السلام سخت تر و کمتر می شد، زیرا حضرت هادی و امام عسکری علیهما السلام در سامرا تقریباً تحت نظر و مراقبت شدید بودند.

در این زمان، کتب راویان حدیث که در عصر حضرت باقر و صادق علیهما السلام نوشته شده بود، ملجأ و مرجع شیعه بود، و علما و محدثین در صدد جمع و تهذیب آن احادیث بودند، و شیعه از آن علوم استفاده می کرد. به همین جهت است که راویان حدیث از حضرت هادی و امام عسکری علیهما السلام نسبت به ائمه سابق، بسیار کم هستند و از همان عصر، مسأله سفارت مطرح شد و شیعیان به وسیله عثمان بن سعید و فرزند او محمد، با امام رابطه داشتند.

این گونه تقیه که در زمان آن دو امام علیهما السلام بود و موجب این می شد که راویان و محدثین به آن دو امام به آسانی دسترسی نداشته باشند، در عصر حضرت امام حسین علیه السلام به مراتب شدیدتر و فشار بر شیعه در آن عصر از همه زمان ها بیشتر بود. شیعیان در آن زمان گرفتار ظلم معاویه و کارگزاران او بودند و عاملان معاویه در هر کجا آنان را می یافتند، قلع و قمع می کردند و آنها با خوف شدید و در حال آوارگی و نهانی و با کمال سختی، عمر خویش را به آخر می رساندند و همین، سرّ کمی انتشار حدیث از امام مجتبی و حضرت سیدالشهدا علیهما السلام در میان شیعه می باشد.

سرّ اعراض اهل سنت از امام حسین علیه السلام

پس از ایجاد این شرایط، معاویه و عاملان او در برابر آن دو امام، فقهایی برای مردم تراشیدند که مردم علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و دین خدا را از آنان یاد بگیرند، مانند عبدالله بن زبیر - که از شدیدترین نواصب و دشمنان امیرالمؤمنین است - و عبدالله بن عمرو بن عاص، و عبدالله بن عمر بن خطاب. این سه نفر منافق، پیشوای اهل جماعت و سنت هستند. کتب صحاح آنها از احادیث این سه نفر و ابوهریره و انس بن مالک پر است. در این مقام مناسب است حدیثی از ابن کثیر دمشقی نقل نمایم.

او در تفسیر آیه «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ» (۱) گوید:

«قال الإمام أحمد، حدّثنا اسماعيل، حدّثنا صخر بن جویریة، عن نافع، قال: لما خلع الناس يزيد بن معاوية جمع ابن عمر بنیه واهله ثم تشهد ثم قال: اما بعد فإننا قد بايعنا هذا الرجل على بيعه الله ورسوله وإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: ان الغادر يُنصب له لواء يوم القيامة فيقال هذه غدرة فلان وان من أعظم الغدر - إلا أن يكون الإشراك بالله - أن يبايع رجل رجلاً على بيعه الله ورسوله ثم ينكث بيعته فلا يخلعن احد منكم يزيد ولا يفسرن أحد منكم في هذا الأمر فيكون صيلم بيني وبينه» (۲)

به موجب این نقل، عبدالله بن عمر، فرزندان و خویشان خود را - در آن موقع که مردم يزيد را از خلافت خلع کردند - جمع نمود و گفت: مبادا در این امر با مردم همراه شوید، و هر کس چنین کند من از او جدا می شوم و با او قطع رابطه می کنم، چون ما با يزيد بيعت کرده ایم و وفای به وعده لازم است، و از بدترین غدرها این است که کسی آن بيعت را بشکند.

مردم به چه جهت يزيد را خلع کردند؟ چون پسر پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم را کشت و خاندان او را اسیر کرد، و به تمام مقدّسات توهین می کرد، و حرام ها را حلال می شمرد. به این جهت، مردم او را کافر شناختند، و بيعت با چنین کافری احترام ندارد، بلکه آنان جهاد با او را لازم تر از جهاد با مشرکین دانستند.

در چنین حالی عبدالله بن عمر می گوید: وفای به این بيعت - که چون بيعت با خدا و رسول است - واجب است، و غدر و نقض این بيعت از اعظم حرام ها است، و هر کس در خلع يزيد شرکت کند با او قطع رابطه می کنم!!

این چنین کسی، مفتی و پیشوای مسلمین گردید! با يزيد بيعت کرد، و نقض آن

ص: ۴۳

۱- - سورة نحل، آیه ۹۱. «وچون با خدا پیمان بستید به پیمان خود وفا کنید».

۲- - تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۵۹۹، ذیل آیه ۹۱، از سورة نحل.

بیعت را از اعظم حرام‌ها دانست! ولی همین پسر عمر پس از کشته شدن عثمان، با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و با عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص و مروان، در صف مبارزین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت. این جماعت به روی امیرالمؤمنین علیه السلام و یاوران او شمشیر کشیدند، و شاید به همین جهت پیشوای اهل سنت شدند. اینان در خانه علی علیه السلام را - که باب مدینه علم پیامبر است - بستند، و در خانه دشمنان او را گشودند، و از دو فرزند او دست برداشته، آنان را یاری نمودند و از آن دو امام کسب علم و حدیث نکردند.

پس مردم در زمان حیات آن دو بزرگوار کاری به ایشان نداشتند، و با دشمنان ایشان بودند، و از علوم آنان نیز استفاده نکردند، و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را از دو فرزندش نگرفتند. از این رو، اهل سنت تا امروز از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم دور گشته و از دشمنان آنها دین خود را گرفته اند.

این است طریقه امت با ثقل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و عترت طاهر او و با آن همه سفارش و تأکیدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حق آنان فرمود، مردم عترت را از قرآن جدا کردند، همچنانکه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با آن سرور مخالفت کردند، و قلم و دوات را که می خواست، نیاوردند و گفتند: «حسبنا کتاب الله».

نتیجه سخن این که امت بر خلاف وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفتار کردند و علوم را از ائمه نگرفتند و نه تنها بر آنان تقدّم جستند، بلکه دشمنان آنان را پیشوای خود قرار دادند، اوامر آنان را اطاعت کردند و کتب صحاح و حدیث خود را از احادیث دشمنان آنها پر کردند.

علاوه بر این‌ها برای تقرّب جستن به دشمنان، حسین علیه السلام را آن گونه کشتند، و شیعیان از ترس دشمنان، نمی توانستند با امام حسین علیه السلام رفت و آمد کنند، و دین خدا را از او یاد بگیرند.

این است سرّ آن که احادیث آن مظلوم کم است، و از علوم او مردم بهره مند نشدند. اکنون به اندازه توانم به برخی از صفات و اخلاق امام علیه السلام اشاره می نمایم.

صبر و شجاعت امام حسین علیه السلام

شجاع کسی است که قلب او قوی باشد و در پیش آمدها و ناگواری ها نترسد و خود را نبازد، و جزع و فزع ننماید، و تحمل داشته باشد، اگر چه از جهت بدن قوی نباشد. امام حسین علیه السلام اشجع شجاعان، هم از جهت قلب و هم از جهت بدن بود و اگر در کارهای آن حضرت در همان روز عاشورا دقت شود، این مطلب کاملاً معلوم می شود. زیرا با آن که دشمن او را محاصره کرده بود، و معلوم بود که کشته می شود، به خوبی از عهده وظیفه خود برآمد، و به تمام کارها رسیدگی کرد.

آن حضرت مبارزه ای همه جانبه را با دشمنان شروع نمود؛ از لحاظ تبلیغ و وعظ و ترساندن فرو گذاری نکرد، و اتمام حجت نمود. خود آن سرور، آن خطبه بلیغ را بیان فرمود و حقانیت خود را بر لشکر دشمن ثابت نمود. در چنان روزی و با آن گرفتاری ها که زمینه تشویش و پریشانی خاطر کاملاً مهیا بود، آن حضرت چنان خطبه را برای دشمنان انشا فرمود و در گوش آنان وارد نمود که تمامی حاضرین را از جواب عاجز نمود.

حضرت از لحاظ فنون جنگی نیز کوتاهی ننمود، مانند کندن خندق و پر کردن آن از آتش و نزدیک کردن خیمه ها به یکدیگر، تا آن که دشمن نتواند از پشت سر نفوذ کرده و وارد شود، و همیشه از یک طرف جنگ شود.

همچنین آن حضرت به لشکر بسیار کم و محدود خود، نظم و ترتیب داد و میمنه و میسره و قلب لشکر را معین فرمود.

امام علیه السلام به قدری منظم و مرتب جنگ می کرد که گویا خود را غالب و دشمن را مغلوب می بیند. این امور کاشف از آن است که خود را نباخته و دلسرد نشده است.

از طرف دیگر، با آن که به حدی مصیبت به آن حضرت رسیده که قابل شمارش نیست که اگر یکی از آن مصائب بر تواناترین مردم وارد می شد، او را عاجز می کرد و از پای در می آورد، ولی امام علیه السلام همچون کوه، محکم و استوار ایستاده و گویا اصلاً در وجودش ضعفی حاصل نشده است.

شما اگر صبورترین مردم را ملاحظه نمایید، چنانچه به مرگ عزیزترین کسان خود مبتلا شود، به قدری ضعیف می شود که دیگران باید به کمک او برخیزند، و او را یاری کنند. ولی این حسین بن علی علیهماالسلام است که از برابر دیدگان او حضرت علی اکبر علیه السلام عبور می کند و به سمت میدان می رود و پس از اندک زمانی به چشم خود می بیند که دشمنان بدن او را قطعه قطعه کرده، اما چنین مصیبتی را تحمل می نماید، مثل آن که اصلاً چنین پیش آمدی نکرده و مجدداً به کارهای خود رسیدگی می نماید، و برای مقاومت و مبارزه با مصائب دیگر آماده می گردد. اگر اندکی تأمل و تعقل شود عظمت هر یک از این مصائب و مشکل مبارزه با کوچکترین آن ها و صبر بر آن، معلوم می شود، و کمال شجاعت امام علیه السلام هم از لحاظ قوت قلب و هم از جهت قوت بدن، از حملات وجود مبارکش بر لشکر اهل کوفه معلوم می شود، و با آن که امام علیه السلام تنها گشته، و خویشان و یاوران او کشته شده اند، و آن همه مصائب و نامایمات دیده و می بیند، چون بر دشمنان حمله می کند همگی از جلو شمشیرش فرار می کنند.

راوی می گوید: به خدا سوگند! کسی را که دشمن او را احاطه کرده باشد و فرزندان و خویشان و اصحاب او کشته شده باشند محکمتر و قوی قلب تر از

حسین علیه السلام ندیدم نه پیش از او و نه پس از کشته شدن او، چون او بر دشمنان حمله می کرد از سمت راست و چپ حضرتش فرار می کردند، مانند گله بز که گرگ بر آن حمله کند(۱).

در آن زمان جنگ تن به تن در میان شجاعان عرب مرسوم بود و اهل کوفه مردان جنگ و رزم بودند، و در جنگ های ایران و شام و خوارج شرکت کرده بودند، اما با این حال، از روبرو شدن با امام حسین علیه السلام هراس داشتند و حتی در صورت جنگ گروهی نیز تاب نیاورده، از مقابل آن حضرت فرار می کردند.

از تشبیه مردمان کوفه به گله بز، میزان شجاعت دو طرف معلوم می شود. و اگر در کثرت زخمهای امام حسین علیه السلام و مقاومت او با آن بدن که از کثرت تیر مثل خارپشت شده بود، دقت شود، عظمت و شجاعت حسین بن علی علیهما السلام معلوم می شود.

اگر یک صدم آن زخمها به قوی ترین مردم برسد در حالی که مصیبت دیگری ندیده باشد، و دشمن او را احاطه نکرده باشد، همان خونریزی زخم ها او را از پای در می آورد.

آری! او خلف صالح علی بن ابی طالب علیهما السلام است، چنانکه ابن سعد به این امر اعتراف نموده است.

«صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»

جوانمردی امام حسین علیه السلام

بسیارند کسانی که به ریاست و سلطنت می رسند، اما ذاتاً پست و فرومایه هستند، و سلطنت و ریاست، حقیقت آنان را تغییر نمی دهد. بنی امیه از این قماش بودند. کارها و جنایات ابوسفیان با نعل حمزه، برخوردهای معاویه با علی علیه السلام حتی

ص: ۴۷

پس از شهادت آن حضرت، وادار کردن او مردم را به سب آن بزرگوار، کارهای یزید پلید با خاندان طهارت علیهم السلام، و جسارت او به سیر انور امام علیه السلام، همگی کاشف از خباثت و پستی این شجره ملعونه می باشد. ولی فرزندان هاشم ذاتاً آقا و بزرگ بودند. کارها و برخوردهای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با مردم مختلف و آزاد نمودن آن حضرت مشرکین را در فتح مکه - پس از آن همه آزار و اذیت ها و مبارزه ها که با اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نمودند -

نمونه ای از عظمت و بزرگواری آن سرور است.

عفو نمودن علی علیه السلام از عایشه پس از جنگ جمل و روانه فرمودن او را به مدینه به آن طرز مجلل، و گذشت حضرتش از کشتن عمرو بن عاص و بسر بن ابی اخطات در میدان جنگ - چون کشف عورت نمودند - و برهنه نکردن آن حضرت جنازه عمرو ابن عبدود را و نگرفتن آن حضرت زره او را - با آن که زره او در میان عرب بی نظیر یا کم نظیر بود - نمونه ای است از فتوت و جوانمردی آن بزرگوار. پس از کشته شدن عمرو چون خواهرش جنازه او را دید که برهنه نشده، گفت: دیگر بر برادرم گریه نمی کنم، چون کشته او جوانمرد عرب «علی» است. آری! «لافتی الا علی».

حسین بن علی علیه السلام وارث مجد و عظمت جد و پدر است. او نیز جوانمرد عصر خود بود. شاهد این موضوع، حکایتی است که طبری در تاریخ خود از هشام کلبی نقل نموده است. او می گوید:

حرّ بن یزید ریاحی با هزار سوار در وسط روز و شدت گرما به امام حسین علیه السلام رسیدند، و در برابر آن حضرت ایستادند. حضرت به جوانان خود فرمود: این گروه را سیراب نمایید. آنها تمام سپاه را از تشنگی نجات دادند و سپس آب را در ظرف هایی ریخته، نزدیک اسب ها بردند و همه را سیراب نمودند. چون آخرین سوار، علی بن طعان محاربی دیرتر رسید و تشنگی در او اثر نموده بود، امام تشنگی او و اسب او را مشاهده فرمود، پس خود امام برخاست و لب مشک آب را برگردانید

این گروه، دشمن امام حسین علیه السلام بودند، و از طرف ابن زیاد آمده بودند. آنان یاوران او نبودند، ولی امام علیه السلام نتوانست مشاهده کند که دشمنانش در آن بیابان با اسب های خود تشنه باشند. بزرگی و آقایی حضرتش تا این اندازه است. چون تشنگی آن جمع را مشاهده می کند، بی آن که آب بطلبند آنان را سیراب می نماید. آری! حسین علیه السلام فرزند امیرالمؤمنین است.

در جنگ صفین نخستین فرمان این بود که جلو آب را بگیرند و لشکر علی علیه السلام را از برداشتن آب منع نمایند. علی علیه السلام، صعصعه را نزد معاویه فرستاد و فرمود به او بگو: من اگر چه به صفین آمدم، ولی تا اتمام حجت نکنم جنگ نمی کنم. تو جلوتر جنگ را شروع کردی، و از طرف دیگر پیش دستی نمودی و از آب برداشتن مردم جلوگیری کردی، دست از این کار بردار و بگذار همگی از آب بهره ببرند. سپس تأمل کنیم در کاری که برای آن به اینجا آمده ایم، و اگر مایل باشی بر سر آب بجنگیم و هرکس غالب شد آب بنوشد، همان کار را بنماییم.

عمرو بن عاص به معاویه گفت: از آب جلوگیری مکن، نمی توان باور کرد آنان تشنه بمانند و تو سیراب باشی، فکر دیگری کن. معاویه مخالفت کرد، و آب را از سپاه حضرت علی علیه السلام بازداشت. علی علیه السلام به اصحاب خود فرمان داد تا لشکر معاویه را از آب دور کنند، و شریعه به تصرف لشکریان علی علیه السلام در آمد. لشکر گفتند: ما به معاویه و اهل شام آب نمی دهیم. علی علیه السلام فرمود: آب بردارید و به لشکرگاه خود برگردید و از آب بردن اهل شام جلوگیری نکنید. و به معاویه پیغام داد: ما جزای تو را نمی دهیم، و ما و شما هر دو از آب استفاده می کنیم!

این است رسم جوانمردی و فتوت، و عمل معاویه هم کاشف از ثنات و فرومایگی او بود. این آب دادن به دشمنان در این خانواده سابقه داشته است. چون

عبدالطلب در خواب مأمور به حفر چاه زمزم شد، قریش در این کار به او کمک نکردند. او با پسر خود مشغول کندن چاه شد، تا آن که آثار چاه پس از قرن ها اختفا، پیدا شد.

قریش از عبدالطلب خواستند که در سقایت آن چاه با او شریک شوند، ولی آن جناب مخالفت کرد. سرانجام تصمیم گرفتند نزد مردی در حدود شام روند تا به حکم او نزاع خاتمه یابد.

پس عبدالطلب با جمعی از خویشان خود و قریش نیز از هر طایفه اش جمعی، حرکت نمودند. در میان راه آب بنی هاشم تمام شد و مشرف بر مرگ شدند، ولی قریش به آنان آب ندادند و گفتند: می ترسیم ما نیز مثل شما شویم! پس از مدتی توقف، تصمیم گرفتند که برای یافتن آب حرکت کنند. چون عبدالطلب بر شترش سوار شد از زیر پای شتر آن جناب آب بیرون آمد، و چشمه ای گوارا نمایان شد. آنها آب نوشیده و با خود نیز برداشتند، و به قریش نیز آب دادند، آن گاه آب فرو رفت.

امام حسین علیه السلام در شب عاشورا - پس از قدردانی از اصحاب خود و خبر دادن از پایان عمر خود - به اصحاب خود اجازه مرخصی می دهد و می فرماید: «از این شب و تاریکی آن استفاده کنید و هر کجا خواهید بروید» (۱).

حسین علیه السلام نمی خواهد جنگ را به اصحاب خود تحمیل نماید، و در این موقع که وجود آن جماعت تأثیری در حیات حضرتش نخواهد داشت، آنان را وادار به جنگ و کشته شدن نماید.

این امر در این خاندان سابقه داشته است. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز پس از آن که اصحابش در جنگ احد فرار کردند و جز علی علیه السلام و ابودجانه باقی نماندند، به آن دو اجازه مرخصی داد، ولی آن دو جوانمرد قبول نکردند، و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در آن حال تنها نگذاردند.

ص: ۵۰

فرزند علی علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام نیز چنان کرد، و به پدر بزرگوار خود اقتدا فرمود و تا آخر، امام حسین علیه السلام را تنها نگذاشت.

به راستی که «تعرف الأشياء بأضدادها»^(۱). از بیماری و ناخوشی قدر صحت و خوشی دانسته می شود، و از رسیدن شب فواید روز معلوم می گردد. عظمت و فتوت حسین علیه السلام از مقایسه بین او و عبدالله بن زبیر دانسته می شود. عبدالله پس از کشته شدن حسین علیه السلام در طلب سلطنت برآمد. یزید او را در مکه محاصره کرد که این محاصره با مرگ یزید بر طرف شد، و سلطنت او رو به توسعه گذاشت، و در مدت کمی اکثر بلاد به تصرف وی در آمد، تا آن که مروان، مصر و شام را به تصرف خویش در آورد. هنگامی که عبدالملک بن مروان به سلطنت رسید، عراق را از چنگ او بیرون آورد، و مصعب - برادر عبدالله و حاکم کوفه - را کشت.

سپس حجاج بن یوسف را به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاد و او حدود شش ماه عبدالله را در مکه محاصره نمود تا آن که فرزندان و خویشان و یارانش او را تنها گذاردند و بالاخره کشته شد.

او در آخرین خطبه خود در مسجدالحرام گفت:

«يا آل الزبير! فلايرعكم وقع السيوف، فإنني لم أحضر موطناً قط إلا ارتشت فيه من القتل وما أجد من أدواءٍ جراحها أشد مما أجد من ألم وقعها، صونوا سيوفكم كما تصونون وجوهكم لا أعلم إمراً كسر سيفه واستبقى نفسه، فإن الرجل إذا ذهب سلاحه فهو كالمرأه أعزل، غصوا أبصاركم عن البارقه و ليشغل كل امرئ قرنه ولا يلهينكم السؤال علي ولا تقولن أين عبدالله بن الزبير؟ ألا من كان سائلاً عنّي فإنّي في الرعيّل الأول»^(۲).

ص: ۵۱

۱- - جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت.

۲- - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۱. (ای خاندان زبیر! از تصادم شمشیرها بیم مدارید که من در هر جنگی بوده ام زخم دار از میان کشتگان برخاسته ام و علاج زخمها از زخم خوردن رنج آورتر نبوده، شمشیرهای خود را چنان محافظت کنید که چهره خویش را محافظت می کنید. کس را ندیده ام که شمشیر خود را شکسته باشد، اما جان خویش را محفوظ داشته باشد. کسی که سلاح خویش را از دست بدهد، همانند زن بی دفاع است. از برق شمشیرها چشم بدارید. هر کدامتان به مقابل خویش پردازد. به پرسش از من مشغول مشوید و مگویید: عبدالله بن زبیر کجاست؟ هر که از من می پرسد من در گروه نخستینم).

از مقایسه میان خطبه ابن زبیر برای اصحاب و خویشان خود، و خطبه امام حسین علیه السلام در شب عاشورا، تا حدی عظمت و شخصیت و آقایی امام معلوم می شود.

امام علیه السلام پس از قدردانی و اظهار تشکر از آن جماعت، همه را مرخص نمود و فرمود: از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، ولی عبدالله بن زبیر می گوید: شمشیر خود را خوب حفظ کنید. مبادا کسی شمشیر خود را بشکند برای آن که جان خود را حفظ کند و بهانه داشته باشد که چون شمشیر نداشتم، نتوانستم بجنگم و از این جهت تسلیم دشمن شدم، بجنگید! و مشغول مبارزه با دشمن باشید! و بیهوده از من سراغ نگیرید و نپرسید: عبدالله کجاست؟ من پیشاپیش سپاه مشغول جنگ هستم.

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

سید بن طاووس رحمه الله در لهوف می نویسد: «در شب عاشورا به محمد بن بشیر حضر می - که از یاران امام علیه السلام بود - خبر رسید که پسر تو در مرز ری اسیر شده است. او گفت: اجر و پاداش این مصیبت را از خداوند می طلبم، دوست نداشتم او اسیر باشد و من زنده بمانم.

امام علیه السلام سخن او را شنید و فرمود: خداوند تو را رحمت کند، به تو اجازه

می دهم بروی و پسر خود را آزاد کنی.

محمد بن بشیر گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو دست بردارم!

امام علیه السلام فرمود: این پارچه ها را به این پسر بده تا - به عنوان فدیة - برادر خود را آزاد کند.

پس امام علیه السلام پنج پارچه به او داد که هزار دینار ارزش و بها داشت» (۱).

ابوالفرج نقل می کند: مردی به لشکر امام علیه السلام آمد و به یکی از اصحاب آن حضرت گفت: اهل دیلم پسر تو را اسیر کرده اند، بیا با هم برویم و او را آزاد نماییم.

او در جواب گفت: پاداش این مصیبت را از خداوند می خواهم.

حسین علیه السلام فرمود: برو، من بیعت خود را از تو برداشتم، و فدیة پسر تو را می دهم. آن مرد گفت: هرگز من از تو جدا نمی شوم. چگونه بروم و احوال تو را از دیگران بپرسم؟ به خدا سوگند! چنین چیزی نمی شود. سپس بر سپاه دشمن حمله کرد و جنگید تا این که شهید شد (۲).

ببینید! امام علیه السلام چگونه در آن حال در فکر خلاص اسیران است، ولی عبدالله بن زبیر در فکر شمشیر است!

عدی بن حاتم طائی از امرا و پادشاهان عرب و از اشراف زادگان است، و تا کنون نام پدر او، حاتم طائی زنده است، و در جود و سخاوت ضرب المثل می باشد. واقعی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در سال نهم هجری، علی علیه السلام را برای جنگ به بلاد طئی فرستاد. عدی که بزرگ قبیله طی بود، به شام فرار کرد، و علی علیه السلام خواهر او - دختر حاتم - را اسیر نمود، و به مدینه آورد (۳).

طبری در این باره گوید: دختر حاتم در میان اسیران روانه مدینه شد، و چون به

اشاره علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم درخواست رهایی نمود، آزاد شد، و با گروهی از قوم و قبیله اش به شام رفت.

عدی سوگند یاد می کند و می گوید: من در میان خانواده خود بودم که خواهرم آمد و مرا ملامت کرد و گفت: ای قاطع رحم! ای ظالم! تو زن و بیچه خود را برداشتی

ص: ۵۳

۱- - اللهوف، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲- - مقاتل الطالبيين، ص ۷۸.

۳- - المغازی، ج ۲، ص ۹۸۸ و ۹۸۹.

و با خود آوردی و خواهر خود را در میان دشمنان گذاردی و فرار کردی!!

عدی به خواهرش گفت: بد نگو، بخدا سوگند! هیچ عذری برای من نیست، آنچه را که تو می گویی مرتکب شدم. (۱)

تأمل کنید، با این که عدی جوانمرد عرب است، در وقت خوف و ترس به فکر خواهرش نیست، او را رها می کند و پا به فرار می گذارد.

بدتر از رفتار او رفتار ابو سفیان در جنگ اُحد است. چون مشرکان در اوّل امر شکست خوردند، فرار کردند و رفتند. زیبر می گوید: بخدا سوگند! هند و زنانی را که با او بودند می دیدم که شتابان می رفتند و گرفتن آنان آسان بود. (۲) چون ابو سفیان،

رئیس مشرکین احساس خطر و شکست نمود، زن خود هند و دیگر زنان که مشرکین با خود آورده بودند را فراموش کرد و ابوسفیان و مشرکین می خواستند جان خود را نجات داده و از معرکه جنگ بیرون روند و به فکر کسی حتی زن ها نبودند.

ولی حسین بن علی علیهماالسلام در روز عاشورا با همه گرفتاریها و مصائب، به فکر اهل بیت خویش بود.

جلودی گوید: امام علیه السلام وارد شریعه فرات شد و مشتش خود را از آب پر نمود. سواری گفت: یا ابا عبدالله! تو آب می خوری و حال آن که دشمن به سمت خیمه اهل بیت تو می رود؟! امام آب را ریخت و از شریعه بیرون آمد و بر لشکر حمله نمود و خود را به خیمه گاه رساند. معلوم شد که آن ظالم دروغ گفته است. (۳)

ملاحظه شود! کسی که به حدّی تشنه بوده که قلم از بیان آن عاجز است، و پس از زحمت زیاد بر دشمن پیروز گشته و خود را به آب رسانده، به مجرد آن که آن سخن را از دشمن می شنود، از شریعه بیرون می آید و آب بر نمی دارد و آب در

ص: ۵۴

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۲- همان، ج ۲، ص ۵۱۳.

۳- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۸ فی إمامه ابی عبدالله الحسین علیه السلام.

دست را نیز خالی می کند و حتی در حین بیرون آمدن از شریعه آن را نمی آشامد. این است رسم جوانمردی!

طبری از ابو مخنف نقل می کند: شمر با جمعی به طرف خیمه گاه حسین علیه السلام رفته و میان امام علیه السلام و خیمه ها حایل شدند. امام فرمود: وای بر شماها! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی ترسید، لا اقل در دنیای خود آزاد مرد و با حسب و شرافت باشید، و از این جُهال خود جلوگیری کنید.

شمر گفت: این حاجت تو روا است ای پسر فاطمه (۱).

آری! این است رسم جوانمردی، آن حضرت تا زنده بود از حرم خود دفاع نمود، و عمل امام علیه السلام سرمشق جوانمردان جهان گردید. «صلی الله علیک یا ابا عبدالله».

ابن شهر آشوب در باره شجاعت و فتوت و جوانمردی امام علیه السلام این قصه را نقل نموده است: بین امام حسین علیه السلام و ولید بن عتبه بن ابی سفیان - والی مدینه - بر سر مزرعه ای منازعه بود. امام حسین علیه السلام عمامه ولید را از سر او برداشت و به گردن او پیچید. مروان بن حکم گفت: به خدا سوگند! تاکنون کسی که بر امیر خود چنین جرئتی نماید، ندیده بودم.

ولید گفت: به جهت حمایت من این سخن را نگفتی، بلکه چون حلم مرا دیدی، بر من حسد بردی. مزرعه مال حسین بود.

امام علیه السلام چون این اعتراف را از ولید شنید فرمود: مزرعه مال تو شد ای ولید! و از جای برخاست و رفت. (۲)

وقتی که ولید مدعی ملک بود و دروغ می گفت، امام بر او سخت گرفت و موقعیت و مقام او را ملاحظه نمود، با اینکه برادر زاده معاویه و والی مدینه بود، و

ص: ۵۵

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۰.

۲- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۸، فی مکارم اخلاقه علیه السلام.

چون به حقانیت امام علیه السلام اعتراف نمود، حضرت مزرعه را به او بخشید و رفت. این است کرم و آقایی و شجاعت و جوانمردی!

انس گوید: کنیز امام علیه السلام دسته گلی به آن حضرت تقدیم نمود، حضرت او را در راه خدا آزاد کرد.

من به آن حضرت گفتم: یک دسته گل چه ارزشی دارد که به پاداش آن وی را آزاد کردی؟

حضرت فرمود: خداوند ما را این گونه ادب نموده، و فرموده است:

«وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها» (۱).

«و چون به شما درود گفته شد، شما به صورتی بهتر از آن درود گوید، یا همان را در پاسخ برگردانید.»

و بهتر از عمل او، آزاد نمودن او بود. (۲)

جوانمردی امام و پستی ایراد کننده را ببینید.

در کشف الغمه از امام علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود:

«صاحب الحاجه لم يكرم وجهه عن سؤالك، فاکرم وجهك عن رده» (۳)

«صاحب حاجت آبروی خود را ریخته و از تو سؤال کرده، تو نیز به روا ساختن حاجت او آبروی خود را حفظ کن»

عظمت گوینده این سخن و آقایی و جوانمردی او را، از همین جمله می توانید بدست بیاورید.

ولید بن عتبه بن ابی سفیان - والی مدینه - حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را برای بیعت با یزید طلبید. آن دو در مسجد نشسته بودند، ابن زبیر از امام علیه السلام می پرسد: به

ص: ۵۶

۱- - سوره نساء، آیه ۸۶.

۲- - کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳، فی ذکر شیء من کلامه.

۳- - همان، ص ۲۴۴، فی ذکر شیء من کلامه.

نظر شما والی ما را در این موقع از شب - که با کسی دیدار نمی کند - برای چه خواسته است؟

امام علیه السلام مرگ معاویه و درخواست بیعت با یزید را پیش بینی می کند.

ابن زبیر گوید: شما چه می کنید؟

آن حضرت فرمود: با جمعی از جوانان خود پیش او می روم.

سپس امام علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب خود پیش ولید می رود و مروان هم آن جا بوده است. آن حضرت با مروان تندی می کند، و به او بد می گوید، و بیرون می آید و اصحاب را که بیرون منتظر حضرتش بودند، با خود می برد. حضرت یک شب در مدینه توقف می کند، و بعد حرکت می نماید و از جاده و راه اصلی منحرف نمی شود، ولی ابن زبیر از خانه بیرون نیامد، و نزد ولید نرفت، و چون فرستادگان والی دنبال او رفتند او به وسیله جعفر - برادر خود - اجازه گرفت و آن روز را به او مهلت دادند تا فردا نزد والی رود. آنگاه شبانه با همان برادر از بی راهه به سمت مکه

فرار کرد. (۱)

ابن زبیر رقیب یزید و طالب خلافت بود. او نیز از بیعت با یزید امتناع کرد، و بالاخره به آرزوی خود رسید و سالها بر اکثر بلاد اسلامی سلطنت نمود.

از همین حکایت، تفاوت میان امام علیه السلام و او و علوّ همّت و بزرگواری و سیادت امام علیه السلام معلوم می شود. حضرت با آن که مرگ معاویه و مسأله بیعت را پیش بینی نمود، در عین حال نزد والی رفت و جمعی را هم با خود برد که از او حمایت کنند و در همان جا با مروان بن حکم - سر سلسله سلاطین مروانی - که به والی پیشنهاد نموده بود امام علیه السلام را نگاه دارد تا بیعت کند و گرنه... به تندی برخورد کرد و جواب او را داد، و از خانه بیرون آمد، و پس از یک شب توقف، با اهل بیت و اصحاب خود از مدینه خارج شد، ولی ابن زبیر از رفتن به نزد والی خودداری نمود و واسطه

ص: ۵۷

فرستاد تا مهلت بگیرد و به دروغ بگوید فردا می آید و به این بهانه، شبانه با برادر خود چون روباه فرار کرد.

والی، ابن زبیر را تعقیب کرد و هشتاد نفر به دنبال او فرستاد، ولی چون از بی راهه رفته بود نجات یافت، لیکن همین والی مدینه چون عظمت حسین علیه السلام را می شناخت و رعایت سیادت و آقایی او را می نمود، متعزّض آن سرور نگشت با آن که آن حضرت از راه عمومی حرکت می کرد و با عموم اهل بیت خود بود.

عفو و کرم امام علیه السلام

عفو، گذشت از گناه و تقصیر، و کرم، گذشت از مال است. گذشت از هر دو، بر امام علیه السلام بسیار سهل و آسان بود. چه بسا گذشت از مال برای کسی سهل و گذشت از تقصیر برای او مشکل باشد، ولی بزرگ مرد کسی است که گذشت از هر دو برای او آسان باشد.

در «کشف الغمّه» نقل نموده است: غلام امام علیه السلام مرتکب جنایتی شد که

مستحق تنبیه و عقوبت بود. حضرت امر نمود او را بزنند.

غلام گفت: یا مولای! «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ» (۱).

فرمود: از او دست بردارید.

گفت: یا مولای! «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» (۲).

فرمود: از تو گذشتم.

گفت: یا مولای! «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (۳).

فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه به تو می دادم، برای تو باشد. (۴).

ص: ۵۸

۱- و ۲ و ۳- سوره آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرو می برند، و از مردم در می گذرنند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».

۲-

۳-

۴- - کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۴۳.

این قصه، نشانگر حلم و عفو و کرم و احسان بی کران امام علیه السلام است.

به راستی! مردان بزرگ از عفو نمودن لذت می برند، و چه بسا دوست دارند عفو نمایند و اشاره می کنند تا شفیع پیدا شود، و شفاعت نماید.

عفو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قریش پس از فتح مکه و عفو امام علیه السلام از حرّ بن یزید ریاحی در روز عاشورا، از بزرگترین عفوها محسوب می شود.

بلکه می توان گفت: این عفو به مراتب مهم تر از عفو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاتح شده بود و قریش مغلوب او بودند، و آنان با تمام اذیت ها و دشمنی ها، بیچاره و تسلیم شده بودند، ولی امام حسین علیه السلام موقعی حر را عفو نمود که گرفتار پیامدهای کار حرّ شده بود. زیرا اگر حرّ در آن موقع که امام علیه السلام می خواست برگردد جلوگیری نمی نمود، ظاهراً قضایای کربلا پیش نمی آمد. پس امام علیه السلام هنگامی حرّ را عفو نمود که در اثر رفتار حرّ، به محاصره دشمنان درآمده بود، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زمانی عفو فرمود که کارهای دشمنان بی اثر شده و همه دامها را از راه برداشته بود. میان این دو عفو، تفاوت از زمین تا آسمان است.

حر بن یزید در روز عاشورا نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ای پسر پیغمبر! قربانت گردم! من همان کسی هستم که نگذاشتم برگردی، و تو را در این مکان فرود آوردم و... حال از گناه خود پشیمان هستم و آمده ام تا جان خود را فدای تو کنم. آیا به نظر تو برای من توبه ای هست؟

حضرت فرمود: بله! خداوند تو را می آمرزد(۱).

جناب حرّ خود را درست معرفی کرد و امام علیه السلام را اغفال نکرد، و حضرت بدون آن که تأمل کند، توبه او را پذیرفت.

به راستی من از عظمت عفو و گذشت امام علیه السلام در آن موقع، آن هم بدون تأمل و توییح و ملامت، در حیرتم! زیرا تمام مصائب آن حضرت و اهل بیت او، مستند به

ص: ۵۹

این مرد بود. و چنانکه اندازه صبر امام علیه السلام قابل تصوّر نیست، عفو او نیز بسیار عظیم است. امام علیه السلام فوراً و بی ملامت و سرزنش، توبه او را پذیرفت و از او تجلیل کرد و فرمود: تو حرّ و آزاد مرد هستی چنانکه مادرت تو را به این نام نامیده است. آنگاه از

او خواست تا از مرکب پیاده شود(۱).

گویا امام علیه السلام می خواسته در آن حال از او مهمان نوازی کرده و پذیرایی نماید، ولی حرّ قبول نکرد و اجازه خواست تا به سوی دشمن برود. امام علیه السلام اجازه داد.

شاید وجدان حرّ ناراحت بوده و دیگر نمی توانسته در میان اصحاب توقف کند، و به آنان نگاه کند، و با آنان سخن گوید. او خود را شرمنده می دیده و جز با رفتن و کشته شدن، نمی توانسته خود را آسوده نماید.

تعجب می کنم از کسانی که به عظمت گناه حرّ نگاه می کنند و نمی توانند از گناه او چشم پوشند و از او راضی شوند، چگونه به وسعت عفو و عظمت آن فرزند «رحمه للعالمین» نمی نگرند، جایی که خود امام علیه السلام از او گذشت کرده و راضی شده و تمجید کرده، دیگران چه می گویند؟

در کتاب «مناقب» روایت شده است: عبدالرحمان سلمی - قاری قرآن - سوره حمد را به یکی از فرزندان امام علیه السلام آموخت. وی چون سوره حمد را برای پدر خواند، امام علیه السلام امر فرمود که هزار دینار به معلّم بدهند و دهان او را از دُرّ و جواهر پر نمایند.

به آن حضرت گفتند: چرا این مقدار عطا نمودی؟

او فرمود: در مقابل عمل وی چیزی نیست. و این دو شعر از امام علیه السلام است:

إذا جادت الدنيا عليك فجد بها

على الناس طراً قبل ان تنفلت

فلا الجود يفيها إذا هي اقبلت

ولا البخل يبقها إذا ما تولّت(۲)

ص: ۶۰

۱- همان، ج ۵، ص ۴۲۸.

۲- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۶ فی مکارم اخلاقه. «هنگامی که دنیا به تو روی آورد، جود و بخشش کن پیش از آن

که از دست تو برود، زیرا جود و بخشش آن را از بین نمی برد اگر رو کرده باشد و بخل آن را نگه نمی دارد اگر پشت کرده باشد.»

همچنین در کتاب «مناقب» روایت شده است: روز عاشورا در پشت امام علیه السلام علامتی دیدند، علت آن را از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند.

حضرت فرمود: این اثر انبانی است که به دوش خود می گذارد و به خانه یتیم ها و فقیرها و بیوه زنها می برد. (۱)

کمک به مستحقین در خفا و پنهانی، از بزرگ مردانی صادر می شود که به ستایش مردم کار ندارند، و تنها خداوند جهان را در نظر دارند، و برای رضای او با دستان خود و بدون هیا هو به بیچارگان کمک می نمایند. خداوند در قرآن می فرماید.

«إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَنُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» (۲)

«ما برای خشنودی خداست که به شما می خورانیم و پاداش و سپاس از شما نمی خواهیم».

زهد و تواضع امام علیه السلام

مسعده گوید: امام علیه السلام از کنار جمعی از فقرا عبور می نمود. آنها سفره ای پهن

کرده و چند تکه نان در آن گذاشته بودند، از امام علیه السلام خواهش کردند که با آنان

هم غذا شود.

امام علیه السلام فوری قبول کرد و نشست و با آنان از آن نان ها خورد و این آیه را قرائت نمود:

«إِنَّ اللَّهَ - لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» (۳)

«او گردنکشان را دوست نمی دارد».

ص: ۶۱

۱- همان، ص ۶۶.

۲- سوره دهر، آیه ۹.

۳- سوره نحل، آیه ۲۳.

آنگاه فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما نیز دعوت مرا بپذیرید. پس همگی برخاستند و به منزل امام علیه السلام رفتند. حضرت به کنیز خود فرمود: هرچه غذای خوب ذخیره کرده ای حاضر کن. (۱)

کسانی که کریم و شریفند، می دانند که امام علیه السلام تا چه حد تواضع فرموده است. نزد آنان نشستن با آن که شاید محل رفت و آمد عموم بوده و از تکه نان های آن ها خوردن که از جاهای مختلف جمع کرده بودند، از مثل آن سرور انصافا تواضعی است عظیم. آن حضرت بدون آن که تعلل و تسامح کند، فوری دعوت آنان را اجابت فرمود و با آنان نشست. آنگاه از آنان دعوت نمود، مثل آن که آنها همردیف آن حضرت هستند، و به آنان گفت: هر دیدی، بازدید دارد. من سخن شما را شنیدم، شما نیز دعوت مرا اجابت کنید. و قطعاً در منزل بزرگان غذاهای مخصوصی هست که برای مهمانان عزیز ذخیره می شود، امام از آن ذخیره ها برای فقرا طلبید، و به آنان فهماند که در نظر وی عزیز هستند، و فقر و مسکنت آنان موجب این نیست که در نظر آن سرور کوچک شمرده شوند.

آری! امام حسین علیه السلام در این خُلق و خوی عظیم به جدّ بزرگوار خود تأسی کرده است، و سلوک و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب صفّه، سر مشق فرزند او است. روات و ناقلان اخبار و تاریخ، در زمان سلطنت معاویه و یزید نمی توانستند فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام را نقل نمایند، و چه بسا همین نقل فضیلت موجب کشته شدن راوی می شد. از این جهت است که فضایل و مناقب امام حسین علیه السلام را باید در این

گوشه و آن گوشه پیدا کرد.

نیز در کتاب «مناقب» آمده است: امام حسین علیه السلام بیست و پنج سفر پیاده از مدینه به مکه معظمه برای حج رفت با آن که بهترین مرکبها در معیت حضرتش

ص: ۶۲

۱- - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷، ح ۱۵، در تفسیر سوره نحل، آیه ۲۳.

فرق است میان کسی که به جهت فقر پیاده به حج رود با کسی که برای تواضع و عبادت خداوند با توانایی بر سوار شدن، پیاده رود و این دو در اجر و ثواب برابر نخواهند بود.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «خداوند به چیزی سخت تر و بهتر از پیاده رفتن به سوی خانه او، عبادت نمی شود» (۲).

چه بسا در اثر پیاده رفتن امام علیه السلام، ثروتمندان به این عبادت دعوت می شدند، و به آن سرور اقتدا می نمودند. از طرفی، این عمل موجب تشویق فقرا بر پیاده روی و دلجویی از آنان می شد. و در اثر این عمل، آنان نیز با رضایت خاطر و با نشاط، این عبادت را بجا می آوردند.

از این رو است که امام علیه السلام بیست و پنج سفر پیاده به حج رفته، و بزرگترین عبادت را انجام داده، و اجر عظیم الهی را در نظر گرفته است.

عظمت امام حسین علیه السلام در نظر مردم

عرب همیشه به قریش با دیده احترام نگریسته و از میان قریش، بنی هاشم افضل و سرور آنها بودند. و سیادت آنان بر طوایف دیگر قریش، محرز و آشکار بود. بزرگ بنی هاشم در هر زمان نیز دارای فضایل وصفاتی بود که شایسته یک رئیس و آقا بود. در زمان حسین بن علی علیهما السلام، آن حضرت از جهت حسب و نسب، اشرف بنی هاشم بود، و این امری است که تمام قریش به آن اذعان و اعتراف داشتند.

پس با قطع نظر از مسأله امامت و اسلام، باید امام حسین علیه السلام افضل و اشرف تمام قریش باشد، چنانکه پیش از اسلام همیشه بزرگ بنی عبد مناف و بنی هاشم،

۱- مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۹ فی مکارم اخلاقه.

۲- تهذیب، ج ۵، ص ۱۱، کتاب الحج، باب ۱، ح ۲۸.

سید و آقای قریش و اشرف همه عرب بوده، و تمامی طوایف نسبت به او خاضع بودند. - من این موضوع را در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شرح احوال اجداد آن سرور مفصلاً بیان نموده ام - ولی پس از اسلام، افتخارات در نظر مسلمین تغییر نمود. چه بسا کسانی در دوران جاهلیت شریف بودند، ولی پس از اسلام پست شدند، و چه بسا کسانی در جاهلیت پست بودند ولی اکنون بزرگ و شریف شدند.

ملاک عظمت و افتخار در نظر مسلمین اسلام بود. پس هر کس که درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و یا سبقت به اسلام آوردن گرفت، و یا در راه پیشرفت اسلام مجاهداتی داشت، در نظر مسلمانان بزرگ بود. با توجه به این مطلب نیز، حسین بن علی علیه السلام اشرف از همه مسلمانان و اولین شخصیت آنان بود. زیرا تمامی افتخارات در اثر تقرب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و امام حسین علیه السلام فرزند آن سرور بود. افتخار اصحاب به درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و حال آن که امام حسین علیه السلام علاوه بر آن که از صحابه است، فرزند و پاره تن آن سرور است.

پدر او اولین مؤمن به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و به مجاهدات و شمشیر او، فتوحات و پیشرفت هایی برای مسلمانان حاصل شد. او عموزاده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تربیت یافته آن سرور و خلیفه مسلمانان و باب علم نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود. در علم، اعلم مسلمانان و در زهد، ازهد آنان و در هر فضیلتی، افضل از آنان بود.

مادر او، فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سرور زنان عالمیان است، و حسین و برادرش امام حسن علیهما السلام سید جوانان اهل بهشت هستند.

این فضایل نسبی حضرت بود که مسلمانان تا حدی می دانستند. از این ها گذشته، فضایل و مناقب خود امام علیه السلام است که در این ها نیز با کسی قابل مقایسه نیست. در هر فضیلتی مانند زهد، تقوا، شجاعت، علم، صبر، کرم و جز اینها، اول شخص بود. پس امام حسین علیه السلام بزرگترین فرد مسلمانان در نظر هر مسلمانی بود و همه مسلمانان در برابر او خاضع و فروتن بودند.

عبدالله بن مطیع به امام حسین علیه السلام گفت: عازم کجا هستی؟

آن حضرت فرمود: فعلاً به سوی مکه می روم تا بعد خداوند چه خواهد.

عبدالله گفت: مجاور مکه شو. چون تو سید عرب هستی، و اهل حجاز، کسی را بر تو مقدم نمی دارند، و مردم از هر طرف به تو روی می آورند. مبادا از مکه دور شوی، به خدا سوگند! اگر تو کشته شوی ما همگی پس از تو بنده و ذلیل خواهیم شد (۱).

صدق گفتار این مرد سیاسی، در آینده نزدیکی روشن شد. پس از شهادت امام علیه السلام و غلبه یزید بر اهل مدینه، مسلم بن عقبه همه مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود، با این شرط که بنده او هستند و یزید درباره آنها هر چه بخواهد می تواند انجام دهد، بدون این که فرقی میان قرشی و غیر قرشی باشد.

این گونه بیعت، در اسلام و عرب بی سابقه بوده است. آری! قریش پس از حسین علیه السلام بنده و ذلیل شدند، و این است جزای کسانی که قدر نعمت را ندانستند.

«وَلَيْنَ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (۲)

«و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود.»

و هر کس که بیعت نکرد کشته شد، فقط امام سجاد علیه السلام از این گونه بیعت معاف شد.

مسلم بن عقبه به امام سجاد علیه السلام احترام کرد و او را روی تخت خود نشانید و از امام علیه السلام بر آن که برادر یزید و پسر عموی او است، بیعت گرفت، چنانکه این موضوع را در همین کتاب شرح خواهم داد. ان شاء الله.

ابن شهر آشوب نقل می کند: مرد اعرابی نزد معاویه آمد و از او حاجت و درخواستی نمود.

ص: ۶۵

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۷.

معاویه حاجت او را رد کرد. در این وقت حسین علیه السلام وارد شد، و معاویه مشغول پذیرایی از امام علیه السلام گردید.

اعرابی پرسید: این آقایی که وارد شد کیست؟

به او گفتند: حسین بن علی علیهما السلام است.

اعرابی گفت: ای پسر دختر رسول خدا! از تو خواهش می کنم از من شفاعت نمایی تا حاجت مرا روا سازد.

پس حسین علیه السلام شفاعت نمود، و معاویه قبول کرد، و حاجت اعرابی برآورده شد. سپس این اشعار را گفت:

اتيت العثمى فلم يجد لى

إلى ان هزه ابن الرسول

هو ابن المصطفى كرمًا وجوداً

ومن بطن المطهره البتول

وان لهاشم فضلاً عليكم

كما فضل الربيع على المحول

می گوید: معاویه به من بخشش نکرد تا آن که پسر پیغمبر او را تکان داد.

او پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و وارث جود و کرم آن سرور است.

فضیلت بنی هاشم بر بنی اُمیّه، نظیر فضیلت باران بهار بر خشکی و تنگ سالی است.

معاویه به او گفت: ای اعرابی! من حاجت تو را روا ساختم و تو حسین را مدح

و ثنا می گویی؟

اعرابی گفت: بلی! از حقّ او به من دادی، و حاجت مرا روا ساختی. (۱)

اعرابی درست می گفت. زیرا به جهت وجاهت و آبروی شفیع بود که حاجت او بر آورده شد و گرنه معاویه او را رد نموده بود، و فضیلت بنی هاشم بر بنی اُمیّه، و حسین علیه السلام بر معاویه چنان است که او گفت، بلکه نظیر فضیلت نور است بر ظلمت.

١- مناقب آل ابى طالب، ج ٤، ص ٨١ فى مفردات مناقبه.

و این معنی را دشمنان حسین علیه السلام نیز می دانستند، و دانسته به روی او شمشیر کشیدند.

ابوالفرج گوید: قاتل حسین به یزید گفت:

اوقر رکابی فضه او ذهبا

فقد قتلت الملك المحجبا

قتلت خیر الناس أمّا وأباً

وخیرهم اذ ینسون نسبا

ببینید! چگونه قاتل امام حسین علیه السلام به یزید می گوید: پادشاه عالی جاه را که بهتر از همه مردم از جهت پدر و مادر و نسب است، من کشته ام. (۱)

حمید بن مسلم گوید: مردم به سنان بن انس گفتند: تو حسین، پسر علی و فاطمه علیهم السلام را کشتی. او کسی بود که از تمام عرب بزرگتر و برای او نظیر و مانندی نبود. او می خواست سلطنت را از بنی امیه بیرون نماید. پس به نزد امرای خود برو و مزد خود را از آنان بگیر، و اگر آنان تمام گنجهای خود را به تو بدهند در مقابل کار تو چیزی نیست.

پس سنان سواره آمد و بر در خیمه عمر بن سعد ایستاد و به فریاد بلند همان دو شعر بالا را خواند.

پسر سعد گفت: شهادت می دهم که تو دیوانه هستی! پس او را نزد خود طلبید و چون داخل شد، با چوب دستی خود او را زد و گفت: ای دیوانه! اگر این زیاد این سخن را از تو بشنود، تو را می کشد. (۲)

معلوم می شود که سنان از تهدید ابن سعد نترسیده و از برای خود یزید نیز آن دو شعر را خوانده است. آری! او که برای طلا و نقره، خانه آخرت خود را خراب کرده، چگونه از خواندن آن دو شعر صرف نظر کند و مزد خود را نخواهد؟ او می دانست که بهترین بشر را کشته، پس می خواست مزد خود را بگیرد و بار خود را

ص: ۶۷

۱- مقاتل الطالیین، ص ۸۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴.

از طلا- یا نقره پر کند، و چون اطمینان به صدق خویش داشت، بدون ترس و وحشت از یزید مزد خود را می خواست، و به صراحت مقتول خویش را معرفی می نمود، و در جایی نقل نشده که یزید او را تنبیه نموده، یا او را کشته باشد.

عبدالله بن زبیر سالها هوس خلافت و سلطنت را در سر می پروراند. او پدر خود، زبیر را - که سالها ارادت و دوستی با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت - وادار نمود تا با حضرتش دشمنی کند، و هم چنین خاله خود «عایشه» را گمراه نمود، و به سمت بصره کشاند و جنگ جمل را بپا کرد، تا آن که به خلافت برسد.

او پس از مرگ یزید، به آرزوی خود رسید و بر اکثر بلاد اسلامی تسلط یافت، تا آن که مروان و عبدالملک خروج کردند و قسمتی از مناطق حکومتی او را گرفتند، و سرانجام پس از شش ماه محاصره، در مکه معظمه کشته و به دار آویخته شد.

او با یزید بیعت نکرد، و از مدینه به مکه معظمه فرار کرد. در مکه کار او رونق گرفت، و مردم به سراغ او می آمدند و او زمینه سلطنت خود را آماده می ساخت، ولی چون حسین بن علی علیهماالسلاموارد مکه شد مردم از اطراف ابن زبیر پراکنده شدند، و خود عبدالله نیز هر روز یا یک روز در میان، به دیدن امام حسین علیه السلام می آمد.

مردم مکه و کسانی که از شهرستانها برای عمره می آمدند، همگی به زیارت امام علیه السلام می رفتند، و امام ناخوشایندترین خلق نزد ابن زبیر بود. چون او می دانست مادامی که امام علیه السلام در مکه باشد، اهل حجاز با او بیعت نمی کنند، و حسین علیه السلام بزرگتر از او است، و مردم از او اطاعت می نمایند(۱).

دو نفر از قبیله بنی اسد می گویند: روز هشتم ذیحجه به مکه وارد شدیم و دیدیم حسین علیه السلام و ابن زبیر نزدیک کعبه ایستاده اند. به آنها نزدیک شدیم و شنیدیم که ابن زبیر به حسین علیه السلام می گوید: اگر می خواهی در مکه بمانی، با تو بیعت می کنم و مساعد تو خواهم شد.

ص: ۶۸

حسین علیه السلام فرمود: پدرم به من خبر داد که بزرگی را در مکه می کشند و بدین سبب هتک حرمت کعبه می شود، و من نمی خواهم سبب هتک حرمت کعبه باشم.

او گفت: پس بمان و اختیار را به من واگذار، و من از تو اطاعت می نمایم و هیچ گاه تو را معصیت نمی نمایم.

حضرت فرمود: این را هم نمی خواهم (۱).

مقصود من از این دو نقل، بیان موقعیت و عظمت امام علیه السلام بود که حتی ابن زبیر می دانست مردم با وجود امام علیه السلام از او اطاعت نمی کنند. کسی گمان نکند که ابن زبیر راست می گفته و حاضر به اطاعت از امام، یا بیعت با آن حضرت بوده است. زیرا ابن زبیر دشمن سرسخت امیرالمؤمنین علیه السلام، بلکه بنی هاشم و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است، و هیچ وقت نمی خواسته با امام همکاری کند.

من اطمینان دارم اگر امام می ماند و ابن زبیر با آن حضرت بیعت می کرد، خود او نقض عهد می نمود و پیمان شکنی می کرد، و با همان یزید می ساخت، و بر امام علیه السلام می تاخت.

مگر پدر او با علی علیه السلام بیعت نکرد، و بعد بیعت را شکست و با معاویه رفاقت نمود و به سوی بصره شتافت، و شهر را از تصرف والی امیرالمؤمنین علیه السلام خارج کرد، وعده ای از یاوران امام علیه السلام را کشت؟!

قطعاً زبیر از پسرش عبدالله، بهتر بود. مادر زبیر، «صفیه» عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و دختر عبدالمطلب است، و مادر عبدالله بن زبیر، «اسماء» دختر ابوبکر است. زبیر سالها از ارادتمندان علی علیه السلام بود، و به جهت علی علیه السلام پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر، پدر زن خود بیعت نمی کرد، ولی پس از آن که خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و پیشاپیش دیگران با آن حضرت بیعت نمود، بیعت را شکست و با علی علیه السلام جنگ کرد.

ص: ۶۹

جایی که پدر با آن همه سوابق و دوستی، چنین نقض عهد نماید، از پسر او چه انتظاری می توان داشت؟! عبدالله پسر او، از اول امر دشمن این خانواده بود و با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید، پس چگونه می توان قول او را باور کرد؟

آری! عبدالله می دانست که امام علیه السلام از مکه معظمه بیرون می رود، لذا این سخن را گفت و به اصطلاح، تعارف نمود، و گرنه، او میل به ماندن امام علیه السلام نداشت. چنانکه طبری از ابومخنف نقل می نماید که ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: اگر در حجاز بمانی و خواهان سلطنت باشی، هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد - ان شاء الله -

پس از رفتن او، امام علیه السلام فرمود: هیچ چیز دنیا - جز سلطنت - پیش او، بهتر از خارج شدن من از حجاز نیست. چون می داند با وجود من به مقصود خویش نمی رسد، و مردم او را با من برابر نمی دانند، پس آرزو دارد من بروم تا زمینه برای او مساعد شود(۱).

بلکه می توان گفت: ابن زبیر امام علیه السلام را بر سفر عراق تحریک می نموده و می خواسته حضرت را از حجاز بیرون سازد به این بهانه که تو شیعیان خوبی در عراق داری، و اگر من به جای تو بودم نزد آنان می رفتم، و از منکرات نهی می کردم. چنانکه این موضوع را شرح خواهم داد.

پس سخنان و اظهارات ابن زبیر سبب نشود تا ساده لوحانی بگویند: اگر امام علیه السلام در مکه می ماند، و ابن زبیر با او بیعت می کرد، کار او محکم می شد و بر یزید غالب می آمد، و گرفتار عراقیان نمی شد.

من ابن زبیر را پست تر و شقی تر و ناصبی تر از یزید بن معاویه می دانم. شقاوت او به حدی بود که عبدالله بن عباس در وقت وفات خود به فرزندش، علی گفت: به شام برو و نزد فامیل خودت - اولاد عبدمناف - بمان. پس مصاحبت یزید بن معاویه را بر مصاحبت عبدالله بن زبیر مقدم داشت.(۲)

ص: ۷۰

۱- همان، ص ۳۸۳.

۲- مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

ابوالفرج در ضمن احوال یحیی بن عبدالله حسنی می نویسد: یحیی بن عبدالله به هارون الرشید گفت: روزی گاوی را در نزد عبدالله بن عباس کشتند. چون جگرش را در آوردند، سوراخ سوراخ شده بود. پسر عبدالله بن عباس به پدرش گفت: جگر این گاو را می بینی! عبدالله بن عباس به پسرش، علی گفت: پسر زبیر جگر مرا این چنین کرده است (۱).

این نقل ابوالفرج اموی که می گوید: عبدالله بن عباس مصاحبت یزید را بر مصاحبت ابن زبیر مقدم داشت و این مطلب را وقت فوت خود به فرزندش، علی وصیت نمود، به نظر من نادرست است، زیرا به گفته مسعودی، عبدالله بن عباس در سال شصت و هشت وفات کرد، و از بعضی نقل نموده که در سال شصت و نه وفات کرد (۲) و یزید بن معاویه در ماه صفر سال شصت و چهار هلاک شده بود، لذا مسعودی گوید: عبدالله بن عباس در زمان سلطنت عبدالملک فوت نمود (۳) و بعید نیست که راوی، عبدالملک را با یزید اشتباه کرده باشد.

وقتی که عبدالملک به جنگ مصعب بن زبیر رفت و مصعب را کشت، علی بن عبدالله بن عباس در نزد او بود. زیرا مسعودی گوید: برادر عبدالملک به او گفت: به مصعب امان بده. عبدالملک با حاضران در مجلس در باره امان دادن به مصعب مشورت کرد. علی بن عبدالله بن عباس گفت: او را امان مده!

خالد بن یزید بن معاویه گفت: او را امان بده، و میان خالد و علی در حضور عبدالملک نزاع شد، و به یکدیگر بد گفتند و فحش دادند (۴).

هم چنین از این داستان معلوم می شود که علی بن عبدالله می خواسته انتقام گذشته را بگیرد، و اذیت‌های عبدالله بن زبیر به پدر و فامیلش را تدارک نماید.

ص: ۷۱

۱- همان.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۱.

۳- همان.

۴- همان، ص ۱۰۷.

هر کدام از حجج خدا در زمان خود به وظیفه خویش آشنا بودند، و به آن کاملاً عمل می کردند، ولی جهاد امام حسین علیه السلام در راه نصرت دین خدا، بالاترین و برترین مجاهدت ها بوده است. زیرا در اثر این جهاد، خود و یاران و اهل بیتش کشته شدند، و سرهایشان از این شهر به آن شهر برده شد و زنان و اهل حرمش اسیر گشتند، و چنین واقعه ای در تاریخ حجج خدا بی سابقه بود.

همین است سرّ این که خداوند، امامت را در ذریه آن حضرت قرار داد. به راستی که مصیبت امام علیه السلام بالاترین مصائب است.

أَنْتُمْ مَصِيبَتِكُمْ رِزَايَا النَّبِيِّ سَلَفَتِ

وَهُونَتْ عَلَيْنَا الرِّزَايَا الْآخِرَةُ

مصائب هیچ مظلومی از انبیا و صدیقین، قابل مقایسه با مصائب امام علیه السلام

نیست. چون سخت ترین مصیبت در برابر مصیبت امام مظلوم علیه السلام گذارده شود، ناچیز می نماید. بی جهت نیست که معاویه بن وهب از امام صادق علیه السلام روایت نموده است:

«كُلُّ الْجَزَعِ وَالْبَكَاءِ مَكْرُوهٍ سِوَى الْجَزَعِ وَالْبَكَاءِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^(۱)

«بی تابی و گریه کردن بر هر مصیبتی مکروه است به جز در عزای حسین علیه السلام».

وابن ابی عمیر به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت نموده است: اسماعیل صادق الوعد که خدا از او نام برده،^(۲) غیر از اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام است. او پیغمبری بود که قوم او پوست سر و صورت او را کردند، پس خداوند مَلْکِی را نزد او فرستاد و او مأمور بود که هر چه اسماعیل راجع به عذاب قوم خود بخواهد،

ص: ۷۲

۱- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۳۱۳.

۲- اشاره به آیه ۵۴، سوره مریم است که خداوند می فرماید: «وَاذْكَرْ فِي الْكِتَابِ اسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» و در این کتاب از اسماعیل یاد کن، زیرا او در وعده هایش صادق و فرستاده و پیامبر بود.

انجام دهد.

اسماعیل علیه السلام در جواب مَلک گفت:

«لی أُسوه بما یُصنع بالحسین علیه السلام»

«من می خواهم به حسین علیه السلام اقتدا کرده باشم»^(۱)

کوتاه سخن، جهاد امام حسین علیه السلام بزرگترین جهاد در راه خدا است، و برای آن نظیری نیست. بر اثر این جهاد، کاخ ظلم خاندان معاویه واژگون گشت، و تمام زحمات و نقشه های معاویه بر باد رفت، و بجای «اللهم ارحم معاویه» که چند قرن در میان مردم رواج داشت «اللهم العن یزید بن معاویه» معمول گشت، و تمام زشتیهای معاویه و بنی امیه روشن گردید، و حَقانیت امیرالمؤمنین و ذرّیه پاک او علیهم السلام آشکار گشت.

امروز، ترویج دین با یاد و نام امام حسین علیه السلام همراه است. مجالسی که برای احیای دین و ذکر فضایل اهل بیت علیهم السلام به پا می شود با ذکر مصائب آن سرور ختم می شود. ثواب هایی که برای گریه کردن بر امام و حزن بر مصائب و زیارت او ذکر شده و گریه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه دیگر علیهم السلام، عظمت جهاد آن حضرت را آشکار می کند. از سخنان حضرت رضا علیه السلام به ریّان بن شیب و عوضها و پاداش هایی که خداوند به حسین علیه السلام داده و فرشته هایی که قبر او را در بر دارند، و همیشه دسته ای می روند و دسته دیگری می آیند و عزاداری می کنند نیز می توان به عظمت جهاد امام حسین علیه السلام پی برد.

امرای بنی امیه، دین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را از میان برداشته بودند، و به سبب قیام و دعوت و شهادت حسین علیه السلام پرده از نقشه های شوم آنان کنار رفت، و حَقانیت امام روشن گردید. «این همه آوازا از شه بُود».

اکنون برای آن که نقشه های شوم معاویه و خاندان او آشکار و علّت قیام حسین

ص: ۷۳

بن علی روشن شود، به بررسی چند مطلب می پردازیم:

* خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟

* محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن.

* آثار سلطنت معاویه و منافقین.

* زمینه سازی سلطنت یزید.

* شخصیت یزید.

* شخصیت عبدالله بن زبیر، کاندیدای خلافت پس از هلاکت معاویه.

* راز و سرّ صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و جنگ امام حسین علیه السلام با یزید.

ص: ۷۴

خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟ لزوم وجود خلیفه در هر عصر

خداوند در قرآن می فرماید:

«الْم تَرَى إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ - قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا...» (۱)

«آیا از حال سیران بنی اسرائیل پس از موسی خبر نیافتی آنگاه که به پیامبری از خود گفتند: پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم... و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.»

از این آیه معلوم می شود که در دوره ای پس از موسی علیه السلام میان پیغمبری و پادشاهی جدایی و پیغمبر غیر از پادشاه بوده است. پیغمبر بنی اسرائیل در آن زمان، مانند علمای این زمان بوده که فقط احکام خدا را بیان می کردند، و از سیاست و اداره امور بر کنار بودند.

ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم چنین نبود. او پادشاه مسلمانان بود. نظم امور مسلمین و اجرای حدود و قوانین و عزل و نصب امرا و فرمانداران از جانب خداوند به او سپرده شده بود:

ص: ۷۵

«أَطِيعُوا اللَّهَ - وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۱)

«خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید».

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (۲)

«پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیکتر است».

احکام به تدریج بر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نازل می شد تا آن که دین تکمیل گردید، و شریعت او پاینده و دائمی گشت و تا قیام قیامت زنده و پابرجا است، و پس از آن سرور پیغمبری نخواهد آمد. با تکمیل دین، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از میان مردم رفت، ولی پادشاهی او از بین نرفت و برای او خلفا و جانشینانی بود. این خلافت برای اداره امور رعیت و مملکت و اقامه حدود و نهی از منکر و امر به معروف است، نه برای رسالت و پیغمبری، چون پس از او پیغمبری نیست. «لا نَبِيَّ بَعْدَهُ»؛ و او خاتم النبیین است، و در این امر میان مسلمانان اختلاف نیست.

در این که برای پیغمبر خلیفه لازم است نزاعی نیست، و همه مسلمانان بر لزوم خلافت اتفاق نظر دارند، اگر چه در تعیین خلیفه میان مسلمین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اختلاف بوده است.

همچنین اکثریت مسلمانان در این امر اتفاق دارند که جانشین پیغمبر باید از همه مردم افضل باشد. عمر که ابوبکر را معین کرد و با او بیعت نمود، استدلال می کرد که او افضل از دیگران است.

طبری گوید: ابوبکر گفت: عمر و ابو عبیده حاضرند، هر کدام را که می پسندید با او بیعت کنید.

آن دو گفتند: نه، به خدا سوگند! ما بر تو والی نخواهیم شد، چون تو افضل مهاجران هستی! و با پیامبر در غار بودی، و به جای پیامبر، پیش نماز شدی، با این

ص: ۷۶

۱- - سوره نساء، آیه ۵۹.

۲- - سوره احزاب، آیه ۶.

حال سزاوار نیست کسی بر تو مقدم گردد و پیشوای امت شود(۱).

ابوبکر نیز هنگام مرگ، عمر را معین نمود. طلحه بن عبیدالله به او گفت: تو که می دانی با وجود تو مردم از دست عمر چه می کشند، پس اگر خداوند بعد از مردن از تو بپرسد، چگونه رعیت را به او سپردی و عمر را جانشین خود قرار دادی، چه جوابی می دهی؟

ابوبکر گفت: به خداوند می گویم: بهترین آنان را خلیفه نمودم.(۲)

طبری نقل می کند: ابوبکر در هنگام مرگ، از عبدالرحمان بن عوف راجع به عمر سؤال نمود. او گفت: عمر از همه افضل است.

پس از او عثمان را خواست و همین مطلب را از او پرسید. عثمان گفت: باطن او بهتر از ظاهرش است و در میان ما برای او نظیری نیست(۳)!

عمر نیز اصحاب شورا را طلبید و به آنان گفت: در مورد شما تأمل کردم و شما را رؤسای مردم و راهنمای آنان دیدم، پس باید خلافت در میان شما باشد، و پیغمبر فوت نمود و از شما راضی بود(۴).

اگر کسی تأمل کند، می بیند که در صدر اول اسلام، مسلمانان عقیده داشتند که خلیفه باید از سایرین افضل باشد. اختلاف شیعیان با اهل سنت هم در این است که علی علیه السلام از آن سه نفر افضل بود، و به سبب افضل بودن، اولی و احق و سزاوار خلافت بود، و برای همین نیز، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را از طرف خداوند به خلافت منصوب نمود، و همیشه خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، افضل اهل عصر خویش می باشند.

از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام فلسفه وجود والی و صفات او روشن می گردد، او می فرماید:

ص: ۷۷

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۱.

۲- همان، ص ۴۳۳.

۳- همان، ص ۴۲۸.

۴- همان، ج ۴، ص ۲۲۸.

«اللهم انك تعلم أنه لم يكن الذي كان منّا منافسه في سلطان ولا التماس شيء من فضول الحطام، ولكن لردّ المعالم من دينك ونظهر الاصلاح في بلادك فإمن المظلومون من عبادك، وتقام المعطله من حدودك، اللهم إني اول من اناب وسمع وأجاب، لم يسبقني الا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالصلوه، وقد علمتم انه لا ينبغي ان يكون الوالى على الفروج والدماء والمغانم والأحكام وامامه المسلمين البخيل، فتكون في اموالهم نهمته ولا الجاهل فيضللهم بجهله، ولا الجافي فيقطعهم بجفائه، ولا الخايف للدول فيتخذ قوماً دون قوم، ولا المرتشى في الحكم فيذهب بالحقوق ويقف بها دون المقاطع، ولا المعطل للسنة فيهلك الأُمَّه»(۱).

«خدایا تو می دانی که آنچه ما انجام دادیم برای به دست آوردن قدرت و حکومت و دنیا و ثروت نبود، بلکه می خواستیم نشانه های دین تو را - که دگرگون شده بود - بازگردانیم و سرزمین های تو را اصلاح کنیم تا بندگان ستم دیده ات در امن و امان زندگی کنند و قوانین و مقررات فراموش شده تو، بار دیگر اجرا گردد.

خدایا من نخستین کسی هستم که به تو روی آورد و دعوت تو را شنید و اجابت کرد. در نماز، کسی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر من پیشی نگرفته است. همانا شما دانستید که سزاوار نیست بخیل، بر ناموس و جان و غنیمتها و احکام مسلمین ولایت یابد، و امامت مسلمین را عهده دار شود، زیرا در خوردن اموال آنها حریص گردد. و نادان نیز لیاقت رهبری ندارد که با نادانی خود مسلمانان را به گمراهی کشاند و ستمکار نیز نمی تواند رهبر مردم باشد، که با ستم، حق مردم را غصب و عطاهای آنان را قطع کند، و کسی که در تقسیم بیت المال عدالت ندارد نیز

ص: ۷۸

لیاقت رهبری ندارد زیرا در اموال و ثروت آنان حیف و میل روا داشته، گروهی را بر گروهی مقدم می‌دارد و رشوه خوار در قضاوت هم نمی‌تواند امام باشد، زیرا که برای داوری با رشوه گرفتن حقوق مردم را پایمال و حق را به صاحبان آن نرساند. و آن کسی که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را ضایع می‌کند، لیاقت رهبری را ندارد، زیرا امت اسلامی را به هلاکت می‌کشاند».

و باز می‌فرماید:

«أین العذین زعموا أنهم الراسخون فی العلم دوننا کذباً و بغیاً علینا ان رفعنا الله و وضعهم واعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم بنا یستعطی الهدی و یستجلی العمی، ان الائمہ من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولات من غیرهم» (۱)

«کجایند کسانی که پنداشتند راسخان در علم آنهایند، نه ما اهل بیت؟ این ادعا را بر اساس دروغ و ستمکاری بر ضد ما روا داشتند، خدا ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را بالا برده و آنان را پست و خوار نموده، به ما عطا کرده و آنها را محروم داشته، ما را در حریم نعمت های خویش داخل و آنان را خارج کرد؛ راه هدایت را با رهنمایی ما می‌پویند و روشنی دل‌های کور را از ما می‌جویند، همانا امامان از قریش اند که درخت امامت را در خاندان هاشم کاشته اند، دیگران در خور آن مقام نیستند و دیگر مدعیان زمامداری، شایستگی آن را ندارند».

گاهی امیرالمؤمنین علیه السلام صفات والی را بیان می‌فرماید مانند سخاوت، تقوا، علم و شجاعت، و گاهی تصریح می‌کند که امامت مخصوص خاندان هاشم از میان قریش است، و گاهی بیان می‌کند که اصرار او در امر خلافت و نزاعش با دیگران،

ص: ۷۹

برای سلطنت نبوده، بلکه برای اجرای حدود فراموش شده و ردّ مظالم و اقامه عدل و احیای سنت است.

گاهی بعضی از صفات خویش را بیان کرده مانند این که او بر همه مردم در اسلام آوردن سبقت گرفته، و پیش از او، فقط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نماز خوانده است و بس، و گاهی می فرماید که دشمنان به دروغ و به جهت حسادت بر ما، ادعای علم کردند.

نتیجه سخن؛ اداره امور مسلمانان و جلوگیری از بروز مفسد در میان آنها و پیشگیری از تعدی دشمنان اسلام به آنان، بسته به وجود پادشاهی صالح و مصلح است که با امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با دشمنان خدا و اجرای حدود، دین خدا را ترویج و مسلمین را حفظ نماید.

قطعاً با وجود چنین پادشاهی، مسلمانان عظمت و سعادت می یابند و با فقدان او، دین و دنیای آنان خراب می گردد چنانکه امروز مشاهده می شود.

قوی ترین دلیل بر لزوم خلیفه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و والی برای مسلمانان، تأمل در وضع امروز آنها و مقایسه آن با وضع مسلمین در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خلفا است.

حیات و زندگی مسلمانان در گرو پادشاه مقتدری است که امیرالمؤمنین علیه السلام صفات او را بیان فرموده است؛ باید او عالم به احکام خدا باشد تا بتواند دین را حفظ فرماید، و همیشه خدا را در نظر داشته باشد تا مال، جاه، عنوان، فامیل و دوستی، او را از راه بیرون نبرد.

باید خداوند در هر زمانی چنین امامی را بر مردم بگمارد، و معرفت چنین کسی لازم است و کسی که به چنین امامی معرفت نداشته باشد، به مرگ جاهلیت می میرد، و چنین جانشینی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لازم است، و اطاعت او بر همه مسلمین واجب می باشد. حیات و زندگی مسلمانان و نجات آنان از ذلت و اسارت و تشّت کلمه و تفرقه، بسته به وجود چنین پادشاه مبسوط الیدی است، و تمام

مسلمانان به لزوم وجود چنین پادشاهی و وجوب اطاعت از او اعتراف می نمایند.

شیعه می گوید: خداوند که خالق و آفریدگار مردم است، آنها را می شناسد و از نهان و آشکار آنها باخبر است، ولی شناخت مردم نسبت به یکدیگر، از گفتار و رفتار ظاهری آنها نشأت می گیرد، لذا صالح واقعی را از غیر صالح نمی توانند تشخیص دهند، و چه بسا گمان کنند شخصی جامع صفات و شرایط امامت و خلافت است، ولی در موقع امتحان معلوم شود که چنین نبوده است، و در این وقت، فتنه و فساد ظاهر می شود. زیرا چه بسا حاضر به استعفا نشود و مردم مجبور شوند علیه او شورش کنند و او را بکشند که این کار فتنه هایی در پی خواهد داشت. به همین جهت، باید خدا امام را به مردم بشناساند و معرفی کند.

چنانکه همین قضیه اتفاق افتاد، و قسمت عمده گرفتاری مسلمین در اثر قتل عثمان و بهانه یافتن دنیا طلبان بوجود آمد، و می توان همان واقعه را ریشه فساد دانست، و فتنه جمل و صفین و خوارج مستند به همان قضیه است.

ولی اگر مردم، امامی را که خداوند مهربان به وسیله پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم معرفی نمود، می پذیرفتند و اطاعت می کردند تمام این فتنه ها و شبهات رفع می شد.

شیعه می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در ضمن خطبه خود فرمود:

«ألست أولى بكم من أنفسكم؟ قالوا: بلى. قال: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله»^(۱)

صدور این کلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از قطعیات است و جای هیچ گونه تردیدی نیست، چنانکه نمی توان در دلالت آن نیز شبهه داشت. همان ولایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر تمام مسلمین داشت از برای علی علیه السلام نیز ثابت نمود، آنگاه در حق

ص: ۸۱

۱- - ارشاد، ج ۱، ص ۱۷۶، فی حدیث حجه الوداع؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۲، فی حدیث حجه الوداع. (آیا من به شما، از خود شما، سزاوارتر و نزدیک تر نیستم؟ گفتند: بله فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار کسی را که او را واگذارد).

یاری کننده او دعا و در حق دشمنان او - چون معاویه - و آن کسانی که او را یاری نکردند - چون سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر - نفرین کرد.

شیعه می گوید: امامت در قریش است و خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دوازده نفر

می باشند، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده، و اهل سنت هم در صحاح خود نقل نموده اند.

قطعاً خلیفه و جانشین هر کس باید مانند او باشد و با او تناسب داشته باشد، پس خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باید کسانی باشند که مثل او حافظ دین و ناصر مسلمین باشند.

بنابر این معاویه که حافظ دین نبود، و در دین بدعتها ایجاد نمود، و ناصر مسلمین نیز نبود، بلکه جماعت بیشماری از مسلمانان را کشت، و با علی بن ابی طالب علیهماالسلام دشمنی ها نمود و جنگها کرد، شایسته خلافت نبود.

پسر او یزید نیز از خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نبود. آیا می توان قبول کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با حسین علیه السلام بجنگد و اهل بیت او را اسیر کند و در شهرها بگرداند؟! پس چگونه کسی که این رفتارها از او سر زده، می تواند جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باشد؟ کارهای یزید و سلاطین آل مروان و آل عباس شهادت می دهد که آنان خلفای فرعون بودند، نه خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم. خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کسی است که کارهای آن سرور را انجام دهد، و این پادشاهان کارهای او را انجام ندادند، بلکه خشنودی شیطان را فراهم آوردند.

خلاصه کلام، اگر مسلمانان برای اصلاح امور دین و دنیا، جلوگیری از فحشا و منکرات، ترغیب مردم به آخرت، حفظ دین از بدعتها، اجرای حدود، رفع شرّ کفار و اعلای کلمه اسلام نیاز به خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم داشته باشند، قطعاً کسانی که نام خود را خلیفه گذاردند - مانند بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس - هیچ کدام خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نبودند، و اطاعت آنان لازم نبود، بلکه در بسیاری از موارد حرام بود.

طبری گوید: چون عیدالله بن حرّ جعفری از زندان مصعب بن زبیر آزاد شد، مردم برای تهنیت به نزد او می آمدند.

عیدالله گفت: شایسته خلافت نیست مگر آن که مانند خلفای گذشته باشد و برای آنان شبیه و نظیری نیست تا ما اختیار خود را به او واگذار کنیم، و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: نمی توان در معصیت خالق از مخلوق اطاعت نمود.

ما پس از چهار خلیفه گذشته، امام صالح و وزیر متقی ندیدیم و تمامی آنان معصیت کار و مخالف پروردگار هستند، در امر آخرت ضعیف و در امر دنیا قوی هستند، پس برای چه با آنان بیعت کنیم و اختیار خود را به ایشان بسپاریم با آن که از ما شجاع تر نیستند، و بیشتر از ما خدمت نکردند؟ ما اصحاب جنگهای نخیله و قادسیه و جلولاء و نهاوند هستیم. در آن موطن سخت ما بودیم که جلو نیزه ها و شمشیرهای کفار می رفتیم، ولی امروز حق ما را نمی شناسند و قدر ما را نمی دانند، من دشمنی و مخالفت خود را با آنان اظهار می کنم. «ولا قوه الا بالله» (۱)

عیدالله بن حرّ این سخنان را گفت، و اعلان جنگ داد، و پس از آن یاغی شد، و با آل زبیر جنگها نمود.

این سخن عیدالله بسیار منطقی است، او می گوید: این سلاطین، مردمان ناپاکی هستند که خداوند را معصیت می نمایند، و چنین کسی حق طاعت ندارد.

اینان به دین خدمت نکردند، و ما صاحب جنگها و خدمات هستیم، پس برای چه مطیع آنان باشیم؟ از این رو است که عیدالله یاغی شد، و بر مصعب بن زبیر خروج نمود.

به راستی! آن امام زمانی که درباره او پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» (۲)

ص: ۸۳

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۲- بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۶۸ و ج ۲۵، ص ۱۵۸ و ج ۶۸، ص ۳۳۹. برای آگاه شدن از مصادر این حدیث به کتاب «شناخت امام، راه رهایی از مرگ جاهلی» مراجعه شود.

و آن ولیّ امری که خداوند اطاعتش را واجب کرد و فرمود:

«أَطِيعُوا اللَّهَ - وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۱)

«خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید».

آیا همین معاویه و یزید و سلاطین بنی امیه و بنی عباس هستند؟!

آیا می توان گفت: این جماعت خلیفه پیغمبر هستند؟ و کارهای او را انجام می دهند؟

آیا پیغمبر کار این پادشاهان را انجام می داد؟ یا آنان کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را می کردند؟ یا آن که هر یک عملی جداگانه و مخالف با یکدیگر داشتند؟

او کارهای خدایی می کرد، و اینان کارهای شیطانی، و با وجود این، ادعا داشتند که جانشین آن سرور هستند، و اطاعت آنان مانند پیغمبر، بر همه لازم و واجب است.

خلیفه پیغمبر در نظر مسلمانان، همان جانشین او در اداره امور و سلطنت است و همان گونه که تمام مسلمانان باید در زیر پرچم پیغمبر باشند و او پادشاه آنان باشد، درباره خلیفه او نیز همین عقیده را دارند، خلیفه وارث پادشاهی پیغمبر است، و اگر کسی در گوشه ای پیدا شود و پادشاهی او را قبول نکند از خوارج محسوب و کشته می گردد. به همین سبب امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه جنگید، چون او می خواست مملکت شام را از دیگر ممالک مسلمین جدا سازد، و خود را پادشاه آن جا بشناسد.

در هر عصر و زمانی خلیفه یکی است، و بر تمامی مسلمانان لازم است که از خلیفه اطاعت نمایند.

تمامی آن فتوحات در اثر وحدت کلمه و وجود پادشاه و خلیفه ای واحد بود،

ص: ۸۴

و از آن زمان که خلیفه متعدد شد، خلیفه ای در بغداد و خلیفه ای در مصر، یا عنوان خلافت از میان رفت، و به جای آن عنوان پادشاهی مطرح شد، وحدت اسلامی از میان رفت، و در اثر جدایی مسلمانان از یکدیگر، هر کدام به درد خود مشغول و از دیگران بی خبر شدند، و دشمن بر همه چیره گردید، و کم کم نام پادشاه مسلمانان در بسیاری از اماکن از میان رفت، بلکه کار بالاتر گرفت، و پادشاهان صوری و شیوخ منطقه ای پیدا شدند.

مسلمانان صدر اسلام در اثر تعالیم پیغمبر این مطلب را فهمیده بودند و حیات خود را بسته به وحدت پادشاه و خلیفه می دانستند، و بر همه مسلمانان اطاعت از ولی امر لازم بود، و اگر کسی به نماز او حاضر نمی شد، خانه او خراب می شد تا جایی که گاه خون او مباح و مهذور الدم می گردید، بلکه لازم القتل می شد.

آیا چنین ولایت عامه و سلطنت بر دما، و فروج و اموال و مملکت مسلمانان، به دست مردمان نالایق، بخیل، جاهل، جبان، ضعیف، فاسق، شارب الخمر، تارک نماز، فاعل منکرات، استخاف کننده به واجبات داده می شود؟

آیا اطاعت از چنین کسانی مقرون به اطاعت از خدا و پیغمبر می شود؟

«أَطِيعُوا اللَّهَ - وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۱)

از این رو، شیعه قائل است که اطاعت خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون اطاعت خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لازم است. و بر جمیع مسلمانان شرق و غرب با نژادهای گوناگون، فرض و لازم است که در هر زمانی از یک خلیفه اطاعت نمایند، و آنان همچون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، معصوم از گناه، و به زیور فضایل آراسته هستند:

«ناصح للمسلمین مجاهد فی سبیل الله ولیّ أولیاء الله وعدوّ اعداء الله».

پس از پیغمبر بر سر همین ریاست عامه الهی میان مسلمین نزاع پیا شد. هنوز جنازه شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روی زمین بود که مردم از خلیفه پیغمبر روی گرداندند، و

ص: ۸۵

انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند تا سعد بن عباد را به جای پیغمبر بنشانند. ابوبکر و عمر و ابو عبیده نیز از فرصت استفاده کردند، و قریش را به رخ انصار کشیدند، و از دو دستگی و اختلاف انصار - قبیله اوس و خزرج - استفاده کامل نمودند. عمر فوری با ابوبکر بیعت کرد، و اوس موافقت نمود، سعد پایمال شد، و ابوبکر را خلیفه نمودند، و مردم را به زور و ادا به بیعت کردند:

«أَفْأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ». (۱)

«آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود بر می گردید؟»

پس از آن که خلافت را دست به دست، به عثمان رساندند، او اصحاب پیغمبر و مجاهدین از مسلمین را از خود رنجاند، و جوانان آل امیه را بر عموم مسلمانان مسلط نمود. حکومت شام را به معاویه، مصر را به عبدالله بن سعد، بصره را به عبدالله بن عامر، کوفه را به ولید، و گاهی به سعد بن عاص داد.

عُمّال او به حدی بر مردم ظلم و ستم نمودند که جمعی از آنان و ادا به مهاجرت به سمت مدینه شدند. این جمع در اول امر از عُمّال شکایت داشتند و به عزل آنان راضی بودند، ولی چون عثمان بر نگاهداری آنان اصرار نمود، بلکه

مخالفین را در معرض قتل در آورد، این جماعت که از اطراف جمع شده بودند او را محاصره و سرانجام او را کشتند.

جمعی از مهاجران قریش که شورشیان را تحریک می کردند تا شاید خودشان پس از او، خلیفه و زمامدار مسلمانان گردند، پس از رسیدن خلافت به علی علیه السلام با آن که با او بیعت کرده بودند نقض بیعت و عهد نمودند، و خون عثمان را بهانه کرده، جنگ جمل را بپا کردند.

معاویه که از طولانی شدن خلافت عثمان خسته شده بود، و مرگ او را به این طرز، وسیله ای برای سلطنت خود می دانست، صبر کرد و او را کمک نمود تا آن که

ص: ۸۶

عثمان پس از چهل روز محاصره کشته شد.

او نیز خون عثمان را بهانه می کرد، و پیراهن خون آلود عثمان را به شامیان نشان می داد و احساسات آنها را تحریک می کرد. سرانجام قشونی مجهز در برابر علی علیه السلام در صفین حاضر نمود، و مدتها جنگ نمود، و به تدریج خود را خلیفه پیغمبر خواند، و پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه خلیفه شد و به هر نحو که بود خود را به عنوان والی مسلمین قلمداد نمود.

معاویه هر نوع ظلم، جور، تخریب دین، قتل مؤمنان و اظهار بدعتها که بر آن توانایی داشت بجای آورد، و در این راه کوتاهی نکرد، و تصمیم گرفت این منصب را برای فرزند خود یزید مهیا کند.

ابوبکر و عمر و عثمان هیچ کدام خلافت را به فرزند خویش نسپردند، ولی معاویه اول پادشاهی است که این منصب را به فرزند ناپاک و نالایق خود سپرد. معاویه با زیرکی و شیطنت و با آن بسط ید و سلطنت طولانی - حدود بیست سال - و با ایادی و عمال ناپاکی که در اختیار داشت، توانست تا حدودی مردم را به قبول ولایت عهدی یزید وادار نماید.

معاویه سلطنت را به اسم خلافت در خانواده خود گذاشت. مسلمانان غیرتمند را یا کشت یا از کار بر کنار نمود، و رشته امور مردم را به مردمان پست و فرومایه مانند زیاد و فرزند او سپرد تا سلطنت یزید خیلی عجیب نباشد که چنان والیان و امرایی، چنین پادشاه و خلیفه ای را لازم دارند. از طرف دیگر آن ولات و امرا نیز، اشقیاء و مردمان رذل و پست را مصدر امور قرار می دادند و بدین ترتیب، زمینه خلافت یزید آماده گردید.

آنها به قدری منکرات را رواج دادند که معروف، منکر و منکر، معروف شد تا آن که افعال یزید در انظار، منکر و قبیح جلوه نکند.

براستی می توان گفت: معاویه و ایادی او به جهت رساندن یزید به خلافت،

دین و رسوم آن را تغییر داده بودند. دین را نسخ، و مردم را مسخ کرده بودند.

در این موقع حسّاس بود که حسین بن علی علیه السلام وارث مجد و عظمت و فضایل جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، خواست مردم را از خواب غفلت بیدار نماید. و مردم را از شرّ معاویه و یزید نجات بخشید. این بود که حسین علیه السلام پس از هلاکت معاویه از بیعت با یزید امتناع فرمود و دست به آن جهاد مقدس زد که ورق را برگرداند، و آثار آن تا امروز - بلکه تا روز قیامت - پابرجا ماند، و به جهانیان فهماند که یزید، خلیفه پیغمبر نیست و خلافت، حق آن حضرت است که دیگران غصب کردند، چنانکه در نامه ها و نطق های خود این مطلب را ثابت فرمود، که بیان خواهیم نمود.

متأسفانه! خلافت که باید موجب سعادت مسلمین گردد، به دست راهزنان و شیاطین افتاد، و دیوهایی به جای سلیمانها بر عرش خلافت تکیه زدند.

از این رو است که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرد و به مردم فهماند که یزید، خلیفه پیغمبر نیست و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن او و اهل بیت او است که دیگران غصب کرده اند. کلام در تفسیر خلافت و سرّ احتیاج مسلمین به آن و صفات والی و خلیفه را در اینجا ختم و به همین اندازه اکتفا می نمایم، و وارد بحث «معاویه و کیفیت غلبه او و نقشه او برای استقرار سلطنت یزید» می شویم.

محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن

معاویه هرچه از دستش بر می آمد انجام داد و به آرزوی خود رسید و بر تمامی شهرهای مسلمین مسلط شد. حزب خود را قوی، و حزب مخالف را تا توانست ضعیف یا نابود ساخت، خوبان را کشت و اشرار را بر مردم مسلط کرد.

او دین را تغییر داد. منکر را معروف و معروف را منکر نمود. مردم را بر دشمنی با علی علیه السلام بارآورد و به وسیله پول آنها را تابع و مطیع خود نمود.

مردم شام به قدری مطیع و هواخواه معاویه بودند که به حساب نمی آید. در اثر بخشش به مردم و مسلط نمودن بزرگان و رؤای دین فروش و تبلیغ باطل به وسیله بی دینان، محبت او در قلوب جای گرفت تا جایی که می توان باور کرد که اگر معاویه ادعای پیغمبری می نمود مردم شام بدون تردید تسلیم او می شدند. البته نمی گویم تمام مسلمانان، بلکه مردم شام تسلیم او می شدند. و چون با مخالفت مسلمانان سایر بلاد روبرو می شد، لذا ادعایی نکرد و به تخریب دین با حفظ شهادتین قناعت نمود.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: مردی از اهل کوفه پس از جنگ صفین با شتر خود وارد دمشق شد. یکی از مردم شام ادعا نمود که این شتر مال من بوده که در جنگ صفین از من غارت شده و به دست تو افتاده است. سرانجام این محاکمه و

مرافعه به نزد معاویه کشیده شد. مرد شامی پنجاه شاهد آورد که این ماده شتر مال من است. معاویه حکم نمود ماده شتر را به شامی تحویل دهند. مرد کوفی به معاویه گفت: این شتر نر است و ماده نیست. معاویه گفت: حکمی داده شد و چاره ای نیست. پس از رفتن مردم، معاویه مرد کوفی را نزد خود حاضر نمود و دو برابر ارزش شتر را به وی داد و در حق او احسان نمود. آن گاه به او گفت: به علی بگو معاویه می گوید، من با صد هزار مرد جنگی که فرقی میان شتر نر و ماده نمی گذارند با تو جنگ خواهم نمود(۱).

به نظر من، خود معاویه این دعوا را طرح ریزی کرده و دستور داده بود که چنین ادعایی کنند تا مقدمه ای برای آن پیغام به امیرالمؤمنین علیه السلام فراهم شود، و گر نه، چگونه باید این دعوا پیش معاویه برده شود و نزد قاضی او در دمشق برده نشود، و برای چه پنجاه شاهد حاضر گردد در حالی که دو شاهد کفایت می کرد. از طرف دیگر، باور کردنی نیست که پنجاه و یک نفر از اهل شام فرقی میان شتر ماده با نر نگذارند.

پس معاویه می خواست نمایشی ترتیب دهد و اعلام کند که مردم شام با یکدیگر متحد هستند، و از کمک به همدیگر مضایقه ندارند و نه فقط از دین می گذرند که از محسوسات نیز چشم می پوشند، و شتر نر را ماده می خوانند.

معاویه از چنین مردمانی - مردمان فرمانبرداری - کار کشید و آنان را بر اتحاد در مقابل حق تشویق نمود، و به وسیله همین جمع، مدتها باحضرت علی علیه السلام جنگید، و کینه آن بزرگوار را در دلهای فرزندان و نونهالان آنها کاشت، و همگی را بر این امر

بزرگ وادار نمود.

باز مسعودی در همان صفحه می نویسد: معاویه به اندازه ای در میان مردم شام اطاعت می شد که وقتی به سمت صفین برای جنگ با علی علیه السلام می رفت نماز جمعه

ص: ۹۰

را در روز چهارشنبه خواند، و تمامی لشکریان به او اقتدا کردند(۱).

معاویه برای چه در آن موقع که به جنگ علی علیه السلام می رود به چنین عملی - عمل غیر مشروعی - مبادرت می ورزد؟ آیا چهارشنبه را با جمعه اشتباه نموده؟! آیا می توان باور کرد که تمامی لشکر او چنین اشتباهی کردند؟! خیر چنین نیست، منظور معاویه این بود که موقعیت و محبوبیت خود را در قلوب لشکریانش به علی علیه السلام و اهل کوفه نشان دهد. او خواست ثابت کند که لشکریان من در برابر فرمان من تسلیم هستند، و هر چه بگویم اطاعت می کنند، دین آنان نیز در ید قدرت من است، منظور او همین بود نه چیز دیگر.

باز مسعودی گوید: عبدالله بن علی جماعتی از ثروتمندان و رؤسای اهل شام را نزد ابوالعباس سفاح فرستاد، آنان نزد ابوالعباس سوگند یاد نمودند که نمی دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بجز بنی امیه خویشانی دارد که وارث او باشند. ابراهیم بن مهاجر بجلی در این موضوع، این اشعار را سروده است:

أيها الناس اسمعوا أخبركم

عجبا زاد علي كلّ العجب

عجبا من عبد شمس إنهم

فتحوا للناس أبواب الكذب

ورثوا أحمد فيما زعموا

دون عباس بن عبدالمطلب

كذبوا والله ما نعلمه

يحرز الميراث إلا من قرب(۲)

هر چند احتمال داده می شود که این شیوخ برای تقرّب به سفاح، بار گناه خود را به گردن بنی امیه می انداختند، ولی تبلیغات بنی امیه به حدی دامنه دار بوده است که احتمال صدق آنان نیز داده می شود.

ص: ۹۱

۱- همان.

۲- همان، ص ۳۳ و ۳۴. (ای مردم! بشنوید تا شگفتی را که از همه شگفتی ها بالاتر است به شما خبر دهم. عجب از عبدشمس که در دروغگویی را برای مردم گشوده اند و پنداشته اند که آنها و نه عباس بن عبدالمطلب وارث پیغمبر بوده اند.

به خدا دروغ گفته اند، میراث را احراز نمی کند مگر خویشاوند نزدیک).

اکنون مناسب است از شاعر پرسیده شود تو که از عبد شمس و بنی امیه تعجب می کنی که چگونه باب دروغ را به روی مردم گشودند، چرا خودت دروغ می گویی و عموی پیغمبر، عباس را وارث او می دانی؟ خودت می گویی: «ما نعلمه یحرز المیراث الا من قرب؛ نزدیک تر وارث است نه دورتر» مگر با وجود فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می توان باور کرد که عمو نیز ارث ببرد؟ این دروغ شاعر اولاد عباس نیز همچون دروغ اولاد امیه است.

در زمان سلطنت عمر، عمرو بن عاص به ذی الکلاع حمیری که یکی از بزرگترین امرای لشکر معاویه بود، گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «اهل شام با اهل عراق می جنگند، و یکی از دو سپاه بر حق و در آن «امام هدی» است و عمّار یاسر با آن سپاه می باشد.» (۱)

و نیز عمرو بن عاص از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده که «عمار را جماعتی که ظالم هستند می کشند» (۲).

چون یکی از زهاد زمان از این روایت باخبر شد، شبانه از لشکر معاویه بیرون آمد و به لشکر علی علیه السلام پیوست و در این مورد اشعاری سرود (۳).

معاویه به عمرو بن عاص گفت: لشکر مرا فاسد کردی، آیا هر چه را که از پیغمبر شنیدی نقل می کنی!؟

عمرو گفت: من از آینده اطلاع نداشتم و پیش از جنگ صفین این روایت را نقل کرده بودم و عمار آن روز با ما دوست بود، و تو نیز از فضایل او به اهل شام می گفتی (۴).

مسعودی گوید: مردم شام قول عمرو بن عاص را که چون علی، عمّار را به

ص: ۹۲

۱- - وقعه صفین، ۳۳۳.

۲- - همان، ۳۳۵ و ۳۴۱.

۳- - همان، ۳۴۴.

۴- - همان، ۳۴۵.

جنگ با اهل شام آورده او را کشته، قبول کردند(۱).

بنابر این، تمام شهدای بدر و احد را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم کشته، نه کفار و مشرکین. اهل شام از کثرت علاقه ای که به معاویه داشتند، هر چه او می گفت یا برای او می ساختند فوری قبول می نمودند.

علی علیه السلام در نهج البلاغه پس از مذمت لشکریان خود، می فرماید:

«صاحبکم یطیع الله وأنتم تعصونه، وصاحب أهل الشام یعصى الله وهم یطیعونه، لوددت والله أن معاویه صار فنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فاخذ منی عشره منکم وأعطانی رجلاً منهم.

یا اهل الکوفه! منیت منکم بثلاث واثنتین، صم ذوو أسمع وبکم ذوو کلام وعمی ذوو أبصار، لا أحرار صدق عند اللقاء ولا إخوان ثقه عند البلاء»(۲)

«فرمانروای شما خدا را اطاعت می کند و شما نافرمانیش می نمایید، و فرمانروای شامیان خدای را معصیت می کند و آنان وی را فرمانبردارند.

به خدا سوگند! دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مبادله کند مانند مبادله درهم و دینار، ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آنها را به من بدهد.

ای اهل کوفه! به سه چیز که در شما هست و دو چیز که در شما نیست،

گرفتار شما شده ام، اما آن سه چیز: با آن که گوش دارید کرید و با آن که زبان دارید گنجد و با آن که چشم دارید کورید و اما آن دو: نه در روز جنگ، آزادگانی صدیق هستید و نه به هنگام بلا و سختی،

برادران و یارانی درخور اعتماد».

بینید چگونه امیرالمؤمنین علیه السلام لشکریان خود و لشکریان معاویه را معرفی

ص: ۹۳

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۹۶.

می نماید! آنان معاویه را با آن که بر باطل است اطاعت می کنند، و لشکریان کوفه امام را با آن که بر حق است، نافرمانی می کنند و آرزو دارد ده نفر از سپاه کوفه را بدهد و یک نفر از سپاه شام را بگیرد. اهل کوفه، کور و کر و لال هستند. نه در میدان جنگ آزاد مرد هستند و نه در موقع سختی شکیبایی دارند.

آن حضرت در خطبه دیگر می فرماید:

«وانی واللّه لأظنّ أنّ هولاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم فی الباطل وبادائهم الامانه الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم. فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته. اللهم انی قد مللتهم وملّونی وسئمتهم وسئموننی، فابدلنی بهم خیراً منهم وابدلهم بی شراً منّی، اللهم مٹ قلوبهم کما یمات الملح فی الماء، اما واللّه لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم»

هنالك لو دعوت اتاك منهم

فوارس مثل ارمیه الحمیم(۱)

«به خدا سوگند! پندارم که این قوم به زودی بر شما غلبه خواهند کرد. زیرا آنها در یاری کردن باطل خود متحدند و شما در دفاع از حق متفرقید. شما امام خود را در حق نافرمانی کرده و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند.

آنها نسبت به رهبر خود امانتدار و شما خیانتکارید، آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی، به گونه ای که اگر قدحی چوبین را به یکی از شماها امانت دهم، می ترسم که بند آن را بدزدد.

ص: ۹۴

خدایا، من از اینان ملول گشته ام و اینان از من ملول گشته اند، من از ایشان دلتنگ و خسته شده ام و ایشان از من دلتنگ و خسته شده اند. بهتر از ایشان را به من مرحمت فرما، و شخص بد و شری را به جای من بر آنها مسلط کن.

خدایا دل‌های آنان را آب کن آن چنان که نمک در آب حل می شود.

به خدا سوگند! دوست داشتم به جای انبوه شما کوفیان، تنها هزار سوار از بنی فراس بن غنم داشتم.

اگر آنان را فراخوانی، به یکباره، سوارانی چون ابرهای تابستانی می تازند و به سوی تو می آیند».

از خطبه سابق دانسته می شود که امام علیه السلام حاضر بوده، بلکه آرزو داشته ده نفر از سپاهیان خود را در مقابل یکی از سپاه شام بدهد، و از این خطبه فهمیده می شود که امام علیه السلام هزار سوار از طایفه بنی فراس را از انبوه لشکر کوفه بهتر و برتر می دانسته است.

سپاه کوفه دارای دو عیب کمرشکن بودند. یکی اختلاف کلمه یا اتفاق کلمه در معصیت امام، و دیگری روح خیانت که در آنان پرورش یافته بود.

اگر تمامی مأمورین و فرمانداران خائن باشند، امام چگونه می تواند آنان را به حق وادار نماید. اگر یک یا چند نفر خائن شدند با تبدیل و تعویض می توان مردمان لایق و امینی را بر سر کار آورد، ولی از این کلام «وخیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم وفسادکم» دانسته می شود که عموم رُوا و مأمورین و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام خائن شده بودند.

البته وقتی رُوا خائن شدند دیگران نیز متابعت می کنند، از این رو همه مأمورین فاسد و مفسد گشته بودند، به گونه ای که اگر آن حضرت چیز کم مایه ای را به آنان می سپرد، می بردند و می خوردند. پس چگونه امام علیه السلام از اینان استفاده کند و

با سپاهی که سر تا پا گوش به فرمان امیر خود هستند و بی چون و چرا اوامر معاویه را - هر چند غلط و معصیت خداوند باشد - انجام می دهند و از طرفی روح خدمت به وطن و مملکت در آنان هست و اصلاً خیانت نمی کنند، جنگ و مبارزه کند؟

از این رو، روز به روز بر جمعیت معاویه افزوده و از جمعیت امیرالمؤمنین علیه السلام کم می شد. آنان نواحی عراق را غارت میکردند و سپاه کوفه به روی مبارک خود نمی آوردند، گویا غیرت و حمیت اصلاً در آنها وجود ندارد. هر چه امام علیه السلام می خواست آنان را به مقاومت و جلوگیری وادار نماید تأثیر نداشت. آنها نمی شنیدند با آن که گوش داشتند، و نمی دیدند با آن که چشم داشتند و پاسخ نمی دادند با آن که زبان داشتند. نه مرد جنگ بودند و نه اهل صبر.

امام علیه السلام هر چه آنان را موعظه و نصیحت و توبیخ و ملامت و تشویق و ترغیب نمود، نتیجه نگرفت. این بود که غلبه اهل شام و مغلوبیت اهل عراق را پیش بینی نمود و بر آنان نفرین نمود، و از خدا خواست که از آنان جدا شود.

آن حضرت در خطبه دیگری می فرماید:

«فياعجباً عجباً! والله يميت القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم، وتفرقكم عن حَقِّكم... «قاتلكم الله! لقد ملأتكم قلبي قيحاً، وشحنتم صدرى غيظاً، وجرعتموني نغب التهام أنفاساً وأفسدتم على رأبي بالعصيان والخذلان، حتى لقد قالت قريش: إن ابن أبي طالب رجل شجاع، ولكن لا علم له بالحرب، لله أبوهم! وهل أحد منهم أشد لها مراساً، وأقدم فيها مقاماً مني؟ لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين، وها أنا ذا قد ذرفت على الستين! ولكن لا رأى لمن لا يطاع» (۱).

«ای شگفتا! شگفتا! به خدا سوگند که همدست بودن این قوم با

ص: ۹۶

یکدیگر - با آن که بر باطل اند - و جدایی شما از یکدیگر - با آن که بر حقیق - دل را می میراند و اندوه را بر آدمی چیره می سازد... خدا شما را بکشد که دلم را مالا مال خون گردانید و سینه ام را از خشم آکنده ساختید و جام زندگیم را از شرنگ غم لبریز کردید و با نافرمانی و ذلت پذیری خود، رأی و تدبیر مرا تباه ساختید تا آنجا که قریش گفتند:

پسر ابو طالب مردی دلیر است، ولی از آیین لشکرکشی و فنون نبرد آگاه نیست!

آیا یکی از آنها تجربه های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یا در پیکار سابقه دارتر از من است؟ هنوز بیست ساله نشده، که در میدان نبرد حاضر می شدم، اکنون از شصت سالگی گذشته ام!

اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجرا نکنند رأی نخواهد داشت». (هرچه فکر و نقشه او دقیق باشد هرگز به جایی نمی رسد)
امیر المؤمنین در خطبه دیگری می فرماید:

«لله أنتم! أما دين يجمعكم ولا- حميه تشحذكم؟ أوليس عجباً أنّ معاوية يدعو الجفاه الطغام فيتبعونه على غير معونه ولا عطاء وأنا ادعوكم - وأنتم تريكة الاسلام وبقية الناس - إلى المعونه او طائفه من العطاء فتفرقون عني وتختلفون علي؟! انه لا يخرج اليكم من امري رضی فترضونه ولا سخط فتجتمعون عليه وان أحب ما أنا لاق إلى الموت!» (۱)

«خدا را، شما چگونه مردمی هستید؟ نه دین، شما را گرد می آورد و نه حمیت و غیرت شما را بر می انگیزد. آیا این شگفت نیست که معاویه مشتی بلا جوی بی سر و پا را فرامی خواند، بی آن که هزینه یا عطایی به

ص: ۹۷

ایشان دهد، از او پیروی می کنند. و من شما را که یادگار اسلام و باقی مانده مؤمنان نخستین هستید، دعوت می کنم و هزینه و عطا می دهم و شما از گرد من پراکنده می گردید و با من مخالفت می ورزید. هرچه می گویم نمی پذیرید، خواه چیزی باشد که خشنودتان سازد یا به خشمتان آورد. کار شما، در هر حال، مخالفت با من و سرپیچی از من است. چیزی را که بیش از هر چیز دوست دارم، مرگ است که به سراغم آید.»

بینید امام علیه السلام چگونه آنان را تحریک می نموده و با وجود این، مرده متحرک بودند. نه دین داشتند تا برای خدا امام را اطاعت نمایند و نه حمیت و غیرت که با یکدیگر متحد شوند و بر دشمن بتازند و غالب آیند. هیچ وقت اتفاق کلمه نداشتند. امام از اصلاح آنان مأیوس شد و پس از آن که دل او را خون کردند آرزوی مرگ کرد تا از این جماعت جدا شود.

عجبا! بدون این که معاویه به آنان کمک کند در راه او از جانبازی مضایقه نداشتند، امام علیه السلام به لشکر خویش بیش تر از معاویه کمک می کرد. چون معاویه به شیوخ و سران سپاه پولهای گزاف می داد، و لشکریان مطیع روا بودند، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام سهم همه را به طور مساوی می داد. پس بهره لشکر عراق زیادترا از لشکر شام می شد، اما چون سران و روای سپاه ناراضی بودند لشکر به تبعیت از رؤسا ناراضی می شدند.

طبری می نویسد:

«هم اهل العراق بالغدر بمصعب، فقال قیس بن الهیثم: ویحکم لا تدخلوا اهل الشام علیکم، فوالله لئن تطعموا بعیشکم لیصفین علیکم منازلکم، والله لقد رأیت سید اهل الشام علی باب الخلیفه یفرح إن أرسله فی حاجه ولقد رأیتنا فی الصوائف وأحدنا علی

ص: ۹۸

هنگامی که اهل عراق به فکر خیانت به مصعب و زد و بند با عبدالملک افتادند، یکی از اهل عراق آنان را نصیحت کرد و گفت: اهل شام در فقر و سختی هستند و اگر بیایند و با زندگانی شما آشنا شوند و از خوراک شما بچشند جای را بر شما تنگ می کنند. بزرگ اهل شام را بر در خانه خلیفه دیدم که اگر او را پی حاجتی روانه می کرد خوشحال می شد. در جنگهای تابستانی، هر کدام از ما هزار شتر داشتیم، اما یکی از سران شام بر اسب خویش سوار و آذوقه اش پشت سرش بسته است.

من نمی دانم که آیا اهل شام، مردمی مطیع و فرمان بردار بودند حتی پیش از اسلام و در عهد ملوک غسانی؟ و یا آن که در اثر تربیت معاویه در مدت چهل سال، چنین روح بندگی و اطاعت در آنان پیدا و تقویت شد که وظیفه خود را اطاعت در سختی و بی چیزی می دانستند، مثل روحیه مردمان مستعمره ای که اعتراف دارند به این که باید با اربابان خود تفاوت داشته و همدریف نباشند. این روحیه اطاعت و انقیاد سپاه چون با اصلاح و ادای امانت جمع شده بود، قهراً موجب این بود که لشکر شام بر سپاه عراق که تفرق کلمه دارند غالب شوند.

از طرف دیگر، روحیه خیانت در عموم کوفیان پیدا شده بود، و هر مملکتی که اولیای امور آن خائن و عموماً در صدد چاپیدن و غارت نمودن بیت المال شدند حتماً رو به زوال و اضمحلال و نابودی و نیستی خواهد رفت. و برداشتن خائنی را از پستی، و آوردن خائنی دیگر را سر این پست و سپردن پست دیگری به خائن اول، نه این که تاثیری در بهبودی اوضاع و اصلاح احوال اجتماع ندارد، بلکه موجب تسریع در اضمحلال و زوال خواهد شد.

ص: ۹۹

اگر اولیای امور، رشد فکری داشته باشند و آینده خود را با چشم خویش ببینند، باید از این خلق دوری جویند و خود را اصلاح کنند، و گرنه مثل اهل عراق خواهند شد که علی علیه السلام از میان آنان رفت و همگی بنده معاویه و عمال او شدند و زیاد بن ابیه و پسرش و حجاج بن یوسف و نظایر این شیاطین، حاکم ما یشاء در اموال و دما و فروج و مملکت خواهند گردید. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ» (۱)

«پس ای صاحبان دیده، عبرت بگیرید.»

خلاصه مطلب، قشون مسلمین در صدر اول از طوایف و قبایل عرب بودند، و هر طایفه از رئیس خود اطاعت می نمود، و چنین نبوده که قشون مسلمین چون قشون امروزی دنیا مرکب از افراد مختلف باشند، و هر کس را که ما فوق است امیر لشکر نمایند و آن هنگ و سپاه تسلیم او باشند. پس در حقیقت اختیار دار سپاه همان روای قبایل بودند. معاویه روای قبایل را در اثر بخشش مال و مقام راضی نموده و آنها تابع او بودند، و قهرا قشون و سپاه نیز تابع او می شدند، هر چند به آنان عطایی نمی داد.

ولی علی علیه السلام اموال را به طور تساوی بین مسلمانان تقسیم می نمود، و از این جهت رؤسا ناراضی می شدند. رؤسا نمی خواستند مانند افراد قبیله و رعیت خود، سهم داشته باشند.

جمعی از طرفداران و ارادتمندان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن حضرت عرض کردند: ما حاضر هستیم به رؤسا و اشراف، اموال زیادی بدهی تا با تو همراهی کنند!

امام علیه السلام فرمود: آیا از من می خواهید که با جور و ظلم به مردم بر دشمن غالب شوم. من اگر مال خود را تقسیم می کردم به طور مساوی به آنها می دادم. پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال از آن خداوند است.

ص: ۱۰۰

«أَتأمروني أن أطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه؟ واللّه لا أطور به ما سمر سمير وما أمّ نجم في السماء نجماً ولو كان المال لي
سوّيت بينهم، فكيف وإنما المال مال الله».(۱)

«آیا مرا فرمان می دهید که پیروزی را طلب کنم به ستم کردن بر کسی که زمامدار او شده ام؟ به خدا سوگند، چنین نکنم تا شب و روز از پی هم می آیند و در آسمان، ستاره ای از پس ستاره دیگر طلوع می کند. اگر این مال از آن من می بود، باز هم آن را به تساوی میانشان تقسیم می کردم. پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال از آن خداوند است.»

ناراضی بودن رؤسا موجب این می شد که سپاه به فرمان امام علیه السلام گوش ندهند، مگر آنان که به جهت دین از امام علیه السلام اطاعت نمایند، یا غیرت و حمیتی داشته باشند که به ملاحظه آن به وطن و مملکت خود خدمت کنند، و حاضر نشوند سپاه دشمن بر آنان غالب شود. چون این دو امر نبود غلبه دشمن حتمی بود، نه از باب آن که دشمن از جهت عدد زیادتر است. زیرا دانستید که امام علیه السلام میل داشت که ده یک سپاه را داشته باشد ولی مانند لشکر معاویه، که آن حضرت فرمود: حاضرم ده نفر از شما را بدهم و یکی از آنان را بستانم. و از خطبه دیگر معلوم شد که امام علیه السلام آرزو داشته که هزار سوار چون سواران طایفه بنی فراس داشته باشد. و از این فهمیده می شود که آن حضرت، حتی هزار سوار مطیع نداشته است.

پوشیده نماند که اگر امام هزار سوار مطیع داشت و بس، بهتر از این بود که آن هزار نفر ضمیمه پنجاه هزار منافق باشد. زیرا این منافقین همیشه کار را خراب می کنند و نمی گذارند آن هزار نفر دیگر کار را به آخر برسانند.

از این رو است که امام علیه السلام آرزو داشته به جای همه لشکرش هزار سوار داشته

ص: ۱۰۱

باشد، و گرنه هزار سوار از آنان با بودن سپاه خودش نتیجه نداشت، چنانکه نزدیک بود مالک اشتر در جنگ صفین پیروز شود و چیزی نمانده بود که معاویه فرار کند و لشکر او متلاشی شود، در این وقت خوارج آمدند و نگذاشتند کار به آخر رسد و امام را تهدید کردند و سرانجام، امام علیه السلام مجبور شد مالک اشتر را بطلبد و جنگ به ضرر علی علیه السلام و به نفع معاویه پایان یافت.

پس اگر این جماعت انبوه در میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند و همان هزار نفر مطیع بودند، قطعاً امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز می شد. بنابراین غلبه معاویه، نتیجه تمرد و عصیان سپاه امام علیه السلام بود، نه به جهت کمی نفرات آنان، و نه به سبب خوبی نقشه معاویه و سوء تدبیر امیرالمؤمنین علیه السلام!! چه کسی با تدبیرتر از امیرالمؤمنین علیه السلام

بود با آن سابقه طولانی که در جنگها داشت. ولی حقیقت همان است که خودش فرمود:

«ولکن لا رأی لمن لایطاع»

«اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجراء نکنند، رأی نخواهد داشت» (هرچه فکر و نقشه او دقیق باشد، چون بدان عمل نشود به جایی نخواهد رسید)

امیرالمؤمنین علیه السلام همچون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گرفتار منافقین بود. آنها امور را زیر و رو می کردند و مانع پیشرفت اسلام می شدند. بلی! در جنگ صفین در یک موقعیتی همه سپاه از روی میل و رغبت جنگ کردند که منشأ آن تحریک احساسات بود. رؤسا جداً تصمیم گرفتند که جنگ کنند و فاتح شوند، و چنان هم شد، با آن که معاویه و سپاهش شریعه فرات را قبلاً به تصرف در آورده بودند، آنها همه لشکریان معاویه را از شریعه بیرون کردند و شریعه آب را به تصرف خود در آوردند. در این باره امام علیه السلام می فرماید:

ص: ۱۰۲

«در اثر حمیت و عصبیت غالب و پیروز شدید».

همین اشعث بن قیس کندی، مردانه و دلیرانه جنگ می کرد. اگر در طول جنگ صفین دو سه مرتبه همه لشکر به اتفاق و با جدیت تمام جنگ می کردند، اهل شام را مغلوب می نمودند، ولی در همان ساعات آخر جنگ که نشانه های فتح و پیروزی پدید آمد در اثر نفاق و حسد رؤسا بر مالک اشتر، جنگ به ضرر امام علیه السلام پایان یافت و مسئله حکمیت و داوری پیش آمد.

البتة من راجع به سپاه عراق و کوفه در ضمن احوال مسلم بن عقیل - ان شاء الله - بیان مشروح تری خواهم نمود. و در اینجا کلام را با این جمله ختم می نمایم.

شخصیت فوق العاده امیرالمؤمنین علیه السلام سبب شد که سپاه عراق با تمامی اختلاف و نفاقش بتواند در برابر سپاه شام مقاومت کند و با آنها بجنگد و گر نه، در واقع نباید با آنها برابری و در مقابل آنان عرض اندام نماید.

در عظمت و نبوغ امیرالمؤمنین علیه السلام همین بس که معاویه سالها با لشکر عظیمی که در اختیار داشت در بیم و هراس از چنین لشکری بود که حتی رؤسایش با معاویه رابطه حسنه داشتند و از منافقین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام محسوب می شدند.

آری، سپاه دوست و دشمن مرعوب شخص امیرالمؤمنین علیه السلام بودند.

ص: ۱۰۳

قطعاً در هر عصر و زمانی که پادشاه متدین باشد و بخواهد به دین عمل کند و قوانین را اجرا نماید و مردمان متدین را بر سر پستهای حساس گمارده، و مردمان بی دین را از کار برکنار سازد، مردم به سوی دین کشیده می شوند و تظاهر به دین آشکار می گردد. در واقع اندازه تأثیر دین بستگی به خوبی تبلیغات و اندازه آن در جامعه خواهد داشت.

ولی اگر پادشاه به دین معتقد نباشد یا متجاهر به فسق و فجور و لهو و لعب شود و اشرار و بی دینان را بر مردم مسلط نماید و متدینین را بکشد و از کار برکنار کند و قُضات و محدّثین بی دین را در صدر امور قرار دهد، بدون تردید، کفر و فجور بر مردم آن زمان غالب شده و حقیقت دین از میان مردم بیرون می رود. در این صورت مسلمانان واقعی کم خواهند شد، و باید در سایه تقیه، دینداری نمایند و فکر و هم آنان فقط حفظ خود باشد نه ارشاد دیگران.

در زمان معاویه که بهتر از زمان یزید بود، و به عبارت بهتر، زمان یزید بدتر و پست تر از زمان معاویه بود، بی دینی در لباس دین رواج یافت. سبّ علی بن ابیطالب علیه السلام پس از نمازها در مجامع و مساجد از اهمّ فرایض محسوب می شد، شیعیان، مهدور الدم و خون آنان مباح بود. دشمنان علی علیه السلام بر سر کار بودند، هر کس می خواست به معاویه و امرای او نزدیک شود باید بیشتر به دشمنی با

علی علیه السلام تظاهر نماید. امرا، مشتی از دنیا طلبان و دین فروشان مانند عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، زیاد بن ابیه، بسر بن ابی ارباط و مروان و فقها و محدثین آن عصر نیز جمعی از مردم ریاکار و منافق مانند ابوموسی، ابو هریره، انس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص بودند. محققاً دینی که این جمع از امرا

و آن گروه از فقها و محدثین آن را ترویج نمایند، دینی است که شیطان از آن خوشش می آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن بیزار می باشد. بدون سبب پیغمبر آن جمع از صحابه را از حوض دور نمی نماید و نفرین نمی کند و نمی فرماید: «فسحقا لمن بدّل بعدی»^(۱).

امرای منافق به قدری دین را تغییر دادند که یکی از همان منافقین که از صحابه نیز بود، در دمشق گریه می کرد و برای اسلام دل می سوزانید و می گفت: در همه چیز دین، تغییر دادید حتّی در نماز که آن را نیز ضایع کردید و تغییر دادید.^(۲)

این ها ثمرات سلطنت منافقین می باشد و چنان نبود که منافقین فقط به سلطنت و ریاست بر مردم قانع شوند، و دین خدا را - کما هو حقّه - به دست مردم بسپارند، و سنّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را احیا و آن را اجرا نمایند، و فقط به غضب ولایت و خلافت راضی باشند.

حسین بن علی علیهما السلام، وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و عالم به سنّت او بود. آن حضرت پس از مرگ معاویه، نامه ای به اشراف بصره نوشت. در آن نامه آمده است:

«... وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِّيتَتْ وَانْ بَدَعَهُ قَدْ أَحْيَيْتَ وَإِنْ تَسْمَعُوا قَوْلِي وَتَطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ»^(۳)

ص: ۱۰۵

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱۲، کتاب الفتن، ب ۱، ح ۳.

۲- همان، ج ۱، ص ۱۸۵، کتاب الصلوه، ب ۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷. (شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبر او صلی الله علیه و آله وسلم دعوت می کنم که سنّت را میرانده اند و بدعت را احیا کرده اند. اگر گفتار مرا بشنوید و دستور مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد هدایت می کنم).

حسین علیه السلام نمی گوید که سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به خودی خود مرده و بدعت زنده شده است، بلکه می فرماید: سنت را نابود ساختند و بدعت را زنده کردند، و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دعوت می کنم، و اگر به امر من گوش دهید و از من اطاعت نمایید، شما را به راه راست و رستگاری می رسانم.

پس باید دید چه کسانی سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را از بین بردند و بدعت را زنده نمودند. دشمنان خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تا توانستند با خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جنگیدند و چون بیچاره گشتند تظاهر به اسلام نمودند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز آنان را به عنوان مؤلفه القلوب پذیرفت. آنان همان منافقانی بودند که شالوده چنین روزی را ریختند و دین خدا را تحریف کردند، لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - به مقتضای روایات صحاح عامه - در کنار حوض به چنین اصحابی می فرماید: «فسحقا لمن بدّل بعدی؛ هلاک باد کسی که بعد از من دین را تغییر دهد!».

پس نتیجه سلطنت آنان بر مسلمانان همان تغییر دین حنیف بود. بدین سبب، دین فروشان و دروغ گویانی از صحابه را به دور خود جمع نمودند و به وسیله آنان، سلاطین منافق به آرزوی خود رسیدند و دین خدای را تغییر دادند.

معاویه برای اسلام و مسلمین بسیار خطرناک بود. او در مدت سلطنت طولانی خود - نزدیک بیست سال پس از امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مطلق ریاست کرد - از کشتن مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و تقویت دشمنان او - یعنی اعداء دین - کوتاهی نکرد.

معاویه دست به تبلیغات دامنه داری زد. او با دشمنان خدا دوستی و با دوستان خدا دشمنی می کرد. در نتیجه، مردمان کم سن و سال بر این طریقه بار می آمدند، و سالمندان از مؤمنین می مردند یا در تقیه بسیار شدیدی زندگی می کردند، به طوری که جرأت اظهار حق و مخالفت با معاویه را نداشتند. بدین ترتیب، باطل چون شب تاریک در سراسر وجود مسلمانان جهان نفوذ پیدا کرد.

معاویه از افراد زیرک و عقلای عرب و اشراف قریش بود. فرزندان عبدمناف افضل قریش بودند و فرزندان عبدشمس با اینکه نسبت به فرزندان هاشم - عمو زادگان خویش - در زمان جاهلیت و اسلام عقب تر بودند، ولی نسبت به نسلها و طوایف دیگر قریش اشرف بوده و بر آنان تقدم داشتند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه در مقایسه بین بنی امیه و بنی هاشم می فرماید:

«وهم أكثر وأمکر وأنکر، ونحن أفصح وأنصح وأصبح» (۱)

«بنی عبدشمس، تعدادشان بیشتر و مکارتر و فریبکارتر و بدکردارتر و زشت روی ترند، ولی ما گویاتر و فصیح تر و خیرخواه تر و خوش روی تریم».

همین ابوسفیان، پدر معاویه پس از جنگ بدر و کشته شدن بزرگان قریش سید قریش گردید، و قریش تحت لوای او سالها با پیغمبر می جنگید.

معاویه شخصیت و بازیگر توانای عصر خویش بود. او نه تنها در میان سلاطین مسلمین، بلکه در میان سلاطین جهان کم نظیر بود.

در تاریخ طبری آمده است: عمر بن خطاب به شام سفر نمود و معاویه را دید که با دم و دستگاهی آمد و شب با دم و دستگاه دیگر آمد. موب و هیئت خاصی مشاهده کرد که جماعت نزد او رفت و آمد می کردند، به معاویه گفت: ای معاویه، شب با یک دم و دستگاه می آیی و صبح با دم و دستگاهی دیگر، به من خبر رسیده که تو در خانه می نشینی و صاحبان حاجت دم در به انتظار تو می ایستند!

معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین!! من در شام هستم و دشمن به ما نزدیک است و در نزد ما جاسوس دارند، من می خواهم آنان عزت اسلام را ببینند!

ص: ۱۰۷

عمر گفت: این خدعه و مکر عاقلانه ای است.

معاویه گفت: دستوری به من بده تا اطاعت کنم.

عمر گفت: وای بر تو! تاکنون نشده من از تو عیب جوئی کنم و تو پاسخ مرا ندهی و مرا متحیر نکنی، و تا حال ندانسته ام که به تو چه بگویم؟ امر کنم یا نهی نمایم؟ (۱).

نمی دانم این نقل صحیح است یا از همان دروغهایی است که به نفع معاویه ساخته شده است.

معاویه می گوید: عظمت اسلام به این است که پادشاه مسلمانان چون پادشاه نصارا و مجوس باشد تا در نظر کفار بزرگ و با عظمت جلوه کند، و این عمل برای ریاست و سلطنت خواهی نیست، بلکه برای تقویت اسلام و تعظیم شعائر است؛ از این رو، این عمل راجح می شود.

این سخن نادرست است. زیرا عظمت اسلام و مسلمین به این است که پادشاه آنها مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم متواضع باشد، و اگر عمل معاویه صحیح است، باید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نیز چنان می بود. آیا صحیح است که گفته شود معاویه بیش از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دلسوز اسلام و مسلمین بود؟

باید پادشاه اسلام با پادشاه کفر فرق داشته باشد. صاحب حاجت و نیازمند را دم در نگاه ندارد، و در مشی و لباس و خوراک چون فقیرترین مسلمانان باشد، چنانکه رفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و خلیفه او علی بن ابیطالب علیه السلام چنین بود. در این صورت است که عظمت دین حق بر کفار معلوم می شود و عزت مسلمین افزوده می گردد. گمان نمی کنم نادرستی گفته معاویه بر مثل عمر بن خطاب پوشیده باشد، به همین جهت عمل خود او بر تواضع بود، لذا هنگامی که عمر به شام آمد مانند سلاطین روم متکبر نشد، و اگر عظمت اسلام و مسلمین را در این امر می دانست

ص: ۱۰۸

البته به آن لباس در می آمد و به آنان تشبیه می نمود.

من گمان می کنم این حدیث به نفع معاویه ساخته شده باشد، و نادرستی گفته معاویه هم بر عمر آن چنان پوشیده نبوده که موجب شود عمر در جواب متحیر بماند و نداند امر کند یا نهی نماید.

اگر کسی به دقت تاریخ معاویه را بنگرد، در برابر خود مجسمه مکر و تزویر و شیطنت را می بیند. او خود را به حلم معرفی می نمود، نه از آن جهت که حلیم بود بلکه از آن جهت که خود را محبوب نماید. مردم از شخص حلیم خوششان می آید و از مرد سفاک قسی القلب متنفر هستند.

معاویه که از سفاک ترین مردم جهان محسوب می شد خود را به لباس میش در آورده بود تا مردم از او رمیده نشوند. تمام قتلهایی که عمال او انجام دادند و خون تمام شیعیانی که در اطراف مملکت او ریخته شد به دستور او بود. ولی همه گناهان را به گردن عمال می افکند و خود را بی گناه، بلکه حلیم و با گذشت معرفی می کرد.

عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف را بر مردم مسلط نمود و تمام خون های ریخته شده به نفع عبدالملک و به ضرر حجاج تمام شد. سلطنت عبدالملک را حجاج منظم می نمود و مردم به حجاج بدبین بودند، و حال آن که حجاج، گناهی از گناهان عبدالملک بود.

تمام کشتارهایی که زیاد بن ابیه و بسر بن ابی اربطات می نمودند به امر معاویه بود، ولی معاویه تمامی گناهان را به گردن زیاد، بسر و نظایر این دو می انداخت مثل آن که خود او اصلاً خبر نداشته است و اگر می دانست به جای قتل، عفو و اغماض به کار می برد.

عایشه، «عبدالرحمان بن حارث بن هشام» را نزد معاویه فرستاد تا درباره حجر بن عدی شفاعت کند و وقتی رسید که حجر کشته شده بود. عبدالرحمان به معاویه گفت: حلم پدرت ابوسفیان کجا رفته ؟

معاویه گفت: افراد حلیمی مانند تو و بزرگان قوم من از من دور شدند و پسر سمیه مرا بر این امر وادار نمود(۱).

مثل این که عبدالرحمان و معاویه همدیگر را استهزاء می نمودند، مگر ابوسفیان حلیم بود یا از خود در تاریخ حلمی نشان داده بود؟ آیا اذیت و آزار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم توسط ابوسفیان و همچنین کارهای او و زنش، هند با نعش حمزه سیدالشهداء علیه السلام کاشف از حلم ابوسفیان بود؟! مگر همین ابوسفیان نبود که با نیزه خویش به نعش حمزه صلی الله علیه و آله وسلم می زد و می گفت: بچش ای پاره پاره تن؟!!

چون او را ملامت نمودند که تو با جنازه عموزاده خود چنین می کنی ابوسفیان خجل شد و گفت: این عمل مرا مخفی کنید.(۲)

پاسخ معاویه نیز نوعی استهزا به عبدالرحمان بود، حلمای قریش از من دور شدند و پسر سمیه مرا وادار کرد یعنی چه؟ چه کسی پسر سمیه را بر قریش مسلط کرد؟ چه کسی او را، پسر حرام زاده ابوسفیان معرفی نمود؟

از این گذشته، زیاد، حجر و اصحاب او را نزد معاویه فرستاد. معاویه رسول خود را نزد حجر و اصحاب او فرستاد و او گفت: ما مأمور شده ایم که اگر از علی بیزاری بجوید و او را لعن کنید شما را آزاد کنیم و اگر امتناع نمودید، شماها را بکشیم!

گفتند ما بیزاری نمی جویم و لعن نمی کنیم(۳).

پس قاتل حجر، خود معاویه بود نه پسر سمیه. او در شام کشته شد نه در عراق. پسر سمیه او را به نزد معاویه فرستاد و اگر معاویه او را آزاد می نمود، زیاد با او چه کاری داشت؟ اگر معاویه حلیم بود، چرا شفاعت مالک بن هبیره سکونی - رئیس

ص: ۱۱۰

۱- همان، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۲- همان، ج ۲، ص ۵۲۷.

۳- همان، ج ۵، ص ۲۷۵.

طایفه سکون و از بهترین لشکریان معاویه - را درباره حجر بن عدی قبول نکرد(۱).

کوتاه سخن، معاویه از سفاک ترین سلاطین جهان بود، و اصلاً حلمی نداشت.

او خودش را چنین معرفی می نمود تا محبوب شود، و همیشه گناهان را به گردن عمّال خویش می انداخت. بی جهت نبود که مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر حاضر نمی شدند مردم را به نفع معاویه بکشند، چنانکه این مطلب را شرح خواهم داد.

سخن معاویه نظیر سخن پسرش یزید بود که گفت: پسر مرجانه، حسین را کشت و من از او راضی می شدم بی آن که حسین را بکشد! اما این گفته های دروغ ارزشی ندارد و پرده به روی حقایق نمی کشد.

اگر معاویه حلیم بود، از سبّ و لعن علی علیه السلام پس از شهادت او صرف نظر می نمود، نه آن که مردم را به این امر وادار نماید. عمل او با امیرالمؤمنین علیه السلام به مراتب پست تر از عمل پدر و مادر او در مورد جنازه حمزه سید الشهداء علیه السلام است، ابوسفیان از عمل خویش خجل شد، ولی معاویه بر عمل خود اصرار ورزید.

معاویه و سرّ دشمنی او با امیرالمؤمنین علیه السلام

سرّ دشمنی معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام، علاوه بر اختلاف فامیلی میان اولاد عبدشمس و اولاد هاشم، همان دشمنی هایی است که به سبب اسلام پیدا شد. معاویه در رکاب پدرش ابوسفیان مدتها با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید و علی علیه السلام، جدّ و عموی مادر او و دایی و برادر معاویه را به قتل رساند.

معاویه از منافقین و مؤلفه القلوب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می خواست با مال آنان را به اسلام متمایل کند، و از غنایم جنگ حنین به او بهره وافق رسید.

معاویه دشمن سرسخت اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و نمی توانست عظمت

ص: ۱۱۱

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ببیند، ولی چون نمی توانست با پیامبر اظهار دشمنی کند با علی علیه السلام اظهار عداوت می نمود، چون به نص آیه مباحله، علی علیه السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود.

به طور کلی چون منافقین نمی توانستند دشمنی خود را نسبت به پیغمبر اکرم آشکار سازند از دشمنی با علی علیه السلام کوتاهی نمی ورزیدند.

این است که بغض علی علیه السلام نشانه نفاق است:

«لا یحبک منافق ولا یبغضک مؤمن» (۱)

اکنون درباره علی علیه السلام حکایتی نقل می کنیم که شما از این حکایت تا حدودی بر مقدار دشمنی معاویه نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم واقف خواهید شد.

مسعودی در مروج الذهب می گوید: در سال دویست و دوازده هجری، مأمون اعلان عمومی نمود که هر کس معاویه را به خوبی یاد کند یا او را بر یکی از صحابه ترجیح دهد، در پناه ما نخواهد بود.

مردم در سبب اقدام مأمون بر این امر اختلاف کردند، بعضی گفتند: سبب آن خبر مطرف بن مغیره بن شعبه است که به گوش مأمون رسیده است. این خبر را زبیر بن بکار در کتاب «موفقیات» از مدائنی و او از «مطرف» چنین نقل کرده است: پدرم مغیره نزد معاویه رفت و آمد داشت. هر وقت که پدرم از نزد معاویه بر می گشت از عقل او ستایش و تمجید می نمود، تا آن که شبی از نزد معاویه آمد در حالی که بسیار اندوهگین بود و غذا نخورد. گمان کردم برای ما پیش آمدی روی داده، و پدرم از ولایت و فرمانداری عزل شده است. پس از اندک زمانی گفتم: چرا امشب گرفته و ناراحتی؟ گفت: از نزد خبیث ترین مردم آمدم، امشب در خلوت به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی و پیر شدی، چه شود که اظهار عدل کنی و با بنی هاشم خوش رفتاری نمایی، آنان خویشان تو هستند و دیگر از آنان ترس نداری!

معاویه گفت: ابوبکر به پادشاهی رسید، چون مُرد نام او از میان رفت، و چون

ص: ۱۱۲

او را یاد کنند از او به ابوبکر تعبیر می کنند. عمر ده سال زحمت کشید و چون از میان

رفت، اگر از او یاد کنند عمر گویند، و پس از او برادر ما بنی امیه، عثمان به ریاست رسید و کسی مانند او در نسب نبود، و چون از میان رفت نام او نیز رفت، ولی همه روزه پنج مرتبه به نام محمد فریاد می زنند و می گویند: «اشهد أن محمداً رسول الله»

با این چه می شود کرد؟ «فإي عمل يبقى مع هذا - لا أم لك - والله إلا دفناً دفناً».

تا این نام را دفن نکنم آرام نگیرم.

چون این حدیث به گوش مأمون رسید فرمان داد در تمام شهرستانها معاویه را در بالای منابر لعن کنند. عامه مردم زیر بار این فرمان نرفتند و آشوب به پا کردند. به مأمون گفتند: از این کار صرف نظر کن. او نیز اعراض نمود. (۱)

از این حدیث چند چیز کشف می شود:

۱- معاویه فوق العاده با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دشمن بوده و نمی توانسته عظمت خدا دادی او را ببیند، که قرآن می فرماید:

«وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» (۲)

«و نامت را برای تو بلند گردانیدیم»

از این رو به سب امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منابر غضب خویش را تسکین می داد و از نشر فضایل اهل بیت علیهم السلام جلوگیری می کرد. همینطور احادیثی که بر مذمت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، دلالت دارد به دستور او جعل می شد و این گونه احادیث تاکنون در صحاح عامه موجود است. و در کتاب «منافقین» (۳) به این امر اشاره نموده ام.

۲- تبلیغات معاویه به حدی موثر و دامنه دار بوده که پس از انقراض سلطنت آل امیه و رسیدن سلطنت به آل عباس و گذشت حدود هشتاد سال، مأمون

ص: ۱۱۳

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.

۲- سوره شرح، آیه ۴.

۳- مراد مؤلف کتاب «تاریخ پیامبر» است که قسمتی از آن به شرح کارهای منافقین اختصاص دارد و در آینده توسط همین ناشر، چاپ و منتشر می شود.

نتوانست فرمان دهد معاویه را لعن کنند، و مردم از پذیرش این فرمان استنکاف کردند، و عامه مردم از انجام چنین عملی بیم داشتند تا جایی که مثل مأمون، پادشاه سفاک و مقتدری مجبور می شود از فرمان خویش صرف نظر نماید.

۳- مغیره بن شعبه که شاید قدری پاک تر بوده، و یا خباثت او از دیگران کمتر بوده، خواسته کاری کند که معاویه را از بنی هاشم راضی گرداند، و در نتیجه از سب علی علیه السلام کاسته شود. - به زودی اشاره می کنم که مغیره از عمرو بن عاص بهتر و پیش کور لوچ بود - هر چند خود مغیره از منافقین است، ولی نفاق هم مانند جهنم دارای درجات و مراتبی است و تمامی منافقین در یک مرتبه از نفاق و کفر نیستند.

۴ - خلافت را از اولاد علی علیه السلام دور می کرد و می خواست آن را در فامیل خود قرار بدهد، لذا در اظهار دشمنی با بنی هاشم فرو گذاری نکرد.

در کتاب «عبارات الانوار» مطلبی نقل شده که تا حدی عداوت معاویه نسبت به اولیاء الله و دوستی او با اعداء الله را آشکار می کند. خلاصه کلام این است: «معاویه پس از رسیدن به سلطنت، به تمام عمال و فرمانداران خویش نوشت: هر کس روایتی در فضیلت ابوتراب - مقصود او امیرالمؤمنین علیه السلام است - و اهل بیت او - آیا پیغمبر اکرم که بزرگ اهل بیت است مشمول همین قانون بوده؟! - نقل کند در پناه سلطنت ما نخواهد بود.

پس خطبا مشغول لعن علی علیه السلام در بالای منابر شدند. و مردم کوفه بیش از شهرستانهای دیگر مبتلا شدند، چون معاویه، زیاد بن سمیه را والی کوفه نمود و او شیعیان را می شناخت و هر کجا آنان را می یافت می کشت.

باز معاویه به تمام فرمانداران خود نوشت: شهادت شیعه علی را قبول نکنید. در نامه دیگری به فرمانداران خود نوشت: به شیعیان عثمان و راویان فضایل و مناقب او احترام بگذارید و احسان نمایید، و هر حدیثی که در فضیلت عثمان روایت شده به من گزارش دهید، و نام راویان و خویشان آنها را بنویسید.

معاویه در مقابل این عمل، اموالی برای آنان می فرستاد، و هر کس هر حدیث مجهولی را نزد هر یک از فرمانداران می برد مورد احترام او واقع می گشت.

آنگاه او به والیان خود نوشت: مردم را به نقل فضایل صحابه و ساختن حدیث برای آنان دعوت کنید و هر فضیلتی که مسلمانان برای «ابوتراب» نقل کرده اند، عین و مانند آن را برای دیگری از صحابه نقل کنید که این، از برای روشنایی چشم من و مغلوب شدن شیعیان او بهتر است.

این احادیث از بس که در منابع خوانده شد و در مدارس به اطفال تعلیم شد مردم آن را فراگرفتند همانطور که قرآن را می آموختند و پسر و دختر بر این امر بزرگ شدند.^(۱) این مطلب را، ابوالحسن مدائنی در کتاب «الاحداث» نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از او آورده است.^(۲)

معاویه در دشمنی کوتاهی نکرد. من کسی را سراغ ندارم که با دشمن خود پس از مرگ او چنین رفتاری نموده باشد.

پس این همه احادیث که درباره جمعی از صحابه ساخته شده و این همه فضیلتی که در مقابل فضایل علی علیه السلام به دیگران نسبت داده شده، و این همه مطاعنی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام او نوشته شده، همگی از آثار معاویه و سلطنت او می باشد که هنوز هم آن آثار در کتاب ها باقی مانده است. ولی چنان نیست که راه جدایی حق از باطل و شناسایی حق بسته شده باشد، بلکه از آثار و علایم، وضع و جعل هویدا است «وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ»^(۳) معاویه که خود را به دروغ حلیم معرفی نمود، به حدی رجال شیعه را کشت که به حساب نیاید. یکی از موجبات ترفیع رتبه و رسیدن به مقام عالی برای فرمانداران، کشتن شیعیان

ص: ۱۱۵

۱- - عبقات الأنوار، ج ۵، ص ۷۶۱.

۲- - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.

۳- - سوره توبه، آیه ۳۲.

بود. نزدیکی زیاد بن ابیه به معاویه تا آن حد که او را برادر و مقدم بر شیوخ بنی امیه نمود، در اثر همین اعمال و رفتار زیاد بود. معاویه او را می شناخت و اندازه خباثت او را می دانست و زیاد را که حرام زاده بود شایسته برادری دانست و برادر خود معرفی نمود و به یک تیر چند نشان زد:

اول: قانونی از قوانین مهم و مسلم اسلام را که «الولد للفراش و للعاهر الحجر؛ فرزند از آن صاحب بستر است و نصیب زناکار سنگ است». نابود نمود، با آن که زناکار بهره ای از فرزند ندارد، و فرزند متعلق به شوهر قانونی خواهد بود. معاویه، زیاد را، از فراش عبید بیرون آورد و به ابوسفیان زنا کار ملحق نمود.

دوم: شیوخ بنی امیه را ذلیل نمود و زیاد را بر کسانی چون عبدالله بن عامر و مروان بن حکم و سعید بن عاص اموی مقدم گرداند.

عبدالله بن عامر از بزرگان بنی امیه و فرماندار بصره بود. او به یکی از همراهان زیاد گفته بود: پسر سمیه بر من ایراد می گیرد و بر عمال من اعتراض می نماید، می خواهم جماعتی از قریش را بیاورم تا قسم یاد کنند که ابوسفیان، سمیه را ندیده است.

معاویه از این سخن عبدالله بن عامر به غضب درآمد و کار بالا گرفت تا آن که یزید شفاعت کرد. پس معاویه راضی گردید، به شرط آن که ابن عامر رضایت زیاد را فراهم آورد. (۱)

معاویه حلیم!! بر عبدالله بن عامر که خود را مقدم بر معاویه می دانست، سختگیری نمود که چرا گفته «ابوسفیان با سمیه زنا نکرده» تا آن بیچاره به یزید متوسل شود، و او شفاعت کند، آن گاه معاویه از تقصیر عبدالله درگذرد، به شرط آن که برود و زیاد بن ابیه را راضی کند.

حال فکر کنید که آن بدبخت چقدر تواضع کرده تا زیاد را از خود راضی نموده است. به هر حال، معاویه با کوچک کردن بزرگان بنی امیه به هدف خود رسید. او

ص: ۱۱۶

می دانست که خلافت به غیر قریش نمی رسد. پس بزرگان قریش چون حسن بن علی علیهماالسلام و عبدالرحمان بن خالد بن ولید (۱) را می کشت و دیگران را خرد می کرد و آنان را سبک می نمود تا آن که زمینه برای خلافت فرزندش یزید فراهم گردد. به همین جهت بود که سعی داشت میان سعید بن عاص اموی و مروان بن حکم اختلاف بیفکند، چون هر دو شیخ و بزرگ بنی امیه و صاحب اموال و اولاد و جاه و مقام بودند. معاویه نمی خواست این دو نفر محترم باشند، و در صدد بود به دست یکدیگر هر دو را سبک نماید. لذا هر یک را پس از عزل دیگری والی مدینه می نمود.

طبری به نقل از راوی می گوید: معاویه به سعید بن عاص والی مدینه نوشت: خانه مروان را خراب کن. سعید اطاعت نکرد. مجدداً نوشت که خانه مروان را خراب کن. سعید باز هم قبول نکرد. پس معاویه سعید را عزل و مروان را والی نمود. (۲)

همو از واقدی نقل می کند: معاویه به سعید دستور داد که اموال مروان را ضبط کن و جزو اموال دولتی قرار بده، و فدک را از او پس بگیر - با آن که خود معاویه آن را به او بخشیده بود - .

سعید نوشت: مروان با من خویشاوندی نزدیک دارد. معاویه مجدداً فرمان را صادر نمود. سعید امتناع کرد، و هر دو نامه را نگاه داشت.

بعد از آن که معاویه سعید را عزل و مروان را به جای او والی نمود، به مروان نوشت: اموال سعید را که در حجاز است ضبط کن.

مروان، عبدالملک فرزند خویش را با نامه معاویه نزد سعید فرستاد و گفت: اگر دستور معاویه نبود من به چنین عملی اقدام نمی کردم.

ص: ۱۱۷

۱- - همان، ص ۲۲۷

۲- - همان، ص ۲۹۳.

سعید هم دو نامه معاویه را که راجع به ضبط و تصرف اموال مروان بود، برای مروان فرستاد.

عبدالملک دو نامه را نزد پدر خویش، مروان آورد. مروان گفت: سعید بهتر از ما حفظ خویشاوندی نمود و متعرض اموال سعید نشد.

سعید برای معاویه نوشت: عجب است از تو که میان خویشان و نزدیکان دشمنی می افکنی، و خودت از بیگانگان تحمل می کنی و صبر می نمایی (۱).

سعید بی جهت تعجب نموده بود. چون معاویه، به سبب خلافت یزید دست به چنین اقداماتی می زد. او از بیگانگان وحشت نداشت و می دانست که غیر قریش نمی توانند مزاحم یزید شوند. پس تا می توانست بزرگان قریش را تضعیف می کرد، چنانکه این دو نفر از آل اُمّیه را به دست همدیگر ضعیف و ذلیل نمود.

آری! این معاویه که می خواست خانه مروان را خراب کند و اموال سعید را ضبط و مخصوص دولت نماید، همان معاویه ای است که می خواست معروف شود به آن که حلیم است.

معاویه در هنگام مرگ به یزید گفت: آسایش تو را فراهم ساخته، دشمنان تو را

ذلیل نموده و گردن کشان عرب را برای تو خاضع کردم (۲).

به همین جهت بود که معاویه سلطنت عراق و ایران را به پسران زیاد بن ابیه واگذار نمود، و مروان و سعید - دو شیخ بنی اُمّیه - و اولاد آن دو را از امارت و سلطنت برکنار و فقط شهر مدینه را در اختیار آن دو گذاشت، آن هم برای ایجاد عداوت و دشمنی که یکی را به جای دیگری می گماشت. و می توان گفت که میان این دو دشمنی پیدا شده بود و به تدریج زیادتر می شد تا کار به جایی رسید که عبدالملک پسر همان مروان، عمرو پسر سعید بن عاص را کشت و به او خیانت

ص: ۱۱۸

۱- همان، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

۲- همان، ص ۳۲۲.

نمود. (۱) و دیگر آن که می خواست به وسیله زیاد، بزرگان شیعه را بکشد و شکنجه نماید، و کسی دیگر مثل او، چنین اوامر معاویه را اطاعت نمی کرد، و این گونه عمال که میرغضب باشند کم نظیر هستند. آری! حجاج بن یوسف ثقفی را می توان نظیر زیاد بن ابیه دانست.

مغیره بن شعبه که سالها از جانب معاویه والی کوفه بود اقدام به قتل «حجر بن عدی کندی» نکرد. طبری از هشام نقل می کند که ابومخنف روایت کرده: معاویه در سال چهل و یکم، مغیره را فرماندار کوفه نمود، و به او سفارش کرد که از دشنام دادن به علی و مذمت او، ترخم بر عثمان و استغفار برای او، عیب گویی اصحاب علی و دور کردن آنان و گوش ندادن به سخنانشان، مدح شیعه عثمان و نزدیک نمودن آنان و گوش دادن به سخنانشان کوتاهی نکند. (۲)

مغیره بیش از هفت سال والی کوفه بود. او با مردم خوش رفتاری می کرد، ولی از دشنام به علی علیه السلام و بدگویی کردن از قاتلان عثمان و مدح عثمان و شیعیان او کوتاهی نمی کرد. چون حجر بن عدی، لعن علی علیه السلام را می شنید می گفت: خداوند شما را مذمت و لعنت کند! پس می ایستاد و می گفت: شهادت می دهم که آن کسی را که مذمت می کنید سزاوار مدح است، و آن کسانی را که مدح می کنید سزاوار مذمت هستند.

مغیره به حجر می گفت: اقبال تو بلند است که من والی هستم، ای حجر، بترس از غضب سلطان! چه بسا غضب سلطان امثال تو را هلاک کند.

رفتار مغیره با حجر چنین بود تا یک روز مغیره در اواخر امارتش شروع به مدح عثمان و شیعیان او و کسانی که طالب خون او بودند کرد. حجر از جای برخاست و چنان نعره ای زد که نه تنها تمام اهل مسجد کوفه شنیدند، بلکه آنهایی که بیرون

ص: ۱۱۹

۱- - همان، ج ۶، ص ۱۴۰ تا ۱۴۴.

۲- - همان، ج ۵، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

مسجد بودند هم آواز او را شنیدند. او فریاد زد و به مغیره گفت: به جای آن که ارزاق و عطایای مردم را بدهی که مدتی است به تأخیر افتاده، مشغول مذمت امیرالمؤمنین علیه السلام و مدح فاسقین هستی؟! هنگامی که حجر این سخن را گفت، دو سوّم از حاضرین برخاستند و با حجر همراهی نمودند و او را تصدیق کردند.

مغیره از منبر پایین آمد و به منزلش رفت. خویشان مغیره نزد او رفتند و به او اعتراض کردند که چرا این مرد را آزاد گذاشته ای تا بر تو جسورانه ایراد کند و مردم را

جری و جسور نماید؟ اگر معاویه باخبر شود از تو ناراضی می گردد.

مغیره گفت: من در اثر همین سکوت حجر را کشتم، چون پس از من با والی دیگر نیز چنین رفتار می کند و آن والی فوراً او را می کشد. عمر من تمام شده و نمی خواهم خوبان اهل کوفه را بکشم که آنان به سعادت رسند و من بدبخت شوم و معاویه در دنیا عزیز و مغیره در روز قیامت ذلیل گردد(۱)!

در این جملات مغیره قدری دقت کنید و اندازه عقل او را بسنجید. می گویند: زیرکان و عقلای عرب پنج نفر هستند: معاویه، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بدیل خزاعی. دو نفر اخیر از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، و مغیره تا حدودی رعایت بی طرفی می نمود تا آن که تکلیف او روشن شد و غلبه معاویه را دانست، آن گاه خود را به او چسباند و ولایت کوفه را از معاویه گرفت. (ولایت کوفه در آن زمان ولایت بر قسمت مهمی از عراق عرب و ایران بوده است).

به عقیده نگارنده، مغیره بن شعبه به مراتب از عمرو بن عاص عاقل تر بود. زیرا خود را به نتیجه می رساند بدون آن که خود را بدنام نماید.

عمرو بن عاص از معاویه طرفداری نمود تا به سلطنت مصر برسد، و پس از زحمات و مشقات فوق العاده و جنگ صفین به آرزوی خود رسید، ولی این مغیره

ص: ۱۲۰

است که در کنار، با آسایش استراحت می کرد، و هنگامی که کار سلطنت به معاویه رسید فوری تقریباً نصف سلطنت او را که شامل ایران و عراق می شد، از چنگ او بیرون آورد و تا زنده بود از دست نداد و پس از مرگ او به زیاد بن ابیه رسید و مردم کوفه او را دوست داشتند. او کسی از آنان را نکشت و برای سلطنت و عزیز کردن معاویه حاضر نمی شد خود را بدنام نماید. او مانند زیاد بن ابیه نبود.

هم چنین عبدالله بن عامر اموی - از اشراف بنی امیه - والی بصره بود و مردم را تحمّل می کرد و حاضر نبود به جهت سلطنت معاویه کسی را بکشد.

طبری گوید: ابن عامر از فساد مردم به زیاد شکایت کرد!

زیاد گفت: شمشیر در میان آنان بگذار.

گفت دوست ندارم آنان را با فاسد نمودن خود اصلاح نمایم.

همو نقل می کند که ابن عامر گفت: من می خواهم با مردم دوست باشم، چگونه نگاه کنم به کسی که پدر و برادر او را عقوبت کرده باشم (۱).

این است حال مغیره بن شعبه والی کوفه، و آن است حال عبدالله بن عامر والی بصره، این جماعت حاضر نبودند برای سلطنت معاویه خود را بد نام نمایند و مردم را از خود ناراضی سازند و جنایات آنان در تاریخ ثبت شود.

پس معاویه برای نابود کردن مردان بزرگ شیعه به افرادی مانند زیاد احتیاج داشت، به همین خاطر به هر قیمتی که بود او را راضی نمود و از بهترین عمال خود گردانید.

زیاد بن ابیه حاضر شد که وسیله کشتن حجر بن عدی را فراهم سازد. او حجر را با چند نفر از خواص شیعیان از کوفه بیرون و روانه شام نمود و از شهود تعهد گرفت که حجر کشته شود و چنین نیز شد.

معاویه هر چه اصرار نمود که حجر به علی، امیرالمؤمنین علیه السلام سبّ و دشنام

ص: ۱۲۱

دهد تا از کشتن او صرف نظر کند، حجر قبول نکرد، و روسیاهی عجیبی برای معاویه و زیاد و شهود باقی ماند.

طبری از ابومخنف نقل می نماید: عایشه به معاویه گفت: آیا نترسیدی از خدا که حجر و اصحاب او را کشتی؟

معاویه گفت: من آنان را نکشتم، آن جماعت که شهادت دادند او را کشتند(۱).

معاویه برای آن که خود را خوب و حلیم معرفی نماید همیشه جنایتهایی را که خود امر کرده بود، به دیگران نسبت می داد و در اینجا نیز گناه را به گردن شهود می اندازد.

عبدالرحمان بن حارث بن هشام از مدینه برای شفاعت حجر حرکت کرد و پیش از رسیدن او، حجر کشته شده بود (و شاید معاویه از آمدن عبدالرحمان باخبر شده بود و قبلاً حجر را کشت تا نوبت به شفاعت او نرسد).

معاویه به او گفت: افرادی مانند تو که از حلما و بزرگان قوم من هستید، از من دور شدند، و پسر سمیه مرا بر این امر وادار کرد.

معاویه با این جمله از عبدالرحمان تجلیل نموده و خواسته رضایت او را فراهم سازد و از طرف دیگر، گناه را به گردن پسر سمیه اندازد و در عین حال عبدالرحمان و امثال او را نیز مقصر دانست که چرا از مصاحبت و ملازمت رکاب او دور شده اند تا نوبت به پسر سمیه رسیده است!

از همین نقل نیز دانسته می شود که بزرگان قریش هیچ وقت در این کارهای پست دخالت نمی کردند، و باعث نابودی رجال و شیوخ شیعه نمی شدند، آنان از معاویه دوری می کردند و البته معاویه برای انجام مقاصد ناپاک خویش محتاج به پسر سمیه بود، او را پسر ابوسفیان خواند تا به چنین اموری مبادرت نماید، ولی پس از رسیدن به مقصود، او را پسر سمیه می نامد.

ص: ۱۲۲

آری! این است سرّ جلو آمدن زیاد و عقب رفتن شیوخ قریش.

ولید بن عتبه بن ابوسفیان، پسر عموی یزید بن معاویه والی مدینه بود، او حاضر نشد امام حسین علیه السلام را بکشد، اگر چه از طرف یزید برای این کار مأمور شده بود، سرانجام پسر همان زیاد، عبیدالله اطاعت نمود و آن فجایع را مرتکب شد، و چون انعکاس عمل بسیار بد بود، یزید گناه را به گردن عبیدالله انداخت.

فجایع «یزید» و کشتار شیعیان در عراق قابل بیان نیست. همین زیاد، پس از آن که برادر معاویه و والی کوفه شد مردم را نزدیک دارالاماره جمع کرد، و آنها را به سبّ علی علیه السلام وادار نمود، و هر کس که امتناع کرد او را با شمشیر کشت (۱).

ص: ۱۲۳

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶.

نقشه معاویه برای استقرار سلطنت در اولاد خود و ولایت عهدی یزید

معاویه برای نگاه داری سلطنت در اولاد خود، حزبی به نام شیعیان عثمان تشکیل داد. او در اوایل سلطنت خود، خون عثمان را بهانه کرده، شیعیان او را جمع نمود و از آنها طرفداری کرد و آنها نیز از سلطنت معاویه طرفداری می کردند. معاویه در عین حال که این حزب را تقویت می نمود، حزب مخالفین خود - شیعیان علی علیه السلام - را از میان بر می داشت. او برای این کار دست به اقدامات شدیدی زد از جمله، توهین به شیعه، رد شهادت آنان، مهدور الدم نمودن شیعیان - حتی متهمین به تشیع - جلوگیری از ذکر فضایل علی علیه السلام، نسبت دادن آن فضایل به دیگر صحابه، تشویش اذهان و کتمان حقیقت.

معاویه دانسته بود که برای سلطنت وی و یزید و فامیل اموی، رقیبی جز فرزندان حضرت علی علیه السلام در میان قریش نیست، لذا برای نابود کردن موقعیت و وجاهت آنان از سبّ بزرگ بنی هاشم - علی علیه السلام - کوتاهی نداشت. و این طریقه را حتی پس از استقرار سلطنتش و کشته شدن علی علیه السلام و فرزندش - امام حسن علیه السلام - از دست نداد.

می توان گفت: معاویه برای نگاه داری سلطنت در خانواده خود و کنار زدن رقیبان سلطنت آنان، از سبّ علی علیه السلام دست بر نمی داشت، و این قطع نظر از دشمنی

او با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام است که قبلاً شرح دادم. او این دشنام دادن را جزء عادات و رسوم مردم زمان خود نموده بود.

پس در حقیقت، معاویه برای نگاهداری سلطنت اموی ها، هم حزب آنان را تقویت و حزب مخالف را ذلیل و بیچاره، بلکه نابود می نمود، و هم رقیبان را بد نام کرده تا حدی که دشنام دادن به آنان از واجبات دینی و از رسوم و عادات شده بود و همه مردم از کوچک و بزرگ بر این عادت بار آمده بودند.

ابوبکر سلطنت را به عمر، نه به فرزند و خویشان خود واگذار نمود. عمر هم آن را در میان شش نفر قرار داد که هیچ یک از آن شش نفر از فامیل و نزدیکان عمر نبودند و هر کدام دارای سوابق زیاد در اسلام و موقعیت مهمی در نزد مسلمین بودند، در میان آنان کسی بود که سوابق و خدمات او به مراتب بیش از خود عمر بود و چه بسا هر کدام خود را به خلافت سزاوارتر از عمر می دانستند.

معاویه می خواست سلطنت را به یزید واگذار کند و او را جانشین خود نماید. چشم مردم نیز به قریش دوخته شده بود که آنان چه خواهند کرد؟ بعضی از قریش از معاویه می خواستند که سلطنت را چون عمر به شورا واگذار کند. اشراف قریش هیچ وقت یزید را لایق خلافت نمی دانستند.

معاویه که باتلاش فراوان و با به کارگیری خدعه و نیرنگ و مبارزه با ارزش های دینی، خود را به عنوان خلیفه مسلمین به مردم تحمیل کرده بود هنوز شیرینی خلافت را نچشیده بود که گرفتار فکر خسته کننده دیگری شد، او می خواست ولایت عهدی یزید را استوار و محکم کند، ولی به هیچ وجه زمینه مستعد نبود. معاویه چاره ای نداشت جز این که یکی از سه کار را عملی نماید:

یا افکار مردم را به حدی پائین بیاورد که شخص نالایقی همچون یزید را خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و پادشاه مسلمین بشناسند. و یا یزید را دگرگون سازد و نگرش او را تغییر دهد، و آن صفات بد را از او دور نماید و او را به صفات پسندیده متخلّق

گرداند. یا رقیبان او را و کسانی که مدعی مقام او هستند بکشد و حدّ اقل آنها را از عظمت و موقعیت بپندازد، تا مردم یزید را بر آنان ترجیح دهند.

معاویه هر سه کار را کرد، و از هر کاری که مقدور او بود کوتاهی نکرد، از تمام درها وارد شد، و از هر راهی رفت.

مغیره که از باهوشان و زیرکان عرب آن عصر است، و سالها والی کوفه بود، گاهی برای آن که موقعیت خود را بشناسد استعفا می داد و اظهار خستگی و شکستگی و ضعف می نمود.

طبری از شعبی نقل نموده است: «مغیره به شام رفت و استعفا داد. معاویه استعفای وی را قبول کرد، و می خواست به جای او سعید بن عاص اموی را بگمارد. چون مغیره از این راز مطلع شد نزد یزید رفت و به او فهماند که اگر من والی کوفه باشم برای ولایت عهدی تو از مردم بیعت می گیرم، و جانشینی تو را مسلم می کنم.

یزید نزد معاویه رفت و او را خبر کرد. معاویه مجدداً مغیره را والی کوفه نمود. مغیره به کوفه برگشت و در کار بیعت یزید کوشید و جماعتی را نزد معاویه فرستاد» (۱).

این افراد می آمدند و اظهار می داشتند که موقعیت یزید خوب است و مقتضی است او را به ولایت عهدی انتخاب کنید. البته مردم رذل و دنیاپرست چون از این راه به مقصود می رسیدند اظهاراتی می نمودند و خشنودی معاویه و یزید را فراهم می ساختند، آن گاه معاویه آنان را با ثروت و مقام به اماکن خویش بر می گردانید.

کوتاه سخن، معاویه برای ولایات امرایی انتخاب می کرد که از یزید اطاعت کنند، و به سوی او دعوت نمایند و به اعیان و اشراف مال می بخشید تا بیعت نمایند و زیر بار اطاعت او بروند. معاویه از این راه وارد شد و تا ممکن بود استفاده

ص: ۱۲۶

نمود.

در مروج الذهب آمده است: «در سال پنجاه و نه از تمام شهرها گروه هایی از مردم نزد معاویه می آمدند. معاویه به ضحاک بن قیس گفت: فردا جلوس دارم و چون از سخن فارغ شدم تا می توانی یزید را مدح کن و مردم را به بیعت او دعوت کن. من به عبدالرحمان بن عثمان ثقفی و عبدالله بن عضاه اشعری و ثور بن معن سلمی دستور داده ام که گفته های تو را تصدیق کنند، و مانند تو مردم را به بیعت یزید دعوت نمایند. فردا معاویه یزید را توصیف نمود و اظهار داشت: خوبی های او باعث شده که او را جانشین خود نمایم.

ضحاک بن قیس برخاست و از یزید تمجید نمود، و مردم را به بیعت کردن با او ترغیب نمود، پس از آن چند نفر یکی پس از دیگری ضحاک را تصدیق نمودند».

(این گفته ها از مردم مختلف - در چنان انجمنی که از هر شهری جمعی حاضر بودند - برای این بود که بگویند تمامی حاضرین موافق هستند و سکوت همگی کاشف از رضایت می باشد.

معاویه در آن مجلس سؤال کرد: احنف بن قیس کجا است؟ او برخاست و کلامی گفت که خلاصه آن چنین است:

معاویه! تو مرد با تجربه ای هستی، پس دقت کن که مردم را به چه کسی می سپاری؟ و چه کسی را به جای خود می گماری؟ و به سخن کسی که به تو فرمان دهد و صلاح و مصلحت را در نظر نمی گیرد گوش نده.

ضحاک بن قیس برخاست و به اهل عراق ناسزا گفت. - چون احنف از بصره عراق آمده بود -. پس از او نیز عبدالرحمان برخاست و گفتار ضحاک را تأیید نمود.

پس از او شخصی از طایفه «ازد» برخاست و به معاویه گفت: تو امیرالمؤمنین هستی و پس از تو، یزید امیرالمؤمنین است و هر کس مخالفت کند حواله او به این

ص: ۱۲۷

شمشیر است. و آن را از غلاف بیرون آورد. معاویه به آن مرد ازدی گفت: تو از همه خطبا خطیب تری. (۱)

از این حکایت دانسته می شود که معاویه با چه نیرنگ هایی مجالسی را در عرض چندین سال ترتیب می داد و افراد پست را تحریک می نمود که او را کمک و یزید را مدح و مردم را به بیعت با او تشویق نمایند، بدیهی است که در اثر این گفتارها مقرب درگاه معاویه شوند و آن مرد ازدی اخطب الخطبا شود.

صاحب کتاب «عبارات» از «تاریخ الخلفای سیوطی» چنین نقل کرده است: «معاویه در سال پنجاه و یک به سفر حج رفت و از مردم برای یزید بیعت گرفت، و با فرزند زبیر و ابوبکر و عمر گفتگو کرد و آنها مخالفتهایی را ابراز کردند.

پس از آن، معاویه بر بالای منبر رفت و گفت: مردم گمان می کنند که پسر زبیر و عمر و ابوبکر با یزید بیعت نمی کنند در حالی که همه آنها با یزید بیعت کردند، و از او اطاعت نمودند.

اهل شام گفتند: ما راضی نمی شویم، باید بیایند و در حضور جمعیت بیعت کنند، و گرنه ما همه آنها را می کشیم!

معاویه گفت: سبحان الله! مردم چه قدر نسبت به قریش بد رفتار شده اند، دیگر این سخن را از کسی نشنوم. سپس از منبر پایین آمد.

مردم در بین خودشان گفتند: این جماعت بیعت کردند، ولی خود آنان می گفتند: ما اصلاً بیعت نکردیم» (۲).

بینید معاویه به چه نیرنگی می خواسته از مخالفین بیعت بگیرد؟ این قضیه در سال پنجاه و یک قمری رخ داده است، و حکایت سابق در سال پنجاه و نه اتفاق افتاده بود. از این نقل ها معلوم می شود که معاویه در تمام این مدت در فکر بوده و

ص: ۱۲۸

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷ و ۲۸.

۲- - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵؛ عبارات الانوار، ج ۵، ص ۷۶۸ و ۷۶۹.

نقشه می کشیده که مردم را به یزید متمایل کند.

به گمان من، خود معاویه به اطرافیان سپرده بود که چون من گفتم «این جماعت بیعت کرده اند» شما بگویید: ما قبول نداریم، باید در حضور جمعیت بیعت کنند و گرنه آنان را می کشیم و آنها هم چنین کردند.

معاویه آن سه نفر را با مردم شام تهدید نمود، آن گاه از باب این که حلم جناب ایشان معروف شود می گوید: سبحان الله! مردم نسبت به قریش بد رفتار شده اند.

در نتیجه آن جماعت را تهدید کرده، به دروغ اظهار نمود که بیعت کرده اند، لذا آنان دیگر نمی توانستند رسماً و علناً تکذیب کنند، و اگر تکذیب کردند سرّی تکذیب می نمایند. از طرفی در میان مردم شایع شد که آنان بیعت نموده اند.

معاویه از راه دیگر نیز وارد شد تا مقدمات سلطنت یزید را آماده کند.

طبری در تاریخ خود حکایتی نقل می کند که خلاصه آن چنین است: «یزید - والی عراق و فارس - عبید بن کعب نمیری را طلبید و به او گفت: معاویه می خواهد یزید را جانشین خود نماید، ولی از تنفر مردم وحشت دارد. یزید در امور دینی و مذهبی تهاون و سستی دارد و سرگرم شکار و صید و لهو و لعب است، تو نزد معاویه برو و از طرف من به او بگو: در این کار دست نگاه دار، و عجله و شتاب مکن!

عبید می گوید به یزید گفت: صلاح در این است که رأی معاویه را بر هم نزنی و معاویه را دشمن یزید نکنی. من یزید را مخفیانه می بینم و به او می گویم: معاویه به یزید نامه نوشته و در امر بیعت از او مشورت خواسته است و یزید از مردم وحشت دارد، چون بر تو و بر کارهای تو ایراد دارند، صلاح تو را در این می بیند که از کارهای زشت خود دست برداری تا معاویه بتواند در امر ولایت عهدی تو اقدام کند و راه ایراد را بر مردم ببندد. یزید این نظر را پسندید و عبید را روانه شام نمود.

عبید می گوید: من به شام رفتم و مطلب را به یزید گفتم. یزید هم از بسیاری از

شما از این حکایت تا اندازه ای به خباثت و کارهای زشت یزید واقف می شوید، عجباً! زیاد بن ابیه، مجسمه کفر و زندقه و ظلم و فسوق، یزید را نالایق و زشتکار می شناسد و می خواهد او را اصلاح کند! «ویل لمن کفره نمرود»!

من نمی دانم اگر کسانی چون زیاد و معاویه او را تادیب و اصلاح نمی کردند، پس یزید چه می کرد؟ و چه می شد؟

معاویه که می خواست یزید را به عنوان خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برای مسلمین

تعیین کند به طور قطع در صدد بوده که او را اصلاح کند و لیاقت او را برای چنین منصب مهمی به مردم ثابت نماید. حتماً اگر معاویه ناظر و مراقب نبود کارهای زشت یزید بیشتر می شد، به همین جهت پس از هلاکت معاویه، وقتی یزید استقلال یافت دست به کارهای زشتی زد، از قبیل: قتل امام، اسارت اهل بیت، قتل و غارت و اباحه ناموس اهل مدینه و خراب کردن کعبه.

این ها گوشه ای از جنایات عظیم و اعمال زشت یزید است که در مدت سه سال استقلال خود، با توجه به توصیه ها و نصایح معاویه انجام داد.

آری! یزید چنان بود که مردم او را نالایق می شناختند، معاویه یزید را خوب جلوه می داد و می گفت: من به جهت خوب بودن، او را ولی عهد و زمامدار مسلمین نمودم، چنانکه قبلاً از مسعودی نقل شد.

معاویه، گاهی یزید را تادیب می نمود، در مروج الذهب آمده است: معاویه فرمان داده بود مسلمانان در خاک روم پیش روی کنند، در نتیجه گروه زیادی از مسلمین کشته شدند و همه مسلمانان محزون و غمگین شدند. یزید در مجلس شراب، با ندیمان خود نشسته بود، هنگامی که از این واقعه آگاه شد این دو بیت را گفت:

ص: ۱۳۰

أهون عليّ بما لاقت جموعهم

يوم الطوانه من حمى ومن موم

إذا اتكأت على الأنماط مرتفقا

بدیر مُرّان عندی أم کلثوم

می گوید: وقتی من در قصر مُرّان بر روی فرشها نشسته ام، و کنار من اُمّ کلثوم است، گرفتاری مسلمانان، و آنچه به آن ها در جنگ «طوانه» رسید چندان مهم نیست.

معاویه از سخن یزید باخبر شد و سوگند یاد کرد که باید یزید به جنگ برود و او را به قسطنطنیه فرستاد. و در همان جنگ ابو ایوب انصاری کشته شد، و در آن جا دفن گردید(۱).

از این حکایت، عیاشی و بی لیاقتی یزید و مزیت معاویه بر او در صفات فهمیده می شود، در خباثت و گناه معاویه همین بس که چنین فرد فاسدی را بر مسلمین مسلط می کند، و می گوید: خوبی او باعث شد که او را زمامدار مسلمانان و جانشین خویش نمایم. بنابراین، خود یزید و تمامی گناهان او، گناهی است از گناهان معاویه.

معاویه از راه سوم نیز وارد شد، و تا می توانست شخصیت‌های بزرگ را از میان بر

می داشت. بزرگ ترین شخصیتی که وجود او مانع از انجام بیعت برای یزید بود همانا امام حسن علیه السلام بود، معاویه توسط جعهده - دختر اشعث بن قیس کندی - او را مسموم نمود.

در مروج الذهب آمده است: معاویه به جعهده پیغام داد که اگر امام حسن علیه السلام را مسموم کنی، صد هزار درهم به تو می دهم و تو را زن یزید می نمایم.

همین امر سبب شد که امام حسن علیه السلام را به وسیله زهر بکشد، معاویه پس از وفات امام علیه السلام پول را برای جعهده فرستاد، و گفت: چون یزید را دوست می دارم

ص: ۱۳۱

نمی توانم تو را زنِ او نمایم. (۱)

عبدالرحمان بن خالد بن ولید را نیز به وسیله ابن اثال نصرانی مسموم نمود، چون او در شام در اثر فتوحات پدرش - خالد - و صفات و شخصیت خود، دارای محبوبیت فوق العاده ای شده بود. (۲)

به عقیده من؛ کشتن عبدالرحمان برای آن نبود که شاید روزی با معاویه مخالفت کند، بلکه چون او در انظار مردم موقعیت فوق العاده ای داشته و از بزرگان قریش بود و هیچ وقت یزید با او برابر نبود، پس برای آن که زمینه را برای یزید فراهم سازد او را در خفا می کشد.

من اطمینان دارم که معاویه برای رسیدن به این هدف، بسیاری از بزرگان قریش و اعیان و اشراف قبایل را که حاضر برای بیعت با یزید نبودند کشت، و می توان گفت: او حُجر بن عدی کندی را کشت، چون او دارای عظمت خاصی در نزد شیعیان و سپاه اهل کوفه بود. معاویه ملاحظه کرد که حُجر شخص بسیار شریف و مقتدر و از شیعیان سرسخت است، و ماندن وی با آن موقعیت از برای یزید خطرناک خواهد بود، به همین جهت او را به قتل رساند.

معاویه بسیار آینده نگر و دور اندیش بود، و کارهای بسیار بزرگی را با آهستگی و نرمی و بدون هیاهو انجام می داد.

موقعی که امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، تمام رؤسای عشایر و قبایل که در بیست سال قبل، جزء شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و مصدر امور بودند از کار برکنار شده بودند؛ و به جای آنان جوانان بی ایمان و کم تجربه بر سر کار آمده بودند.

کسانی چون عدی بن حاتم، قیس بن سعید همدانی و سلیمان بن صرد خزاعی از کار برکنار شده بودند، و چنانچه این بزرگان بر سر کار بودند به طور قطع واقعه کربلا

ص: ۱۳۲

۱- همان، ج ۲، ص ۴۲۷.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

رخ نمی داد.

پس معاویه، کسانی را که برای مخالفت با یزید مور بودند؛ یا می کشت و یا از کار برکنار می کرد، و یا از جاهت و موقعیت آنان کم می کرد. معاویه، اگر چه بنی امیه را نکشت ولی تا توانست از جاهت و عنوان آنان کاست، و یا از پیشرفت آنان جلوگیری کرد.

ملاحظه نمایید، عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس، از شخصیت های مهم و برجسته عبد شمس است، او در زمان عثمان والی بصره بود، او کسی است که سبب روانه شدن طلحه و عایشه و زبیر به جانب بصره شد، و او در صلح امام حسن علیه السلام با معاویه واسطه بود و دائی زاده عثمان است.

معاویه چنین شخصی را از فرمانداری بصره عزل و به جای او زیاد بن ابیه را والی نمود، معاویه نمی خواست برای او عنوانی زیادتر پیدا شود، بلکه او را تضعیف کرد.

همچنین سعید بن عاص اموی که از فرمانداران و فاتحان اسلام در زمان عثمان بود در زمان معاویه کارش به جایی رسید که معاویه گاهی مروان را به جای او والی مدینه، و گاهی سعید را به جای مروان والی مدینه می نمود، و گاهی هر دو را عزل و ولید بن عتبه برادر زاده خود را والی قرار می داد.

همچنین مروان بن حکم که اخوالعشیره و ابوالعشیره بوده و بیست برادر و هشت خواهر و یازده پسر و سه دختر داشت (۱) و عمو زاده عثمان بود و در نسب نیز هم طبقه با معاویه نسبت به امیه بن عبد شمس بود، معاویه هیچ مقامی به او

نداد به جز فرمانداری شهر مدینه - آن هم در مدت کوتاهی - و فدک را که به او بخشیده بود، از او پس گرفت. معاویه می خواست میان مروان و سعید بن عاص جدایی و دشمنی بیفکند، و به هر کدام دستور داد که خانه دیگری را خراب کند و یا

ص: ۱۳۳

اموال او را به نفع دولت ضبط کند. ولی زیاد بن ابیه را والی هند، بحرین، فارس، خراسان، سیستان و عراق نمود. و همچنین اولاد او را مقرب درگاه و فرماندار بلاد وسیعی نمود.

همه این کارها برای پایین آوردن مشایخ بنی اُمیّه و عبدشمس بود. قریش اشراف خود را در زمان معاویه از دست داد، و دیگر از آنان نام و نشانی نماند. چند نفری که از شیوخ بنی عبد مناف باقی مانده بودند معاویه آنان را به وسیله سب امیرالمؤمنین علیه السلام از وجاهت افکنده بود.

از سوی دیگر به هیچ یک از آنان مقام و منصبی نمی داد، اولاد عباس و اولاد عقیل و اولاد جعفر و اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام هر یک گرفتار و خانه نشین بودند. حتی اولاد عبد شمس را از کار برکنار کرده بود. آنان که هم طبقه با معاویه و در عصر عثمان مانند او از فرمانداران و عمّال عثمان بودند، همگی را کنار زد و به جای آنان فرزندی از ثقیف را برادر خود خواند، و او را و فرزندان او را عمّال خویش و مصدر امور نمود، و به اولاد مروان و برادران او، و به اولاد سعید بن عاص بهره ای از عمل و فرمانداری نرسید.

به همین جهت در باطن، عموم بنی اُمیّه از معاویه ناراضی بودند، و می دانستند که برای چه این کار را می کند.

در مروج الذهب آمده است: معاویه به مروان، والی مدینه نوشت که من یزید را ولیعهد نمودم، با او بیعت کن، و برای او از عموم مردم بیعت بگیر.

مروان غضبناک شد و با اهل بیت و دایی های خود از مدینه بیرون آمد، و به دمشق، نزد معاویه رفت. او از میان دو صف عبور می کرد و چون به معاویه نزدیک شد، سلام کرد، و سپس او را سرزنش نمود و گفت: ای پسر ابوسفیان! کارها را درست انجام بده و از آن که کودکان را بر مسلمانان امیر نمایی منصرف شو! بدان، نظیر تو در میان فامیل زیاد است، و تو را وزرای تو تحریک نمودند که با ماها دشمنی کنی.

معاویه گفت: نظیر امیرالمؤمنین و بازوی وی و پشتیبان او در سختی تویی، و پس از یزید، تو ولیعهد مسلمانان هستی.

سپس او را به مدینه برگرداند، آنگاه او را عزل و به جای او برادر زاده خود ولید را والی مدینه نمود، و به وعده خود وفا نکرد، و مروان را جانشین یزید نمود.^(۱)

از این نقل معلوم می شود که تا چه اندازه مروان از معاویه و وزرای او ناراضی بوده، و جمعی از فامیل را همپراز معاویه می دانسته است لذا با فامیل حرکت می کند و او را سرزنش می کند، و او را پسر ابوسفیان - نه امیرالمؤمنین - خطاب می کند، و او را از آن که کودکان را امیر کند نهی می نماید. آری! مروان از ولایت عهد و سلطنت کودکان زیاد بن ابیه بر آن ممالک عریض و طویل گله مند است.

معاویه گر چه با زبان او را راضی نمود، ولی در عمل او را از ولایت شهر مدینه نیز عزل کرد، و ولایت را به کودک دیگری یعنی پسر برادر خود سپرد.

مروان پس از یزید با زحمت زیادی بر بسیاری از شهرها حکومت نمود، و زن یزید را تزویج کرد، و سلطنت در خانواده او - نه معاویه - سالها برقرار شد، معاویه هر چه خواهد بکند و تا می تواند نقشه بکشد!

خلاصه کلام، معاویه برای آن که سلطنت را در خانواده خود ثابت بگذارد تا توانست رقیب های پسر خود را نابود کرد، و یا از جاهت و عظمت افکند، و یا مبتلا به فقر و گرفتاری نمود و یا آنان را از انظار عامه - مانند اولاد علی علیه السلام - ساقط می کرد. همچنین سران عشایر و قبایل را تا حدّ امکان با خود همراه ساخته و به وسیله پول و مقام و منصب، دین آنان را می خرید و آنان را از مبلغین یزید قرار می داد. در غیر این صورت، آنان را می کشت و یا ریاست را به رقب و دشمنان آنان می داد، و دشمنان مشمول عنایات و مقرب درگاه می شدند، سرانجام دست این جمع را باز و دست دیگران را کوتاه می کرد.

ص: ۱۳۵

و می توان گفت: معاویه در حدود بیست سال سلطنت خود همین نقشه را دنبال کرد، و به فرزند خود در هنگام بیماری - بنابر نقل طبری از هشام کلبی از ابومخنف - چنین گفت:

«من تو را از مشقت سفر و جنگ بی نیاز نمودم، و برای تو همه چیز را مهیا نمودم، و دشمنان تو را ذلیل کردم و گردنکشان عرب را برای تو خاضع و خاشع نمودم، و بیش از چهار نفر گمان نمی کنم با تو مخالفت کنند، و آن چهار نفر همگی از قریش هستند: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر.

اما پسر عمر، اهل عبادت است، و چون همه مردم با تو بیعت کنند او نیز بیعت خواهد نمود. و اما حسین بن علی را اهل عراق رها نمی کنند، تا آن که او را وادار به خروج کنند، پس اگر بر تو خروج کرد و تو بر وی غلبه کردی در مورد او گذشت کن، چون با ما خویشاوندی نزدیک دارد، و بر ما حق عظیمی دارد.

و اما عبدالرحمان از خود نظری ندارد و به دیگران نگاه می کند، هر چه آنان بکنند او نیز انجام می دهد، فکر او مشغول لهو و زنان است.

ولی پسر زبیر چون روباه تو را گول می زند و اغفال می کند، و در آن وقتی که فرصت یابد چون شیر حمله می کند، اگر او با تو مخالفت کرد و تو بر او غلبه یافتی او را پاره پاره کن»^(۱).

این حکایتی است که ابومخنف از عبدالملک بن نوفل بن مساحق نقل نموده و مقصود من از نقل این حکایت، اشاره به سخن معاویه است که می گوید: من دشمنان تو را ذلیل کردم، و گردن کشان عرب را برای تو خاضع ساختم.

به راستی که معاویه چنان کرده بود، پس از امام حسین علیه السلام به جز پسر زبیر کسی

ص: ۱۳۶

مخالفت نکرد. اگر بخواهید بدانید معاویه چگونه آنان را خاضع و خاشع نموده بود بنگرید که پس از مرگ معاویه چگونه همه تسلیم یزید شدند، و پس از مرگ یزید همه تسلیم معاویه بن یزید شدند، و پس از مرگ او و غلبه ابن زبیر، حس سلطنت جویی و پادشاه خواهی در هیچ یک از افراد قریش و غیر قریش نماند. چنان که فردی مانند مروان بن حکم - پیرمرد بنی امیه - با آن همه فامیل - برادران و اولاد -

هوس خلافت و سلطنت را از سر خود بیرون کرده بود به حدی که می خواست به حجاز برود و با پسر زبیر بیعت کند، ولی عبیدالله بن زیاد - قاتل امام شهید علیه السلام - به او گفت: من حیا می کنم برای تو که بزرگ و سید قریش و هستی می خواهی بروی و با ابن زبیر بیعت کنی!

مروان گفت: هنوز دیر نشده و چیزی فوت نشده است. پس عبیدالله بن زیاد و بنی امیه و اهل یمن با او بیعت کردند. (۱)

ببینید معاویه چگونه فکر سلطنت را از سرها بیرون کرده بود، تا جایی که باید همیشه در تحت لوای دیگران زندگی کنند. این خضوع و خشوع و این فکر اسارت و بندگی در اثر تزریقات معاویه بود که در طول مدت خلافتش، گردن کشان را خاضع و همگی را ذلیل نموده بود.

مردم مستعمره نشین، تفکرشان با تفکر حکامشان متفاوت است و این در اثر القائات و تبلیغات حکام است.

معاویه در طول آن مدت افکار مردم را مسموم نمود. بزرگان را کوچک کرد تا نتیجه بگیرد، و کودکان خود را والی نماید. اگر این فکر از مغز عبیدالله بن زیاد تراوش کرده باشد، بعید نیست. چون او از اربابان و امرا و خانواده ابوسفیان و فرماندار عراق، فارس، کرمان و خراسان بود و می دانست که خلافت برایش میسر نخواهد شد، لذا چاره ای نداشت جز آن که مروان را از خواب بیدار کند و به این فکر

ص: ۱۳۷

بیندازد تا خانواده بنی اُمیّه مقهور و ذلیل ابن زبیر نگردند.

کاش معاویه بیدار می شد و می دید که پس از سه چهار سال چگونه آن سلطنت از خانواده او بیرون رفت و در خانواده مروان جای گرفت، و تمام زحمات و مشقات او به جایی نرسید:

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» (۱)

«پس ای دیده و ران، عبرت بگیرید».

«اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» (۲)

«بار خدایا! تویی که فرمانفرمایی؛ هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی؛ و از هر که خواهی، فرمانروایی بازستانی».

از گفتار گذشته معلوم شد خلافتی که بر سر آن پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و پیش از دفن آن سرور نزاعها شد همانا سلطنت عامّه بر تمامی مسلمین است - نظیر سلطنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم - و اینکه مسلمانان صدر اول متفق بودند که لایق خلافت کسی است که افضل مسلمین باشد.

ولی معاویه این فکر را عوض کرد، یزید را لایق و شایسته خلافت دانست، و زمینه این کار را در طول مدّت بیست سال خلافت خود فراهم نمود. مدعیان خلافت پس از هلاکت معاویه سه نفر بودند: امام حسین علیه السلام، یزید و عبدالله بن زبیر، من قسمتی از حالات امام علیه السلام را در اوّل کتاب بیان نمودم. اکنون مختصری از حالات یزید و رقیب دیگر او را ذکر می کنم تا بدانید چه کسانی در صدد بودند که به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنشینند، و خلافت او را غصب کنند، و برای چه امام علیه السلام قیام نمود و آن جهاد مقدّس را شروع فرمود.

ص: ۱۳۸

۱- - سوره حشر، آیه ۲.

۲- - سوره آل عمران، آیه ۲۶.

یزید، فرزند معاویه در ماه رجب سال شصت هجری جانشین معاویه گردید، و در چهاردهم ربیع الاول از سال شصت و سه - بنا به گفته هشام کلبی - هلاک شد. عمر او در حدود سی و هشت یا سی و نه سال بود و در قریه «حُوَارین» از قرای شهر «حمص» از شهرستانهای شام از دنیا رفت. (۱)

مسعودی می نویسد: هنگامی که یزید به سلطنت رسید سه روز از خانه بیرون نیامد، و اشراف عرب و امرای لشکر برای دیدن او آمدند، روز چهارم با وضع خاک آلود بالای منبر رفت و در ضمن سخنانی گفت:

«من از جهل خود عذر نمی آورم و به طلب علم مشغول نمی شوم!!» (۲)

اندازه جهل و نادانی یزید از این دو جمله معلوم می شود. با آن که به جهل خویش اعتراف دارد عذر نمی خواهد و در صدد تحصیل و جبران ضعف خود بر نمی آید.

یزید در زمان پدر خود به جای آن که تحصیل علم کند و با بزرگان از فقها و عقلا و اشراف عرب نشست و برخاست نماید، به عیش و نوش و شرب خمر و بازی و لهو و صید مشغول بود، و در این صورت، معلوم است که رفقا و همدمان او از چه طبقه ای بودند، و چه چیزهایی نصیب او شد.

ص: ۱۳۹

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۹.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۵.

یزید در موقع شکست مسلمین از نصارا و محزون گشتن عموم مسلمین می گوید: من از هیچ چیزی محزون نمی شوم اگر اُمّ کلثوم با من باشد.

مسعودی می نویسد: یزید، اهل لهو و دارای بازهای شکاری و سگها و بوزینه ها بود، و برای شراب خواری، رفقا و ندیمانی داشت. روزی پس از قتل حسین بن علی علیهماالسلام مجلس شرابی ترتیب داده بود و در طرف راست او ابن زیاد نشسته بود، یزید به ساقی گفت:

اسقنی شربه تروی مشاشی

ثم مل فأسقٍ مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ والأمانه عندی

ولتسدید مغنمی و جهادی(۱)

آن گاه دستور داد خواننده ها بخوانند، رفتار یزید سرمشق اصحاب و حکام او شد، و آنان نیز چون او اهل فسق و فجور گشتند. در زمان یزید، غناء در مکه و مدینه شایع شد، و مردم از آلات لهو استفاده می کردند، و علنی مسکرات را مصرف می نمودند.

آیا پادشاهی که به عنوان خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، مورد احتیاج مسلمین است و به وسیله او باید امور دین و دنیای مسلمانان اداره شود، همین شخصی است؟ آیا این یزید، همان امام زمانی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر کس بمیرد و او را نشناسد مانند مرگ زمان جاهلیت مرده است؟! آیا معرفت یزید مانع از مرگ در جاهلیت است و اطاعت او مقرون به اطاعت خدا و پیغمبر است؟!

قطعی است که خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باید چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم حافظ و نگهبان مسلمین و مجری حدود الهی و مانع از فحشا و منکرات و ظلم باشد. معرفت چنین کسی لازم، و پیروی از او واجب است، و البته اگر کسی علیه او خروج کند کشتنش لازم است، و از صف مسلمانان بیرون می رود، نه مانند یزید شارب الخمر فاسق و فاجری که موافقت وی، موجب شیوع فسق و فجور گردد.

ببینید! معاویه چقدر مسلمانان را کور و کر کرد و از جاده منحرف نمود تا آن که

ص: ۱۴۰

۱- - همان، ص ۶۷. (جرعه ای بده که جان مرا سیراب کند و نظیر آن را به ابن زیاد بده که راز دار و امین من است و همه جهاد و غنیمت من بدو وابسته است).

مثل یزید را خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بشناسند، و در راه او، بر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خروج کنند و او را بکشند، و اهل و عیال او را اسیر نموده، شهر به شهر بگردانند.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: هنگامی که ظلم و ستم یزید و عمّال وی مردم را فرا گرفت و از سوی دیگر، اعمال زشت یزید همچون: فسق، شرابخواری و به خصوص قتل حسین بن علی علیهما السلام و یاران او آشکار گشت و مردم فهمیدند که او، روش فرعون را پیش گرفته است بلکه فرعون نسبت به رعیت از او عادل تر بود و قابل مقایسه باهم نبودند، نتیجه چنان شد که اهل مدینه، عامل او عثمان بن محمّد بن ابی سفیان و مروان بن حکم و دیگران از بنی امیه را بیرون نمودند، و این در موقعی بود که ابن زبیر اظهار خدایپرستی و زهد می کرد، و مردم را به خود دعوت می نمود و این در سال شصت و سه هجری بود و مردم مدینه با حکم ابن زبیر، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند. مروان از آزاد بودن خویش بسیار خشنود شد، و فرصت را غنیمت شمرد و با تعجیل به سمت شام حرکت کرد. چون یزید از مخالفت اهل مدینه باخبر شد سپاهی به سرکردگی مسلم بن عقبه مُرّی، روانه مدینه نمود، مسلم مردم مدینه را تهدید کرده و مدینه را غارت نمود و مردم را کشت، و از مردم به عنوان این که بنده یزید بن معاویه هستند بیعت گرفت، و هر کس از بیعت امتناع می ورزید کشته می شد. فقط دو نفر از این بیعت استثنا شدند، یکی علی بن الحسین حضرت سجاد علیه السلام و دیگری علی بن عبدالله بن عباس. چون خویشان مادری علی بن عبدالله - که از طایفه کنده بودند - و گروهی از طایفه ربیع، از او حمایت کردند و نگذاشتند او بر بندگی بیعت نماید. علی بن عبدالله در این موضوع گفته است:

ابی العباس قرم بنی لؤی

وأحوالی الملوک بنو ولیعه

هم منعوا ذماری یوم جاءت

کتاب مسرف وبنی اللکیعه

أرادنی التی لا عزّ فیها

فحالت دونه ایدی ربیع^(۱)

ص: ۱۴۱

۱- - همان ، ص ۶۸ - ۷۱. (پدرم عباس سید بنی لؤی است و دایی هایم ملوک بنی ربیع هستند. آنها روزی که سپاه مسرف و احمق زادگان آمدند، مرا حفظ کردند. می خواستند مرا بکشند ولی مردم ربیع مانع شدند).

و نیز مسعودی می نویسد: حضرت سجاد علیه السلام نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشغول دعا بود که مسلم دستور داد آن حضرت را بیاورند. - او بر امام علیه السلام غضب کرده بود و از آن سرور و پدرانیش بیزاری می جست - هنگامی که چشم مسلم به امام علیه السلام افتاد بدنش لرزید و از جای خود برخاست و امام علیه السلام را نزد خود نشانید، و عرض کرد: آن چه می خواهی از من بخواه.

پس هر کس را که نزد مسلم می آوردند و می خواست او را بکشد امام علیه السلام شفاعت می فرمود و مسلم از او می گذشت و او را نمی کشت؛ آن گاه امام علیه السلام برخاست و رفت.

به مسلم گفتند: به این جوان و پدران او دشنام می دادی، ولی وقتی او را آوردند مقام و منزلت او را بلند کردی؟!

گفت: نه این که من او را بخواهم، ولی چون او را دیدم از او ترسیدم.

به حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام گفتند: دیدیم که شما زیر لب چیزی می خواندید، آن حضرت فرمود، گفتم:

«اللهم ربّ السموات السبع و ما أظللن، والأرضین السبع و ما أقللن، وربّ العرش العظيم وربّ محمّد وآله الطاهرين، أعوذ بك من شرّه و أدرء بك في نحره، أسألك أن تؤتيني خيره و تكفيني شرّه» (۱)

امام علیه السلام از خدا خواسته بود که از شرّ مسلم جلوگیری کند، و او را به خیر وادار نماید، و چنان شد. این است سرّ سالم ماندن امام علیه السلام از شرّ او.

طبری حضور امام علی بن الحسین علیهما السلام را نزد مسلم، دو گونه نقل می کند: یکی

ص: ۱۴۲

نقل ابومخنف از عبدالملک بن نوفل بن مساحق است که شخصیت امام را تضعیف نموده است و خلاصه آن چنین است:

چون علی بن الحسین علیه السلام، خانواده مروان را پناه داده بود حال می خواست به وساطت مروان و عبدالملک از مسلم امان بگیرد. پس با آن دو آمد و بین مروان و پسر او نشست، مروان خواست کاری کند که علی بن الحسین علیه السلام کشته نشود. به همین جهت آب خواست و قدری از آن نوشید، و به علی بن الحسین علیه السلام داد. امام علیه السلام ظرف آب را گرفت، مسلم گفت: از آب ما نیشام، حضرت از مسلم ترسید و دستش به لرزه افتاد بطوری که قدح آب در دست آن حضرت ماند، نه می توانست زمین بگذارد و نه از آن بیاشامد!

مسلم گفت: تو با این دو نفر آمدی که از من امان بخواهی، به خدا سوگند! اگر به شفاعت این دو بود تو را می کشتم و شفاعت آن دو مؤثر نبود، ولی امیرالمؤمنین سفارش تو را نمود و به من خبر داد که تو به او نامه نوشته ای. آنچه به حال تو مفید است سفارش او است نه شفاعت این دو. حال اگر می خواهی از این آب که در دست تو است بیاشام، و اگر می خواهی آب دیگری می آورند.

علی بن الحسین علیه السلام گفت: از همین آب می نوشم.

مسلم گفت: از همان قدح بیاشام.

پس امام علیه السلام آب را نوشید و مسلم او را نزد خود طلبیده، در کنار خود نشانید. (۱)

آن گاه طبری در نقل دیگری که هشام کلبی از قول عوانه بن حکم نموده است، می نویسد: چون حضرت سجاد علیه السلام را نزد مسلم آوردند، پرسید: این کیست؟

گفتند: علی بن الحسین علیه السلام .

گفت: مرحباً و اهلاً، آن گاه او را روی تخت خود نشانید، و گفت: امیر (یزید)

ص: ۱۴۳

سفارش تو را به من نموده، و گفته: این مردمان پست مرا از یاد تو بیرون بردند و نگذاشتند که در یاد تو باشم و به تو کمک و بخشش نمایم.

آن گاه به علی بن الحسین علیه السلام گفت: شاید خانواده تو ترسیده اند؟

حضرت فرمود: آری به خدا سوگند! پس فرمان داد تا مرکب سواریش را زین کنند، و امام علیه السلام را بر آن سوار کرد، و به منزل بازگرداند. (۱)

آنچه از نقل اول طبری استفاده می شود این است که امام علیه السلام می خواست خود را از شرّ مسلم نجات دهد. لذا با مروان و عبدالملک رفت که آن دو از او شفاعت کنند. و مقتضای نقل دوم این است که مسلم، امام علیه السلام را طلبیده بود و گماشتگان او، امام علیه السلام را پیدا کردند و بردند به نحوی که خانواده امام ترسیده بودند. مؤید این نقل، روایتی است که مسعودی نقل کرده که چون مسلم، امام علیه السلام را طلبید، امام آن دعا را خواند تا از شر او ایمن شود. پس امام از خدا خواسته که از شرّ مسلم نجات یابد، نه از مروان و عبدالملک.

نقل عبدالملک بن نوفل در زمان سلطنت مروانین ساخته شده است، لذا شخصیت امام در آن تضعیف شده است. امام سجاد علیه السلام فرزند همان حسین بن علی علیه السلام است که زندگی با ذلّت را نمی پسندد، و چه ذلّتی بالاتر از این که آن حضرت، مروان و پسر او را شفیع کند، و دست او بلرزد، و قدح را در همین حال نگاه دارد، نه بنوشد و نه زمین گذارد. به طور قطع، این قصه، به ضرر امام و به نفع مروان و عبدالملک ساخته شده است.

به موجب نقل دوم چون چشم مسلم به امام علیه السلام افتاد و او را شناخت، مرحبا گفت و احترام نمود و او را نزد خود نشانید. این نقل موافق با نقل مسعودی است.

پس نقل اول طبری که مخالف با هر دو نقل مذکور است نادرست می باشد. از این گذشته، اگر یزید، سفارش امام علیه السلام را نموده بود، برای چه به او آن نحو جسارت

ص: ۱۴۴

کند و امام را بترساند که دست او بلرزد؟ پس به موجب دنباله نقل عبدالملک بن نوفل، نقل او دروغ است. حال باید دید مسلم که امام علیه السلام را به اجبار حاضر نموده است و قبلاً او و پدران او را سب می نمود، چرا وقتی چشم او به امام علیه السلام می افتد و او را می شناسد، آن اندازه به او احترام گذارد و او را نزد خود نشاند و تمام حواجیج و

گفته های او را برآورد، و شفاعت او را ردّ نمود و همه کسانی را که از نظر مسلم مقصّر بودند به شفاعت امام علیه السلام آزاد کرد - طبق نقل مسعودی - و طبق نقل دوّم طبری، چون امام را شناخت به امام علیه السلام احترام گذارد و او را نزد خود، روی تخت نشاند و مرکب سواری خود را زین کرد و امام علیه السلام را با آن باز گردانید، آیا از آن جهت است که خود مسلم گفت که یزید سفارش امام علیه السلام را نموده بود؟ یا بنا به نقل مسعودی از آن جهت است که مسلم گفت: چون او را دیدم، از او ترسیدم و بر خلاف میل واراده خود نسبت به او احترام گذاردم.

به عقیده من، نقل مسعودی درست است. چون در اثر دعای امام علیه السلام، مسلم بی اختیار شد و ترسید، و اگر به جهت سفارش یزید بود امام علیه السلام را اجباراً نمی طلبید

و خانواده او را نمی ترسانید، بلکه کسی را نزد امام می فرستاد و او را از لطف و محبت یزید آگاه می نمود، و از امام علیه السلام دعوت می کرد که نزدش بیایند و یا آن که مسلم خبر می داد که من می خواهم خدمت شما برسم.

به طور قطع مسلم بن عقبه دشمن امام علیه السلام و خانواده پیغمبر بوده است و می خواسته امام علیه السلام را بکشد، ولی مشیت الهی مانع شده و دعای امام علیه السلام مؤثر واقع شد و مسلم ترسید و روش برخورد خود را عوض نمود، و به همین جهت به امام علیه السلام احترام گذاشت، و او را روانه کرد.

هواخواهان یزید نتوانستند چنین کرامتی را از امام علیه السلام ببینند و تحمل نمایند، و لرز و ترس مسلم را به امام علیه السلام نسبت دادند - شنشنه أعرها من أخزم - و گفتند: چون یزید سفارش نموده بود مسلم احترام زیادی نسبت به امام علیه السلام گذارد. آنها غافل

شدند از آن که به موجب سفارش یزید، باید از اوّل امام علیه السلام مورد احترام قرار می گرفت نه زمانی که چشمش به امام علیه السلام افتاد.

شما از همین نقل می توانید تفاوت میان مسعودی و طبری را به دست بیاورید، نقلهای طبری را به دقت بنگرید که چگونه دو نقل مختلف را جمع کرده و هر دو را به نفع آل مروان و یزید بیان نموده است، مخصوصاً نقل اوّلی که توهین به امام علیه السلام هم، در آن نقل اضافه شده است.

و عجب تر از همه حدیثی است که در این موضوع در کافی نقل شده است و به طور قطع آن حدیث دروغ است و به امام علیه السلام نسبت داده شده است.

تمام تاریخ ها در دو مورد باهم مشترکند:

یکی آن که یزید در زمان امام سجاد علیه السلام به حجاز سفر نکرده است.

و دیگر آن که به طور قطع امام علیه السلام بر حسب تاریخ از آن گونه بیعت، که بنده یزید باشد معاف بود یا به جهت سفارش یزید (بنا بر نقل طبری) و یا به جهت دعا و توسّل حضرت (بنا بر نقل مسعودی).

این حدیثی که در «کافی» نقل شده است ما را بیدار می کند، و از حُسن ظنّ ما به مشایخ می کاهد. و ما را وادار می نماید که در سند و متن هر حدیثی دقت کنیم، و به صرف آن که صاحب کتاب مرد جلیل القدری است، و می خواسته احادیث صحیح را جمع نماید، اکتفا نکنیم.

من در این باب پیرو جناب یونس بن عبدالرحمان - آن شخص ثقه و جلیل - هستم. او بسیاری از احادیث اصحاب را ردّ می نمود و می گفت: بر حسب نقل معتبر از امام علیه السلام، کذب این در کتب اصحاب، احادیث باطلی را وارد می ساختند.

از فجایع یزید آن است که امیر لشکر او همین مسلم، سه روز شهر مدینه را برای لشکر شام مباح نمود که تا توانستند کشتند و بردند، و آنچه را می خواستند،

مسلم پس از تصرف مدینه، مردم را به بیعت با یزید دعوت کرد و از مردم خواست بر بندگی او در جان و مال و زنان اعتراف نمایند، تا او آن چه را که می خواهد بتواند درباره آنها انجام دهد. (۲) مسلم گفت: بر این که تمام شما بندگان یزید بن معاویه هستید، بیعت کنید. (۳)

از عبارت مسعودی معلوم می شود که فجایع بالاتر از اینها بوده است، چون می گوید: به اهل مدینه رسید آنچه گفتیم از کشته شدن، غارت اموال، بندگی و اسیری و غیر این ها که از نوشتن آن صرف نظر کردیم. (۴)

از عبارت طبری که می نویسد: شهر را برای لشکریان سه روز مباح نمود، (۵) مطالبی آشکار می گردد چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: «هنگامی که مسلم بن عقبه با لشکر وارد مدینه شد، سه روز شهر را بر لشکر مباح نمود، و همان گونه که قصاب گوسفند را می کشد آنها مردم مدینه را می کشتند و به حدی خون بر زمین ریخته شد که پاها در خون فرو می رفت، فرزندان مهاجر و انصار کشته شدند، و از باقی ماندگان صحابه و تابعین به عنوان بنده یزید بن معاویه بیعت گرفته شد و از همه به این گونه بیعت گرفتند مگر امام علی بن الحسین بن علی علیه السلام. چون او را احترام نمود و از او تجلیل کرد و بر کرسی خود نشاند و از او بیعت گرفت که برادر یزید بن معاویه و پسر عموی او است، و این به سفارش یزید بود.

علی بن عبدالله بن عباس به خویشان مادری خود از طایفه کنده پناه برد. آنان از او حمایت کردند، و گفتند: باید مثل عمو زاده او، علی بن الحسین علیه السلام از او بیعت گرفته شود.

ص: ۱۴۷

۱- همان ، ص ۴۸۴.

۲- همان ، ص ۴۹۵.

۳- همان، ص ۴۹۳.

۴- مروج الذهب ، ج ۳ ، ص ۷۱.

۵- تاریخ طبری ، ج ۵ ، ص ۴۹۱.

مسلم قبول نکرد و گفت: آن بیعت به جهت سفارش یزید بود، و گرنه او را می کشتم، و بنی هاشم سزاوارتر از دیگران به کشته شدن هستند. باید علی بن عبدالله مثل دیگران به بندگی اعتراف نماید. در اثر رفت و آمد واسطه ها، قرار شد که بگوید: من با یزید بیعت می کنم، و به لزوم طاعت او معترف هستم. که علی بن عبدالله در این باره اشعاری را سروده است:

أبي العباس رأس بني قصى

واخواني الملوک بنو وليعه

هم منعوا ذماری يوم جائت

کتاب مسرف وبنوا اللکيعه

أراد بي التي لا عزّ فيها

فحالت دونه أیدی منيعه(۱)

نقل مسعودی و ابن ابی الحدید در بعضی از اشعار مختصر تفاوتی دارد، چنان که مسعودی بیت اخیر را «أیدی ربيعه» نقل نموده و گفته که طایفه ربيعه که در سپاه مسلم بودند از عبدالله حمایت نمودند. ولی ابن ابی الحدید، ربيعه را منيعه نقل نموده است.

آیا این رفتار خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اولاد مهاجرین و انصار صحیح است؟ مگر وجود خلیفه برای حفظ مسلمین نیست؟ اگر چنین خلیفه ای نبود، آیا مسلمانان راحت تر نبودند؟ خلفا و سلاطین جور بسیاری آمدند و رفتند ولی هیچ یک از آنان، آنچه را که از یزید سر زد، انجام ندادند. از این قضیه سرّ این که امام شهید علیه السلام با یزید صلح نمود ولی با معاویه صلح کرد، معلوم می شود. عداوت یزید در تاریخ بی نظیر است؛ او دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام و مسلمین بود،

یزید از کشتار مسلمانان توسط نصارا محزون نمی شود و همچنین وقتی مردم مدینه و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را می کشند خشنود می گردد.

یزید آرزو می کند که کاش مشایخ او که در جنگ بدر کشته شدند اکنون حاضر می شدند و از غلبه یزید خشنود می گشتند و به او تهنیت می گفتند.

ص: ۱۴۸

در مروج الذهب مسعودی آمده است: در سال دویست و بیست و سه، پادشاه روم با لشکریان و متفقین خود - از همسایگان که حاکمان «برجان» و «برغر» و «صقالبه» بودند - به بلاد اسلامی حمله کرد، و شهر «زبطره» را به زور فتح نمود، و کوچک و بزرگ را کشت، و بر شهرهای «ملطیه» حمله نمود. مسلمانان در مساجد و معابد جمع شدند و فریادها بلند گشت. ابراهیم بن مهدی بر معتصم عباسی وارد شد و ایستاد و قصیده ای طولانی قرائت نمود، و کارهای زشت کفار را شرح داد، و او را بر جهاد تحریک کرد. در آن قصیده آمده است:

یا غاره الله قد عایت فانتھکی

هتک النساء و ما منهن یرتکب

هب الرجال علی أجرامها قتلت

ما بال أطفالها بالذبح تنتهب (۱)

معتصم فوراً از جای خود حرکت کرد و با لباس جنگ بیرون آمد. مردم شهرستانها را خبر نمودند، و لشکریان دور او جمع شدند. افشین نیز در جنگ شرکت نمود و جمعیت مسلمین بسیار زیاد بود که در عدد آنان اختلاف است و از دویست هزار تا پانصد هزار گفته شده است.

افشین با پادشاه روم روبرو شد، و بسیاری از شجاعان را کشت و پادشاه روم فرار کرد. معتصم شهرهای زیادی را از کفار گرفت و شهر «عموریه» را فتح نمود. سی هزار نفر از مردم آن شهر کشته شدند، و لشکریان تا چهار روز شهر را خراب می کردند و آتش می زدند. (۲)

این رفتار معتصم عباسی با پادشاه نصارا است که به شهرهای مسلمین حمله کرد، و مردم یک شهر را از کوچک و بزرگ کشت. معتصم به راستی عمل کفار را جبران نمود، او به مجرد شنیدن خبر از جای خود حرکت کرد و خود به سمت کفار

ص: ۱۴۹

۱- (ای غیرت خدا، اکنون که بی حرمت شدن زنان را دیده ای که چه به روزشان آوردند بپاخیز، گیرم مردان را به گناهانشان کشته اند چرا اطفال را سر می برند؟)

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

شناخت. این کار خلیفه عباسی است و آن کار یزید نسبت به شهر مدینه - پایتخت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم - و به ذریه مهاجرین و انصار، و به ناموس و اموال مسلمین. اگر یکی از فراعنه کفار بر مسلمین حکومت داشت و اهل مدینه با او مخالفت می کردند، این کارهایی را که یزید انجام داد آن فرعون نمی کرد، و یا اگر اهل مکه با او مخالفت می کردند آن جسارت هایی که یزید به کعبه و قبله مسلمین کرد آن فرعون انجام نمی داد.

کفار هم اکنون نسبت به معابد و مشاهد مسلمین در جنگها احترام می گذارند، ولی این یزید که پست تر و شقی تر از فرعون است، به شعائر دینی و مذهبی اینگونه جسارت نمود!

آیا روا است او را از خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بشناسند؟ و یا بگویند آن چه را که عبدالله بن عمر - پیشوای اهل سنت - گفت که هر کس بیعت یزید را بشکند بیعت خدا و پیغمبر را شکسته و من با او قطع رابطه می کنم - چنانکه از تفسیر ابن کثیر شامی نقل نمودم -.

من نمی دانم چرا چنین مردی را در بعضی از تواریخ در عداد عبدالله بن زبیر شمردند و از مخالفین یزید دانستند؟ عبدالله بن عمر با یزید روابط حسنه داشته، و نسبت به اعمال او رضایت کامل داشت. لذا در هیچ تاریخی نقل نشده که او نسبت به کارهای یزید از جمله؛ کشتن امام حسین علیه السلام و عترت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، رفتار با اهل مدینه و مباح کردن شهر بر لشکریان، و یا خراب کردن کعبه معظمه، اعتراض کرده باشد، و بعید نیست که یزید به فتوای پسر عمر این امور را انجام داده باشد، به همین جهت در هیچ موردی مخالفت نکرد، و نهی از منکر نمود، بلکه خویشان خود را وادار نمود که با اهل مدینه همکاری نکنند و بیعت یزید را نشکنند. او بیعت با یزید را چون بیعت با خدا و پیغمبر لازم الوفا می دانسته است.

بدیهی است که آن خلیفه، این قاضی القضاات را نیز لازم داشته است. به نظر

او، طبق قاعده این بیعت را مسلم بن عقبه از مردم گرفت و قرشی و غیر قرشی باید می آمدند و اعتراف می کردند که بنده یزید هستند، تا هر چه او بخواهد درباره آنها انجام دهد. و چه بسا خود عبدالله بن عمر از سبقت گیرندگان به این بیعت بوده، لذا هیچ نامی از او نیست، چنانکه نوشته اند تمام مردم مدینه بیعت کردند - از قرشی و غیر قرشی - به جز علی بن الحسین، امام سجاد علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس. بنابراین، او نیز از بیعت کنندگان و معترفین به رقیّت و بندگی یزید بن معاویه بوده است.

یزید برای سرکوبی عبدالله بن زبیر، مسلم بن عقبه را مأمور نمود که پس از تصرّف مدینه به سمت مکه معظمه رهسپار شود. مسلم در میان راه هلاک شد، و حصین بن نمیر به جای او نشست. و تا یزید زنده بود سپاه او در مکه می جنگیدند. آنها کعبه را خراب کرده و سوزاندند.

ابن نمیر بئس ما تولی

قد أحرق المقام و المصلی (۱)

آنها به وسیله ادوات جنگی و منجنیق ها، سنگهایی به طرف کعبه پرتاب می نمودند و کردند آن چه را که لشکریان کفار انجام نمی دادند، و در همین ایام یزید

هلاک شد. (۲)

از آن چه نوشتم شخصیت یزید بن معاویه معلوم می شود، این همان یزیدی است که معاویه او را برای مسلمانان پسندیده بود، و در اثر حُسن سلوک و صفات وی، او را ولیعهد خویش نموده بود. یزید با آن که سنّ زیادی نداشت، فرزندان زیادی داشت، مسعودی در مروج الذهب، سیزده پسر و چهار دختر از برای او با نام و نشان یاد نموده است. (۳)

ص: ۱۵۱

۱- - (ابن نمیر کار بدی کرد که مقام و مصلی را بسوزانید).

۲- - همان، ج ۳، ص ۷۱ و ۷۲.

۳- - همان، ص ۹۰.

عبدالله بن زبیر کیست؟

این شخص نیز چون یزید، مدّعی مقام خلافت و غاصب آن شد. اکنون مناسب است اشاره ای به حالات وی و پدر او داشته باشم.

زبیر، پسر عمّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و از سابقین به اسلام است. او در جنگها و غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شرکت داشته و خدماتی نیز نموده است. با آن که زبیر داماد ابوبکر بود، ولی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از جمله کسانی است که از بیعت با ابوبکر تخلف جست و حاضر نبود جز با علی علیه السلام با کسی دیگر بیعت کند، و یکی از شش نفری بود که عمر برای شورا معین نمود.

او پس از کشته شدن عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نمود، و پس از بیعت، به بهانه عمره با طلحه به مکه رفتند، و از آن جا با عایشه و بنی اُمّیه بر جنگ با علی علیه السلام هم دست شدند، و به سمت بصره رفتند. مردم بصره که با علی علیه السلام بیعت کرده بودند، عامل امام علیه السلام - عثمان بن حنیف صحابی - را اسیر کرده، او را زدند و ریشش را کردند. بیت المال را به تصرف خویش در آوردند و هفتاد نفر از کسانی را که نگهبان بیت المال بودند کشتند و کردند آن چه را که نباید انجام می دادند.

مسعودی گوید: «در روز جمل، علی علیه السلام با سر برهنه بر استر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سوار و بدون آن که باخود سلاح حمل کند بیرون آمد، و زبیر را طلبید. زبیر با سلاح کامل به سمت علی علیه السلام رفت. چون عایشه باخبر شد ناله کرد و گفت: اسماء، خواهر من بی شوهر شد.

به او گفتند: علی علیه السلام با سر برهنه آمده و به قصد جنگ بیرون نیامده است.

آنگاه عایشه آسوده خاطر شد.

علی علیه السلام و زبیر یکدیگر را بغل کردند و معانقه نمودند. علی علیه السلام فرمود: وای بر تو ای زبیر! برای چه آمدی؟ گفت: برای مطالبه خون عثمان.

فرمود: خداوند بکشد از ما کسی را که به خون عثمان نزدیک تر است! آیا به خاطر نداری آن روز را که در بنی بیاضه با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودیم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سوار الاغ بود، به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفتی: علی دست از تکبر بر نمی دارد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: علی تکبر ندارد. ای زبیر! آیا علی را دوست می داری؟ گفتی: قسم به خدا او را دوست می دارم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: به زودی با او جنگ خواهی کرد، و تو ظالم هستی.

زبیر گفت: استغفار می کنم، و اگر این حدیث را به یاد داشتم بیرون نمی آمدم.

امام علیه السلام فرمود: حالا برگرد.

زبیر گفت: چگونه برگردم و حال آن که جنگ شروع شده است. این ننگ و عاری است که شسته نخواهد شد.

امام علیه السلام فرمود: با ننگ و عار برگرد پیش از آن که ننگ و عار و آتش را جمع کنی.

پس زبیر برگشت و این اشعار را می خواند:

اخترت عاراً علی نار مؤججه

ما إن يقوم لها خلق من الطین

نادی علی بأمر لست اجهله

عار لعمرک فی الدنیا و فی الدین

فقلت حسبک من عدل أبا حسن

فبعض هذا الذی قد قلت یکفین

پسر او - عبدالله - گفت: کجا می گذاری ما را و می گذاری؟!

زبیر گفت: چیزی را که فراموش کرده بودم علی به یادم آورد.

عبدالله گفت: ای پدر! از شمشیر اولاد عبدالمطلب ترسیدی، نه آن که چیزی را فراموش کرده باشی.

ص: ۱۵۳

زبیر گفت: به خدا سوگند به یاد من آورد چیزی را که روزگار از یاد من برده بود. من عار را بر آتش اختیار کردم. آیا تو مرا به ترس سرزنش می کنی؟!

پس زبیر با نیزه به میمنه لشکر علی علیه السلام حمله کرد. علی علیه السلام فرمود: به او راه بدهید. زبیر رفت و برگشت. مجدداً به سمت چپ لشکر حمله کرد و برگشت، بار سوم به قلب لشکر حمله کرد و برگشت. آنگاه به پسر خود عبدالله گفت: مرد ترسو چنین اقدامی نمی کند. پس لشکر عایشه را ترک کرد و خود به سمت مدینه شتافت. عمرو بن جرموز او را غافلگیر نمود و او را در وادی السباع کشت» (۱).

از این حکایت، میزان علاقمندی حضرت علی علیه السلام نسبت به زبیر معلوم می شود. حضرت، عمه زاده خود را خواند و موعظه فرمود و حدیث گذشته را به یاد او آورد. و نیز از این حکایت تا حدی شجاعت زبیر معلوم می شود، چون امام علیه السلام او را خواست، فوراً بیرون آمد و تعالّل نجست با آن که محتمل بود امام علیه السلام با او بجنگد. البته شاید زبیر می دانست که امام علیه السلام بی اسلحه و با سر برهنه آمده است، از این جهت اطمینان داشت، و اگر امام علیه السلام با اسلحه می آمد و او را می خواست شاید به این سرعت بیرون نمی آمد. از استغفار زبیر معلوم می شود که برقی از ایمان در او بوده است. به گمان من، زبیر ایمان به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و روز قیامت داشت،

ولی در اثر حبّ جاه و مقام به این روز سیاه کشیده شد. و کار او به جایی رسید که بر خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خروج کرد، مردم بی گناه را به کشتن داد و فتنه ها پیا نمود.

آری! «حب الدنيا رأس کل خطیئه» (۲) و شاید در اثر همین حب دنیا، آن ایمان از قلب او بیرون رفت، و ایمان مستعار همین است.

کسانی که مبتلا به حبّ جاه و مقام هستند مناسب است که به یاد زبیر باشند. سوابق اعمال و آثار او را در نظر بگیرند، و منشأ سوء عاقبت او را از یاد نبرند، و به

ص: ۱۵۴

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۲ - ۳۶۴.

۲- کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الایمان و الکفر، باب ذم الدنيا، ح ۱۱؛ و ص ۳۱۷، باب حب الدنيا، ح ۸.

خداوند از آن که ایمانشان عاریه ای باشد، پناه ببرند «اللهم لاتجعلنی من المعارین، ولاتخرجنی عن حدّ التقصیر» (۱).

مقصود امام علیه السلام از برگشتن زبیر، انصراف زبیر به تنهایی از جنگ نبود، زیرا توبه واقعی این بود که به تمام لشکریان خود به صورت آشکار بگوید: من بر ضلال و گمراهی بودم، و بر امام زمان خود با ظلم و ستم خروج کردم، آنگاه برگردد و به لشکر امام ملحق شود، و با مخالفین او بجنگد.

چون زبیر به این نحو برنگشت و توبه نکرد، به گفته امام علیه السلام، در واقع میان عار و

نار جمع نمود. از همین حکایت روحیه فرزند او عبدالله نیز معلوم می شود. با آن که زبیر می گوید: ابوالحسن مرا به یاد آورد چیزی را که فراموش کرده بودم، او پدرش را تکذیب می کند و می گوید: ترسیدی!! در حالی که جا داشت که پدر را تصدیق کند و او را به توبه صحیح وادار نماید. عبدالله بن زبیر، پسر اسماء، دختر ابوبکر است. او عاشق سلطنت و خلافت بود و پس از مرگ معاویه رقیب یزید بود. عبدالله یکی از عوامل مهم جنگ جمل و کشته شدن مسلمانان و گمراه کردن آنان بود.

یکی از خلاف های مهم عبدالله - که در تاریخ ها نوشته شده است - قصه حوئب است و خلاصه آن قصه از این قرار است:

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زنان خود را قبلاً برحذر داشته بود که به یکی از شماها سگهای حوئب (اسم محلی است) حمله می کنند. عایشه با ششصد نفر به سمت بصره می آمد. شب به حوئب رسیدند، و سگ ها به او حمله کردند، عایشه از صاحب شتر خود پرسید، اسم این محل چیست؟

گفت: حوئب.

عایشه حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را به یاد آورد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» مرا به حرم پیغمبر برگردانید». عبدالله بن زبیر آمد و گفت: آن کس که گفت این جا حوئب

ص: ۱۵۵

۱- - همان، ص ۷۳، کتاب الایمان والکفر، باب الاعتراف بالتقصیر، ح ۴.

است اشتباه کرده است، این جا حوئب نیست. طلحه نیز با عبدالله هم سخن شد، و پنجاه نفر آمدند و به دروغ شهادت دادند که این جا حوئب نیست.

مسعودی گوید: «این اولین شهادت دروغی است که در اسلام دادند».(۱)

بینید کسانی که دم از صحبت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می زنند و ادعای پیشوایی

مسلمانان و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را دارند، چگونه دروغ می گویند و مردم را بر دروغ گویی وادار می کنند، و آنها را به جنگ با خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می کشانند؟

پس از آن که اهل بصره مغلوب شدند و حق پیروز شد، عایشه، خاله عبدالله، برای پسر زبیر نزد امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت کرد تا از کشتن او صرف نظر کند، حضرت نیز قبول کردند. این عبدالله یکی از دشمنان سرسخت امام علیه السلام است.

او امیرالمؤمنین علیه السلام را سب می نمود. روزی در اثنای خطبه، امام علیه السلام را سب نمود. این خبر به محمد بن حنفیه رسید. فرزند امام فوراً برخاست و به نزد قریش آمد. برای او کرسی گذاشتند، او در برابر ابن زبیر به روی کرسی نشست، و قریش را مذمت نمود که در محضر شما علی علیه السلام را سب می کنند و شماها جلوگیری نمی کنید؟!

البته این حکایت را مسعودی در مروج الذهب به صورت مفصل نوشته است.(۲)

عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را به جنگ مختار فرستاد، و بالاخره مختار کشته، و مصعب پیروز شد.

مسعودی گوید: مصعب، هفت هزار نفر از کسانی را که برای انتقام از قاتلان حسین بن علی علیهماالسلام جنگیده بودند و «حسینی» خوانده می شدند، کشت. مصعب در کوفه و غیر آن جستجو می کرد و هر که از شیعه می یافت، می کشت.

ص: ۱۵۶

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- همان، ج ۳، ص ۸۰.

او زنان مختار را حاضر نمود و گفت: از مختار بیزاری بجوئید! تمام زنان مختار به مختار بد گفتند و آزاد شدند، مگر دو زن، یکی دختر سمره بن جندب فزاری بود، و دیگری دختر نعمان بن بشیر انصاری. این دو شیر زن گفتند: ما از مردی که به خدا ایمان داشت و روزها، روزه بود و شبها عبادت می کرد و خود را در راه حسین بن علی علیه السلام و کشتن قاتلان آن امام همام علیه السلام به کشتن داد و خداوند او را بر دشمنان حسین مسلط نمود، چگونه بیزاری بجوئیم؟

مصعب به برادر خود عبدالله نامه نوشت، و حکایت این دو زن را به او خبر داد. عبدالله به مصعب نوشت: اگر آن دو زن از عقیده خود برگشتند و با مختار دشمنی نمودند، آزاد شوند و گرنه هر دو را بکش.

مصعب آن دو را خواست و گفت: اگر با مختار دشمنی نکنید کشته می شوید. دختر سمره، مختار را لعن نمود و آزاد شد و به مصعب گفت: اگر با تهدید به قتل، به کفر هم دعوت نمایی البته اظهار کفر می کنم، من شهادت می دهم که مختار کافر بود.

ولی دختر نعمان بن بشیر، این زن قهرمان گفت: این شهادتی است که روزی من شده، و پس از مرگ به بهشت می رسم، و نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت او علیهم السلام می روم، به خدا سوگند! من از علی علیه السلام دست بر نمی دارم و دنبال معاویه، پسر هند نمی روم خداوندا! تو شاهد باش که من تابع پیغمبر تو و حسین و اهل بیت علیهم السلام و از شیعیان او هستم.

آن زن دلاور و پاک طینت را به فرمان ابن زبیر ملعون کشتند. شاعر درباره این موضوع گوید:

إن من أعجب الأعاجیب عندی

قتل بیضاء حرّه عطبول

قتلوا ظلماً علی غیر جرم

إن لله درّها من قتیل

كُتِبَ القتل والقتال علینا

وعلی الغانیات جرّ الذیول(۱)

ص: ۱۵۷

۱- همان، ج ۳، ص ۹۹ و ۱۰۰. (به نظر من عجیب تر از همه عجایب، کشتن زن زیبای آزاده است. او رابستند و بی گناه کشتند و حقاً کشته بزرگواری بود. کشتن و پیکار کردن حق ماست و زنان باید دامن کشان بگذرند).

طبری، سراینده این اشعار را عمر بن ابی ربیع قرشی می داند، بعد این قصه را مختصر نموده، می نویسد: عمره، دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت: رحمت خداوند بر مختار باد! که بنده ای از بندگان خوب خدا بود.

مصعب به عبدالله نوشت: این زن می گوید مختار پیغمبر بوده است.

عبدالله نوشت: او را از کوفه بیرون ببر و بکش. آنان نیز چنین کردند. این زن را شبانه بین حیره و کوفه بردند و با سه ضربت شمشیر شهید نمودند. (۱)

ابومخنف نقل نموده است: مصعب نزد عبدالله بن عمر رفت و خود را معرفی نمود. عبدالله بن عمر گفت: تو کسی هستی که هفت هزار نفر مسلمان را در یک روز کشت.

مصعب گفت: آنان از کفار و ساحران بودند!

پسر عمر گفت: اگر به اندازه آنان از ارث پدرت گوسفند بکشی البته اسراف کرده ای. (۲)

گفتنی است که از جستجو و تأمل در قضایای تاریخی که طبری نقل کرده، که طبری تا می توانسته احادیثی که موجب فضایل عترت طاهره علیهم السلام و یا متضمن مصائب دشمنان اهل بیت است نقل نمی کرده، یا از آن کم و آنها را کوتاه می نموده است.

طبری در باب کیفیت قتل عثمان گوید: پیشتر بسیاری از اموری را که قاتلان عثمان موجب قتل او دانسته اند نوشتیم، ولی فعلاً از آنها به جهاتی اعراض نمودیم و نقل نمی نمایم. (۳)

ص: ۱۵۸

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۲.

۲- همان، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۳- همان، ج ۴، ص ۳۶۵.

پر واضح است که آن امور از معایب و مثالب عثمان بوده است، و جناب طبری پس از نوشتن، پشیمان شده و به علل مختلف از آنها اعراض کرده است. همان جهات سبب شده که نه تنها در جاهای دیگر نیز چنین کند و معایب را ننویسد، بلکه فضایل اهل بیت علیهم السلام را نیز کتمان کند در حالی که مورخ باید منصف و بی غرض و مرض باشد.

در این موضوع، طبری از سعید بن عبدالرحمان بن حسان بن ثابت، اشعاری را نقل نموده است:

أتی راكب بالأمر ذی النباء العجب

بقتل ابنه النعمان ذی الدین والحسب

بقتل فتاه ذات دلّ ستیره

مهذبہ الأخلاق و الخیم والنسب

مطهره من نسل قوم أكارم

من المؤثرین الخیر فی سالف الحقب

خلیل النبی المصطفی و نصیره

وصاحبه فی الحرب والنکب والکرب

أتانی بأن الملحدین توافقوا

علی قتلها لاجنبوا القتل والسلب

فلا هنأت آل الزبیر معیشه

وذاقوا لباس الذلّ والخوف والحرب

کأنهم إذ ابرزوها و قطعت

بأسیافهم فازوا بمملکه العرب

ألم تعجب الأقبام من قتل حره

من المحصنات الدین محموده الأدب

من الغافلات المونات، بریئه

من الذم والبهتان والشك والكذب

علينا كتاب القتل والبأس واجب

وهن العفاف فى الحجال و فى الحُجب

على دين أجداد لها و أبوه

كرام مضت لم تخز أهلا ولم ترب

من الخفريات لاخروج بذيه

ملائمه تبغى على جارها الجنب

ولا الجار ذى القربى ولم تدر ما الخنا

ولم تزدلف يوما بسوء ولم تحب

عجبت لها إذ كفتت و هى حيه

ألا إن هذا الخطب من أعجب العجب(١)

گوینده این اشعار، نواده حسان بن ثابت انصارى - شاعر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم -

ص: ۱۵۹

۱- - همان، ج ۶، ص ۱۱۳.

است. او به فقه و نجابت و پاک دامنی و دیانت این زن شهادت می دهد و می گوید: او بر دین پدر خود - از انصار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - بود.

شاعر به آل زبیر نفرین می کند که چنین زنی را کشتند و می گوید: آل زبیر زندگی خوشی نداشته باشند، و لباس ذلت و خوف و غارت را بپوشند. گویا گمان کردند که اگر این زن را بکشند سلطان عرب می شوند. با آن که کشتن بر مردان است نه زنان، ولی این بی دینان، این زن با عفت را با شمشیر کشتند.

من از قساوت و شقاوت و خباثت عبدالله بن زبیر در حیرتم! برای چه به چنین امری اقدام نمود؟ کشتن این زن برای او چه فایده ای داشت؟ و از آزاد کردن او چه زیانی به سلطنت او می رسید؟

این بی دین، بر قبح اعمال خویش واقف بود. از این جهت می خواست خود را پاک و پاکیزه جلوه دهد، و رنگ دین بر کارهای خود بپوشاند. لذا به دختر نعمان تهمت زد و از قول او گفت: مختار پیغمبر است. (۱) مختار چه وقت ادعای پیغمبری نمود تا زنش او را به این صفت بشناسد؟ و اگر چنین بود چرا شبانه او را از کوفه بیرون بردند و در بیابان با شمشیر پاره اش نمودند؟ چه مانعی داشت که در حضور همه مردم او را بیاورند و جرم او را ثابت کنند؟ تا آن که مردم نگویند: چون او بر مذهب اهل بیت علیهم السلام بود و از دشمنان علی علیه السلام بیزاری می جست او را کشتند!

معاویه با تمام پستی های خود، مردان شیعیان را می کشت و تاکنون ندیده ام و نشنیده ام که زنی از شیعیان را کشته باشد. ولی این عبدالله بن زبیر است که در دشمنی اهل بیت علیهم السلامه جایی رسیده که زن شیعی را نیز می کشد. او هفت هزار نفر از حسینیانی را که قاتلین امام حسین علیه السلام را کشته بودند در یک روز کشت و گفت: این جماعت از کفار و سحره هستند، مختار را نیز کشت و گفت که ادعای پیغمبری می نمود.

این گروه از دروغ ساختن هیچ پروایی نداشتند، و از کشتن شیعیان در هر کجا

ص: ۱۶۰

که آنها را پیدا می کردند، کوتاهی نمی کردند.

عبدالله بن زبیر هوس سلطنت را در سر می پروراند. مهمترین عاملی که زبیر را از علی بن ابی طالب علیه السلام جدا ساخت و او را منحرف نمود، وجود همین عبدالله بود. زبیر آلت دست پسر خود گشت و با طلحه به راه افتاد و عایشه را هم همراه خود بردند. پس از آن که بصره را از چنگ عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آوردند میان طلحه و زبیر بر سر پیشنهادی اختلاف شد. هر کدام می خواستند پیشوای مردم و امام جماعت باشند. سرانجام قرار بر این شد که یک روز عبدالله بن زبیر و یک روز محمد بن طلحه امام جماعت باشد. (۱)

عبدالله بن زبیر با علی علیه السلام مخالف بود. او تسلیم معاویه و همراه با او بود. پس از هلاکت معاویه، با یزید بیعت نکرد و خود را به مکه رسانید. هنگامی که امام حسین علیه السلام وارد مکه شد بازار او کساد شد، و چون می دانست با وجود امام علیه السلام کسی به سراغ او نمی آید می خواست امام علیه السلام را از حجاز روانه عراق کند. او نزد امام علیه السلام آمد و گفت: اباعبدالله! چه خبر داری؟ سوگند به خدا! من از خدا به جهت ترک جنگ با این جماعت می ترسم، چون ظالم هستند و بندگان خدای را ذلیل نموده اند.

امام علیه السلام فرمود: من عازم کوفه هستم.

گفت: موفق باشید! من اگر در کوفه یاورانی مثل یاوران تو داشتم، از کوفه دست بر نمی داشتم. سپس به جهت اینکه مورد تهمت و سوء ظن واقع نشود گفت: اگر در حجاز بمانی و ما و مردم را دعوت کنی با سرعت اجابت می کنیم. ما تو را سزاوارتر از یزید و پدر او می دانیم. (۲)

ص: ۱۶۱

۱- - مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲- - همان، ج ۳، ص ۵۶.

قریب به این مضمون را طبری نیز از ابومخنف نقل نموده است. (۱)

اگر ابن زبیر از خدا می ترسید چرا جنگ جمل را بپا کرد؟ چرا امیرالمؤمنین علیه السلام

را سب می نمود؟ چرا با امام حسین علیه السلام بیعت نکرد؟ او اگر راست می گفت امام حسین علیه السلام را نگاه می داشت یا در خدمت امام علیه السلام به کوفه می رفت و همراه او با ظالمان جهاد می نمود.

ابن زبیر قاتلین امام حسین علیه السلام را نگاه داری کرد، و کسانی را که خونخواه امام حسین علیه السلام و یارانش بودند کشت.

هنگامی که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند ابن عباس هر چه کرد نتوانست امام علیه السلام را از مسافرت عراق منصرف نماید، چون مأیوس شد و بیرون آمد، ابن زبیر را دید، به او گفت: چشم تو روشن!! این حسین است که بیرون می رود و تو را در حجاز می گذارد و این شعر را خواند:

یا لک من قبره بمعمر

خلا لک الجو فیضی واصفری

و نقری ما شئت أن تنقری (۲)

از کارهای مهم عبدالله بن زبیر این بود که محمّد بن حنفیه، فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام را با همراهان وی از اهل بیتش و هفده نفر از وجوه و بزرگان اهل کوفه، همه را در زمزم زندانی نمود، چون این گروه با او بیعت نکردند و گفتند: تا وقتی که تمام مسلمین با کسی بیعت نکنند ما با احدی بیعت نمی نماییم، آنها به حرم پناهنده شده بودند. ابن زبیر همه آنها را در زمزم زندانی نمود، و محمّد بن حنفیه و همراهان او را به کشتن و سوزاندن تهدید نمود، و مدتی را نیز معین نمود که اگر تا آن وقت بیعت نکردند همه را بکشد و بسوزاند.

ص: ۱۶۲

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵. (ای پرستو که در خانه ای! خانه خلوت شد، تخم بگذار و چهچه بزن و هرچه می خواهی منقار بزن).

یکی از همراهان محمد بن حنفیه به وی گفت که خوب است از مختار کمک بخواهی. محمد بن حنفیه به مختار نامه ای نوشت، و او را از جریان آگاه نمود. مختار مردم را از مضمون نامه باخبر ساخت و مردم را دسته دسته روانه مکه می کرد که صد و پنجاه نفر از آن جمع زودتر به مکه رسیده و وارد مسجد الحرام شدند. آنها فریاد می زدند: یالثارات الحسین. (این شعار مختار واصحاب او برای خونخواهی امام مظلوم علیه السلام بود).

دو روز از مهلت باقی مانده بود و ابن زبیر برای سوزاندن محمد بن حنفیه و همراهان او، هیزم ها را آماده کرده بود. ولی یاران مختار، نگهبانان را محاصره کرده،

درها را شکستند و خود را نزد محمد بن حنفیه رساندند و از او اجازه خواستند که با ابن زبیر بجنگد.

محمد گفت: اینجا جای جنگ نیست و محترم است. ابن زبیر به اصحاب مختار گفت: شما گمان می کنید که این جمع تا بیعت نکنند آزاد می شوند؟ میان ابن زبیر با رئیس اهل کوفه نزاع شد، هر کدام دیگری را می ترسانیدند و تهدید می نمودند در این هنگام شش صد نفر دیگر از سپاه مختار رسیدند. آنان پول زیادی با خود آورده بودند که مختار فرستاده بود. این جماعت با شعار خود «یالثارات الحسین» وارد مسجد الحرام شدند و شکست ابن زبیر آشکار شد.

آنها محمد بن حنفیه را از حبس بیرون آورده و به شعب علی رفتند. اهل کوفه ابن زبیر را سب می نمودند و از محمد اجازه می خواستند که ابن زبیر را بکشند، ولی او قبول نکرد. در شعب چهار هزار نفر جمع شدند و او آن اموال را در میان آنان قسمت نمود. (۱)

مسعودی نیز در مروج الذهب می نویسد: ابن زبیر می خواست محمد بن حنفیه و همه بنی هاشم را بکشد. او آنها را به محاصره در آورد و برای از بین بردن و

ص: ۱۶۳

سوزاندن آنان هیزم فراوانی فراهم ساخت. در این موقع هشتصد نفر از طرف مختار به کمک آنان رسیدند. ابن زبیر با دیدن این صحنه به پرده کعبه پناهنده شد و گفت: من به خداوند پناهنده هستم. (۱)

از حکایتی که ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین (۲) نقل نموده معلوم می شود که عبدالله بن عباس و فرزندان او نیز در میان محصورین بودند و ابن زبیر قصد کشتن آنان را هم داشته، تا آن که ابوعبدالله جدلی با سپاه کوفه رسید.

شما در همین قصه قدری دقت کنید، و میان بنی هاشم و دیگران مقایسه نمایید! این عبدالله بن زبیر است که فتنه جنگ جمل را پیا کرد، ولی به شفاعت خاله اش عایشه، امیرالمؤمنین علیه السلام از گناه او صرف نظر کرد و او را بخشید. باز همین عبدالله، محمد بن حنفیه، پسر امیرالمؤمنین علیه السلام و عموم بنی هاشم و بستگان آنان را جمع کرده، می خواست همه آنان را بسوزاند!! فقط منتظر پایان مدتی بود که تعیین کرده بود که اگر تا آن ساعت با او بیعت نکنند همه را بسوزاند.

محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس قصد جنگ با او، یا بیعت با دیگری را نداشتند. آنها می گفتند: تا مسلمانان بر بیعت کسی اتفاق نکنند ما با کسی بیعت نمی کنیم، آیا این امر سبب می شود که تمامی آنها را بسوزاند؟

ولی امیرالمؤمنین علیه السلام، از نقض بیعت او، تحریک او بر مخالفت و از جنگ او، عفو و اغماض می نماید. قدری دقت کنید! این روباه تا وقتی که مقتدر بود هیزم جمع نمود و خود را برای کشتن و سوزاندن آنها آماده کرد، ولی چون مقدمه سپاه رسید مشغول تهدید شد، و چون تعداد سپاه کوفه زیاد شد و خود را مغلوب دید به خانه خدا پناهنده شد. ولی محمد بن حنفیه که فعلاً مقتدر و ابن زبیر ضعیف شده، اجازه قتل ابن زبیر را نمی دهد و می گوید: این جا حرم و محترم است، و جای جنگ

ص: ۱۶۴

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۶ و ۷۷.

۲- - مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۵.

نیست. این است رسم آقایی و دین داری!

از رفتار و روش ابن زبیر، پستی و ضعف و ریاکاری او نیز معلوم می شود و از همین قصه نیز فهمیده می شود که مختار ادعای پیغمبری نداشته است و فقط می خواست اهل بیت علیهم السلام را حفظ نموده و قاتلان امام علیه السلام را بکشد و انتقام خون آن سرور را بگیرد. لذا شعار اصحاب او «یا لثارات الحسین» بود. البته همین اعمال

موجب شد که ابن زبیر او را کافر و ساحر بدانند، و شیعیان را به همین افترا هر کجا بیابد بکشد و نابود سازد.

انصاف بدهید، آیا چنین مرد بی دین و خونخوار سفاکی شایسته زمامداری مسلمین است؟!

آیا چنین کسی لیاقت خلافت پیغمبر را دارد؟

آیا امام حسین علیه السلام با چنین کافری می توانست همکاری نماید؟

عبدالله بن زبیر کسی است که از سب حضرت علی و خانواده او، لذت می برد. همو چهل روز در خطبه خود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم صلوات نفرستاد، و عذر او این بود که بنی هاشم به وسیله او بر ما بزرگی می فروشند. (۱)

سعید بن جبیر نقل می کند که ابن زبیر به ابن عباس گفت: چهل سال است دشمنی خود را با اهل بیت مخفی می کنم. (۲)

من نمی دانم چه بگویم، کسی که شمشیر به روی امیرالمؤمنین علیه السلام می کشد، یاوران او را می کشد، حضرت علی و خانواده او علیهم السلام را سب می کند، بنی هاشم را جمع می کند که بسوزانند، و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم چهل روز صلوات نمی فرستد به عذر آن که بنی هاشم بر ما فخر می کنند، با تمام این اعمال چگونه می گوید: چهل سال است که دشمنی اهل بیت را مخفی می کنم! اگر با تمامی این اعمال هنوز

ص: ۱۶۵

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹.

۲- - همان، ص ۸۰.

دشمنی را مخفی می کرده، پس اظهار دشمنی چگونه می باشد؟

ابن ابی الحدید گوید: ابن زبیر دشمنی با بنی هاشم را آشکار و علنی نمود. او از آنان بدگویی کرد و می خواست آن چه را که تصمیم گرفته بود انجام دهد. (مقصود او کشتن و سوزاندن بنی هاشم علیهم السلام است).

او در خطبه خویش نامی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نمی برد، نه در خطبه جمعه و نه غیر جمعه. جمعی از خواص اصحابش به وی اعتراض کردند، و این عمل را به فال نیک نگرفتند، و از عاقبت کار او ترسیدند.

ابن زبیر به آنان گفت: من اگر چه از پیغمبر نام نمی برم، ولی بیشتر در نهان به یاد او هستم و این بدین جهت است که وقتی بنی هاشم نام پیغمبر را می شنوند خشنود می شوند و عزت می یابند. من نام پیغمبر را ترک کردم تا آنان را خشنود نکرده باشم! به خدا سوگند! در صدد هستم آنان را در جایی محاصره کنم و همه آنها را به آتش سوزان بسوزانم، و در این صورت، من جز گناهکار ساحر و کافری را نکشته ام. این خانواده، نه اول دارند و نه آخر، پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ خیری برای بنی هاشم باقی نگذاشته است، و این جماعت از تمام مردم دروغگوتر هستند!

پس محمد بن سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! من اول کسی هستم که تو را در نابود کردن بنی هاشم یاری خواهد کرد.

پس عبدالله بن صفوان بن امیه جحمی برخاست و به ابن زبیر گفت: به خدا سوگند! نه سخن تو درست است و نه تصمیمی که داری صلاح است. آیا تو از خویشان پیغمبر بدگویی می کنی و می خواهی آنان را بکشی و حال آن که دور تا دور تو عرب است، و آنان به تو احاطه دارند؟ به خدا سوگند! اگر به عدد بنی هاشم از مسلمانان ترک بکشی خدا تو را رها نمی کند، و اگر مردم به آنان کمک نکنند خداوند یاور آنان خواهد بود.

از این حکایت معلوم می شود که ابن زبیر در دشمنی با اهل بیت علیهم السلام بالاتر از معاویه بوده است. زیرا معاویه با تمام نفاق و دشمنی خود، هیچ وقت نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در خطبه خود ترک نکرد و هیچ وقت تصمیم نگرفت که تمامی بنی هاشم را در جایی جمع کند و همه را آتش بزند و بسوزاند. اگر ابن زبیر یک صدم قدرت معاویه و موقعیت او را می داشت معلوم می شد که این شقی نسبت به پیغمبر و خانواده او چه می کرد. او با تمام دشمنی ها می گوید: چهل سال است دشمنی اهل بیت را مخفی می کنم! از این سخن معلوم می شود آنچه را که کرده در نظر او چیزی نیست، و تسکین غضب او نشده، و چیزهای دیگری آرزو دارد که نمی تواند انجام دهد.

از گفته های کینه توزانه او که بنی هاشم، تمامی گناهکار و کافر و ساحر هستند، معلوم می شود وجه آنچه معروف شده بود که مختار کافر یا ساحر است، و یا آن هفت هزار نفر را که مصعب کشته، همه کافر و ساحر بودند.

ابن زبیر دشمنان خویش را کافر و ساحر می خواند، و از نسبت های دروغ به آنان هیچ پروایی نداشت، مثل این گفته او که اهل بیت، از تمام مردم دروغگوتر هستند.

آری! ابن زبیر، مختار و شیعیان را می کشت و همه را کافر و ساحر می خواند و تمام نسبت هایی که به مختار داده شده، در عصری بوده که سلطنت در دست ابن زبیر یا آل مروان بود، و مختار با هر دو جنگید و با هر دو دسته دشمنی ها کرد.

پس آن بزرگوار، دشمن مشترک این دو دسته از اشرار بود، و هر دو دسته با تبلیغ فراوان، او و شیعیان را متهم می کردند و نسبت های باطل و دروغ به آنان می دادند.

ص: ۱۶۷

من در این باره در اواخر همین کتاب - ان شاء الله - بحث می کنم و ساحت مقدس مختار و پیروان او را از این تهمت ها و دروغ ها پاک خواهم نمود.

علاوه بر اینها، از این قضیه معلوم می شود که شقاوت محمد بن سعد بن ابی وقاص کم تر از برادرش عمر بن سعد نبوده است. زیرا عمر بن سعد به طمع ملک ری، چه جنایت هایی که در روز عاشورا انجام نداد! ولی محمد پست تر از عمر است که به ابن زبیر، امیرالمؤمنین خطاب می کند و می گوید: اولین کسی که برای نابود کردن بنی هاشم و خانواده پیغمبر به تو کمک کند من هستم. این شخص بدون طمع به ملک ری و جایزه، و فقط از جهت عناد و دشمنی برای قلع و قمع نمودن اهل بیت علیهم السلام پیش قدم می شود و حال آن که حیثیت سعد وقاص به جهت اسلام و انتساب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود. آیا این مزدی است که پیغمبر برای رسالت خویش از مردمان خواسته بود؟!.

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۱)

«بگو: به ازای آن رسالت، پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان»

این نتیجه سفارشهایی است که پیغمبر درباره عترت و اهل بیت به امت نمود!

آفرین بر پسر صفوان بن امیه که دلیرانه پاسخ ابن زبیر را داد، و او را امیرالمؤمنین خطاب نکرد و او را به وسیله عرب ترسانید، و به او فهماند که عرب به تو احاطه دارند و از خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حمایت خواهند کرد، و به فرض آن که عرب و مردم کمک نکنند خداوند آنان را یاری خواهد کرد.

صفوان تا فتح مکه کافر و مشرک بود و به جهت اسلام آوردن مقامی به دست نیاورد. امیه پدر او در جنگ بدر کشته شد، با وجود این، نواده او از حق دفاع نمود.

خاک بر سر سعد و فرزندان او باد! آنان هر چه از ثروت و عزت به دست آوردند، به

ص: ۱۶۸

جهت اسلام و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بود، ولی با خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتار

نمودند. آن امتناع سعد از بیعت کردن با امیرالمؤمنین علیه السلام پس از قتل عثمان و امتناع از یاری امام در جنگ جمل و جنگ صفین، و این رفتار فرزندان او با اهل بیت.

یکی از صفات عجیب ابن زبیر همان تظاهر به دین داری و اعراض از دنیا است با آن که می توان گفت که مانند او در حرص بر سلطنت کمتر پیدا می شود. او در موقع مغلوبیت، از زهاد و اعراض کنندگان از دنیا می گردد و به یاد خدا و قبر می افتد، و در موقع قدرت از سفاکان و ظالمان نامی دنیا محسوب می شود.

عبدالله بن زبیر یکی از بخیل های نامی عصر خود، بلکه جمیع اعصار است. او یکی از احمق های روزگار است، و عجب از این است که این شخص به زرنگی و عقل معروف شده است! وقتی حصین بن نمیر - سرلشکر یزید بن معاویه - ابن زبیر را در مکه معظمه محصور کرده بود، از مرگ یزید با خبر شد، سپس با ابن زبیر در مسجدالحرام ملاقات نمود و به او گفت: با من بیا تا تو را به شام ببرم و مردم را وادار کنم تا با تو بیعت کنند و خلافت تو پابرجا گردد.

ابن زبیر فریاد زد: پس از آن که اهل مدینه را کشتید! نه به خدا سوگند! مگر آن که به جای هر نفر، پنج نفر از شما را بکشم!

حصین گفت: هر کس گمان کند که تو با عقل و هوش هستی احمق است! من با تو آهسته سخن می گویم، و تو داد و فریاد می کنی. من می خواهم تو را خلیفه نمایم تا جنگ برطرف شود، آن وقت تو ما را تهدید می کنی! به زودی معلوم شود که کدام یک از ما مغلوب و مقتول است. (۱)

در مروج الذهب آمده است: ابن زبیر زهد در دنیا و رغبت به آخرت را در حالی اظهار می کرد که بر خلافت حریص بود و می گفت: شکم من یک وجب است، مگر چه اندازه از دنیا می خواهد؟ من به خدا و خانه او پناهنده هستم.

ص: ۱۶۹

او به بنی هاشم اذیت و آزار زیادی می رسانید، و نسبت به مردم بخیل بود، ابوحره غلام زبیر گوید:

إِنَّ الموالی أُمست و هی عاتبه

علی الخلیفه تشکوا الجوع والحربا

ماذا علینا و ماذا کان یرزونا

أی الملوک علی ما حولنا غلبا(۱)

با این که شاعر از غلامان این خانواده بوده می گوید: رعیت بر خلیفه ایراد و اعتراض دارند و از کثرت جنگ و گرسنگی ناله می کنند، برای ما تفاوت ندارد هرکس که غالب شود و پادشاه گردد.

گویا ابن زبیر جامع صفات رذیله و فاقد صفات حمیده بوده است. او به هیچ وجه شایستگی سلطنت نداشت، چه رسد به خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم .

او برای رسیدن به خلافت یا سلطنت هیچ شایستگی نداشت و دو چیز سلطنت را برای او مهیا کرد:

اول: سلطنت را بسیار دوست داشت و برای این کار فعالیت می کرد.

دوم: مهیا شدن زمینه از طریق کشتن شخصیتها توسط معاویه و از میان برداشتن امام حسین علیه السلام از سوی یزید.

بی جهت نبود که ابن عباس به او گفت: «خلا لک الجو فیضی واصفری».

پس اگر ابن زبیر چون عبدالرحمان بن ابی بکر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر ساکت و آرام می نشست، هیچ وقت مردم به سراغ او نمی رفتند، و او را وادار به قبول خلافت نمی کردند.

شخصیت هایی ممتازند که چون مردم آزاد باشند به سراغ آنان روند، مانند امیرالمؤمنین علیه السلام که با آنکه خود او امتناع می کرد، مردم او را وادار کردند که دست خود را باز نماید تا با او بیعت کنند.

ص: ۱۷۰

۱- - همان ، ص ۷۵. (وابستگان از خلیفه گله دارند و به گرسنگی و خشم دچارند، بما چه مربوط است که کدام یک از ملوک بر اطراف ما تسلط خواهد یافت).

به همین جهت، خود همان رقیبها و کسانی که آرزوی این مقام را داشتند، تحت تأثیر احساسات دینی واقع شدند، و پیشاپیش مسلمانان با او بیعت کردند. تاریخ نشان نمی دهد که علی علیه السلام بر خلافت حریص باشد، هر چند دشمنانش این نسبت را به دروغ به حضرت دادند. هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم رحلت نمود علی علیه السلام

مشغول تجهیز آن سرور شد و در خانه نشست، ولی انصار، سعد بن عباده مریض را به سقیفه آورده بودند، که عمر و ابو عبیده به طور ناگهانی با ابوبکر بیعت کردند و ابتکار عمل را از دست سعد خارج کردند.

آری! دیگران باید دنبال کار را بگیرند تا به ریاستی برسند. ابوبکر باید با دو بال خود - عمر و ابو عبیده - در مجلس انصار حاضر شود و شالوده کار را بریزد، ولی این امیرالمؤمنین علیه السلام است که از خود فعالیت و دعوتی نشان نمی دهد. یا در خانه می نشیند، تا زمانی که مردم با اصرار او را وادار به قبول خلافت می کنند، تا آنجا که

یکدیگر را پایمال می نمایند تا دست او را باز کنند و با او بیعت کنند. در نهج البلاغه آمده است:

«فتداکوا علی تداک الإبل الهمیم یوم وردھا وقد أرسلھا راعیھا وخلعت مثنایھا، حتی ظننت أنھم قاتلی، أو بعضھم قاتل بعض لدی» (۱).

«مردم همانند شتران تشنه ای که به آب نزدیک شده، و ساربان رهایشان کرده، و عقال (پای بند) از آنها برگرفته است، بر من هجوم آوردند و به یکدیگر پهلو می زدند، فشار می آوردند چنانکه گمان کردم مرا خواهند کشت، یا بعضی به وسیله بعض دیگر می میرند، و پایمال می گردند».

و باز در نهج البلاغه آمده است که پس از کشته شدن عثمان، مردم به حضرت

ص: ۱۷۱

علی علیه السلام رو آورده تا با او بیعت کنند، آن حضرت خطاب به آنان فرمود:

«دعونی والتمسوا غیری، فإنا مستقبلون أمرا له وجوه وألوان، لا تقوم له القلوب ولا تثبت عليه العقول وإن الآفاق قد أغامت، والمحججه قد تنكرت»^(۱).

«مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید، زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره های گوناگون دارد. دلها بر این بیعت ثابت و عقلها بر این پیمان استوار نمی ماند، چهره افق حقیقت را (در دوران خلافت سه خلیفه) ابرهای تیره فساد گرفته، و راه مستقیم حق ناشناخته مانده است».

ابن زبیر خود را کاملاً می شناخت و می دانست در نزد مردم ارزشی ندارد که به سراغ او آیند، به همین جهت در پی فرصت می گشت، و از هیچ کاری کوتاهی نداشت، و چون در آن عصر، رجال با شخصیتی باقی نمانده بودند و معدود کسانی هم که وجود داشتند خود را کنار کشیده بودند، ابن زبیر به آرزوی دیرینه خود رسید. اگر رجال با شخصیت مانده بودند اقدامات او مؤثر نمی شد. لذا وقتی امام حسین علیه السلام وارد مکه معظمه شد ابن زبیر تابع احساسات مردم گشت، و مثل دیگران هر روز، یا یک روز در میان به منزل امام می شتافت. آرزوی او این بود که امام علیه السلام از حجاز بیرون رود تا کار خود را شروع نماید.

در زمان یزید بن معاویه، عبدالله در مکه به محاصره درآمد و اگر یزید به آن زودی هلاک نمی شد به طور قطع عبدالله کشته و هلاک می شد، و بالاخره عبدالملک مروان که به هیچ وجه قابل مقایسه با عبدالله نبود - از جهت ریاکاری و درک محض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم - به وسیله حجاج بن یوسف ثقفی - جوانی که ۳۰ سال بیش نداشت - عبدالله را شش ماه یا بیشتر در مکه معظمه محاصره کرد، و روز

ص: ۱۷۲

به روز حلقه محاصره تنگ تر و جمعیت او کمتر می شد، و کار به جایی رسید که خانواده او، بلکه فرزند او نزد دشمن رفتند و به حجاج پناهنده شدند. ابن زبیر در همان وقت به سپاه خود می گفت:

«أكلتم تمرى و عصيتم أمرى».

«خرمای مرا خوردید و مرا نافرمانی کردید».

عبدالله بن زبیر قریب نه سال سلطنت نمود. او رقیب سرسختی نداشت، و گر نه هیچ وقت نوبت سلطنت به او نمی رسید. عبدالملک خودش به جنگ مصعب بن زبیر شتافت، ولی برای عبدالله ارزشی قائل نبود، لذا به وسیله حجاج او را محاصره نمود و به طور فجیعی او را کشت و به دار آویخت.

مادر او - اسماء دختر ابوبکر - از حجاج خواست تا اجازه دهد فرزندش را دفن کنند، حجاج اجازه نداد.

من از نادانی ابن زبیر بسی در حیرتم، او که می دید و می شنید رقیب او عبدالملک مشغول فعالیت است و روز به روز بر مناطق تحت نفوذش می افزاید و مناطق تحت امر او را محدود می کند، چرا در صدد علاج واقعه قبل از وقوع آن برنیامد؟ او که می دانست مصعب با عبدالملک مشغول جنگ شده است چرا برادرش را با سپاه خود یاری نمود؟ چرا خود را به شام نرسانید و عبدالملک را محاصره نکرد؟ او پس از کشته شدن مصعب آرام بود، و اظهار مصیبت و سوگواری نمی کرد و مرگ برادر را به روی مبارک خویش نمی آورد! و اصلاً این خبر را به کسی اظهار نمی کرد تا آن که در کوچه های مدینه و مکه، غلامان و کنیزان این خبر را به یکدیگر دادند.

او پس از کشته شدن مصعب در صدد برنیامد با عبدالملک بجنگد، و یا حجاج را از طایف بیرون سازد، حجاج پس از چند ماه توقف در طایف به سمت ابن زبیر آمد و محاصره را شروع نمود.

این موضوع مرا به یاد خطبه ششم نهج البلاغه می اندازد، به امام علیه السلام گفتند:

دنبال طلحه و زبیر را مگیر و با آنان جنگ مکن! فرمود:

«والله لا أكون كالضبع، تنام على طول اللدم حتى يصل إليها طالبها ويختلها راصدها، ولكنني اضرب بالمقبيل إلى الحق المدبر عنه، وبالسامع المطيع العاصي المريب أبدا حتى ياتي عليّ يومي»^(۱)

«به خدا سوگند! از آگاهی لازم برخوردارم و هرگز غافلگیر نمی شوم، که دشمنان ناگهان مرا محاصره کنند و با نیرنگ دستگیر نمایند، من همواره با یاری انسان حق طلب، بر سر آن می گویم که از حق روی گردان است، و با یاری فرمانبر مطیع، نافرمان اهل تردید را درهم می کوبم، تا آن روز که دوران زندگانی من به سر آید».

آری! این امیرالمؤمنین علیه السلام است که تا جان در بدن دارد آرام نمی نشیند و به دشمن خویش فرصت نمی دهد، ولی ابن زبیر چون بر دین علی علیه السلام نبود و بر دین عثمان بود در سیاست هم پیروی از عثمان پیشوای خود نمود. عثمان با آن وسعت مملکت و کثرت جنود و ثروت در گوشه ای نشست و خود را در محاصره کسانی قرار داد که از بلاد دور دست آمده بودند و از عمال او شکایت داشتند.

عثمان از سپاهیان خود که در اطراف و اکناف بودند استفاده نکرد، نه دوستان را طلبید و نه دشمنان را از خود دور کرد، روز به روز بر قوت دشمنان و ضعف او افزوده شد تا آن که او را کشتند.

ابن زبیر نیز چون دید مروان در مقام سلطنت طلبی بر آمده، و به تدریج شام، فلسطین، اردن و مصر را به تصرف خود درآورده، اصلاً در صدد برنیامد با او مقابله کند، و ممالک از دست رفته را پس بگیرد.

هنگامی که مروان مُرد، فرزند او عبدالملک به جای او نشست. مردم علیه او

ص: ۱۷۴

شورش کردند. ابن زبیر نتوانست از موقعیت استفاده کند و به شورشیان کمک کند و از آنان بهره بگیرد و با دشمنان عبدالملک، مانند عمرو بن سعید اموی سازش نماید. او صبر کرد تا عبدالملک نیز به تدریج قوی شد و برای تصرف عراق و جنگ با مصعب روانه آنجا شد.

اگر در این موقع عبدالله بن زبیر به سمت شام حمله می کرد و عبدالملک را محاصره می نمود چه ضرر داشت؟ عبدالله بن زبیر با خیالی آسوده مشغول جمع مال بود. او برادرش را یاری نکرد تا مصعب کشته شد و به آسانی همه شهرهای عراق و جزیره نیز ضمیمه مملکت عبدالملک گردید. در این هنگام ابن زبیر نیز مالک حجاز، یمن، نجد و ایران بود. اگر خود را به ایران می رسانید و به همراه سوار نامی، یعنی عبدالله بن خازم که از طرف ابن زبیر والی خراسان بود، به جنگ عبدالملک می آمد بعید نبود که بر وی غالب آید.

عبدالله در مواقع خطر قوت ابتکار نداشت و فقط تظاهر به زهد می کرد و به خدا و کعبه پناهنده می شد. عبدالله نشست تا آن که حجاج به سمت حجاز آمد. چند ماهی در طایف توقف کرد و چون از ابن زبیر عکس العمل ندید، دانست که باید از ضعف او بهره گیرد، به همین جهت تا بئر میمون و از آنجا تا عرفات و کوه ابوقییس پیش آمد، سرانجام عبدالله را که به کعبه پناه برده بود در مسجد الحرام کشت و به دار آویخت.

این سیاست ابن زبیر است. گمان می کنم حجاج باور نمی کرد که ابن زبیر در سیاست این قدر ضعیف باشد. در قساوت او همین بس که برادر خود را تازیانه زد تا آن که بی رمق شد و مرد! و آن بود اندازه علاقه او به خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم. ابن زبیر در روز سه شنبه، چهاردهم جمادی الاولی سال هفتاد و سه هجری کشته شد.

چه بسا مردمانی که گرفتار شیطان شده و در کارهایی که نباید دخالت کنند وارد می شوند و اظهار نظر می کنند. بعضی بر امام حسین علیه السلام ایراد می گیرند که چرا جنگ کرد و بر یزید خروج نمود؟ اینان می گویند: چرا امام حسین علیه السلام مانند امامان دیگر با سلاطین و خلفای جور و گمراهی، صلح نکرد و در خانه نشست؟

برخی دیگر، عمل سیدالشهداء علیه السلام را می پسندند و بر امام حسن علیه السلام ایراد می گیرند و می گویند: چرا امام حسن علیه السلام زیر بار ذلت رفت، و با معاویه صلح کرد و مانند امام حسین علیه السلام جنگ نکرد؟

بعضی از مردم که خود را از شیعیان و دلسوزان اسلام و مسلمین می دانستند بر امام حسن علیه السلام ایراد می گرفتند و به آن بزرگوار می گفتند: تو مؤمنین را ذلیل کردی!!

اگر ما در تاریخ دقت کنیم می بینیم در آن موقع که امام حسن علیه السلام قصد صلح داشت نه تنها به وی اعتراض می کردند، بلکه شیعیان او را ملامت می نمودند، همینطور هنگامی که امام حسین علیه السلام به سمت کوفه حرکت کرد و یا می خواست حرکت نماید، دوستان و عقلا او را نهی می کردند و ملامت می نمودند؛ از ابن عباس و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر گرفته تا مردم دیگر - از دور و نزدیک، قرشی و

غیر قرشی - پس به هر دو امام، مردم زمان خودشان ایراد می گرفتند و اعتراض می نمودند.

حق این است که آن دو بزرگوار هر کدام به وظیفه خود آشنا بوده و از همه مردم عاقل تر بودند، و هر چه انجام دادند همان صلاح بود، و به آن مأمور بودند.

شیعه کسی است که تسلیم ولّی امر و امام باشد، نه آن که به او ایراد بگیرد، شیعه باید عقیده داشته باشد که هر یک از ائمه علیهم السلام مطابق فرامین الهی عمل کرده اند و هیچ خطا و اشتباهی نداشته اند.

ما باید وظیفه خود را از آنان یاد بگیریم و از آنان کسب تکلیف کنیم، نه آن که به آنان یاد دهیم و آنها را راهنمایی نماییم. هر کس از شیعیان که بر امام ایراد بگیرد و بگوید چرا آن یکی صلح نمود؟ یا چرا آن دیگری جنگ کرد؟ به طور قطع ایمان وی ضعیف است و بیمار گشته است و باید فوراً خود را معالجه نماید.

از این گذشته، اگر کسی نظر دقیق داشته باشد تا حدّی علّت صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام بر او آشکار می گردد، و چیزی از او پنهان نمی ماند. من قبلاً این نکته را تذکر دادم که نه فقط امام حسن علیه السلام، بلکه امام حسین علیه السلام نیز با معاویه صلح کرد و با برادر خود موافق بود. پس کسی گمان نکند امام حسن علیه السلام ضعف نفس داشته و امام حسین علیه السلام از او شجاعتر بوده است و از این جهت، او با یزید بیعت نکرد. زیرا همین امام حسین علیه السلام پیرو برادر بود و با همان معاویه صلح نمود.

بطور قطع اگر امام حسن علیه السلام پس از مرگ معاویه زنده مانده بود او نیز چون حسین علیه السلام با یزید بیعت نمی کرد، هر چند مانند او کشته می شد. پس سرّ صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام را نباید در اختلاف این دو امام جستجو کرد، و نتیجه گرفت که میان دو برادر در صفت شجاعت تفاوت بوده است، چون هر دو از یک نور هستند و مانند یکدیگر امام و حجّت خداوند می باشند، بلکه باید سرّ این دو عکس العمل متفاوت را در اختلاف زمان، اوضاع و احوال اهل کوفه و اختلاف میان شخصیت معاویه و یزید جستجو کرد.

اهل کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بسط عدل و آسایش خسته و ناراحت شده بودند، سپاه آن بزرگوار از طوایف و قبایل مختلف عرب تشکیل شده بود و هر جمعی تحت امر رؤسا و امرای خود بودند، و به دستور رؤسا به جنگ و یا صلح مبادرت می کردند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام بیت المال را به طور مساوی میان رئیس و مرئوس تقسیم می کرد، رؤسا ناراضی بودند و می خواستند که به آنان پول بیشتری داده شود، از این جا است که نفاق در میان سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام راه یافت، و کار به جایی رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام رسماً از آنها اظهار خستگی می نمود و از خداوند مرگ خود را طلب می کرد.

آن حضرت یک جا می فرماید:

«والله! لولا رجائی الشَّهادة عند لقائی العدو، ولو قد حُمَّ لی لقاءه، لقرّبت رکابی، ثم شخصت عنکم، فلا اطلبکم ما اختلف جنوب و شمال» (۱)

«به خدا سوگند! اگر امیدواری به شهادت در راه خدا را نداشتم، پای در رکاب کرده از میان شما می رفتم، و شما را نمی طلبیدم چندان که باد شمال و جنوب می وزید».

حضرت سوگند یاد می کند که در انتظار فیض شهادت است که در میان مردم مانده، و گرنه از میان آنها می رفت و از آنان دست می شست و دیگر به ایشان اعتنایی نداشت.

مردم کوفه از علی علیه السلام، و آن حضرت نیز از آنان خسته شده بودند، امام علیه السلام به شهادت و سپاه نیز به آروزی خود رسیدند. سران لشکر امام حسن علیه السلام به معاویه پیوستند، و امام حسن علیه السلام را تنها گذاشتند. همین سپاه، سراق و خیمه های امام علیه السلام را غارت کردند و به او حمله نمودند. این کلام از امام حسن علیه السلام مشهور و در کتب تاریخ مسطور است.

ص: ۱۷۸

طبری می نویسد:

«ثم قام الحسن عليه السلام في اهل العراق، فقال: يا اهل العراق! انه سخي بنفسي عنكم ثلاث: قتلكم ابي و طعنكم ابي و انتهابكم متاعي»^(۱)

«ای مردم عراق! سه چیز مرا از شما دلسرد نمود: کشتن پدرم، زخمی کردن من، و غارت اثاثیه ام توسط شما».

از این جمله مشخص می شود که کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام تنها به دست ابن ملجم و شرکت آن زن و یکی دو نفر دیگر با او، نیست و لاقلاً رضایت دیگران در این امر دخیل بوده است. همچنین غارت کردن و مجروح کردن، مخصوص به چند نفر یا جمعی نبوده، بلکه عموم لشکریان بر آن حضرت شوریده بودند، و انتظار آمدن معاویه را داشتند. چیزی نمانده بود که رؤسای لشکر، او را اسیر کنند و به معاویه تسلیم نمایند.

پس امام حسن علیه السلام با چنین لشکر و سپاهی، چگونه با آن سپاه مجهز و مطیع معاویه بجنگد؟ و از نماندن امام حسن علیه السلام با عموم اهل بیت خود در عراق، و رفتن به سمت حجاز پس از صلح با معاویه، معلوم می شود که امام علیه السلام چه اندازه از اهل عراق آزرده خاطر بوده است!

اگر کسی موقعیت امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد مسلمانان در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم همچنین ایام خلفا و پس از مرگ عثمان در نظر بگیرد، همینطور فضایل و سوابق آن حضرت را و اعتقاد شیعیان به آن بزرگوار، و سوابق او را با معاویه و امرای لشکر او، مورد توجه قرار دهد، و از طرف دیگر آه و ناله های آن مظلوم را از دست سپاهیان در نظر بیاورد که می فرمود:

«غداً ترون أیامی ویکشف لکم عن سرائری و تعرفونی بعد خلؤ»

ص: ۱۷۹

«فردا ارزش اَیام زندگى مرا خواهید دید و راز درونم را خواهید دانست، پس از آن که جای مرا خالى دیدید و دیگری بر جای من نشست، مرا خواهید شناخت».

و مى فرمود:

«فإن استقمتم هدیتم و ان أعوججتم قوّمتکم، و إن أبيتتم تدارکتکم، کانت الوثقى ولكن بمن و إلى من؟ أريد أن اداوى بکم و أنتم دائى» (۲)

«اگر مقاومت مى کردید، شما را راهنمایى مى کردم؛ و اگر به انحراف مى رفتید شما را به راه راست بر مى گرداندم؛ اگر سرباز مى زدید، دوباره شما را برای مبارزه آماده مى کردم؛ در آن صورت وضعیتی مطمئن داشتیم؛ اما دریغ، با کدام نیرو بجنگم؟ و به چه کسى اطمینان کنم؟ شگفتا! مى خواهم به وسیله شما بیماریها را درمان کنم ولی شما درد بی درمان من شده اید».

در این صورت مى داند که امام حسن علیه السلام نمى توانسته با آن سپاه با چنان دشمنی بجنگد و این جنگ جز نابودى ایشان و جمعی از دوستان حقیقی آن بزرگوار هیچ اثر و ثمرى نداشت.

از طرفى، مردم معاویه را به سیاست، تدبیر، عقل و زیرکى و شیطنت شناخته بودند، و محبت او در قلوب مردم جای داشت و مردم از مخالفت با او مى ترسیدند، و مى توان گفت: مرعوب و مجذوب او بودند و در عین حال، معاویه تظاهر به اسلام مى نمود نه به بی دینی، و پیش رفت خود را در این مى دانست که به دین و نماز و

ص: ۱۸۰

۱- - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹.

۲- - همان، خطبه ۱۲۰.

روزه تظاهر نماید. لذا بزرگان و اشراف و عقلا را نزد خود می طلبید و سوابق صحابه و متدینین را در نظر داشت، و تظاهر به تشنگی به خون امام حسن علیه السلام نمی نمود. بلکه می توان گفت: معاویه تا می توانست از خونریزی بیجا جلوگیری می نمود، پس حفظ شخص امام و اهل بیت وی بلکه عده ای از شیعیان بسته به این بود که با معاویه صلح و از کار کناره گیری کند.

اگر امام علیه السلام با او می جنگید اهل بیت و شیعیان خالص، همگی کشته می شدند، و منافقین و خوارج و طالبین دنیا از همان اول، دست از امام حسن علیه السلام بر می داشتند و برای معاویه چه بهتر که حتی یک نفر از شیعیان علی علیه السلام باقی نماند.

پس در اثر صلح امام حسن علیه السلام، اهل بیت و شیعیان واقعی کشته نشدند و به احترام امام حسن علیه السلام تظاهر به دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان نیز کمتر شد، و ظواهر اسلام نیز حفظ گردید. به طور قطع صلاح در همین امر بوده که امام علیه السلام انجام دادند، و اگر جز این بود منجر به زوال شیعه می شد، و دیگر از آنان نام و نشانی نمی ماند.

مردم عراق و کوفه پس از آن که با معاویه بیعت کردند و اهل بیت از آنان جدا شدند، مثل کسانی بودند که از خواب سنگین به تدریج بیدار شوند و هشیار گردند.

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس از من و آمدن دیگری و مسلط شدن او بر شما، قدر مرا خواهید شناخت. (۱)

عمال معاویه به اندازه ای ستم کردند که به حساب نمی آید، و قابل توصیف نیست. سیاست معاویه این بود که اهل عراق را گرفتار فقر و نفاق نماید. او تا می توانست مردمان عاقل و راهنمایان مردم را می کشت و نابود می ساخت، و اشرار را بر آنان مسلط می کرد تا فرصت شورش و مخالفت را از آنها بگیرد و توانایی جنگ و لشکر کشی نداشته باشند.

ص: ۱۸۱

۱- - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹. (... و تعرفوننی بعد خلق مکانی و قیام غیری مقامی).

معاویه در طول سلطنت خود بیکار نبود. او خیال خود و یزید را از مردم عراق آسوده کرد، آنان را گرفتار فقر مالی و قحط الرجال نمود، افراد رشید و دین دار را کشت، و به جای آنان اراذل را مسلط نمود. مال و ثروت را در اختیار عده ای مخصوص از اشرار قرار داد، و عموم مردم را به فقر و گرسنگی مبتلا نمود.

این مطلب را می توانید از نامه سلیمان بن صرد خزاعی - رئیس شیعیان کوفه - به حسین بن علی علیهما السلام پس از هلاک شدن معاویه، استنباط نمایید.

سلیمان در آن نامه نوشت:

«أما بعد، فالحمد لله الذي قصف عدوك الجبار العنيد الذي انتري على هذه الأمة فابتزها أمرها، وغصبها فيئها، و تأمر عليها بغير رضی منها، ثم قتل خيارها واستبقى شرارها، وجعل مال الله دولة بين جابرتها وأغنيائها، فبعدا له كما بعدت ثمود» (۱)

معاویه پادشاه جباری بود که بدون رضایت مردم، بر آنان حکومت کرد، خوبان را کشت، و یزیدان را به جای آنان گماشت، و اموال مسلمین را به عده ای از جباران و اشراف اختصاص داد.

پس مردم به مال و به افراد فاضل محتاج شدند، و این دو چیز در میانشان کمیاب گشت. بدتر از این دو، مسلط نمودن اشرار و بخشیدن ثروت به فساق - از اعیان و اشراف - توسط معاویه بود.

مردم عراق که از راحتی و عدل امیرالمؤمنین علیه السلام به ستوه آمده بودند، چگونه با ظلم ها و ستم های معاویه و عمال او مثل زیاد بن ابیه، سمره بن جندب و بسر بن ابی اربطات زندگی می کردند؟ معاویه روح مردانگی بلکه آزادی را از آنان گرفته و

ص: ۱۸۲

۱- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲. (اما بعد: حمد خدای را که دشمن جبار سخت سر تو را نابود کرد، دشمنی که بر این امت تاخت و خلافت آن را به ناحق گرفت و غنیمت آن را غصب کرد و به ناحق بر آن حکومت کرد و نیکانشان را کشت و اشرارشان را بجا نهاد و مال خدا را دستخوش جباران و توانگران امت کرد. لعنت خدا بر او باد چنانکه ثمود معلون شد!).

همگی را نسبت به اهل شام مطیع و خائف کرده بود.

اگر به سپاه کوفه می گفتند: سپاه شام می آید، همین تهدید آنان را کفایت می کرد و فوری هر چه را که مأمور بودند، انجام می دادند. شجاعت و آزادی از آنان سلب شده و همگی عملاً بنده آل ابوسفیان شده بودند.

پس اگر یزید همه را دعوت کرد که به بندگی او اعتراف نمایند و آنها هم قبول نمودند، و با او بیعت کردند که هر چه او بخواهد درباره آنها انجام دهد، و لو در بازار آنان را به فروش برساند، بی سبب نبوده است و زمینه این امر را معاویه و عمال او از سالها قبل فراهم نموده بودند. همه مردم به خصوص اهل عراق چنین شده بودند. چون یزید کار را به آخر رسانید و از مردم اقرار به بندگی خواست همگی اقرار نمودند، و می توان گفت: این اقرار برای اکثر مردم کار آسانی بود.

عبدالملک مروان که در سیاست پیرو معاویه و از شاگردان مکتب او بود به حجاج بن یوسف - والی عراق - می نویسد:

«فإن أردت أن يستقيم لك من قبلك فخذهم بالجماعه وأعطهم عطاء الفرقة وألصق بهم الحاجه»^(۱)

می گوید: اگر بخواهی اهل عراق بر تو شورش نکنند بین آنها نفاق بیفکن، و جمع آنان را متفرق کن، و عطای آنان را کم نما، و حاجت را از آنان جدا مساز، بگذار همیشه محتاج باشند.

سیاست معاویه با اهل عراق چنین بود. آنان خسته و مانده شده و توانایی سخن گفتن نداشتند، چه رسد به شورش کردن.

زهیر بن قین روز عاشورا، خطاب به لشکر کوفه گفت:

«إننا ندعوكم إلى نصرهم و خذلان الطاغية عبيدالله بن زياد، فإنكم

ص: ۱۸۳

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۹. (اگر می خواهی مردم با تو یکدل باشند، در وقت مؤاخذه همه را باهم مؤاخذه کن ولی در هنگام عطا، به بعضی [رؤسا] عطا کن، و محتاجشان بدار).

لا تدرکون منهما إلا بسوء عمر سلطانهما كله، ليسملان اعينكم ويقطعان ايدىكم وأرجلكم ويمثلان بكم ويرفعانكم على جذوع النخل ويقتلان أمثالكم وقرائكم أمثال حجر بن عدى وأصحابه وهانى بن عروه وأشباهه» (۱).

این بزرگ مرد که تا چند روز پیش، عثمانی و از دشمنان اهل بیت محسوب می شد امروز بیدار شده و مردم را موعظه و نصیحت و هدایت می کند. او مردم را به یاری اهل بیت علیهم السلام و کنار گذاردن ابن زیاد دعوت می کند. ظلم های زیاد و پسر او را به یاد مردم می آورد. می گوید: این پدر و پسر، در طول سلطنت خودشان به جز اذیت و آزار، کور کردن چشم ها، بریدن دست ها و پاها، بالای دار بردن و کشتن بزرگان چه کاری برای شماها انجام داده اند؟!

این کلمات، بیان مختصری از ستم های زیاد و پسر او است. آنچه که متتبع خبیر از تاریخ به دست می آورد این است که چون اهل کوفه علوی الرأی بودند، سلاطین بنی اُمیّه و بنی عباس در صدد بودند آنان را تضعیف و بیچاره کنند، لذا به آنها مجال نفس کشیدن نمی دادند، چون می دانستند که آنها نسبت به اهل بیت علیهم السلام تمایل دارند.

بنی عباس گرچه در ابتدا به وسیله اهل کوفه به سلطنت رسیدند، ولی چون بر کار مسلط شدند از کوفه صرف نظر کردند، لذا سقّاح، وزیر کوفی خود - ابو سلمه خلال - را کشت.

منصور نیز از کوفه اعراض کرد، و پایتخت خود را به بغداد منتقل نمود. خلفای بنی عباس همیشه در صدد بودند اهل کوفه را مستأصل کرده و پریشان نگاه دارند.

ص: ۱۸۴

۱- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶. (ما شما را دعوت می کنیم که آنها را یاری کنید و از پشتیبانی عبیدالله بن زیاد طغیانگر باز مانید که در ایام سلطه آنها جز بدی نخواهید دید، چشمانتان را میل می کشند، دستها و پاهایتان را می برند، اعضایتان را می برند و بر تنه های خرما بالا برند و پارسایان و قاریان شما امثال حجر ابن عدی و یارانش و هانی بن عروه و نظایر او را می کشند).

ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین گوید: در روز خروج محمّد بن ابراهیم طباطبا و آمدن ابوالسرایا، اهل کوفه مثل ملخ بودند ولی نظام و اسلحه نداشتند، و با آنان جز عصا و چاقو و آجر چیز دیگری نبود. (۱)

شما از همین نقل می توانید اموری را به دست بیاورید:

۱- کثرت شیعیان در کوفه، از این جهت راوی آنان را به ملخ تشبیه کرده است.

۲- سرعت اجابت آنان دعوت اولاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم را.

۳- پریشان بودن آن جمع کثیر، به آن اندازه که اسلحه نداشتند مگر چاقو و آجر و عصا، گویا آن جماعت خلع سلاح شده بودند که حتی یک شمشیر نداشتند.

۴- و نیز فهمیده می شود که آنها از فنون جنگی و دانش نظامی بی بهره بودند.

آری! طریقه سلاطین با مخالفین خود چنین بود، جایی که رفتار بنی عباس با شیعیان این باشد، از معاویه و سلاطین آل اُمیّه چه توقعی می باشد؟

در هر حال، اهل کوفه یا شیعیان کوفه پس از مرگ معاویه بیدار شدند، و تصمیم گرفتند که گذشته را تلافی و جبران کنند و از زیر بار ظلم و ستم بیرون آیند. از این رو در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، و پس از گفتگو قرار شد از امام حسین علیه السلام دعوت کنند و در مدّت کمی نامه های زیادی برای امام علیه السلام نوشتند و گفتند: ما امام نداریم، تو بیا و امام و پیشوای ما باش.

امام علیه السلام برای این که آنان را امتحان کند، نماینده خود مسلم بن عقیل را فرستاد. او رفت و گفتار آنان را تصدیق کرد. سپس مسلم نیز از امام علیه السلام دعوت نمود.

ولی امام حسن علیه السلام هیچ امیدی به مردم عراق و کوفه نداشت. چون آنها در آن وقت از علی علیه السلام خسته شده و طالب معاویه بودند، ولی پس از مرگ معاویه، چون مردم در مدّت بیست سال حکومت او ثمره آن شجره خبیثه را چشیدند و به راستی خسته و بی طاقت شده بودند، در صدد چاره جویی برآمدند. آنها به امام حسین علیه السلام

ص: ۱۸۵

استغاثه کردند، و نامه ها نوشتند.

در این موقعیت است که امام حسین علیه السلام باید آنان را اجابت کند، چون وضعیت زمان امام حسین علیه السلام برعکس وضعیت گذشته و زمان امام حسن علیه السلام بود. امروز مردم شورش کردند و تصمیم گرفتند که دست آل ابوسفیان را از سر خودشان کوتاه کنند، و همینطور هم شد، چیزی طول نکشید که شیعیان با همین ابن زیاد جنگیدند، و در این جنگ او را کشتند. مختار به کمک همین شیعیان مدتی سلطنت کرد، و پیش از او هم سلیمان بن صرد و جمعی از شیعیان بر آل اُمیّه خروج کردند، و از گذشته خویش توبه کرده و جزو توّابین شدند.

این جنگ ها و خروج ها از آثار ظلم معاویه و یزید بود، مردم می خواستند خلاص شوند، آنها به راستی با حسین علیه السلام بیعت کردند، ولی مرعوب سپاه شام و آل ابوسفیان شده بودند. چون ابن زیاد آمد و آنها را تهدید کرد، نه تنها به یاد ایّام

گذشته افتادند و ترسیدند، بلکه خاموش شدند و کنار رفتند، و همان اشرار بر سر کار آمدند. کار به جایی رسید که همه می دانید، ولی پس از واقعه کربلا مجدداً بیدار شدند، و پشیمان گردیدند، و به صورت پنهانی مشغول کار شدند، و چون یزید هلاک شد وحشت آنان کم گشت و از طرفی قضایای روز عاشورا روح دیگری به کالبد بی جان آنان بخشید، به همین جهت به مبارزه با بنی اُمیّه برخاستند و ابن زیاد را کشتند، و از سلطنت آل اُمیّه و آل زبیر بیزاری جسته و مدتی به فرماندهی مختار، علیه آنها جنگیدند.

از طرف دیگر، یزید غیر از معاویه بود. معاویه نه تنها خود را پادشاه اسلام و مسلمین می دانست، و به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه اظهار علاقه می نمود، بلکه خود را صحابی و کاتب وحی می دانست، و به این گونه عناوین، افتخار و مباحات می کرد. ولی یزید اصلاً به دین بی علاقه بود، و از کشته شدن مسلمین در جنگ روم باکی نداشت. رفیق و جلیس او مردمان شهوت ران، پست فطرت، کم تجربه و بی دین

ص: ۱۸۶

بودند. این امور سهل است که یزید، دشمن اسلام و مسلمین بود و در مقام تلافی و تدارک قضایای بدر بود، پس امام حسین علیه السلام چگونه می تواند با چنین کسی صلح نماید؟ اگر امام حسن علیه السلام هم بود با این یزید نمی توانست صلح کند، در حالی که امام حسین علیه السلام با معاویه صلح کرد، ولی با یزید بیعت نکرد.

چنین کسی را امام علیه السلام باید به مردم معرفی کند، و مسلمانان را از شرّ این راهزن دین محفوظ بدارد، اگر چه به کشته شدن خودش تمام شود.

آری! حضرت به شهادت رسید و در اثر شهادت امام علیه السلام، یزید منفور و مبغوض گشت، و همه مردم از او بیزار شدند و بدین جهت، او این عمل را به گردن ابن زیاد افکند، و به او بد گفت و از او بیزاری جست.

اکنون مناسب است برای شناسایی یزید، قسمتی از نامه معتضد بالله را - که یکی از خلفای بنی عبّاس است - در این جا بنگاریم. او این نامه را برای مسلمانان نوشته و در آن به مذمت معاویه و ذکر معایب او پرداخته است.

«ومنه إيثاره بدين الله، ودعاؤه عبادالله إلى ابنه يزيد المتكبر الخمير، صاحب الديوك والفهود والقروود واخذة البيعه له على خيار المسلمين بالقهر والسطوه والتوعيد والإخافه و التهديد والرهبه، و هو يعلم سفهه، و يطلع على خبثه ورهقه، و يعاين سكرانه وفجوره وكفره، فلما تمكّن منه ما مكنه منه و وطأه له وعصى الله و رسوله فيه، طلب بثأرات المشركين و طوائلهم عند المسلمين، فأوقع بأهل الحرّه الوقيعه التي لم يكن في الاسلام أشنع منها، ولا- أفحش مما ارتكب من الصالحين فيها، وشفى بذلك عبد نفسه و غليله و ظن أن قد انتقم من أولياء الله وبلغ النوى لأعداء الله، فقال مجاهرا بكفره و مظهرها لشركه:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

قد قتلنا القوم من ساداتکم

وعدلنا میل بدر فاعتدل

فأهلّوا واستهلّوا فرحاً

ثمّ قالوا یا یزید لانشل

لست من خندف إن لم أنتقم

من بنیاحمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

هذا هو المروق من الدین وقول من لا-یرجع الی الله، ولا- الی دینه، و لا الی کتابه ولا الی رسوله ولا یؤمن بالله ولا بما جاء من عندالله»(۱)

قسمتی از این نامه مربوط به صفات یزید، و قسمتی دیگر راجع به معاویه است که چنین فرزندى را بر مردم مسلط کرد، و چگونه از مردم برای او بیعت گرفت، و قسمتی از آن نیز مربوط به کارهای یزید است.

می گوید: فجیع ترین واقعه ای که در اسلام رخ داده، رفتار یزید با اهل مدینه است. او بدین وسیله تشفی خاطر خود نموده، خشم خود را فرونشاند و پنداشت

ص: ۱۸۸

۱- - تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۶۰. (از جمله کارهای معاویه آن بود که دین خدا را بازیچه کرد و بندگان خدا را سوی پسر خویش، یزید متکبر شرابخواره خروس باز، سگ باز، میمون باز، خواند و برای وی از اختیار مسلمانان با قهر و سطوت و تهدید و بیم دادن و هراس افکندن بیعت گرفت، در صورتی که سفاهت وی را می دانست و از خبث وی خبر داشت و مستی و بدکاری و کفر وی را آشکارا می دید. چون یزید به قدرت و سلطنتی که معاویه برایش فراهم آورده بود - و به سبب آن عصیان خدا و پیغمبر کرده بود - رسید به خونخواهی و انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت و با اهل حرّه نبردی کرد که در اسلام شنیع تر و زشت تر از آن نبود. در آن نبرد، پارسایان را از پای در آورد و خشم خویش را فرونشاند و پنداشت که از

دوستان خدای انتقام گرفته و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و کفر و شرک خود را علنی و آشکار کرد و گفت: [ای کاش پیران من که به بدر بودند دیده بودند که خزر جیان از ضربت شمشیر می نالند. گروه سروران شما را کشتیم و انحراف بدر را به اصلاح آوردیم که به اعتدال بازگشت، اگر پیرانم بودند از خرسندی غریو کردند و گفتند ای یزید، آفرین، از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد از کرده های وی انتقام نگیرم که نه خبری آمد و نه وحیی نزول یافت، بلکه هاشمیان به مُلک دلبسته بودند.] این خارج شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین و کتاب وی و پیغمبر وی، باز نمی گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد).

کشته شدن مشایخ قریش را در جنگ بدر تلافی کرده است.

از اشعاری که از او نقل نموده، مطلب دیگری نیز آشکار می شود، و آن حس انتقام جویی او از اولاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است. او در آخر اشعار خود، تصریح به کفر و تکذیب وحی و رسالت می نماید. پس با چنین کسی امام حسین علیه السلام چگونه مصالحه کند؟ انصافاً یزید راه صلح را بسته بود، و در صدد انتقام از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و مسلمین بود، او رسماً دین و اسلام را تکذیب می نمود، و با خداوند مبارزه و محاربه داشت، و به هیچ وجه قابل مقایسه با معاویه نبود.

علاوه بر آنچه بیان شد، اصلاً یزید نمی خواست امام حسین علیه السلام زنده بماند، به هر وسیله ای که ممکن بود امام حسین علیه السلام را می کشت، و از همین جا فرق میان یزید که امام حسین علیه السلام با او جنگید و معاویه که حسنین - سلام الله علیهما - با او صلح کردند، معلوم می شود و برای اثبات گفته ما خروج امام علیه السلام از مکه معظمه در آن روز که همه سعی می کردند خود را به مکه برسانند، کفایت می کند، خروج آن حضرت در روز ترویبه هشتم ماه ذی الحجه بود. اگر امام علیه السلام وحشت نداشت، چرا صبر نکرد تا حج را بجا آورد، و چهار روز بعد به طرف عراق حرکت کند؟

طبری از ابومخنف نقل نموده است: «ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: در این مسجد (مکه) بمان، من برای تو مردم را جمع می کنم.

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! اگر بیرون از مکه کشته شوم - ولو به قدر یک وجب - بهتر است از آن که داخل مکه کشته شوم. به خدا سوگند! اگر در سوراخ خزنده ای از خزندگان باشم مرا بیرون می آورند و می کشند. به خدا سوگند! بر من ظلم و تعدی می کنند، چنانکه یهود در روز شنبه تعدی کردند»^(۱).

از آنچه گفته شد تفاوت میان مردم عراق در زمان صلح با معاویه و زمان یزید معلوم شد، مردم در زمان معاویه مهبای سازش با معاویه و تسلیم امام حسن علیه السلام به

ص: ۱۸۹

وی بودند، و همان مردم در این زمان - زمان یزید - مهبای شورش و کوتاه کردن دست آل ابوسفیان بودند.

به همین جهت بود که امام علیه السلام بیعت نکرد و تصمیم گرفت حق خویش را از غاصبان بگیرد، آن هم پس از آن که اهل کوفه را امتحان کرد و به نامه های آنان اکتفا نکرد و مسلم بن عقیل را برای تحقیق و رسیدگی به این امر فرستاد. از سوی دیگر شخصیت یزید با شخصیت معاویه قابل مقایسه نبود. یزید محارب با خدا و پیغمبر و دین اسلام بود، و می خواست اسلام و مسلمین را نابود کند، به خلاف معاویه که ظاهر را حفظ می کرد.

وجه دیگر آن که یزید تا امام علیه السلام را نمی کشت او را رها نمی کرد. از این جهت امام علیه السلام در روز ترویبه قبل از اتمام حج، از مکه بیرون شد، در حقیقت امام علیه السلام از خویش دفاع می نمود، و لذا هیچ گاه پیش دستی برای جنگ نمود، و عنوان دفاع را از دست نمی داد، اگرچه در مواقعی هم فرصت حمله به دشمن را داشت.

صبح عاشورا شمر به نزدیک خیمه ها آمد و به امام علیه السلام جسارت نمود. مسلم بن عوسجه گفت: ای پسر پیغمبر! قربانت گردم، اجازه بده تا با تیر او را از پای در آورم، که تیر من خطا نمی رود، این فاسق از بزرگترین جبارها و ستم کاران است.

امام علیه السلام فرمود: به او تیر مزن، که نمی خواهم من جنگ را شروع کنم. (۱)

از طرف دیگر، حضرت به آنها اظهار می نمود که اگر نمی خواهید؛ به جایی که بودم (حجاز) برمی گردم. این سخن امام حسین علیه السلام به حرّ بن یزید ریاحی است در هنگامی که او با هزار نفر، از حرکت آن حضرت جلوگیری نمود. (۲)

در نامه ابن سعد به ابن زیاد آمده است: حسین حاضر است به جایی که از

ص: ۱۹۰

۱- - همان، ص ۴۲۴.

۲- - همان، ص ۴۰۱.

طبری از صاحب طبقات نقل نموده که امام حسین علیه السلام فرمود: سوگند به خدا! مرا رها نمی کنند تا آن که خون مرا بریزند، در این صورت خداوند کسی را بر آنان مسلط می کند که ذلیل شان نماید چندان که ذلیل ترین مردم شوند. (۲)

این خبر پیش از مسافرت آن حضرت به عراق بود. در نامه ابن زیاد به ابن سعد آمده است: اگر حسین بر حکم من - هر چه باشد - تسلیم شد و قبول کرد او را سالم به نزد من روانه کن. (۳)

از این نامه معلوم می شود که ابن زیاد طالب قتل امام علیه السلام بود، و به هیچ وجه از

او دست بر نمی داشت، ابن زیاد او را امان نمی دهد، بلکه می گوید: هر چه من بخواهم در باره او رفتار می کنم، کسی که فرمان می دهد بر بدن کشته آن حضرت اسب ها را بتازانند (۴)، و با لب تشنه او را شهید کنند (۵) آیا اگر امام علیه السلام تسلیم حکم او

می شد چه رفتاری با او می کرد؟ البته در این صورت از آن چه که در دشمنی می توانست کوتاهی نمی کرد.

مگر مسلم بن عقیل را محمد بن اشعث - که از اشراف کوفه بود - امان نداد، پس برای چه با آن طرز فجیع با آن مظلوم رفتار کرد؟ مگر همین ابن زیاد به مسلم نگفت: تو را به گونه ای می کشم که هنوز در اسلام کسی به آن نحو کشته نشده؟ این طبیعت پسر مرجانه است، امام علیه السلام کاملاً او را می شناخت، و از مقصد شوم بنی امیه آگاه بود، پس برای چه امام علیه السلام با چنان ظالمی بیعت کند، و یا تسلیم حکم چنین ظالمی گردد؟

ص: ۱۹۱

۱- - همان، ص ۴۱۴.

۲- - همان، ص ۳۹۴.

۳- - همان، ص ۴۱۵.

۴- - همان، ص ۴۱۵.

۵- - همان، ص ۴۱۲.

کوتاه سخن، زمان صلح امام حسن علیه السلام با زمان جنگ امام حسین علیه السلام تفاوت فراوانی داشت چنانکه میان شخص معاویه با یزید فرق زیادی بود، یزید خطرناک ترین مردم برای اسلام بود و به طور قطع تمامی زحمات و مجاهدات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم بر اثر بقای سلطنت یزید از بین می رفت. لذا پسر پیغمبر خدا باید دین اسلام را از شرّ این راهزن حفظ می کرد.

وظیفه امام حسین علیه السلام بود که مسلمین را از خواب غفلت بیدار کند، و بر تمام مردم، کفر و زندقه یزید را روشن نماید، و تمام قلوب را بر او بشوراند و همه را دشمن او نماید. بر امام حسین علیه السلام بود که یزید را به مردم بشناساند تا کسی به او اظهار علاقه نکند، و تا قیام قیامت هیچ شیطانی نتواند از او تجلیل نماید و به او تقرّب بجوید.

پس اگر امام مظلوم با او بیعت می کرد در محو دین و نابودی آن به او کمک کرده بود، اگر حسین علیه السلام ساکت می ماند به طور قطع یزید آن چه را که می خواست انجام می داد، و سکوت امام علیه السلام علامت رضایت او محسوب می شد، و از اسلام چیزی باقی نمی ماند که «علی الاسلام والتّیلام». ولی کشته شدن امام علیه السلام با آن مظلومیت و حالت دفاعی آن حضرت، و با آن اظهارات امام، و مراتب ظلمی که به وی و خانواده او شد، باعث شد که یزید شناخته شود و مردم دشمن او شوند.

طبری نقل می نماید: «چون ابن زیاد امام علیه السلام را کشت، سرهای بریده شهدا را برای یزید فرستاد. یزید از این کار بسیار خشنود شد، و مقام ابن زیاد نزد او بالا رفت.

زمان چندانی از این واقعه نگذشت که یزید پشیمان شد و می گفت: چه می شد اگر حسین را تحمّل می کردم و او را در خانه خود جای می دادم، و آن چه می گفت قبول می کردم، اگر چه بر سلطنت من ضعف وارد می آمد و این کار را به خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و به جهت رعایت خویشاوندی نزدیک او با آن سرور انجام می دادم. خداوند ابن مرجانه را لعنت کند، که او حسین را مضطر نمود. حسین از او خواسته بود که به

حجاز برگردد، یا نزد من بیاید، و یا به سرحدی از سرحدات مسلمین برود تا اجل او برسد، ولی پسر مرجانه قبول نکرد و او را کشت، در نتیجه این عمل، تمامی مسلمانان مرا دشمن داشته و کینه مرا در دلهای خود کاشتند، پس خوب و بد مسلمین دشمن من گشته اند، چون قتل حسین را به من نسبت می دهند. خداوند پسر مرجانه را لعنت کند، و بر او غضب فرماید» (۱).

این سخنان یزید است، که پس از اطلاع بر تنفر شدید مردم از او اظهار می کرد، ولی همین یزید، از شهادت امام علیه السلام خشنود بود، و معتقد بود که بدین وسیله انتقام خود را از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گرفته است، و منکر وحی و رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شده بود، پس چه شد که پس از چندی از کار خویش پشیمان شد و گناه را به گردن پسر مرجانه انداخت، و برای او لعنت و غضب خدا را خواست؟

این صحنه در اثر شهادت امام علیه السلام به وجود آمد. امام علیه السلام یزید را به مردم شناساند، و به وسیله نطق و بیان و حالت دفاعی خویش قلوب را از او برگرداند، و عموم مسلمین از او متنفر شدند، و بدین وسیله، از خطرات یزید بر دین اسلام جلوگیری فرمود.

در این باره بیش از این بحث نمی کنم، اکنون مناسب است کلام را با پاسخ چند سؤال ختم نمایم.

چرا امام از مدینه حرکت کرد؟ و در مکه توقف فرمود؟

در پاسخ به این سؤال باید بگوییم: از آنجا که والی مدینه از امام علیه السلام دست برنمی داشت و می خواست آن حضرت را وادار به بیعت با یزید نماید، امام علیه السلام از مدینه فرار و در جای امن - مکه معظمه - توقف نمود. حضرت در این مدت شورش نکرد، مردم مکه را وادار به مخالفت ننمود، و شهر را از تصرف عامل یزید بیرون نیاورد.

ص: ۱۹۳

امام علیه السلام با یزید بیعت نکرده بود، نه آن که بر یزید خروج کرده باشد، و چون عامل مکه می خواست امام علیه السلام را بکشد یا اسیر نماید، حضرت از مکه بیرون رفت و نخواست چون ابن زبیر در مکه بماند و جنگ کند و احترام آن خانه را از میان ببرد و هتک نماید.

امام علیه السلام با ابن زبیر تفاوت دارد. ابن زبیر تا می تواند از دین فایده می برد، و به دین کمک نمی رساند، ولی امام علیه السلام به دین و حفظ آن علاقه دارد، و کار را به جایی نمی رساند که دشمنان هتک احترام خانه خدا کنند. از خانه بیرون می رود پیش از آن که برای گرفتن او به خانه بیایند و می فرماید: یک وجب بیرون از حرم کشته شوم بهتر از این است که یک وجب داخل حرم کشته شوم.

بنابراین، حضرت پیش از گرفتاری یا جنگ از مکه معظمه بیرون رفت، و به حدی کار بر امام علیه السلام تنگ شده بود که فرصت نداشت اعمال حج را به آخر برساند، و با آن که مسلمین متوجه خانه خدا می شدند و بدانجا روی می آوردند، حسین بن علی علیه السلام چون جد بزرگوارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از مکه فرار کرد، و بیرون رفت. گرچه از کیفیت اقدامات والی مکه برای گرفتن یا کشتن امام علیه السلام به تفصیل در کتاب های تاریخی اثری نیست - البته از دشمن بیش از این نباید انتظار داشت - ولی از گوشه و کنار، مطلب کشف می شود.

طبری نقل کرده که فرزدق شاعر گوید: وقتی داخل حرم شدم، قافله حسین علیه السلام از مکه بیرون می رفت، خود را به امام علیه السلام رساندم و گفتم: پدر و مادرم فدایت ای پسر پیغمبر! چرا این قدر شتاب می کنی و اعمال حج را بجا نیاورده از مکه بیرون می روی؟

فرمود: اگر شتاب نکنم قطعاً مرا می گیرند. (۱)

باز طبری از ابومخنف روایت کرده است: هنگامی که حسین علیه السلام از مکه بیرون

ص: ۱۹۴

آمد، والی مکه عمرو بن سعید، برادر خود را با جمعی فرستاد تا امام علیه السلام را برگردانند، یحیی بن سعید - برادر والی مکه - به امام علیه السلام گفت: برگرد، کجا می روی؟

امام علیه السلام قبول نکرد، و کار به جایی رسید که دو دسته با تازیانه به یکدیگر حمله کردند. سرانجام امام علیه السلام رفت. (۱) اگر والی مکه قصد بدی نداشت به چه مناسبت از رفتن امام علیه السلام جلوگیری می نماید؟ و برای چه منظوری می خواست امام علیه السلام را به زور و اجبار برگرداند؟ امام علیه السلام در حجاز خروج نکرده بود تا از او جلوگیری کنند، بلکه خواهی دانست که هیچ گاه امام علیه السلام خروج نکرد، و شورش بیافرمود، و همیشه از خود دفاع می نمود.

باز طبری از ابومخنف نقل می نماید: چون امام علیه السلام از مکه بیرون رفت، عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و از او خواست که نامه ای به حسین بنویسد و او را امان دهد و وعده نیکویی و احسان بدهد، و از او خواهش کند که برگردد، شاید امام علیه السلام اطمینان یابد و برگردد.

والی نامه ای نوشت و به وسیله یحیی بن سعید - برادر خود - فرستاد. امام علیه السلام قبول نکرد، و مراجعت نفرمود، و در پاسخ نامه او نوشت: اگر مقصودت از این نامه نیکی به من بود خداوند تو را در دنیا و آخرت جزای خیر دهد، والسلام. (۲)

از همین داستان معلوم می شود که امام علیه السلام فرار کرده و به والی اطمینان نداشته است، و از این نامه هم اطمینان برایش حاصل نشد. و از آن جمله ای که امام علیه السلام در پاسخ نوشت، معلوم می شود که آنها، این نامه را نیز برای نیکی کردن نوشته بودند و خدعه و نیرنگ در کار بود تا امام علیه السلام را برگردانند آن گاه دستگیر کنند. لذا والی در همین دنیا به جزای خیر نایل نشد چه رسد به آخرت، چون مروان بن حکم به عمرو بن سعید وعده داده بود که او را ولیعهد خود نماید، اما خلافت را به عبدالملک

ص: ۱۹۵

۱- همان، ص ۳۸۵.

۲- همان، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

فرزند خویش و اگذار نمود(۱)، عبد الملک نیز عمرو بن سعید را اغفال کرد، و او را به قصر خود طلبید، و همان جا بدست خود او را کشت، و آن ظالم بر این ظالم رحم نکرد.(۲)

عبداللہ بن زیاد قاصدی به مدینہ فرستاد تا عمرو بن سعید را کہ والی مدینہ شدہ بود از کشتہ شدن حسین علیہ السلام با خبر نماید.

عمرو از قاصد پرسید: چه خبر داری؟

گفت: چیزی کہ امیر را خرسند می نماید، حسین بن علی کشتہ شد.

عمرو کشتہ شدن امام علیہ السلام را اعلان نمود، راوی گوید: بہ خدا سو گند! نشنیدم صدای ضجّہ و شیون و ناله ای مانند ضجّہ زنان بنی ہاشم کہ در خانہ های خود بر حسین گریہ می کردند.

عمرو بن سعید خندید، و این شعر عمرو بن معدیکرب را خواند.

عجت نساء بنی زیاد عجہ

کعجیح نسوتنا غداہ الأرنب

عمرو بن معدیکرب می گوید: زنان طایفہ بنی زیاد موقعی کہ مردان آنان شکست خوردند، ناله ای کردند کہ مانند ناله زنان ما بود در آن واقعہ ای کہ ما شکست خوردہ بودیم.

آن گاہ عمرو بن سعید گفت: «ہذہ واعیہ بواعیہ عثمان بن عفان»؛ این ناله و شیون زنان بنی ہاشم در مقابل ناله زنان ما بنی اُمیہ در وقت کشتہ شدن عثمان.(۳)

از این حکایت معلوم می شود کہ بنی اُمیہ خود را طلبکار از بنی ہاشم می دیدند، و امیرالمؤمنین علیہ السلام را مسئول کشتہ شدن عثمان می دانستند، و در صدد تلافی گذشتہ بودند. آنان می خواستند حسین علیہ السلام کشتہ شود تا انتقام خون عثمان را

ص: ۱۹۶

۱- - همان، ص ۶۱۰.

۲- - همان، ج ۶، ص ۱۴۲ - ۱۴۴.

۳- - همان، ج ۵، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.

گرفته باشند.

عمر و از کشته شدن حسین علیه السلام خندان و مسرور گردید. آری! روز عاشورا، روزی بود که بنی امیه اظهار شادی می کردند.

از نامه ابن زیاد به ابن سعد نیز فهمیده می شود که اینها در صدد انتقام بوده اند:

«أما بعد فحل بين الحسين و اصحابه و بين الماء، و لا يذوقوا منه قطره كما صنع بالتقى الزكي المظلوم أمير المؤمنين عثمان بن عفان» (۱)

می گوید: قطره ای از آب به حسین و یاوران او نرسد چنانکه با عثمان چنین کردند.

از این امور معلوم می شود که بنی امیه عازم بر قتل امام علیه السلام بودند تا به حساب خویش، گذشته را تلافی کنند، و انتقام خون عثمان را بگیرند.

از جمله اموری که کاشف از فرار امام علیه السلام از مکه است و این که بنی امیه در صدد قتل آن حضرت بودند مطلبی است که طبری از ابومخنف روایت کرده است:

ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: اگر می خواهی در مکه بمان که ما تو را کمک می کنیم، و با تو بیعت می نمایم.

امام علیه السلام فرمود: پدر من فرمود: بزرگی را در مکه می کشند، و هتک حرمت مکه خواهد شد، و من نمی خواهم او باشم. (۲)

علت اینکه در تاریخ چگونگی اقدام والی برای دستگیری یا کشتن امام علیه السلام نوشته نشده این است که آنها سلطنت بنی امیه را ملاحظه می کردند، که هرچه موجب زیان آنان بود، و از معایب آنها محسوب می شد در تواریخ ثبت نشود.

مورخین و محدثین نه تنها مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام را مخفی می کردند، بلکه معایب دشمنان را نیز پنهان می داشتند، بالاتر از این معایب را به صورتی

ص: ۱۹۷

۱- همان، ص ۴۱۲. (اما بعد، میان حسین و یاوران وی و آب حایل شو که یک قطره از آن ننوشند همانطور که با متقی پاکیزه خوی مظلوم، امیرمؤمنان، عثمان بن عفان رفتار کردند)

۲- همان، ص ۳۸۴.

من احتمال می دهم همان حدیث اخیری که در آن، عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و از او خواست تا امان نامه برای امام علیه السلام بنویسد، و عمرو بن سعید به وسیله یحیی - برادر خود - نامه ای فرستاد، تمام جعلی و ساختگی باشد، این حدیث در مقابل آن حدیثی که می گوید: یحیی با جمعی آمد و خواست حسین علیه السلام را برگرداند

و کار به مشاجره و تازیانه زدن به یکدیگر کشید، ساخته شده است.

این نکته پوشیده نیست که دشمنان به ساختن احادیث جعلی در مقابل احادیث واقعی دست زدند تا واقعیات لوث شود، و حقیقت برای نسل آینده معلوم نگردد، چنانکه به دستور معاویه، فضایی مانند فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام برای صحابه دیگر ساخته شد. مثلاً در مقابل حدیث: «أنا مدینه العلم و علی بابها»، «وفلان بابها» ساخته شد و در مقابل این فضیلت که علی علیه السلام مرحب را کشته، این سخن ساخته شد که محمد بن سلمه، مرحب را کشته است. به همین جهت در تواریخ، در مورد بسیاری از افراد که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده اند می بینید که نوشته اند: به نقلی فلان صحابی او را کشته است و هكذا.

در این جا نیز در مقابل نقلی که گوید، یحیی بن سعید از طرف والی آمد تا حسین را برگرداند و کار به مشاجره و تازیانه کشید، روایت دیگری ساخته اند که عبدالله بن جعفر از والی خواست تا امان نامه برای حسین بنویسد.

مگر عبدالله بن جعفر از شهادت خیر نداشت؟ زوجه او زینب، بنت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای چه شوهر خود، عبدالله بن جعفر را رها کرد و ملازم رکاب امام شهید شد؟ به نظر من عبدالله بن جعفر بزرگتر از این است که بخواهد به وسیله نامه عمرو بن سعید، امام علیه السلام را از این سفر منصرف نماید. این داستان را هواخواهان بنی امیه فقط برای خلط مبحث و مشتبه نمودن حق ساخته اند.

«والله العالم بحقائق الأمور»

چرا امام علیه السلام به سمت کوفه حرکت فرمود نه به سوی شهرهای یمن یا جبل طی؟

امام علیه السلام از ظلم بنی امیه فرار می کرد و از خود دفاع می نمود، و چون اهل کوفه از او دعوت کرده و به او وعده کمک و یاری داده بودند. به نزد آنان رفت: به همین جهت وقتی حرّ بن یزید ریاحی با هزار نفر آمد و جلو امام علیه السلام را گرفت، حضرت فرمود:

«...ایهاالناس! من به سوی شما نیامدم که نامه ها و فرستادگان شما به نزد من آمدند، و گفتند نزد ما بیا که امام نداریم. شاید خداوند به وسیله تو ما را هدایت کند. پس اگر بر این عهد باقی هستید به من اطمینان بدهید تا به سوی شهر شما بیایم، و اگر از آمدن من پشیمان شده اید و میل ندارید، به جایی که بودم برمی گردم».

لشکریان حرّ سکوت اختیار کردند. پس از نماز عصر، مجدداً امام علیه السلام فرمود:

«ایهاالناس اگر حقّ را به حقّ دار تسلیم کنید، خدا را خشنود کرده اید، ما اهل بیت پیغمبر به خلافت شما از این مدّعیان بناحقّ که با شما به ظلم رفتار می کنند سزاوارتر هستیم. اگر ما را نمی خواهید و از آنچه نوشته اید و پیغام داده اید برگشته اید، برمی گردم» (۱).

همچنین آن حضرت روز عاشورا خطاب به دشمن فرمود:

«أیهاالناس! إذ کرهتمونی فدعونی أنصرف عنکم إلى مأمنی من الارض» (۲).

ص: ۱۹۹

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

۲- همان، ج ۵، ص ۴۲۵.

«ای مردم! حال که مرا نمی خواهید، بگذارید به جایی بروم که در امن و امان باشم».

هنگامی که عمرو بن سعد وارد کربلا شد، «قره بن قیس حنظلی» را طلبید و به او گفت: برو از حسین پرس که چرا آمده و چه می خواهد؟

امام علیه السلام فرمود: «همشهریان شما به من نوشتند که بیا؛ اما حالا که مرا نمی خواهند، برمی گردم»^(۱).

بنابراین، آمدن امام علیه السلام به سمت کوفه به جهت دعوت مردم کوفه از ایشان بود، لذا چند بار فرمود: اگر نمی خواهید برمی گردم.

در مورد سؤال دوّم باید بگوییم که اگر امام علیه السلام به سمت یمن یا جبل طیّ یا هر مکان دیگری می رفت، اینگونه شایع می کردند که امام علیه السلام بر خلیفه خروج کرده و به مملکت یا شهری که در تصرّف عمال دولت بوده رفته تا آن را از چنگ خلیفه در آورد، او عمال دولت را گرفت یا کشته و یا بیرون کرده، و میان مردم اختلاف افکنده است، واضح است که هریک از این کارها، بهانه ای برای کشتن و ریختن خون آن سرور بود.

کوتاه سخن: امام علیه السلام به هیچ وجه نمی خواست که به دست دشمن بهانه ای بدهد و خود را مجاهد و مهاجم معرفی نماید. به همین جهت آن حضرت هیچ یک از شهرهایی را که در تصرّف عمال یزید بود، به تصرّف خود در نیاورد؛ نه مکه و نه شهرهای دیگری که سر راه آن حضرت بود مسلم بن عقیل هم والی کوفه را به همین جهت بیرون نکرد، چون از حدود مأموریت او بیرون بود. و وقتی که حرّ بن یزید ریاحی راه را بر امام علیه السلام بست زهیر بن قین - رحمه الله - گفت:

«یا بن رسول الله! جنگ با حرّ و یارانش برای ما آسانتر از جنگ با

ص: ۲۰۰

کسانی است که به سوی ما می آیند، به جان خودم سوگند! به زودی از طرف دشمن لشکر بسیاری به سمت ما می آید که از مقاومت با آنان ناتوان هستیم.

امام فرمود: من جنگ را شروع نخواهم کرد»^(۱).

و قبلاً نقل کردم که در روز عاشورا، امام علیه السلام مسلم بن عوسجه را از کشتن شمر بن ذی الجوشن بازداشت، تا بهانه ای به دست دشمن ندهد در آن خطبه غزای خود فرمود:

«أخبرونی، أتطلبونی بقتیل منکم قتلته؟ أو مال لکم استهلکته؟ أو بقصاص من جراحه؟ قال: فأخذوا لایکلمونه»^(۲).

«بگوئید از من چه می خواهید؟ کسی از شما را کشته ام؟ و یا مالی را تلف کرده ام؟ و یا کسی را مجروح نموده ام؟ لشکریان سکوت اختیار کردند (و جوابی نداشتند)».

و از این بیان ما وجه آن که امام علیه السلام به گفته ابن عباس عمل نکرد معلوم می شود، ابن عباس آمد و خواست از حرکت امام علیه السلام جلوگیری کند، و گفت:

«اگر حتماً می خواهی از مکه بیرون روی پس به سوی یمن برو، چون یمن سرزمینی وسیعی است و قلعه ها و درّه های بسیاری دارد، و شیعیان پدرت آنجا هستند، پس به آنجا می روی و مبلغین خود را به اطراف می فرستی. امیدوارم که به خوبی و خوشی موفق شوی».

امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند! می دانم که تو پند دهنده دلسوزی هستی، ولی من تصمیم گرفتم که به سوی عراق بروم»^(۳).

از این بیان سبب این که حضرت به گفته طرمّاح عمل نکرد و به سوی شهرهای

ص: ۲۰۱

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۹.

۲- همان، ج ۵، ص ۴۲۵.

۳- همان، ج ۵، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

طی نرفت نیز معلوم می شود، گذشته از اینکه حرّ بن یزید مخالفت می نمود و نمی گذاشت امام علیه السلام به آن سو حرکت کند مگر آن که با او بجنگند و قشون حرّ را بکشند و یا منهزم نمایند، و این کار، خلاف نقشه آن سرور بود، چون در این صورت، آغاز کننده جنگ بود. پس با توجه به این که امام علیه السلام کشته می شد و راه نجاتی نداشت، به هر طرف که می رفت، بهانه ای برای دشمنان درست می شد، و در این صورت، امام علیه السلام به هدف خویش نمی رسید و نتیجه مطلوب نمی گرفت. بنابراین، بهترین راه برای رسیدن به هدف، همان حرکت به سمت کوفه و اجابت دعوت مردم بود.

هدف امام از قیام و مخالفت در برابر یزید چه بود؟

هدف امام علیه السلام از اعلان مخالفت با یزید، به وسیله ترک بیعت و دفاع از خود و حرکت از این سوی به آن سوی با اهل و عیال، نجات مسلمین از شرّ یزید و حفظ اسلام از شرّ یزیدیان بود. اگر آن وجاهت و موقعیتی که در طول چندین سال زحمات معاویه و یارانش، برای ابوسفیان حاصل شده بود، همچنان باقی می ماند، چیزی از اسلام نمی ماند.

یزید از شکست مسلمین متأثر نمی شود. یزید دشمن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است و از کشتن فرزند پیغمبر، و اسیر کردن حرم آن سرور خشنود می شود. یزید از غارت شهر مدینه و کشتن ذرّیه و اصحاب پیغمبر و بی ناموسیهای که سپاه او تا سه روز در آن شهر نموده، خرسند است و آن را انتقام شکست قریش در جنگ بدر می داند.

این دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که در کمال اقتدار، آشکارا عداوت و دشمنی می کند و در پی کندن ریشه دیانت بر آمده، اگر با همان عظمت و موقعیت باقی بماند از اسلام اسمی باقی نخواهد ماند.

حسین علیه السلام تصمیم گرفت که مردم را از این خواب غفلت بیدار، و اسلام را از شرّ این راهزن و این دشمن پیغمبر حفظ نماید. او دید که سکوت در برابر اعمال یزید، اظهار رضایت به اعمال او، و کمک به محو دین اسلام است، پس به مبارزه برخاست.

اشاره

مبارزه امام علیه السلام دارای سه مرحله است:

مرحله اول:

بیعت نکردن با یزید و فرار از مدینه، و پناه بردن به مکه معظمه، حرم خدا

در این مرحله، مسلمین جهان از بیعت نکردن امام علیه السلام اطلاع پیدا کردند و فهمیدند که پسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یزید را لایق مقام سلطنت بر مسلمین ندانسته، او را پست تر از معاویه، و دشمنی او را با خدا و رسول بیشتر از معاویه می داند. هدف و مقصود امام علیه السلام این بود که مردم از این حقیقت آگاه شوند و یزید را بشناسند. در نتیجه این اقدام، شیعیان کوفه، هنگامی که از ماجرا آگاه شدند در منزل سلیمان جمع شدند، و مشورت کردند؛ معاویه را ذکر کرده، از او و یزید بیزاری جستند؛ و امامت او را قبول نکردند و به امام علیه السلام نامه ها نوشته، او را طلبیدند.

مرحله دوم:

بیدار کردن مردم با سخنرانی و تبلیغات

در این مرحله نیز امام علیه السلام کوتاهی نفرمود. قسمتی از بیانات و نامه های او - با

ص: ۲۰۳

وجود آن خفقان شدیدی که در آن عصر حکمفرما بود - هنوز در کتابها و تواریخ مسطور است، و مبلغین اسلام در بالای منبر در اوقات مختلف و اماکن متعدد برای مسلمانان می خوانند و شرح می دهند.

اگر کسی موقعیت تبلیغی بنی اُمیه را در آن زمان در نظر بگیرد، می داند که امام مظلوم علیه السلام چه خدماتی به عالم اسلام کرد. محبوبیت و موقعیت معاویه را از دو نکته تاریخی می توانید به دست بیاورید:

یکی آن که به اسم دین، کسانی که خود را مسلمان می نامیدند، برای جلب رضایت معاویه، سالهای دراز علی بن ابی طالب علیه السلام را سب و لعن می کردند و تا چند قرن پس از مرگ معاویه - حتی در زمان سلطنت بنی هاشم - عموم مردم که خود را مسلمان هم می دانستند، برای معاویه طلب رحمت می نمودند و می گفتند: «اللهم ارحم معاویه». مبارزه مأمون و هارون الرشید و معتضد بالله عباسی هم با افکار مردم درباره معاویه، در تواریخ مسطور است.

دیگر اینکه معاویه سلطنت یزید را زمینه سازی کرد؛ شخصیت ها را نابود کرد و افراد بی شخصیت و بی عنوان را روی کار آورد تا برای یزید کار کنند و زمینه سلطنت او را فراهم سازند؛ تمام گنجها و اندوخته های خویش را به دست یزید سپرد. او طی سالهای درازی - شاید بیش از پانزده سال - که مردم یزید را به ولایت عهدی می شناختند، تا توانست از غیرت اسلامی کم کرده، حبّ دنیا و مقام را در قلوب رو^ا جای داد؛ مردم را مرعوب سپاه شام ساخته، آن سپاه را هوادار یزید نمود، و بدین وسیله، شیعیان را مستأصل و ذلیل کرد.

در چنین شرایطی، حسین علیه السلام تصمیم گرفت که مردم را از حقیقت امر و بی لیاقتی یزید، و ظلم و فسق و کفر او، و غضب مقام خلافت توسط معاویه و دیگران آگاه سازد. امام علیه السلام بیاناتی فرمود و نامه هایی نوشت.

از سوی دیگر بنی اُمیه و بنی زبیر هم تصمیم گرفتند که نسل پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را قطع

کرده، ریشه شیعیان را بکنند. به مردم پولها دادند که فضایی برای دشمنان اهل بیت علیهم السلام تراشند و منتشر کنند، بلکه برای شیعیان اهل بیت علیهم السلام جعل مثالب و مطاعن بنمایند، و این در حالی بود که کسی جرأت نقل فضیلت اهل بیت علیهم السلام یا ذم و نفرین دشمنان آنان را نداشت. هنوز بسیاری از آن کلمات و بیانات در دسترس است، و مردم جهان تا به امروز - بلکه تا قیام قیامت - می توانند از حقیقت امر مطلع شوند.

آری! حسین علیه السلام حجت بالغه حق، اتمام حجت نمود و حق را روشن فرمود، و پرده های تاریک را از میان برداشت که حقا سینه نجات، اوست. در اینجا به قسمتی از بیانات و نامه های امام علیه السلام اشاره می نمایم، تا آن که هدف مجاهدات آن حضرت روشن گردد.

امام علیه السلام به چند نفر از اشراف و سران بصره نامه هایی نوشت که مضمون همه آنها چنین بود:

«خداوند، محمد صلی الله علیه و آله وسلم را برای رسالت اختیار فرمود، و او وظیفه خود را کاملاً انجام داد؛ بندگان را اندرز داد، و آنچه را که مأمور به آن بود، بیان کرد. سپس خداوند

آن حضرت را به سوی خود برد. ما اهل بیت و اولیا و اوصیا و ورثه او و سزاوارترین مردم به جانشینی او بودیم. اما دیگران حق ما را گرفتند و بردند، و ما برای آن که میان مسلمانان تفرقه و جدایی نیفتد ساکت شدیم، با آن که می دانستیم که خلافت حق ما است. من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دعوت می کنم، که سنت را میرانده اند، و بدعت را به جای آن احیا کرده اند. اگر سخن مرا بشنوید و امر مرا اطاعت کنید، شما را هدایت می کنم، والسلام».

امام علیه السلام این نامه را برای گروهی از اشراف بصره فرستاد، که نام چند تن از آنان برده شده از جمله: احنف بن قیس، مسعود بن عمرو، مالک بن مسمع، منذر بن جارود، قیس بن هیشم و عمرو بن عبید الله بن معمر. آنها نامه را خواندند و مخفی

کردند بجز منذر بن جارود، که نامه و نامه رسان را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد، همان

شب فرمان داد تا نامه رسان را بکشند، و صبح به جای خود، برادرش عثمان را والی بصره نمود، و مردم را تهدید کرده، به سمت کوفه شتافت. (۱)

در نامه حضرت به اشراف بصره، امام علیه السلام خلافت را مخصوص اهل بیت دانسته، و آنان را اولیا و اولوالامر مردم می شمرد. آنها را برای خلافت از همه مردم اولی، و تمامی خلفا را غاصب می داند. در عین حال از گذشته چشم پوشیده و مردم را برای احیای دین، به خود دعوت می کند تا هدایت شوند. حال باید دانست که آیا دین را یک دفعه نابود کردند و بدعت را در یک آن زنده کردند، و یا آن که به تدریج و در مدتی طولانی، در اثر زمامداری نالایقان؟

در عصری که حسین علیه السلام زندگی می کرد، تقیه شدیدی حکمفرما بود و این تقیه نه تنها از زمامداران بود، که چه بسا از مردم نیز تقیه می کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت نافرمانی و عصیان مردم خیلی از بدعتها را تغییر نداد و فرمود: اگر جای پای من محکم و استوار شود و از فتنه ها خلاص گردم، چیزهایی را تغییر خواهم داد. (۲)

حسین علیه السلام به این جماعت اشراف که از دوستان غاصبین هستند، این نامه را می نویسد و در عین حال که در آن تقیه می کند، ریشه حق را نیز بیان فرموده، صریحا می فرماید: خلافت حق ما بود که آن را غصب کردند، و ما برای حفظ اسلام و مسلمین مخالفت نکردیم، اکنون دین از بین رفته، موقع دعوت و قیام فرا رسیده است.

امام حسین علیه السلام در خطبه دوم که پس از نماز عصر برای اصحاب حرّ خواند، فرمود:

«اگر حق را برای اهلش بشناسید خدای را خشنود نموده اید. خلافت،

ص: ۲۰۶

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۷۲.

حَقِّ ما اهل بیت پیغمبر است، نه مدعیان بناحق که طریقه آنان بر ظلم و عدوان است»^(۱).

ملاحظه کنید که امام علیه السلام در این خطبه چگونه حدود هزار نفر دشمن را از خواب غفلت بیدار کرده، حق خویش را ثابت می کند و سلطنت ظالمین را باطل می نماید.

در یکی از منازل که آن را «بیضه» می گویند، امام علیه السلام در خطبه ای به اصحاب خود و اصحاب حرّ فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است:

«هر کس سلطان ظالمی را ببیند که حرام خدا را حلال می کند، زیر بار عهد خدا نمی رود، با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مخالفت می نماید و بر بندگان خدا ظلم می کند، و با او مبارزه نکند و با زبان یا عمل بر او اعتراض نکند، حق خداوند است که او را با آن سلطان ظالم و ستمگر محشور گرداند».

در ادامه خطبه حضرت فرمودند:

«آگاه باشید که این جماعت - یزید و عمال او - به دنبال شیطان هستند، از اطاعت خداوند سرپیچی نموده اند، آشکارا فساد کرده اند، قوانین خدا را تعطیل نموده اند، اموال مسلمین را مخصوص خود قرار داده اند، حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند، و من به اعتراض و مخالفت و تغییر دادن، از دیگران سزاوارترم»^(۲).

ببینید که امام علیه السلام چگونه بنی امیه و عمال او را معرفی و وظیفه هر مسلمانی را بیان می کند؟ البته خود ایشان از هر کس برای جلوگیری از ظلم سزاوارتر است، چون فرزند پیغمبر، وارث او و حافظ دین آن سرور است.

ص: ۲۰۷

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۲.

۲- همان، ص ۴۰۳.

امام علیه السلام در اینجا نامی از خلافت و این که خلافت حق خود اوست نبرده، بلکه وظیفه خود را به صورت نهی از منکر و جلوگیری از ظلم بیان فرموده است. از جمله خطبه های امام علیه السلام که درباره تشویق به امر به معروف، جلوگیری از ظلم بنی امیه، آگاه کردن اصحاب از تصمیم خود بر شهادت و لقای حق و پستی زندگانی با ظالمین می باشد، خطبه ای است که حضرت در «ذی حُسم» خوانده است:

«إِنَّهٗ قد نزل من الأمر ما قد ترون، وإن الدنيا قد تغیرت و تنكّرت و أدبر معروفها و استمرت جدا، فلم یبق منها إلا صبابه كصابه الإناء و خسیس عیش كالمرعى الوبیل. ألا ترون أن الحق لا یعمل به وان الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء الله محققاً، فَإِنِّی لا أرى الموت إلا شهاده و لا الحیاه مع الظالمین إلا برماً» (۱)

زهیر بن قین برخاست و به اصحاب گفت:

«شما سخن می گوید یا من بگویم؟ گفتند: تو بگو.»

زهیر در پاسخ امام علیه السلام عرض کرد: ای پسر پیغمبر! سخنان تو را شنیدیم. به خدا سوگند! اگر دنیا برای ما باقی بود و در آن جاوید بودیم و یاری و پشتیبانی تو موجب جدایی از دنیا بود، البته ما یاری تو و خروج با تو را بر ماندن جاویدان در دنیا، ترجیح می دادیم.»

امام علیه السلام او را دعای خیر نمود. (۲)

بلی! در اثر قیام امام علیه السلام و مخالفت با بیعت و این گونه اقدامات در آن عصر، چنان اصحابی دور آن حضرت را گرفتند که خود امام علیه السلام آنان را ستوده و آنها را

ص: ۲۰۸

۱- - همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴. «کارها چنان شده که می بینید، دنیا تغییر یافته و به زشتی گراییده. خیر آن برفته و پیوسته بدتر شده و از آن ته ظرفی مانده و معاشی ناچیز مانند چراگاه کم مایه. مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل نهی و جلوگیری نمی شود. حقا که مؤمن باید به دیدار خدای راغب باشد که به نظر من مرگ شهادت است و زندگی با ستمگران مایه رنج.»

۲- - همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

بهترین اصحاب معرفی فرموده است. کلمات و اعمال آن حضرت سرمشق غیرتمندان و راهنمای آنان تا روز قیامت است.

سید بن طاووس در لهوف نوشته است:

امام علیه السلام برای اشراف بصره، از جمله یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود نامه نوشت، یزید بن مسعود، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد، و گفت:

«معاویه هلاک گردید، و با مرگ او ارکان ظلم سست شد، و خانه جور و ظلم خراب گشت. او به گمان باطلش برای یزید از مردم بیعت گرفت و محکم کاری نمود، ولی زحمت او بی ثمر است. یزید شرابخوار که ریشه فساد است، ادعا می کند که خلیفه و امیر مسلمین است، این شخص، به اندازه ای جاهل و نادان است که جلو پای خود را نمی بیند. سوگند به خداوند! جنگ با او، با فضیلت تر از جهاد با مشرکین است.»

از طرف دیگر، حسین بن علی علیهما السلام پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم صاحب شرف اصیل و رأی محکم است که علم او چون دریایی بی پایان می باشد، و فضل او قابل توصیف نیست. خلافت حق او است، او به جهت سابقه، خویشی با پیغمبر و فضائلش از هر کس به سلطنت سزاوارتر می باشد. او با رحم، مروت، عاطفه و مهربانی است. آن بزرگ مرد، رهبر مردم و امام مسلمین می باشد. از حق روی متابید و در باطل قدم مگذارید.»

آنگاه گفت:

«صخر بن قیس، در جنگ جمل شما را از یاری امیرالمؤمنین علیه السلام بازداشت. اکنون آن گناه را با یاری پسر پیغمبر بشوید. به خدا سوگند!»

کسی در یاری حسین علیه السلام کوتاهی نمی کند مگر آن که خانواده اش ذلیل

ص: ۲۰۹

و خویشانش قلیل می شوند. اینک من لباس جنگ را به تن کرده ام، هرکس که در جنگ کشته نشود زنده نمی ماند، و هرکس هم که از آن فرار کند، باز زنده نمی ماند.

او پس از شنیدن پاسخهای بنی حنظله و بنی سعد و بنی عامر بن تمیم، نامه ای بدین مضمون برای امام علیه السلام نوشت: از دعوت شما باخبر شدم. خداوند زمین را از راهنمای راه نجات، خالی نمی گذارد. شما حجت خداوند در زمین هستید. من، بنی تمیم را تسلیم شما نمودم، تشریف بیاورید که آماده خدمت و طاعت هستیم».

امام علیه السلام پس از خواندن نامه، در حقیقت دعای خیر نمود. (۱)

امام علیه السلام نامه دیگری هم به اهل کوفه نوشت که در آخر آن آمده است:

«فلعمری ما الإمام إلا العامل بالكتاب، والآخذ بالقسط، والدائن بالحق، والحابس نفسه على ذات الله، والسلام». (۲)

امام علیه السلام سوگند یاد می کند که لایق امامت نیست مگر آن کسی که به کتاب خدا عمل کند، و در کارها عادل و به حق معتقد باشد، و خود را وقف خدا نماید.

توصیفی که آن سرور از امام می نماید تکلیف معاویه و آل امیه را روشن می کند، و ثابت می نماید که آنان لیاقت امامت و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ندارند.

حسین علیه السلام مردمان را این گونه بیدار کرد و تخم عداوت و دشمنی با آل ابوسفیان را در دلها کاشت. زهیر بن قین در روز عاشورا به اهل کوفه گفت:

«إنا ندعوكم إلى نصرهم، وخذلان الطاغية عبید الله بن زیاد، فإنكم لا تدرکون منهما إلا بسوء عمر سلطانهما کله، لیسملان اعینکم، و یقطعان أیدیکم و أرجلکم و یمثلان بکم و یرفعانکم

ص: ۲۱۰

۱- - اللهوف، ص ۱۱۰ - ۱۱۳.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳.

علی جذوع النخل و یقتلان امانکم و قرائکم امثال حجر بن عدی و أصحابه و هانی ء بن عروه و أشباهه» (۱)

مرحله سوم:

سفر امام علیه السلام با اهل و عیال به سوی کوفه

در پی این سفر، امام علیه السلام شهید و اهل بیت آن سرور اسیر شدند، و حرم پیغمبر خدا را شهر به شهر همچون اُسرای کفار گرداندند تا به شام، نزد یزید بردند. در اثر این کشتار و اسارت، زبانهای بسته باز شد و یزید بن معاویه مورد تنفر و انزجار مردم

قرار گرفت. مردم بر او خشم کردند و در حضورش به او بد گفتند. احساسات مردم به حدی شدید شد که یزید پس از اظهار خشنودی از قتل امام علیه السلام، گناه را به گردن پسر مرجانه افکند تا خود را تبرئه کند، و از این راه مردم را از خود راضی سازد.

چنانکه قبلاً گذشت، طبری از ابو مخنف نقل نموده است:

«وقتی سر امام علیه السلام را وارد مسجد دمشق نمودند برادر مروان، یحیی بن حکم نزد آن جماعت رفت و گفت: چه کردید؟ گفتند: هیچده نفر از اهل بیت بر ما وارد شدند که همه را کشتیم و این ها، سرها و اسیران آنان است.

یحیی بن حکم گفت: در روز قیامت از محمد دور شدید. دیگر با شما همکاری نخواهم کرد» (۲)

و از ابو مخنف نقل نموده که یحیی بن حکم در مجلس یزید به او گفت:

لها م بجنب الطف أدنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیه أمسی نسلها عدد الحصى

وبنت رسول الله لیس لها نسل (۳)

ص: ۲۱۱

۱- همان، ج ۵، ص ۴۲۶.

۲- همان، ص ۴۶۵.

۳- همان، ص ۴۶۰. (خویشاوندی مقتول دشت طف، از پسر نابکار سمیه نزدیک تر بود. نسل سمیه به شمارریگ ها شد، اما از دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسلی نماند).

جایی که یحیای اموی این گونه متأثر شود و از آنها بدگویی کند، حساب دیگران روشن می گردد، چنانکه یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به نام ابو برزه، به یزید گفت:

«أنتنک بقضیبک فی ثغر الحسین! أما لقد أخذ قضیبک من ثغره مأخذا لربما رأیت رسول الله یرشفه»^(۱)

«ای یزید! در روز قیامت ابن زیاد شفیع تو، و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم شفیع حسین علیه السلام خواهد بود». این سخن را گفت و از مجلس برخاست و بیرون رفت.^(۲)

روزی زید بن ارقم صحابی، در مجلس ابن زیاد بود. ابن زیاد اجازه دیدار عمومی داده بود، و هیأت های عرب بر او وارد شده بودند. وقتی زید دید که ابن زیاد با چوب بر دندان امام شهید علیه السلام می زند، گفت: چوب خود را از دندانش بردار! به خدا سوگند! دیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دو لب خود را بر لب های حسین علیه السلام گذاشته، او را می بوسید. آنگاه زید بن ارقم گریست.

ابن زیاد گفت: خدا چشمان تو را بگریاند، اگر نبود که پیر و بی عقل شده ای هر آینه تو را می کشتم.

یزید بن ارقم بیرون آمد، در حالی که می گفت: بنده ای، بنده ای را پادشاه کرد، و مردم را بنده خویش نمود. ای جماعت عرب! پس از امروز شما بردگانید، پسر فاطمه علیها السلام را کشتید، و پسر مرجانه را پادشاه نمودید. پس او خوبان شما را می کشد، و بدهای شما را بنده خویش می نماید، شما به ذلت رضایت دادید. از رحمت حق دور باد کسی که به ذلت رضایت دهد!^(۳)

پیش بینی زید بن ارقم درست بود، از همه مردم - قرشی و غیر قرشی - بر

ص: ۲۱۲

۱- - همان، ص ۴۶۵. «چرا با چوبت به دهان حسین می زنی؟! به خدا چوبت به جایی می خورد که بارها دیده ام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم لب بر آن می نهاد».

۲- - همان، ص ۴۵۶.

۳- - همان، ص ۴۵۶.

پس از کشته شدن امام علیه السلام، گروهی بنام توّابین شکل گرفتند، و از همان سال شهادت، مشغول فعالیت شدند.

طبری از ابو مخنف روایت نموده است: «وقتی امام علیه السلام کشته شد و ابن زیاد از لشکرگاه نخيله به کوفه برگشت، شیعیان یکدیگر را ملامت می کردند، آنها پشیمان بودند، و اعتراف می کردند که گناه بسیار بزرگی را مرتکب شده اند، چون امام علیه السلام را دعوت کردند تا یاریش کنند اما وقتی آمد، رهایش کردند تا در همان نزدیکی کشته شد. و باخود گفتند: این گناه شسته نمی شود و این ننگ برداشته نمی شود مگر به این که قاتلان آن مظلوم را بکشیم یا در این راه کشته شویم.» (۱)

باز هم طبری از ابو مخنف نقل کرده است: «از همان سال شصت و یک که امام علیه السلام کشته شد، توّابین به جمع آوری اسلحه پرداخته و آماده جنگ می شدند و شیعیان را پنهانی، به خونخواهی حسین علیه السلام دعوت می کردند، و مردم به تدریج اجابت می نمودند، تا این که یزید بن معاویه در چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهار هلاک شد. فاصله میان شهادت امام علیه السلام و هلاکت یزید، سه سال و دو ماه و چهار روز بود. در وقت هلاکت یزید، ابن زیاد امیر عراق در بصره بود، و جانشین او در کوفه، عمرو بن حرث بود. شیعیان نزد سلیمان جمع شدند و گفتند: این پادشاه ظالم هلاک شد، و حکومت بنی اُمیه الآن رو به ضعف نهاده است، اگر موافقی، بر عمر و بن حرث شورش می کنیم و او را از قصر بیرون می نماییم، آنگاه اعلان می کنیم که ما خواهان کشتن قاتلان امام علیه السلام هستیم. بعد، آنها را پیدا می کنیم و می کشیم و مردم را به سوی اهل بیت علیهم السلام دعوت می کنیم و حقّشان را از غاصبین

گرفته، به آنان بر می گردانیم.» (۲)

ص: ۲۱۳

۱- همان، ص ۵۵۲.

۲- همان، ص ۵۵۸.

سرانجام توّابین بیرون آمدند، و به جنگ ابن زیاد شتافتند. با کشته شدن توّابین، خون حسین علیه السلام از جوشش نیفتاد. مجدّداً مختار خروج کرد، و این بار قاتلان امام علیه السلام، از میان اهل کوفه، یکایک کشته شدند و حزب حسینی قوّت گرفت، و افراد این حزب زیاد شد. در مقابل، مصعب بن زبیر هفت هزار نفر از انتقام گیرندگان خون امام شهید را که خود را حسینی نامیده بودند، کشت.

عبید الله بن حرّ جعفی، پس از آن که از مجلس ابن زیاد برخاست و از دست او فرار کرد، با اصحاب خود به زیارت شهدای کربلا آمد. او در این باره اشعاری دارد که آنچه مربوط به مبحث ما است در اینجا نقل می کنیم.

يقول أمير غادر حقّ غادر

ألا كنت قاتلت الشهيد ابن فاطمه

فيا ندمي ألا أكون نصرته

ألا كل نفس لا تسدد نادمه

وإنّي لأئنّي لم أكن من حماه

لذو حسره ما إن تفارق لازمه

تا این که می گوید:

أتقتلهم ظلما و ترجو وادانا

فدع خطه لیست لنا بملائمه

لعمری لقد راغمتونا بقتلهم

فکم ناغم منّا علیکم وناقمه

أهمّ مراراً أن أسیر بجحفل

إلی فئه زاغت عن الحق ظالمه

فکفّوا وإلا ذدتکم فی کتاب

أشد علیکم من زحوف الدیالمه(۱)

عبید اللہ بن حراز آن کہ امر امام شہید علیہ السلام را اجابت نمود، و بہ یاری او نشتافت، بسیار متأثر است، و اظهار پشیمانی و حسرت می کند و می گوید: چون او را حمایت نکردم، پشیمان و نادمم و این پشیمانی، تا روح در بدن داشته باشم با من هست و از من جدا نمی شود. بہ ابن زیاد فاسق خیانتکار ہم می گوید: تواز من گله مند هستی کہ چرا با پسر فاطمہ علیہا السلام، حسین شہید علیہ السلام جنگ نکردم؟ وقتی کہ حسین را با ظلم و ستم می کشی، آیا باز ہم آرزوی دوستی ما را داری؟ تو دماغ ما را

ص: ۲۱۴

۱- - همان، ص ۴۷۰.

به خاک مالیدی، و چه بسیار از مرد و زن ما که دشمن تو شدند.

همیشه در این فکر هستم، که با لشکری بزرگ بر شما که ظلم کردید و از حق روی گردانید، بتازم. پس، از اعتراض و ملامت کردنم دست بردارید، و گرنه جنگ شدیدی را علیه شما شروع می‌کنم که سخت تر از جنگ دیالمه باشد.

پوشیده نماند که عیبدالله بن حر از شجاعان است که در بسیاری از فتوحات مسلمین شرکت داشته است. او عثمانی و از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در جنگ صفین در سپاه معاویه بود، و تا امیرالمؤمنین علیه السلام شهید نشده بود، به کوفه نیامد. در زمان مصعب، با عبدالملک بن مروان بود، و سرانجام در جنگهایی که با مصعب داشت کشته شد.

او گرچه از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، اما، امام شهید علیه السلام به خیمه اش رفت و او را به یاری خویش دعوت کرد، اما او با وقاحت عجیبی گفت: من از کوفه بیرون آمدم تا تو مرا و من تو را نبینم، با این حال، کشته شدن آن سرور با آن مظلومیت، او را چنان متأثر نمود که، این اشعار را سرود و به زیارت قبر امام علیه السلام به کربلا رفت و از اصحابی که در رکاب آن سرور به شهادت رسیده بودند، بسیار تجلیل و تمجید نمود که به آن اشاره خواهم نمود.

عیبدالله بن حر با آن که از طرفداران معاویه است، و با امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیده، می‌گوید: مکرر به این فکر هستم که با قشون جزّاری به سوی یزید و ابن زیاد بتازم، چون آنان از حق روی گردانند و ظالم گشتند.

پس بی جهت نیست که یزید، گناه را به گردن ابن زیاد انداخت، و به او بد می‌گفت. او می‌خواست که از این راه قلوب جریحه دار مردم را مرهم گذارد، و آب رفته را به جوی باز آرد. خوش رفتاری او هم با اسرای آل محمد علیهما السلام پس از آن همه بدرفتاریها، به خاطر همین است.

من چه بگویم در باره آثار شهادت امام علیه السلام؟! تا به امروز، وعظ، هدایت و ارشاد

مردم را که در مجالس شیعه انجام می‌گیرد با ذکر مصیبت ختم، و اینها، به عنوان مجلس روضه اقامه می‌شود؛ کسانی که به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام و کاظمین و

عسکرین علیهم السلام مشرف می‌شوند، سفرشان با عنوان زیارت قبر شهید کربلا شروع می‌شود؛ مبالغه نکرده‌ام اگر بگویم: بقای دین تا به همین اندازه که در دست مردم است، در اثر قیام امام علیه السلام است. بنی‌امیه - مخصوصاً یزید - می‌خواستند اسلام را ریشه کن کنند، و کفار قریش را با گریستن مسلمین از خود خشنود سازند. شهادت امام علیه السلام نه تنها در یزید اثر کرد، که تغییر رویه هم داد، و تا زنده بود، نسبت به امام سجاد علیه السلام خوش رفتاری می‌نمود، بلکه در سلاطین دیگر بنی‌امیه نیز اثر نموده، آنان از دشمنی با دین و تظاهر به کفر دست برداشتند. عبدالملک به حجاج نوشت: مرا از ریختن خون اهل بیت دور کن، و به آن آلوده‌ام منما، یزید کرد آنچه کرد، و آل ابوسفیان منقرض شدند.

ص: ۲۱۶

آیا امام علیه السلام می دانست که در این سفر کشته می شود و اهل بیتش اسیر می کردند؟

اشاره

جواب این سؤال، بسیار واضح است. به عقیده من، امام علیه السلام از شهادت خود و اسارت اهل و عیال خویش خبر داشت، اما با این حال، با آنان حرکت کرد. نتیجه این سفر هم بر مردم دانا پوشیده نبود. به همین جهت، دانایان و حتی مردمان عادی، امام علیه السلام را از عاقبت کار با خبر می کردند، و چه بسا کسانی می آمدند و به امام علیه السلام التماس می کردند، که از این سفر منصرف شود، چون نتیجه آن کشته شدن است.

امام علیه السلام به سخنان آنان گوش می داد، از آنان تشکر می کرد، و می فرمود: می دانم که شما دوست و ناصح من هستید. با وجود این، امام علیه السلام از سفر خود منصرف نشد، تحیر و شکی بر قلب مقدس او عارض نگشت، و به کسی نگفت که کشته نمی شوم، یا پیروز می گردم، و به سلطنت می رسم، بلکه امام علیه السلام در این سفر همیشه مردم را از شهادت خود خبر می داد.

فرمایشات امام علیه السلام به ناصحین

اینک مناسب است، برای تأیید مدّعی خود، بعضی از کلمات امام علیه السلام، به

ناصرین را که، بر تصمیم او بر شهادت دلالت دارد نقل کنیم، تا معلوم شود که امام علیه السلام غافلگیر نگشته، و برای شهادت آماده بوده است:

۱ - «عمر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی» می گوید: هنگامی که نامه های اهل کوفه رسید و حسین علیه السلام آماده حرکت به سوی عراق شد، نزد او رفتم و گفتم: ای پسر عمو! برای کاری نزد تو آمده ام، آمده ام که تو را نصیحت کنم، اگر مرا

ناصر خود می دانی بگویم، و الا خاموش باشم. امام علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند! تو را مرد بد کردار و کوتاه نظری نمی بینم.

پس گفتم: شنیدم که قصد سفر به سوی عراق داری و من از این سفر بر جان تو می ترسم. تو به شهری می روی که امرا و عمال یزید - با ثروت زیاد و بیت المال - در آن هستند. مردم، بنده پول - طلا - و نقره - هستند. و من به مردمی که تو را دعوت کرده اند و وعده یاری و کمک داده اند، اطمینان ندارم، که آیا تو را بیش از بنی امیه می خواهند یا با دشمنان با تو می جنگند!

امام فرمود: ای پسر عمو! خدا تو را جزای خیر دهد! من می دانستم که تو برای نصیحت آمده ای، و از روی عقل سخن گفتی، اکنون، اگرچه بر خلاف گفته تو عمل می کنم، ولی از تو متشکرم، و تو را ناصحی عاقل می دانم. (۱)

این قصه را مسعودی در مروج الذهب مفصل تر نقل کرده و آورده که آن شخص به امام حسین علیه السلام گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام قوی تر بود، و مردم حرف شنوی بیشتری از او داشتند و به او دل بسته بودند، با آن که او از معاویه عزیزتر بود، ولی مردم به جهت مال دنیا او را یاری نکردند و گرفتارش نمودند، و مصیبتی بر آن سرور وارد ساختند. بعد هم، با برادرت کردند آنچه کردند و تو خود بودی و از جریان آگاه هستی. تو اکنون می خواهی به نزد چنین مردمی بروی، تا با اهل شام بجنگی، و حال آن که یزید از تو قوی تر و مردم به او امیدوارتر و از او ترسان هستند،

ص: ۲۱۸

پس او با اموال و امکاناتی که دارد، همین مردمی را که به تو وعده یاری داده اند بر تو می شورانند و وادار می کند که با تو بجنگند. (۱)

۲ - وقتی امام عازم کوفه شد، عبدالله بن عباس پیش وی آمد و گفت: ای پسر عمو! مردم می گویند که تو می خواهی به سوی عراق بروی. به من بگو که چه می کنی؟

امام فرمود: تصمیم دارم که ان شاء الله طی این دو روز حرکت کنم.

ابن عباس گفت: در این سفر تو را به خدا می سپارم، اما به من بگو: آیا سوی مردمی می روی که امیر خود را کشته اند، و شهرشان را به تصرف خود آورده اند، و دشمنان را بیرون کرده اند، اگر چنین کرده اند سوی آنان برو، اما اگر تو را خوانده اند، در حالی که والی یزید در میانشان هست، و عمال او مالیات را جمع آوری می کنند، پس تو را برای جنگ دعوت کرده اند. و من از آن می ترسم که به تو دروغ بگویند، و با تو مخالفت کنند، و مردم را به جنگ تو بکشانند، و از یاری تو دست بردارند.

امام علیه السلام فرمود: از خداوند خیر می خواهم، بینم چه می شود. (۲)

راوی گوید: ابن عباس از نزد حسین علیه السلام بیرون رفت، اما چون شب شد یا فردا صبح دوباره نزد امام آمد و گفت: می خواهم صبر کنم ولی نمی توانم، من از این سفر بر جان تو می ترسم. می ترسم کشته و مستأصل شوی. اهل عراق مردمی حيله گزند، نزد آنان مرو. در همین مکه بمان! که تو سید اهل حجاز هستی. اگر اهل عراق تو را می خواهند، به آنان بنویس تا دشمن خود را بیرون کنند، آنگاه سوی عراق سفر کن. اگر به بیرون رفتن از مکه اصرار داری به یمن برو، که سرزمینی وسیع است و قلعه ها و درّه های بسیار دارد و شیعیان پدرت در آنجا هستند، و یمن، سرزمینی است، دور افتاده، از آنجا دعوت را شروع کن و مبلغین را به اطراف و اکناف روانه کن، در این

ص: ۲۱۹

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۶.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.

صورت امیدوارم! که با خوشی و بدون جنگ به مقصود برسی.

امام علیه السلام فرمود: ای پسر عمو! می دانم تو دوست و ناصح من هستی، ولی من تصمیم گرفته ام که بروم.

ابن عباس گفت: اگر می روی زنان و اطفال را با خود مبر، به خدا سوگند! می ترسم مانند عثمان کشته شوی. او در حالی کشته شد که زنان و فرزندانش به او نگاه می کردند(۱).

مسعودی می گوید: که پاسخ - امام علیه السلام به ابن عباس - این بود: در هر جا که کشته شوم، بهتر از این است که در مکه کشته شوم و هتک حرمت خانه خدا بشود. پس از این جواب، ابن عباس مأیوس شد و بیرون رفت.(۲)

این کلام امام علیه السلام، فقط در پاسخ این کلام ابن عباس بود که گفت: «در مکه بمان» و از آن فهمیده می شود که امام علیه السلام بنی امیه را قاتلان خود می دانسته است، که او را رها نمی کنند، اگرچه در مکه بماند.

۳ - «وقتی امام علیه السلام از مکه بیرون آمد، «عبدالله بن جعفر» برای آن حضرت نامه ای نوشت و به وسیله دو پسر خود عون و محمد نزد امام علیه السلام روانه کرد. در نامه آمده بود: تو را به خدا، از این سفر بر گرد! چون از هلاک و استیصال تو و اهل بیت در این راه می ترسم، اگر تو کشته شوی، نور خدا در زمین خاموش می شود. تو راهنمای مردم هستی و امید مؤمنین به توست(۳).

عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و این نامه را برای امام علیه السلام آورد. و به همراه او برادر والی، «یحیی بن سعید» هم بود. آنها هرچه اصرار کردند، نتوانستند امام علیه السلام را منصرف کنند. حضرت فرمود: من پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم و او مرا به کاری

ص: ۲۲۰

۱- - همان، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

۲- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵.

۳- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۷.

فرمان داده است که من آن را انجام می دهم، هرچند کشته شوم.

آنها هرچه اصرار کردند، امام علیه السلام آن خواب را تعریف نکرد، و فرمود: به کسی نگفته ام و تا زنده هستم، نخواهم گفت». (۱)

۴ - «در بین راه، «عبدالله بن مطیع عدوی» کنار آبی منزل نموده بود، وقتی که امام علیه السلام را دید، بر خاست و او را بغل کرد، و گفت: ای پسر پیغمبر! پدر و مادرم به فدایت! برای چه آمده ای؟

امام علیه السلام فرمود: معاویه مرده است و مردم عراق از من خواسته اند که به آنجا بروم.

عبدالله گفت: ای پسر پیغمبر! تو را به خدا از این سفر منصرف شو، و مگذار حرمت اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و عرب هتک شود. به خدا سوگند! اگر بخواهی سلطنت بنی اُمیّه را بگیری، تو را می کشند، و اگر تو را بکشند بعد از تو از هیچ کس نمی ترسند، و به احدی به دیده بزرگی نگاه نمی کنند. به خدا سوگند! حرمت اسلام و قریش و عرب از بین می رود، به کوفه مرو، و متعرض سلطنت بنی اُمیّه نشو امام علیه السلام قبول نکرد و به رفتن اصرار نمود». (۲)

«عبدالله بن مطیع» از قبیله قریش بود. او از طرف ابن زبیر والی کوفه شد، تا آن که مختار او را بیرون کرد. مطالبی را که بزرگان قریش می گفتند، چیزی نبود که بر امام علیه السلام مخفی باشد، آن حضرت، دانسته اقدام به این سفر نمود، ولی نمی توانست سبب سفر خود را صریحا بگوید، به همین جهت یا ساکت می نشست و از آنان تشکر می نمود، و یا آن که می فرمود: من پیغمبر را در خواب دیدم و مأمور به این سفر هستم و باید بروم.

امام علیه السلام نمی توانست علت رفتن خود به همراه اهل بیتش را بیان نماید، ولی

ص: ۲۲۱

۱- - همان، ص ۳۸۸.

۲- - همان، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

بعدها معلوم شد که نظر امام علیه السلام این بود که یزید و آل ابوسفیان را مفتضح کند. حضرت توانست، زحمات چندین ساله معاویه را بر باد دهد، مسلمانان را از شرّ عمّال و راهزنان اموی نجات دهد، و اسلام را تا امروز حفظ کند. این امور بدون این مقدمات نمی شد؛ تا امام علیه السلام شهید نمی شد، تا آن گونه ظلمها به او نمی کردند و اهل بیت پیغمبر علیهم السلام را اسیر نمی کردند، پرده های تاریک ظلم معاویه و یزید، بالا نمی رفت و چیزی روشن نمی گشت.

۵- ابو مخنف، از «عبدالله بن سلیم اسدی» و «مذری بن مشمعل اسدی» نقل می کند:

«پس از پایان مراسم حجّ، با عجله بر می گشتیم تا خود را به امام علیه السلام برسانیم و عاقبت کارش را بدانیم. هنگامی که به او نزدیک شدیم، شخصی را دیدیم که، از سمت کوفه می آمد. گویا امام ایستاد تا او را ببیند، اما او وقتی امام علیه السلام را دید، راه خود را کج کرد، امام علیه السلام نیز او را به حال خود گذاشت و راه خود را طی کرد.

یکی از ما گفت: خوب است، برویم و او را ببینیم و اگر خبری دارد، به امام علیه السلام برسانیم. پس رفتیم و از او پرسیدیم: از کوفه چه خبر؟

گفت: وقتی از کوفه بیرون آمدم، مسلم وهانی را کشته بودند، و دیدم که ریسمان به پای آن دو بسته، در بازار می کشیدند. این خبر را به امام علیه السلام رساندیم. حضرت فرمود: «أنا لله و أنا اليه راجعون. رحمه الله عليهما».

این کلام را چند بار تکرار کرد. آنگاه ما، امام علیه السلام را قسم دادیم که برگرد و خود و اهل بیت را به کشتن مده. تو در کوفه یاور نداری، و ما بر جانت می ترسیم.

در این هنگام فرزندان عقیل گفتند: به خدا سوگند! بر نمی گردیم تا انتقام بگیریم، یا مانند برادرمان کشته شویم.

امام علیه السلام فرمود: پس از این، جوانان! در زندگانی خیری نیست.

وما فهمیدیم که امام، همچنان تصمیم دارد که به کوفه برود».(۱)

۶- طبری از ابو مخنف نقل می کند: «لوزان عکرمی گفت: یکی از عموهای من به امام علیه السلام عرض کرد: تو را به خدا! از این سفر منصرف شو. به خدا سوگند! نیزه ها و شمشیرها به استقبال تو می آیند، این جماعت که از تو دعوت کرده اند، اگر خود جنگ را تمام کرده و دشمنان را دور نموده بودند، صلاح بود که به نزد آنان بروی، ولی در حال حاضر، به صلاح شما نیست که به طرف کوفه بروید.

امام علیه السلام فرمود: سرانجام این کار بر من پوشیده نیست، ولی آنچه خدا بخواهد، همان می شود».(۲)

۷- فرزددق شاعر، در نزدیکی های مکه امام علیه السلام را ملاقات می کند. امام علیه السلام در مورد مردم عراق از او سؤال می نماید.

فرزددق می گوید: قلوب مردم عراق با تو و شمشیرهای آنان به نفع بنی امیه است، و اختیار به دست خدا است.

حضرت فرمود: راست گفتی.(۳)

همین اندازه روایت در اثبات مدعاهای ما کفایت می کند. آری! امر بر امام علیه السلام پوشیده نبود و مطلب روشن بود. او اهل کوفه را می شناخت و آینده را می دید، اما با این حال، مصمم به انجام این کار شد.

اگر امام علیه السلام برای سلطنت می رفت، چگونه با وجود این گفته ها و نصیحت ها از تصمیم خود برنگشت؟ و یا مردّد نشد؟ با آن که خودش هم اظهار می کرد که آنها دوست، ناصح و مردمانی با عقل هستند؟

اکنون مناسب است که به قسمتی از سخنان امام علیه السلام - که نشانگر آن است که

ص: ۲۲۳

۱- همان، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

۲- همان، ص ۳۹۹.

۳- همان، ص ۳۸۶.

امام علیه السلام از شهادت خود خبر داشته، و مردم کوفه را می شناخته است - اشاره نمایم،

و این احادیث، غیر از آنهایی است که نقل کردیم:

۱ - شیخ کلینی و همچنین شیخ صفّار در «بصائر الدرجات»، با سندی معتبر، از «حمزه بن حران» روایت کرده اند: در محضر امام جعفر صادق علیه السلام بودم که از خروج امام حسین علیه السلام و عدم همراهی محمد بن حنفیه با او، سخن به میان آمد.

امام علیه السلام فرمود:

«ای حمزه! در این باره برایت حدیثی نقل می کنم و پس از این مجلس، دیگر از این مسأله می پرس. هنگامی که حسین علیه السلام خواست سفر کند، این نامه را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به بنی هاشم. اما بعد، هر کس به دنبال من بیاید، شهید می شود و هر کس بماند، به فتح و پیروزی نخواهد رسید. والسلام» (۱).

از این نامه معلوم می شود که امام علیه السلام می دانست که این سفر، سفری به سوی شهادت است، و همراهان او نیز کشته می شوند، و اگر کسی بخواد زنده بماند تا پس از او به مقامی برسد، هرگز به آرزویش نخواهد رسید. همچنان که محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، بزرگترین افراد بنی هاشم، ماندند و گرفتار عبدالله بن زبیر شدند. او می خواست آن دو را با تمام بنی هاشم بسوزاند، تا آن که با کمک مختار، از سوختن نجات یافتند. ابن زبیر، عبدالله بن عباس را به طایف تبعید نمود و با ظلم و ستم هایش، دل او را خون کرد. (۲) به راستی که هیچ یک از آن دو به فتح و پیروزی نرسیدند، همچنان که امام علیه السلام نوشته بود. «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» (۳).

۲- «وقتی امام علیه السلام به قصر بنی مقاتل رسید، خیمه ای را افراشته دید، پرسید:

ص: ۲۲۴

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰؛ وبصائر الدرجات، جزء ۱۰، باب ۹، ح ۵.

۲- مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۵ - ۳۱۶.

۳- سوره حشر، آیه ۲.

این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عید الله بن حر جعفی.

فرمود: به او بگویید به نزد من بیاید.

فرستاده امام علیه السلام به نزد عید الله بن حر رفت و گفت: حسین بن علی علیهما السلام تو را می خواند.

عید الله گفت: انا لله و انا اليه راجعون. من به این جهت از کوفه بیرون آمدم که حسین به آنجا می رفت، من نمی خواهم او را ببینم، و نمی خواهم او نیز مرا ببیند.

فرستاده امام علیه السلام پاسخ عید الله را برای آن حضرت آورد. امام علیه السلام از جا برخاست و نزد او رفت و از وی یاری طلبید. اما عید الله همان سخن را تکرار کرد.

امام علیه السلام فرمود: اگر ما را یاری نمی کنی، از خدا بترس و از آنان که با ما می جنگند مباش. به خدا سوگند! کسی که ناله ما را بشنود و ما را یاری نکند، هلاک خواهد شد.

عید الله گفت: من به دشمنان شما کمک نخواهم کرد. پس امام برخاست و رفت» (۱).

از این روایت هم معلوم می شود که امام علیه السلام سرانجام خود، و آن که کارش به جنگ می کشد را می دانسته، و به همین جهت عید الله را به یاری طلبید. عید الله، بعد از قضایای عاشورا، پشیمان شد که چرا امام علیه السلام را یاری نکرد، که قسمتی از اشعار او را در این باره آوردیم.

۳- زهیر بن قین با جمعی از اصحاب خود از حج برمی گشت. او عثمانی بود و به همین جهت نمی خواست که با امام علیه السلام در یک منزل توقف کند. هر وقت امام علیه السلام حرکت می کرد، آنان توقف می کردند، و هر وقت امام علیه السلام منزل می کرد، آنها به راه می افتادند. تا آن که روزی بالاجبار، در یکجا توقف کردند. راوی می گوید:

«مشغول غذا خوردن بودیم که فرستاده امام علیه السلام آمد و پس از سلام، گفت: ای

ص: ۲۲۵

زهیر! اباعبداللّه، تو را می طلبد. همه متحیر و مبہوت شدند. از غذا خوردن دست کشیدند و مثل آن که خشک شده باشند، حرکتی نمی کردند. زن زهیر گفت: پسر پیغمبر تو را می خواند و تو نمی روی؟! چه می شود، اگر به نزدش بروی و سخنش را بشنوی؟

زهیر نزد امام علیہ السلام رفت و طولی نکشید که خوشحال برگشت، در حالی که رنگ صورتش روشن شده بود. سپس فرمان داد خیمه و اثاث او را نزد امام حسین علیہ السلام ببرند. آنگاه زنش را طلاق داد و گفت: به اهل و خانواده خود ملحق شو. نمی خواهم از من به جز خوبی، چیزی به تو برسد، و به اصحاب خود گفت: هر کس می خواهد، با من بیاید، و گرنه بدانند که این، آخرین ملاقات ما است. من در جنگ «بلنجر» شرکت کرده بودم و در آن جنگ غنایم زیادی قسمت ما شد، سلمان باهلی به ما گفت: از این که این غنایم را به دست آوردید، خوشحال هستید؟

گفتیم: بله!

گفت: اگر جوانان آل پیغمبر را درک کردید، از آن که در رکاب آنان بجنگید، بیشتر خوشحال باشید. سپس زهیر با آنان خدا حافظی کرد و رفت. (۱)

زهیر، عثمانی بود و از شیعیان اهل بیت علیہم السلام به حساب نمی آمد. به همین جهت اهل کوفه از این که او را جزو اصحاب امام می دیدند، تعجب کردند. زهیر نمی خواست با حسین علیہ السلام روبرو و هم منزل شود، اما نمی دانم امام علیہ السلام در آن چند دقیقه به او چه فرمود و چه چیزی را بیادش آورد که «عثمانی» را «حسینی» ساخت.

زهیر، خوشحال و مسرور با صورتی نورانی برگشت. از همه کس دست شست و زنش را هم طلاق داد و مہتّای شہادت گردید. زهیر می دانست که اگر زنش با اهل بیت امام علیہ السلام باشد، اسیر می شود، به همین جهت او را جلوتر روانه کرد. از این

مطلب می توان فهمید که امام علیہ السلام می خواست که زنان و اطفال او اسیر شوند، و گرنه

ص: ۲۲۶

مانند زهیر آنان را با خود نمی آورد، و یا از میان راه بر می گرداند. زهیر در خطبه خود

در برابر سپاه دشمن گفت: «من به حسین علیه السلام نامه نوشتم و وعده یاری ندادم، اما وقتی در راه، به او برخوردم و دانستم که شما دشمنان، با او چه رفتاری می کنید، به یاد پیغمبر افتادم و تصمیم گرفتم که خود را فدایش کنم، و حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را - که شما نادیده می گیرید - محترم بشمارم».(۱)

زهیر و عبیدالله بن حر، هر دو عثمانی، و از حسین علیه السلام و ملاقات با او گریزان بودند، ولی یکی سعادتمند و دیگری روسیاه شد. و از همان ملاقات زهیر با امام علیه السلام و امتناع عبیدالله از رفتن به نزد امام علیه السلام و پاسخ ردش، می توان سعادت زهیر، و شقاوت عبیدالله را فهمید.

اگرچه انسان های شقی و سعید، گاهی در یک راه قدم می زنند ولی در مواقع حساس، برقهایی می جهد و انسان سعید، قدمهایی برمی دارد که از شقاوت جدا می گردد. اولین قدمی که با آن شقی در یک راه برداشته، بر خلاف جریان عادی بوده، نظیر حر بن یزید و ابن سعد، که حر از همان ملاقات اول با امام علیه السلام پیدا بود که نجات خواهد یافت، و البته می بایست به سعادت برسد.

۴ - امام علیه السلام از قصر بنی مقاتل حرکت فرمود و در بین راه، به خواب رفت، وقتی بیدار شد، فرمود: «أنا لله و أنا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين».

علی بن الحسین علیه السلام، سوار بر اسب، خود را به پدر رساند، و گفت: قربانت گردم! چرا این کلام را می گویی؟

حضرت فرمود: در خواب دیدم که اسب سواری می گوید: این جماعت می روند در حالی که مرگ به دنبال آنها است. دانستم که مقصودش ما هستیم و مرگ ما نزدیک شده است.

پسر گفت: پدر جان! خدا بد برایت نیاورد، مگر ما بر حق نیستیم؟

ص: ۲۲۷

حضرت فرمود: به خدا سوگند! چرا.

علی گفت: پس چه ترسی از مرگ داریم.

و امام علیه السلام در حقّ او دعای خیر نمود. (۱)

۵ - طرمّاح بن عدی در میان راه با امام علیه السلام ملاقات کرد و گفت: افراد زیادی را با شما نمی بینم، و اگر سپاه دشمن، فقط همین گروهی باشد که از شما جدا نمی شوند، (اصحاب حر بن یزید) هر آینه برای کشتن و از بین بردن شما کافی می باشند. و این در حالی است که یک روز پیش از آن که از کوفه حرکت کنم، سپاه بزرگی را دیدم که، تا کنون چنان جمعیت انبوهی را در یک مکان ندیده بودم. همه آنها برای جنگ با تو به سویت روانه می شوند. تو را به خدا! به سوی آنان قدمی بر مدار و اگر مایلی، با من بیا تا تو را به شهر خودمان، نزدیک کوههای قبیله طیّ ببرم.

من مردم را به یاری تو فرا می خوانم و تاده روز، افراد زیادی سواره و پیاده برای یاری شما آماده می شوند. من ضامنم که در برابر دشمن، بیست هزار نفر از قبیله طیّ در رکاب تو بجنگند. به خدا سوگند! تا وقتی آنها جان در بدن دارند، به تو آسیب نمی رسد. امام علیه السلام در حقّ او دعای خیر نمود و فرمود: من با حر عهدی بستم و نمی توانم با آن مخالفت کنم.

طرمّاح گفت: من برای اهلم آذوقه ای تهیه کرده ام و باید به آنان پولی بدهم، پس می روم و بر می گردم و از یاوران تو خواهم بود. امام علیه السلام فرمود: اگر می خواهی چنین کاری را انجام دهی، عجله کن.

طرمّاح می گوید: من فهمیدم که حسین علیه السلام کمک می خواهد و به همین جهت مرا به تعجیل وا می دارد. پس به طرف اهلم رفتم و به آنها وصیت کردم و به سوی حسین براه افتادم، اما در بین راه خبر شهادت امام علیه السلام را شنیدم. (۲)

ص: ۲۲۸

۱- همان، ص ۴۰۷ و ۴۰۸.

۲- همان، ص ۴۰۶ - ۴۰۷.

گفتنی است، این که امام علیه السلام او را به تعجیل امر فرمود، به خاطر آن نبود که به یاری و مساعدت او نیاز داشت. زیرا امام علیه السلام خود را برای شهادت آماده کرده بود و این کمکها، در برابر سپاه فراوانی که طرمّاح، نظیر آن را در یکجا ندیده بود، گرفتاری های او را رفع نمی کرد. بلکه امام، به او فهماند که من به زودی به شهادت می رسم و اگر مایل هستی که به فیض شهادت برسی، زودتر بیا. و این که او از امام دعوت کرد که به دهکده آنها برود، تاییست هزار نفر را از قبیله طیّی به او تسلیم نماید، به گمان من، مثل دعوتهای اهل کوفه است. طایفه طیّی، این اندازه سپاه نداشت، و شاهد من، فرار پدر طرمّاح، عدیّ بن حاتم و اسارت عمّه طرمّاح به دست سپاه اسلام در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است.

اگر طرمّاح می خواست امام علیه السلام را یاری کند، چرا به فکر اهل و عیال خود بود؟ زهیر بن قین زنش را طلاق داد و روانه کرد و حسینی شد، اما طرمّاح، حسین علیه السلام را رها می کند و به فکر آذوقه اهل و عیال خودش می باشد غافل از این که:

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (۱)

«پای پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدّس «طوی» هستی».

فکر زن و بچه با عشق حسین علیه السلام نمی سازد. طرمّاح که ضامن کمک بیست هزار نفر شده بود، چرا خودش حسین علیه السلام را در میان سپاه دشمن که ملازم او بودند، تنها گذاشت؟ من این عذرها را بهانه ای بیش نمی دانم.

۶ - هنگامی که امام علیه السلام به سمت کوفه حرکت می کرد، مردم دنیا طلب هم به خیال آن که حسین علیه السلام پادشاه می شود، به دنبال آن حضرت به راه افتادند تا از ریاست او بی بهره نباشند. وقتی حضرت به محل «زباله» رسید، خبر کشته شدن عبدالله بن بَقَطْر را به او دادند.

امام علیه السلام عبدالله بن بَقَطْر را نزد مسلم بن عقیل فرستاده بود. سواران حصین بن

ص: ۲۲۹

تمیم او را در قادسیه دیدند و دستگیر کرده، نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد به آن جوانمرد گفت: بالای قصر برو و کذاب پسر کذاب را لعن کن! (مقصود او حسین بن علی علیهماالسلام بود.) تا بینم با تو چه باید کرد.

عبدالله بن بقطر بالای قصر رفت و به مردم گفت: من فرستاده حسین، پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هستم. مردم! او را یاری کنید و بر ضد پسر مرجانه حرامزاده، از او پشتیبانی نمایید.

ابن زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر به پایین افکندند که استخوانهای او درهم شکست. و چون رمقی در او بود، «عبدالملک بن عمیر لخمی» سر او را برید و گفت: خواستم او را راحت کنم.

هنگامی که این خبر در محل «زباله» به امام علیه السلام رسید، حضرت این نامه را نوشتند که برای مردم خوانده شد:

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، به ما خبر بسیار بدی رسیده و آن کشته شدن مسلم وهانی و عبدالله بن بقطر است. شیعیان ما از یاری ما دست برداشته اند. پس هر کس از شما می خواهد باز گردد، هیچ منعی بر او نیست.

مردمی که برای دنیا دور آن حضرت جمع شده بودند، متفرق شدند. فقط کسانی ماندند که از مدینه با او آمده بودند. امام علیه السلام مخصوصاً با این کار خواست تا کسانی را که با او می آیند به خیال آن که مردم کوفه تسلیم او هستند، با خبر کند تا بروند، و آن کسانی که می خواهند جان خود را فدای او سازند، در رکابش باقی بمانند(۱)

از این حدیث معلوم می شود که امام علیه السلام برای شهادت می آمد، نه سلطنت. و گرنه باید خود آن حضرت نیز همچون دیگران که به این خیال می آمدند، از سفر منصرف می شد و به سمت کوفه نمی رفت. اما امام علیه السلام همچنان بر تصمیم خود

ص: ۲۳۰

آن حضرت این خبر را اعلام کرد تا دنیا طلبان بروند و با او نباشند و اصحابی که خود را برای کشته شدن آماده کرده و به همین جهت سفر می کنند، با او بیایند. باید همراه آن حضرت، کسانی نظیر عبدالله بن بقر - فرستاده او - باشند. ببینید که چگونه از مرگ استقبال می کند، خود را نمی بازد، بر خلاف دستور ابن زیاد عمل می کند، مردم را از آمدن حسین علیه السلام با خبر می نماید و به یاری او دعوت می کند، از امام علیه السلام تمجید نموده و ابن زیاد را به عنوان حرامزاده به مردم معرفی می کند البته نظیر این حکایت، برای «قیس بن مسهر صیداوی» نیز اتفاق افتاده است که طبری از ابو مخنف، نقل نموده است. (۱)

امام علیه السلام بیش از خبر شهادت حضرت مسلم، هر دو را به نمایندگی از خود، نزد اهل کوفه فرستاده بود، و حصین بن تمیم آنها را دستگیر کرده، از قادسیه نزد ابن زیاد می فرستد. آنگاه هر دو، ابن زیاد را لعن و مردم را به یاری امام علیه السلام دعوت کرده، و ابن زیاد، آنها را از بالای قصر به پایین افکند.

امام با این که می دانست کشته می شود، چرا از مدینه حرکت کرد؟

از بیانات گذشته ما معلوم شد که بنی امیه، تا امام علیه السلام را نمی کشتند، از او دست بر نمی داشتند. زیرا تا وقتی امام علیه السلام زنده بود، آنها به هدف خود نمی رسیدند. پس می باید امام علیه السلام را بکشند تا یزید بتواند از مردم تحت عنوان این که همه بنده او هستند، و می تواند آنها را در بازار بفروشد، بیعت بگیرد. در عین حال، امام از موضع دفاع، تجاوز نکرد و هیچ گاه مجاهد و مهاجم نشد، و به شهری که از او دعوت نشده بود، نرفت. هر چه طرمّاح اصرار کرد، به دهکده آنها برود نرفت. و به یمن نیز مسافرت نکرد گرچه محمد بن حنفیه و ابن عباس اصرار داشتند.

ص: ۲۳۱

امام علیه السلام هیچ وقت بهانه ای به دست دشمن نداد و از مظلومیت خود نکاست. زیرا حفظ دین از شرّ یزید و نجات مسلمین از این راهزن دین و از همه آل ابو سفیان، به این بود که با اهل و عیال چنین مسافرتی را انجام دهد و آواره و در به در باشد و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مانند اسرای کفار از این شهر به آن شهر بروند.

این گونه جهاد و شهادت که موجب بقای دین و حفظ مسلمین است، بزرگترین جهاد و شهادت است، نه انداختن خویش در هلاکت. و گرنه، هر کس که به قصد کشته شدن و برنگشتن، به جهاد برود، خویش را در هلاکت انداخته است، در حالی که چنین نیست. عمار بن یاسر در جنگ صفین، به قصد برنگشتن و کشته شدن حرکت کرد و می گفت: «الروح الی الجنة».

آیا عاقلی می تواند بگوید: جهاد در صورتی است که اطمینان به کشته شدن خویش نداشته باشیم؟ حسین علیه السلام با خداوند معامله کرد و جان عزیز خود و عزیزانش را فدای دین مقدّس اسلام نمود. او کشته شد تا بنی اُمیه ذلیل شوند و از چشم مسلمانان بیفتند و دوست و دشمن، به اندازه خبثت و عناد آنان با دین و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم پی ببرند. حسین کشته شد و تا قیام قیامت وسیله نجات مردم گردید. او مایه آگاهی و نجات اُمت است. گریه بر مصائب، و یادآوری گرفتاری های او، موجب خلاص از جهنم و رفع گرفتاری ها است، و زنده کردن یادش، تبلیغ دین اسلام است.

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» از کتاب احمد بن حسین بن عمر بن بریده که محدّثی مورد اعتماد است، نقل می کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: شبی که صبح فردایش امام حسین علیه السلام از مکه حرکت کرد، محمّد بن حنفیه او را ملاقات نمود و گفت: شما اهل عراق را می شناسی و می دانی که با پدر و برادرت چه کردند. می ترسم با تو نیز چنان کنند. اگر در مکه بمانی، از همه کس عزیزتر هستی.

حضرت فرمود: برادر! می ترسم که یزید، خون مرا در حرم خدا بریزد و بدین

سبب، حرمت خانه خدا از میان برود.

محمد بن حنفیه گفت: اگر چنین است، به سوی یمن یا بعضی از بیابانها برو تا کسی به تو گزندگی نرساند.

امام فرمود: در آنچه که گفتی، فکر می کنم.

سحر گاهان، امام علیه السلام از مکه کوچ کرد. وقتی محمد بن حنفیه مطلع شد، آمد و زمام ناقه امام علیه السلام را گرفت و گفت: مگر به من وعده تأمل کردن ندادی؟

حضرت فرمود: پس از رفتن تو، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به من امر فرمود: ای حسین! بیرون برو که خواسته خدا آن است که تو را کشته ببیند.

محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا اليه راجعون. پس برای چه این زنان را با خود میبری؟

امام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدا می خواهد این زنان را اسیر ببیند. سپس امام علیه السلام حرکت کرد و رفت. (۱)

در اینجا می بینید که امام به برادر خود جواب صریح داده است. هر چند که از جواب دادن به دیگران طفره می رفت. شیعه بر این اعتقاد است که امام علیه السلام به وظیفه مخصوص خود عمل می کند. به موجب روایات معتبر، هریک از ائمه علیهم السلامه ای مخصوص به خود داشته است که آن را باز می کرد و به آنچه در آن بود، عمل می نمود. (۲)

ص: ۲۳۳

۱- - اللهوف، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

۲- - غیبت نعمانی، باب ۳، ص ۵۲ - ۵۵.

معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری هلاک شد، در حالی که زمینه خلافت فرزند خود یزید را فراهم کرده بود. یزید، به عمو زاده خود «ولید بن عتبه بن ابی سفیان» والی مدینه نامه نوشت و او را از مرگ معاویه آگاه ساخت و از او خواست که از حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر بیعت بگیرد و بر آنان سخت گیری کند و مهلت ندهد. این کار بر ولید، گران آمد و با آن که میان او و مروان، دشمنی و قطع رابطه بود، چاره ای جز احضار مروان و مشورت با وی ندید. مروان، بزرگ بنی اُمیّه و دارای فکر و مکر و زیرکی و شخصیت و سیاست و سابقه ولایت بر مدینه بود. وقتی آمد، ولید او را از هلاکت معاویه و خواسته یزید مطلع نمود و گفت: به نظر شما چه کنم؟ مروان گفت: همین الآن حسین و ابن زبیر را احضار کن و قبل از آن که از مرگ معاویه مطلع شوند، آنان را وادار به بیعت نما و اگر امتناع کردند، آنها را به قتل برسان که اگر از مرگ معاویه با خبر شدند، هر کدام به جانبی می روند و داعیه ای دارند و جمعی را با خود همراه می کنند.

ولید، نوه عثمان را مأمور کرد تا آن دو را بیاورد. آنها در مسجد نشسته بودند که

او آمد و گفت که به نزد امیر حاضر شوید. او شما را خواسته است.

آنها به او گفتند: تو برو، ما الان می آییم.

آنگاه ابن زبیر از امام علیه السلام پرسید: به نظر شما برای چه والی در این وقت که کسی را نمی پذیرد، ما را می خواهد؟

امام علیه السلام فرمود: معاویه مرده است و پیش از آن که مردم از آن باخبر شوند، ما را برای بیعت می خواهند.

ابن زبیر گفت: گمان نمی کنم که جز این باشد. شما چه می کنید؟

امام علیه السلام فرمود: با جوانان خود می روم و آنان را بیرون در، مراقب خود می گذارم.

ابن زبیر گفت: از والی بر جان تو می ترسم.

امام فرمود: به نزد او نمی روم مگر با جماعتی که بتوانند از من حمایت کنند.

سپس حضرت با جمعی به آنجا رفت و به آنها فرمود: اگر شما را خواستم یا فریاد والی بلند شد، همگی به خانه هجوم آورید، و گرنه همینجا منتظر من باشید. آنگاه حسین علیه السلام به داخل رفت. ولید، مرگ معاویه را خبر داد و از امام علیه السلام خواست تا با یزید بیعت کند.

امام علیه السلام فرمود: شخصیتی مثل من، مخفیانه بیعت نمی کند و تو نیز به این بیعت مخفیانه اکتفا نمی کنی و می خواهی که در حضور مردم با او بیعت کنم.

ولید تصدیق کرد. حضرت فرمود: وقتی که از مردم برای بیعت دعوت کردی، ما را نیز بطلب.

ولید گفت: پس بروید و با مردم بیایید.

مروان گفت: به خدا سوگند! اگر حسین بیعت نکرده برود، دیگر بر او دست نمی یابی، تا آن که از دو طرف افراد زیادی کشته شوند. او را نگاه دار تا بیعت کند و

الّا گردنش را بزن.

امام علیه السلام از جا برخاست و فرمود: یابن الزرقاء! تو مرا می کشی یا او؟ به خدا قسم! دروغ گفتی. آنگاه بیرون آمد و با اصحاب خود روانه منزل شد.

مروان به ولید گفت: تو از سخنانم سرپیچی کردی، و حسین دیگر تسلیم تو نخواهد شد.

ولید گفت: آنچه تو می گویی، موجب از بین رفتن دین من خواهد شد. اگر در برابر قتل حسین، مالک تمام دنیا شوم، حاضر نیستم که او را بکشم. کسی که حسین را بکشد، روز قیامت نجات نمی یابد.

مروان گفت: کار خوبی کردی.

ولی پسر زبیر، در خانه نشست و هرچه او را بیشتر می خواستند، امتناع او زیادتر می شد. بالاخره مهلت گرفت تا فردا نزد ولید برود، اما شبانه با برادرش

جعفر فرار کرد و از بی راهه به مکه رفت. صبح، والی از فرار او با خبر شد. تا عصر او را تعقیب کردند ولی نیافتند.

شب بعد، از ماه رجب دو روز باقی مانده بود که حسین علیه السلام با اهل بیت خود از راه عمومی به سمت مکه معظمه روانه شد. ولید، رفتن امام علیه السلام را دید، اما بر او سخت گیری نکرد (۱).

با رفت و آمد حجاج و زوار کعبه معظمه، همه مسلمین از بیعت نکردن امام علیه السلام با یزید، مطلع شدند.

دعوت کوفیان از امام حسین علیه السلام

کوفه مرکز شیعیان بود و آنان مدّت بیست سال در شکنجه و آزار فوق العاده ای بودند. معاویه با تمام نیرنگهای خود در آن مدّت طولانی آنچه توانست انجام داد تا ریشه شیعه را بکند. سلطنت «یزید بن ابیه» بر عراق نیز به همین خاطر بود، زیاد

ص: ۲۳۶

یکی از افراد بانفوذ شیعه بود و همه آنان را می شناخت. وقتی از آنان برگشت و برادر معاویه و دشمن علی علیه السلام شد، از دشمنی کوتاهی نکرد. او با اختیارات وسیع خود، تا توانست شیعیان را کشت و آنان را ذلیل و مستأصل و پریشان نمود به حدی که هیچ گاه نتوانند به فکر شورش برآیند و به کمک آل علی علیهم السلام با آل ابوسفیان مخالفت کنند. این، نقشه معاویه و دستور او به والیان و عمالش بود.

سرانجام معاویه هلاک شد و شیعیان کوفه، نفس راحتی کشیدند و از مرگ دشمن خود خوشنود شدند. خبر امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با آل ابوسفیان، روح تازه ای در آنان دمید. آنها در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی»، که از اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعدها رئیس توأیین هم شد، جمع شدند و خدا را به خاطر مرگ معاویه، حمد و ثنا نمودند.

سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع نموده و به مکه رفته است. شما شیعیان او و پدرش هستید. اگر به راستی می خواهید او را یاری کنید و با دشمنانش بجنگید، نامه بنویسید و او را بطلبید و اگر به خود اطمینان ندارید، او را فریب مدهید.

همگی گفتند: با دشمنان او می جنگیم و خود را فدای او می کنیم.

پس به فرمان سلیمان، از طرف عموم شیعیان نامه ای نوشتند، و نام این چهار نفر از بزرگان شیعیان «سلیمان بن صرد»، «مسیب بن نجبه»، «رفاعه بن شداد» و «حبيب بن مظاهر» به خصوص در آن آمده بود. مضمون نامه، شادمانی از مرگ معاویه، دشمن حسین علیه السلام بود و این که معاویه - آن پادشاه ستمکار که به ظلم و قهر و غلبه بر مردم فرمانروا شد - حقوق مردم را غصب نمود، خوبان را کشت و بدان را بر مردم مسلط نمود و مال خدا را به دست ستمکاران و ثروتمندان داد.

سپس از امام علیه السلام دعوت کرده بودند که ما امام نداریم. آقا! تو بیا و امام ما باش و ما را به سوی حق راهنمایی کن ما با والی کوفه که از عمال یزید است، رفت و آمد

نداریم و در محضرش حاضر نمی شویم و هرگاه از آمدن تو به سمت کوفه با خبر شویم، او را از کوفه بیرون و به شام می فرستیم. والسلام. (۱)

از این چهار نفر، فقط حبیب بن مظاهر در کربلا حاضر شد و جان خود را فدای امام مظلوم علیه السلام نمود و از بهترین یاوران آن امام شهید گردید. از سه نفر دیگر، سلیمان و مسیب، از رؤسا و امرای توابین شدند و در زمان عبدالملک مروان در جنگ با ابن زیاد کشته شدند. ولی رفاعه بن شداد، پس از کشته شدن آنها از امرای توابین شد و قشون را از معرکه برداشت و به کوفه برگشت. وقتی اشراف کوفه و قاتلان امام مظلوم علیه السلام مانند شبث بن ربعی، شمر بن ذی الجوشن و عمرو بن حجاج زبیدی، بر سر ریاست و آقایی با مختار می جنگیدند، رفاعه، با اشراف و اعیان کوفه بود، بلکه رهبر آن جماعت و آن لشکر بود. بین رؤسا و عشایر بر سر رهبری، اختلاف شد و بالاخره رفاعه بن شداد را انتخاب کردند. وقتی اصحاب مختار می جنگیدند و فریاد می زدند: «یا لثارات الحسین؛ ما برای یاری حسین علیه السلام با قاتلان او می جنگیم»، یزید بن عمیر گفت: «یا لثارات عثمان!» او نیز طالب خون عثمان شد! ناگهان رفاعه بن شداد گفت: ما با عثمان چه کار داریم؟ من با جمعی که یاری عثمان کنند و خون او را طلب نمایند، همکاری نمی کنم.

عده ای از قومش گفتند: تو ما را به جنگ کشاندی، اما حالا که گرفتار شمشیر دشمن شدیم، می گویی که بروید و از جنگ دست بردارید!؟

رفاعه به این سخنان گوش نداد و این دو بیت را خواند:

أنا ابن شداد علی دین علی

لست لعثمان بن اروی بولی

لاصلین الیوم فیمن یصطلی

بحرّ نارِ الحرب غیر مؤتلی

سپس با آنان جنگید و کشته شد. (۲)

ص: ۲۳۸

۱- همان، ص ۳۵۲؛ ارشاد، ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷.

۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۰.

پس می توان گفت که همه این چهار نفر، در راه اهل بیت کشته شدند. ولی میان حبیب بن مظاهر که به یاری امام مظلوم تا کربلا شتافت و جان خود را فدای آن سرور نمود، و آن سه نفر که در کوفه ماندند و امام علیه السلام را یاری نکردند، تفاوت و فاصله بسیاری است، مثل فاصله میان زمین تا آسمان. و همچنین است تفاوت سلیمان و مسیب که رفتند و کشته شدند و به راستی از گذشته خود پشیمان شدند و توبه کردند، با رفاعه که از جنگ برگشت و با دشمنان امام حسین علیه السلام مانند شمر،

شبث و عمرو بن حجاج ائتلاف کرد و نه تنها با مختار و شیعیان امام مظلوم دشمنی نمود، بلکه با دشمنان اهل بیت، در یک صف ایستاد؛ همان صفی که در آن طلب خون عثمان کردند. هرچند که رفاعه نیز پشیمان شد و از کرده خود توبه کرد و با آن جماعت جنگید و کشته شد.

امیدوارم در روز قیامت به شفاعت حسین بن علی علیهما السلام نائل گردد و با دشمنان

اهل بیت محشور نگردد! خداوند همه شیعیان را از فتنه ها، بلایا و حَبّ جاه و مقام محفوظ بدارد و عاقبت همگی را ختم به خیر بفرماید!

اولین نامه ای که از طرف شیعیان فرستاده شد، نامه سلیمان بن صرد بود. این نامه را «عبدالله بن سبّیح» و «عبدالله بن وال» باعجله، در مکه معظمه، روز دهم ماه

رمضان به امام علیه السلام رساندند. پس از دو روز، شیعیان دوباره «قیس بن مسهر» و «عبدالرحمان ارحبی» و «عمار بن عبید سلولی» را روانه مکه نمودند در حالی که همراه این سه نفر، پنجاه و سه نامه بود که هرکدام از طرف یک، دو یا چهار نفر بود.

دو روز بعد، مجدداً «هانی سبّعی» و «سعید بن عبدالله حنفی» را با نامه ای خدمت امام علیه السلام روانه نمودند. این نامه از طرف عموم شیعیان بود و در آن آمده بود:

به سمت ما بشتاب! مردم منتظر تو هستند و بجز تو، کسی را نمی خواهند. والسلام.

به فاصله بسیار کمی، نامه های بسیاری از طرف شیعیان، چه عمومی و چه انفرادی، به خدمت امام علیه السلام رسید. اشراف کوفه نیز نامه نوشتند و امام را طلیدند؛

از جمله: شبث بن ربعی، حجاج بن ابجر، یزید بن حارث بن یزید بن زُویم، عَزْرَه بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی. آنها نوشتند: میوه ها رسیده است و سپاه، به امر تو و در اختیار تو می باشد. وقت آن است که به کوفه بیایی.

می توان گفت که در آن مدّت کوتاه تمامی شیعیان، به طور خصوصی یا عمومی برای امام علیه السلام نامه نوشتند و از حضرت دعوت کرده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند. حتّی اشراف کوفه - که همگی منافق و همیشه با هر کس که رئیس می شد، همراه بودند و در عین حال، با آن کس که احتمال می دادند به ریاست برسد رابطه پیدا می کردند - نیز نامه نوشتند و از او دعوت کردند.

شما خیال نکنید همین چند نفری را که نام بردم، نامه نوشتند؛ هنگامی که ابن سعد وارد کربلا شد، عزره بن قیس را طلبید و به او گفت: برو از حسین سؤال کن که برای چه آمده و چه می خواهد؟

اما از آنجا که عزره از امام علیه السلام دعوت کرده بود، حیا کرد و خجالت کشید که این پیام را ببرد.

ابن سعد از رؤسای دیگر خواست که بروند و این پیام را برسانند. اما هیچ کدام قبول نکردند. چون هر کدام نامه نوشته و از امام دعوت کرده بودند. (۱)

کوفه، شهری اسلامی و مرکز عشایر و سپاه مسلمین بود و می توان گفت که دارای حدود نود هزار جنگجو بود. وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه را پایتخت خود نمود، بیشتر آنان شیعیان او بودند. پس از قضیه حکمین، در میان آنان خوارج پیدا شدند که تعدادشان رو به افزایش بود.

در زمان سلطنت معاویه، عده زیادی عثمانی به آن شهر آمدند. از آنجا که این جماعت، مطابق میل ملوک و سلاطین عمل می کردند، افرادی متنفذ و زورمند شدند. به این ترتیب، افراد این گروه، رو به افزایش و شیعیان رو به کاهش گذاشتند،

ص: ۲۴۰

و نقشه معاویه هم نابودی شیعیان بود. اشراف و رؤسای کوفه از همان اول از منافقین بودند، به همین جهت، در عین حال که با علی علیه السلام بودند، با معاویه نیز رابطه داشتند. وقتی هم دیدند معاویه هلاک شد و تمامی شیعیان با امام حسین علیه السلام شدند، در صدد برآمدند که با آن امام نیز رابطه داشته باشند. لذا آنان نیز در این دعوت شرکت کردند و نامه ها نوشتند. اگر رؤسای لشکر کربلا را در نظر بگیرید، همه از کسانی هستند که به امام علیه السلام نامه نوشته بودند، از جمله شعث، قیس بن اشعث، عزره و عمرو بن حجاج.

وقتی زهیر بن قین - رضوان الله علیه - به کمک حبیب شتافت و به سخن عزره ابن قیس پاسخ داد. عزره به او گفت: تو که از شیعیان اهل بیت نبودی. ما تو را عثمانی می شناختیم. او گفت: به خدا سوگند! نه به حسین علیه السلام نامه نوشتم، و نه قاصدی نزد او فرستادم و نه وعده یاری به او دادم، ولی در میان راه با او ملاقات کردم. وقتی او را دیدم، پیغمبر اکرم و قرابت حسین با او را به خاطر آوردم و دانستم که از شما چه بلاهایی بر سر او می آید. لذا تصمیم گرفتم که از یاوران او باشم و جان خود را فدایش کنم و برای حفظ حق خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مدافع وی باشم. (۱)

ملاحظه کنید! میان زهیر عثمانی و شیعیانی که آن نامه ها را نوشتند و امام علیه السلام را یاری نکردند و یا در صف دشمنانش قرار گرفتند، چقدر تفاوت است! این مرد عثمانی که دشمن علی علیه السلام بود، چگونه سعادت مند شده، از بزرگان شهدای کربلا محسوب می شود و دیگران در خانه می مانند و او را یاری نمی کنند.

پاسخ امام به دعوت اهل کوفه

ابو مخنف می گوید: فرستادگان نامه ها را آوردند و امام علیه السلام اوضاع و احوال مردم را از آنها جویا شد. آنگاه پاسخ نامه ها را به «هانی سیعی» و «سعید بن عبدالله حنفی» که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، سپرد. این نامه با عنوان «جماعت

ص: ۲۴۱

مؤمنین و مسلمین» بود. خلاصه نامه آن حضرت این است: نامه ها رسید. خواسته شما این است که چون امام و رهبری ندارید، نزد شما بیایم. من از اهل بیت خود، برادر و عمو زاده ام - کسی که مورد اطمینان و اعتماد است - را نزد شما فرستادم. او مأمور است که مرا از افکار و احوال شما با خیر کند، اگر او نوشت که بزرگان عقلای شما همگی بر آنچه که نامه ها حکایت می کنند، متفق هستند، به زودی نزد شما خواهم آمد.

آنگاه حضرت، صفات امام را بیان می کند و او را معرفی می نماید و می نویسد: امام، آن کسی است که به کتاب خدا عمل کند، به حق اعتقاد داشته باشد، در عمل عادل باشد و خود را وقف خدا نموده باشد. والسلام. (۱)

چرا امام، پاسخ همه نامه ها را با یک نامه داد؟

امام علیه السلام پاسخ همه نامه ها را با همین نامه داد. آن را برای همه نوشت و اسمی از شخص بخصوصی نبرد. زیرا افراد زیادی از شیعیان و اعیان و اشراف و رؤا، به او نامه نوشته بودند که اگر جواب هر یک را جداگانه می نوشت، می بایست صدها و هزاران نامه بنویسد. اگر هم برای بعضی می نوشت، و برای برخی نمی نوشت، میان آنها اختلاف به وجود می آمد و گله می کردند و چه بسا همین کار، موجب فتنه و فساد می شد. نکته دیگر این است که امام علیه السلام نوشت:

«الی الملاء من المؤمنین و المسلمین»، پس این نامه برای عموم شیعیان و منافقانی بود که به صورت مسلمان بودند.

چرا امام علیه السلام خودش به سمت کوفه حرکت ننمود؟

با توجه به این که در آن نامه ها، اصرار به حرکت شخص امام علیه السلام و تعجیل او در

ص: ۲۴۲

این سفر بوده است، چرا امام علیه السلام پس از آن همه تحقیقی که از فرستادگان نمود، خودش حرکت نفرمود و مسلم را روانه کرد؟

امام علیه السلام می دانست که اهل کوفه خوش استقبال و بد بدرقه هستند؛ ابتدای خوش و سرانجام بدی دارند و به عهد و پیمان خویش وفا نمی کنند. او از گذشته و رفتار آنان با پدر و برادرش عبرت گرفته بود. به همین جهت تا دعوت کردند، اطمینان پیدا نکرد. حتی با آمدن آن همه فرستادگان و نامه ها و تحقیقات، باز آسوده خاطر نشد. لذا مسلم بن عقیل را روانه کرد تا اوضاع و احوال را از نزدیک مشاهده کند و ببیند که نوشته های آنان درست است یا نه. آیا به راستی مایل به حق و متابعت از امام هستند یا نه. آیا در عهد و پیمان ثابت قدم هستند یا نه. مسلم برود و

تحقیق کند و اگر اطمینان پیدا کرد، برای امام علیه السلام بنویسد تا او فوراً حرکت کند. سرّ توقّف امام علیه السلام و حرکت مسلم بن عقیل این بود.

اگر کسی در اینجا قدری دقت کند، می بیند امام علیه السلام چه اندازه محتاط بوده است. با توجه به این که با یزید بیعت نکرد و از مدینه فرار کرد و به خانه خدا پناهنده

شده، و یزید او را تعقیب می کند، و امام علیه السلام در صدد تهیّه یار و یاور است - به همین جهت به اهل بصره نامه نوشت - حال که عموم اهل کوفه این قدر اصرار می کردند، و نامه ها نوشتند و نه تنها شیعیان در این دعوت شرکت داشتند، که اعیان و اشراف و رؤا نیز بودند، و همگی حاضر شدند که با امام علیه السلام بیعت کنند و او را یاری نمایند و پس از تحقیق از همه فرستادگان، باز امام علیه السلام اطمینان پیدا نمی کند. لذا بهترین راه حصول اطمینان، فرستادن مسلم بود که این کار را نیز کرد و تا نامه مسلم نرسید، امام حرکت نکرد. بی جهت نبود که مسلم وقتی متوجه شد که در دام افتاده و اسیر کوفیان گشته است، گریه می کرد.

«عمرو بن عبیدالله سلمی» به او گفت: کسی مانند تو که هدفی بزرگ دارد، وقتی گرفتار شد، نباید گریه کند.

مسلم گفت: به خدا سوگند! گریه من برای خودم نیست. گریه ام برای اهل بیت

است که به سوی من می آیند، گریه ام برای حسین علیه السلام و فرزندان حسین است. (۱)

مسلم متوجه اشتباه خود گشت و فهمید که فریب اهل کوفه را خورده است. زود قضاوت کرده و حسین علیه السلام را از آنان مطمئن کرده است. بی جهت نبود که مسلم تا دم مرگ به امام علیه السلام فکر می کرد، و به محمد بن اشعث و عمر بن سعد متوسل شد تا نامه ای برای امام علیه السلام بنویسند و او را از خیانت اهل کوفه با خبر سازند.

وقتی مسلم را نزد ابن زیاد می بردند، به محمد بن اشعث فرمود: آیا خیری از تو سر می زند؟ می توانی پیغام مرا به حسین علیه السلام برسانی؟ چون به نظرم او و اهل بیتش، امروز یا فردا از مکه حرکت می کنند، و بی تابی و اضطراب من به همین خاطر است. به حسین علیه السلام بگو که مسلم وقتی اسیر شد و گمان نمی کرد که روزش را به آخر برساند و تا شب زنده باشد، مرا نزد تو فرستاد و گفت: آقا! با اهل بیت خود برگرد. اهل کوفه تو را فریب ندهند. اینان همان جماعتی هستند که پدرت آرزو داشت با مردن یا کشته شدن، از دست آنان خلاص شود. اهل کوفه به ما دروغ گفتند. (۲)

جناب مسلم به این پیغام اکتفا نکرد و پس از آن که ابن زیاد به او گفت که تو را می کشم، مسلم به عمر بن سعد فرمود: من با تو نسبتی دارم. مرا به تو حاجتی هست و بر تو لازم است که حاجت مرا بر آورده کنی. پس به ابن سعد فرمود: کسی را نزد حسین علیه السلام بفرست تا او را برگرداند. چون من به او نوشتم که بیاید و مردم با او هستند، و او اکنون در راه کوفه می باشد. (۳)

جناب مسلم در دقایق آخر عمر، وجدانا از غدر و بی وفایی کوفیان ناراحت بود و می خواست به وسیله این پیغامها، گذشته را جبران بنماید و حسین علیه السلام را از شر کوفیان نجات دهد. مسلم کار خود را کرد و پیغامش در منزل زباله به امام علیه السلام رسید.

ص: ۲۴۴

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴.

۲- همان، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.

۳- همان، ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

بی وفایی اهل کوفه؛ چرا امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه را مرکز خلافت خویش انتخاب، و به آن هجرت نمود؟

اشاره

راستی که از اندازه سستی عهد و بی وفایی اهل کوفه در حیرتم! آنها در ابتدا به قدری خوش سلوکی و اظهار طاعت و انقیاد می نمودند که شخص مجرب با تدبیر و احتیاط را هم اغفال می کردند. آنگاه در اثنای کار، او را رها کرده، با او مخالفت و جنگ هم می کردند.

این صفت اهل کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آشکار و هویدا بود. وقتی اهل بصره با وی مخالفت کردند و به کمک طلحه و زبیر شتافتند، و امام علیه السلام محتاج یاری و کمک بود، از میان شهرها، اهل کوفه خوش رفتاری بیشتری کرده، کمک زیادی می نمودند و بدین وسیله بصره فتح شد، و جنگ جمل به نفع امام علیه السلام ختم شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون آمده بود و حجاز از قشون و سپاهیان اسلام خالی شده، همه لشکریان در سه نقطه جمع شدند: شام، بصره و کوفه. او برای آنکه با معاویه جنگ کند، محتاج سپاه بود، و باید در جایی می ماند که مرکز قشون و سپاه باشد. پس امام علیه السلام، یا باید کوفه را به عنوان مرکز انتخاب می نمود یا بصره را. از طرفی مردم بصره در جنگ جمل، کشته زیادی داده بودند و کینه امام علیه السلام به این زودی از دل‌هایشان بیرون نمی رفت و از طرف دیگر، سپاهیان کوفه به یاری امام علیه السلام

شناخته بودند. پس امام علیه السلام باید کوفه را بر بصره ترجیح دهد. آن حضرت همین کار را کرد و بصره را به عمو زاده خود عبدالله بن عباس واگذار نمود و خود با اهل کوفه به سمت کوفه آمد. این افتخار بزرگی بود که نصیب کوفیان شد. اهل کوفه هم انصافاً با امام علیه السلام خوب رفتار کردند. در جنگ با معاویه، بیشتر سپاه امام از کوفه بود و پس از مدت‌ها جنگ، نزدیک بود که نبرد به نفع امام علیه السلام تمام شود و چیزی به هلاکت یا فرار معاویه نمانده بود، در این هنگام، اهل شام از روی مکر و حيله، قرآن‌ها را سر نیزه کردند و گفتند: قرآن، میان ما و شما حکم و داور باشد. همین که آنان این کار را کردند، در میان لشکر کوفه اختلاف به وجود آمد تا جایی که امام علیه السلام را تهدید کردند

و اصرار داشتند که مالک اشتر را از جنگ بازدارد.

اگر به اندازه یک ساعت به مالک مهلت داده بودند، جنگ تمام می شد و از معاویه و سلطنت بنی امیه، اثری باقی نمی ماند. ولی قرآن خوانان کوفه مخالفت کردند و امام علیه السلام را مجبور کردند که مالک را بخواهد و جنگ را متوقف کند.

در تعیین حکم نیز امام علیه السلام را مجبور کردند که ابو موسی اشعری، آن منافق احمق را انتخاب کند. وقتی کار حکمیت تمام شد و امام علیه السلام از صحنه برگشت، همین عده گفتند: ما کافر شده بودیم و حالا توبه کردیم. علی علیه السلام نیز توبه کند تا به همراه او مجدداً به جنگ با معاویه برویم!!

آن حضرت در سخنانی خطاب به خوارج می فرماید:

«أصابكم حاصب ولا بقی منكم آثر، أ بعد إيماني بالله و جهادي مع رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم أشهد على نفسي بالكفر! لقد ضللت إذا و ما أنا من المهتدين» فأبوا شراً مآب و ارجعوا على أثر الأعقاب. أما إنكم ستلقون بعدى ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و أثره يتخذها الظالمون فيكم سنه» (۱)

ص: ۲۴۶

«سنگ حوادث و بلا، چنان بر شما بیارد که اثری از شما باقی نگذارد. آیا پس از ایمان به خدا و جهاد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، به کفر خویش گواهی دهم؟! اگر چنین کنم، گمراه شده و از هدایت شدگان نخواهم بود. به بدترین مقصد رهسپار شدید، پس به راه گذشتگان بازگردید. آگاه باشید! پس از من به زودی گرفتار خواری و ذلت می شوید و شمشیر برنده بر شما حاکم می گردد و به استبدادی دچار می شوید که راه و رسم حکومت دیگر ستمگران قرار خواهد گرفت».

راستی که حکایت عجیبی است! امام علیه السلام که پیش از همه اسلام آورده و در دامن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم تربیت شده و با شمشیر او اسلام رونق گرفته است، باید بیاید و نزد این جماعت اعتراف به کفر کند!! آنگاه توبه کند تا این عده به همراه او،

مجدداً با معاویه بجنگند!! اینها که خودشان دیروز، جلو امام علیه السلام را گرفته و او را تهدید نمودند و در لشکرش اختلاف انداختند و او را وادار به قبول ابو موسی نمودند، امروز، بی شرمانه آمده اند و می گویند که ما باکاری که دیروز انجام دادیم، کافر شدیم و تو نیز همینطور. امروز، برگرد و توبه کن تا در رکابت بجنگیم!!

این اختلاف دوم که زاییده اختلاف اول بود، فتنه خوارج را به پا کرد و مانع از آن شد که امام علیه السلام به سوی جنگ بامعاویه بشتابد، و موجب شد که معاویه از فرصت استفاده کرده، بر خلاف عهدش بر شهرهای عراق، حجاز، یمن و مصر بتازد و از قتل و غارت کوتاهی نکند.

امام علیه السلام گرفتار لشکریان خودی بود و پیش از آن که کار خوارج را به آخر برساند و به سمت معاویه برود، به شمشیر همین خوارج و کمک منافقین، از این دار پر از هم و غم و غصه و اندوه، نجات یافت و از شرّ اهل کوفه که امام علیه السلام را بسیار خسته کرده بودند، راحت شد که به راستی، در آرزوی روزی بود که روی این جمع را نبیند و از دست آنها راحت و آسوده شود.

اکنون مناسب است که چند جمله از جملات امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حکومت و شکایت از اهل کوفه نقل شود. حضرت می فرمایند:

«وقد كنت أمرتكم في هذه الحكومه أمرى، ونخلت لكم مخزون رأى، لو كان يطاع لقصير أمر، فأبىتم على إباء المخالفين الجفاه و المنابذين العصاه، حتى ارتاب الناصح بنصحه و ضن الزند بقدحه، فكنت أنا و إياكم كما قال أخو هوازن:

أمرتكم أمرى بمنعرج اللوى

فلم تستبينوا النصح إلا ضحى الغد(۱)

کم اداریکم کما تدارى البکار العمده و الثياب المتداعیه کما حیصت من جانب تهتکت من آخر، کما أطلّ علیکم منسر من مناسر أهل الشام أغلق کلّ رجل منکم بابه و انجحر انجحر الصّبه فی جحرها، والصّبع فی و جارها! الذلیل واللّه من نصرتموه و من رمى بکم فقد رمى بأفوق ناصل. إنکم واللّه لکثیر فی الباحات، قلیل تحت الرايات، وانی لعالم بما یصلحکم، و یقیم أودکم، و لکنّی لا أرى إصلاحکم بإفساد نفسی، اضرع اللّه خدودکم و أتعس جدودکم! لا تعرفون الحقّ کمعرفتکم الباطل، و لا تبطلون الباطل کإبطالکم الحقّ»(۲)

«چه قدر با شما کوفیان مدارا کنم مثل مدارا کردن با شتران نوبار - که از سنگینی بار، پشتشان خم شده است - و وصله زدن جامه فرسوده ای که از هر طرف آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می گردد؟

هرگاه دسته ای از مهاجمان شام به شما یورش آوردند تک تک شماها به خانه هایتان رفته، درب خانه را بستید. به خدا سوگند! آن کس که

ص: ۲۴۸

۱- - همان، خطبه ۳۵.

۲- - همان، خطبه ۶۸.

شما یاورش باشید ذلیل است و کسی که با شما تیراندازی کند، گویا تیری بدون پیکان رها ساخته است.

به خدا سوگند! شما در خانه ها، فراوان و زیر پرچم های میدان نبرد اندکید و من می دانم که چگونه باید شما را اصلاح کرد و کجی های شما را راست کرد، اما اصلاح شما را به قیمت فاسد کردن روح خویش، جایز نمی دانم. خدا بر پیشانی تان داغ ذلت بگذارد و بهره تان را اندک شمارد! شما آن گونه که باطل را می شناسید، از حق آگاهی ندارید و همان گونه که در نابودی حق می کوشید، در نابودی باطل تلاش نمی کنید».

هنگامی که خبر غلبه لشکریان معاویه بر شهرها و غلبه «بسر بن ابی ارباط» بر یمن به امام علیه السلام رسید، بالای منبر رفت و پس از جمله ای فرمود:

«انبث بسرا قد اطلع الیمن و ائی واللّه لأظنّ هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفزّکم عن حقکم وبمعصیتکم إمامکم فی الحقّ و طاعتهم إمامهم فی الباطل، و بأدائهم الأمانه إلی صاحبهم، و خیانتکم، و بصلاحتهم فی بلادهم، و فسادکم. فلو ائتمنت أحدکم علی قعب لخشیت أن یذهب بعلاقته.

اللهمّ ائی قد مللتهم و ملونی، و سئمتهم و سئمونی، فأبدلنی بهم خیرا منهم، وأبدلهم بی شراً منی.

اللهمّ مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء، أما واللّه لوددت أن لی بکم ألف فارس من بنیفراس بن غنم».

هنالك لو دعوت أتاك منهم

فوارس مثل أرمیه الحمیم(۱)

ص: ۲۴۹

«به من خبر رسیده است که بسر بر یمن تسلط یافت. به خدا سوگند! می دانستم که مردم شام به زودی بر شما غلبه خواهند کرد. زیرا آنها در یاری کردن باطل خود وحدت دارند، و شما در دفاع از حق، متفرقید. شما امام خود را در راه حق، نافرمانی می کنید، و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند.»

آنها به رهبر خود، امانتدار و شما خیانتکارید. آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی. و آن قدر فرومایه اید که اگر قدحی را به یکی از شما امانت دهم، می ترسم که بندش را بدزدد.

خدایا! من این مردم را با پند و تذکّره‌های مداوم خویش، خسته کرده ام، و آنها نیز مرا خسته کرده اند. آنها از من به ستوه آمده و من نیز از آنان به ستوه آمده ام، به جای آنان، افرادی بهتر به من مرحمت فرما و به جای من، بدتر از من را بر آنها مسلط کن.

خدایا! دل‌هایشان را آن چنان که نمک در آب حل می شود، آب کن.

به خدا سوگند! دوست دارم که به جای شما کوفیان، هزار سوار از «بنی فراس بن غنم» داشتم که اگر آنان را فرامی خواندی، سوارانی مبارز و تیز پا همانند ابر تابستانی نزد تو می آمدند.»

گرفتاری های اهل کوفه، به خاطر بی وفایی به اهل بیت علیهم السلام

اگر اهل کوفه، از این صفت دیرینه خویش دست بر می داشتند و به امام حسن علیه السلام که همگی بامیل و رغبت با او بیعت کرده بودند، وفادار می شدند، هرآینه همین امام نیز چون پدرش بر معاویه می تاخت و روز روشن را بر وی تاریک می ساخت. ولی با کدام لشکر و...؟!

رؤسای لشکر، از معاویه پولهایی گرفتند و با او زد و بندهایی کردند، و حتی حاضر شدند که امام حسن علیه السلام را به او تحویل دهند، و هر عشیره و قبیله ای هم از رئیس خود اطاعت می کند نه از امام.

بنابر این، امام علیه السلام چگونه می توانست با معاویه بجنگد؟ اگر می جنگید، منجر به نابودی او و اهل بیت و چند نفری که از شیعیان واقعی بودند، می شد و این، نهایت آرزوی معاویه بود. اهل کوفه، بی وفایی خود را مجدداً ثابت کردند و به همین خاطر امام علیه السلام با معاویه صلح کرد و شرایطی را به میان آورد. آنگاه از کوفه و اهلش دست شست و روی گرداند و همان گوشه حجاز (مدینه) را اختیار فرمود.

پس امام حسن علیه السلام به سبب رفتار گذشته آنان با پدرش و خودش، از آنان چشم پوشید و رفت.

اهل کوفه، با از دست دادن اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم گرفتار سختی ها، شکنجه ها و ظلم های عمال معاویه شدند و به راستی که همه چیز را از دست دادند و این، نتیجه رفتار آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام و ناله و نفرین های آن امام مظلوم است. باید به جای آن سرور، «مغیره بن شعبه» و «زیاد بن ابیه» بالای منبر روند، و آن ها را ارشاد و هدایت نمایند و با تازیانه و شمشیر خود ادب کنند.

«ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ» (۱)

«این عقوبت را به سزای کفرانشان به آنها جزا دادیم و آیا جز کفران کننده و ناسپاس را به مجازات می رسانیم؟».

آنها بیست سال زیر شکنجه و آزارها زندگی کردند، کشته شدند و نفاق در میانشان رخنه کرده. اموال شان را بردند و اشرار را بر آنان مسلط کردند و هیچ کاری را به شیعیان نمی سپردند، و حتی شهادت آنان را نیز قبول نمی کردند.

پس از بیست سال، معاویه هلاک شد. شیعیان از خواب، بیدار و متوجه

ص: ۲۵۱

سختی ها و فشارها شدند. نشستند و با هم عهد کردند که از امام علیه السلام دست بر ندارند و او را رها نکنند. پس نامه ها نوشتند و اصرارها کردند و اتمام حجت نمودند.

امام حسین علیه السلام که آنان را خوب شناخته بود، صبر کرد تا نامه ها رسید. آنگاه تحقیق نمود و مقتضیات زمان را در نظر گرفت. هنوز اطمینان نداشت که این جماعت پس از این همه سختیها و فشارها، مرد شده باشند. امام علیه السلام، مسلم را برای تحقیق روانه کوفه کرد و در نامه ای به کوفیان همین امر را تذکر داد و در یک جمله، اشاره ای به بی وفایی و سست پیمانی آنها کرد.

مسلم رفت و تحقیق کرد، هزاران نفر با او بیعت کردند. با آن که این کار، مخفیانه صورت گرفت، ولی آن قدر مردم اجتماع کردند که مسلم به آنان اطمینان پیدا کرد. نامه ای نوشت و امام علیه السلام را طلبید. او می دانست که امام علیه السلام امروز یا فردا حرکت می کند و همان طور هم بود. ولی چیزی نگذشت که بی وفایی اهل کوفه، مجدداً و مکرراً ثابت شد و انصافاً در این نوبت، بسیار مفتضح شدند و می توان گفت: تمام خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام که راجع به شکایت از اهل کوفه و نفاق و غدر و مکر و بی وفایی و نامردی آنان ایراد شده بود، به اندازه واقعه کربلا آنان را رسوا نکرد.

به مجرد آمدن ابن زیاد، اشراف کوفه با او همدست شدند. قسمتی از مردم، تابع اشراف گشتند و به کربلا آمدند و حسین علیه السلام را کشتند و گروه دیگر، در خانه نشستند، انگار که اصلاً نامه ای نوشته اند، و از امام علیه السلام دعوت نکرده اند، و از لشکر کشی ابن زیاد، بی خبر هستند. این بار بود که، اهل کوفه، مبتلا به نفرین امام شهید شدند.

حمید بن مسلم گوید: در روز عاشورا، از امام حسین علیه السلام شنیدم که می فرمود:

«اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ، وَامْنَعْنَهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ، اللَّهُمَّ فَإِنْ مَتَّعْتَهُمْ إِلَى حِينٍ فَفَرِّقْهُمْ فَرَقًا، وَاجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قَدَدَا، وَلَا

ترضِ عنهم الولاة أبدا، فإنهم دعونا لينصرونا فعدوا علينا فقتلونا» (۱).

نالاه امام مظلوم در آن روز، بسیار جانسوز بود، و نفرین حضرت مستجاب شد. هیچ وقت فرمانداران از مردم کوفه راضی نشدند، آنها متفرق و از هم گسیخته شدند. دائما آتش جنگ و فتنه در کوفه روشن بود و گرفتار قتل و غارت و خوف و وحشت بودند. چه در فتنه مختار و چه مصعب و حجاج و خوارج.

اهل کوفه به تدریج، فاقد همه گونه صفات شرافت و حیثیت شدند. اولین خلیفه عباسی از کوفه چشم پوشید و دومین خلیفه، بغداد را تأسیس نمود و شهر کوفه، تا کنون خراب شده و به جز ویرانه های قدیم و مسجدش، از آن چیزی باقی نمانده است.

این است نتیجه آه و ناله های امیرالمؤمنین علیه السلام و نفرین امام شهید علیه السلام.

بیدار نشدن اهل کوفه از خواب غفلت، علیرغم دیدن عواقب اعمال خویش

عجیب تر از بی وفایی اهل کوفه، غفلت آنان از عواقب این صفت خبیث بود. آنها هر اندازه که آثار شوم آن را می دیدند و ثمره این شجره شوم را می چشیدند، بیدار نمی شدند. انگار که این صفت، ذاتی آنان بود و قابل تغییر نبود. پس از قضایای کربلا نیز این صفت را از دست ندادند. در اینجا مناسب است به دو قضیه در این باب اشاره کنیم تا معلوم شود که آنها تا چه اندازه بی وفا و سست پیمان بودند.

ص: ۲۵۳

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱. «خدایا! قطره های آسمان را از آنها بازدار و از برکات زمین محرومشان کن. خدایا! اگر تا مدتی بهره مندشان می کنی آنها را پراکنده و فرقه فرقه کن و هرگز حاکمان را از آنها خشنود مکن که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند، اما به ما تاختند و خونمان را بریختند».

زید بن علی بن الحسین علیه السلام، از کوفه بیرون آمد و تا قادسیه رفت. شیعیان او را تعقیب کردند و گفتند که کجا می روی؟! صد هزار شمشیر زن از اهل کوفه و بصره و خراسان با تو هستند. این سپاه بزرگ، یاور تو و دشمن بنی امیه هستند و افراد کمی از سپاه شام در اینجا است.

زید قبول نکرد آنها اصرار کردند و او را قسم دادند و عهدها و پیمانها بستند تا زید برگشت. شیعیان به سراغ او می آمدند و با او بیعت می کردند. پانزده هزار مرد جنگی، تنها از اهل کوفه با او بیعت کردند و اسم آنان ثبت شد. زید، چند ماهی در کوفه ماند و مردم را برای دعوت به شهرستانهای عراق و ایران فرستاد، وقتی موعد خروج نزدیک شد، والی، خبردار شد و دو نفر از میزبان های زید را گرفت و گردن زد. زید ترسید که اگر صبر کند تا موعد فرا رسد، گرفتار شود. به همین جهت یک هفته پیش از وقت مقّر، خروج کرد. یعنی در شب چهارشنبه، هفته آخر محرم سال ۱۲۲ ه. ق.

باری، زید با دو بیست و هیجده نفر خروج نمود و به «نصر بن خزیمه» فرمود: اهل کوفه این بار نیز با ما چنان رفتار کردند که با حسین علیه السلام رفتار کردند.

نصر گفت: من با این شمشیر در رکاب تو می جنگم تا کشته شوم.

همه اهالی کوفه، حاضر و ناظر بودند. آنان به بی طرفی و تماشا کردن قناعت نکردند، و حتی به والی، کمک مالی هم نمودند تا آن که زید کشته شد و او را کنار کوفه دار زدند. ولی این جماعت اصلاً به روی خویش نمی آوردند انگار که هیچ کاری انجام نداده اند!

من نمی دانم، اینها که این اندازه بی وفا بودند، چرا آن قدر اصرار می کردند و حسن استقبال نشان می دادند؟ چرا تا قادسیه به سراغ زید رفتند و او را به اصرار، برگرداندند؟ چرا در آن مدّت که مخفی بود، پانزده هزار نفر به سراغ او رفتند و بیعت کردند؟ چرا از اول از او دست برداشتند تا برگردد و دنبال کار خویش را بگیرد؟

اهل کوفه در نظر فرمانداران، به قدری بی لیاقت و بی قابلیت بودند که برایشان از شام لشکر می آوردند، در همین قضیه زید نوشته اند که دوازده هزار نفر از لشکر شام با او می جنگیدند. فرمانداران، می دانستند که اهل کوفه مرد جنگ نیستند، لذا از سپاه شام استفاده می کردند. در نتیجه، آنان همیشه ذلیل و زیون و اسیر بودند و به

حدّی مرعوب سپاه شام شده بودند که اندازه ندارد و قابل توصیف نیست.

وقتی هم جناب مسلم بن عقیل، ابن زیاد را محاصره و در قصرش محبوس کرده بود، اشراف کوفه از بالای قصر به مردم می گفتند: بروید و خود را به کشتن ندهید. اکنون سپاه شام می رسد.

مردم می آمدند و خویشان خود را بر می گرداندند و می گفتند: فردا اهل شام می آیند. به همین جهت، مردم متفرّق شدند و کار به جایی رسید که مسلم، تنها ماند. سلاطین بنی اُمیّه و عمّال آنان، این جماعت را به طور کلی از صفت مردانگی افکندند و خوی پستی و ذلّت و بندگی را در آنان پروراندند، تا جایی که آنها خود را در مقابل اهل شام، ناتوان و بیچاره می دانستند و حتی فکر برابری و زور آزمایی با آنان را در سر نمی پروراندند.

اینها به یاد نمی آوردند که در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام چه بر سر لشکر شام آوردند و چگونه آنان را پریشان و مستأصل نموده بودند. اینان متوجّه نبودند که منشأ این همه بدبختی ها چه بوده و چیست و علاج تمام این مصائب چه خواهد بود نه اهل بیت علیهم السلام اهل کوفه راضی بودند و نه فرمانداران بنی اُمیّه. آنان نیز اهل شام را در مقابل اهل کوفه حفظ و نگاهداری می کردند.

حجاج بن یوسف ثقفی، در مقابل فتنه خوارج، سرانجام از اهل شام کمک خواست و به وسیله آنان بر خوارج غالب شد. پس به هیچ وجه نمی توانستند به سپاه کوفه اطمینان داشته باشند و در مواقع بحرانی، نمی توانستند از آنان نتیجه ای بگیرند. این بود که آنها نه دنیا داشتند و نه آخرت. نه خداوند از آنان راضی بود و نه

فرمانروایان، نه اتحاد داشتند و نه عظمت، و نه جوانمردی داشتند و نه شرافت.

عمال بنی امیه سعی نمودند که آنان را با روح پستی و خواری تربیت کنند تا آن که هیچ وقت جرأت مخالفت و مقاومت نداشته باشند. نتیجه کار این شد که وقتی بنی امیه، گرفتار دشمن دیگری می شدند، از اهل کوفه نمی توانستند فایده ای ببرند. چه آن که حسن جوانمردی و صبر بر شداید و علو همت و آقایی و آزاد منشی از سر آنان بیرون رفته و همیشه خود را در مقابل دیگران ذلیل و بیچاره می دیدند. این، یکی از نتایج بی وفائی و سست پیمانی اهل کوفه بود که با آن رو برو شده بودند، و از آن خلاصی نداشتند تا آن که خدا کوفه و اهل کوفه را از میان برداشت، و از شهر کوفه اثری باقی نماند مگر خرابه های هزار سال پیش «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» (۱).

* * *

حکایت دوم:

در سال ۱۹۹ هجری، قصه «ابو السرایا» پیش آمد. اهل کوفه با «محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی» بیعت کردند. «ابو السرایا سری بن منصور شیبانی» که از رؤسا و شجاعان عرب بود، هم با او بیعت کرد و به وسیله او، کار محمد بن ابراهیم رونقی پیدا کرد و شهرستانهای بزرگ عراق از واسط و بصره تا مدائن و ممالک حجاز و یمن، به تصرف او در آمد.

ابو السرایا، چندین دفعه با لشکری که «حسن بن سهل» از بغداد به سمت کوفه روانه می کرد، جنگید و پیروز گشت و غنایم زیادی به چنگش آمد و کار به جایی رسید که همین لشکر کوفه که در ابتدا، نه نظام داشتند و نه اسلحه - بجز آجر و چاقو - مالک قسمت بسیاری از عراق و ممالک شدند. این کار بر حسن بن سهل،

ص: ۲۵۶

بسیار گران آمد تا آن که «هرثمه» را با لشکر بسیاری به جنگ ابو السرایا روانه کرد. در این جنگ، هرثمه اسیر شد، اما او را کسی نمی شناخت. لشکر دشمن فرار کرد و اهل کوفه آنان را تعقیب می کردند.

ابو السرایا فریاد می زد: ای اهل کوفه، بیش از این فراریان را تعقیب نکنید. این قوم با فنون جنگی آشنایی دارند. شاید بر گردند و مکر و خدعه ای کرده باشند. ولی اهل کوفه به سخنان او گوش نمی دادند. هرثمه گرچه اسیر شده بود، ولی نمی دانست که اسیر یک غلام سندی گشته است، او از قبل پنج هزار نفر از لشکر خود را به فرماندهی عبدالله بن وضاح در کمین گذارده بود که اگر یاران او شکست خوردند با آنها به کمکش بشتابند، در این موقع، «عبدالله بن وضاح» آن جمع را برداشت و فراریان را جمع آوری نمود و به لشکر ابو السرایا حمله کرد. آنان عقب نشینی کردند و لشکر خلیفه عباسی، پیش روی کردند و به جایی رسیدند که هرثمه سر لشکرشان اسیر بود، او را آزاد کردند و آن غلام سندی را کشتند. مدتی جنگ ادامه داشت. ابوالسرایا گاهی غالب و گاهی مغلوب می شد. در حمله ای نزدیک بود ابو السرایا غالب آید و هرثمه به محاصره بیفتد که ناگهان هرثمه فریاد زد: ای اهل کوفه! برای چه با ما می جنگید؟ اگر خلیفه ما را نمی پسندید، بیاید همگی با منصور، پسر مهدی بیعت کنیم و از مأمون دست برداریم. و اگر می خواهید امامت در اولاد عباس نباشد، تا روز دو شنبه از جنگ دست بر می داریم؛ شما امام خود را معین و معرفی کنید، ما با شما گفتگو و مشاوره می نمایم.

این سخن، اهل کوفه را فریب داد و از جنگ، دست برداشتند. هرچه ابو السرایا گفت: این حيله ای است که دشمن به کار برده و حالا که ما غالب شده ایم، این سخن را به میان آورده اند. گوش ندهید و حمله کنید، اهل کوفه به حرفش گوش نداده و از حمله دست برداشتند و گفتند: جایز نیست ما آنان را بکشیم و به جنگ ادامه دهیم. جنگ، به ناچار متوقف شد.

در روز جمعه، ابو السرایا این خطبه را برای اهل کوفه خواند:

«یا اهل الكوفه! یا قتله علی! و یا خذله الحسین! إن المعتر بكم لمغرور، وإن المعتمد علی نصرکم لمخذول، وإن الذلیل لمن أعزتموه، و اللّٰه ما حمد علی علیه السلام أمرکم فحمده، و لارضی مذهبکم فرضی به، و لقد حکمکم فحکمتم علیه، و ائتمنکم فختتم أمانته و وثق بکم فحلتم عن ثقته ثم لم تنفکوا علیه مختلفین، و لطاعته ناکثین، إن قام قعدتم، و إن قعدتم، و إن تقدّم تأخرتم، و إن تأخر تقدّمتم، خلافاً علیه و عصیاناً لأمره، حتّٰی سبقت فیکم دعوتہ، و خذلکم اللّٰه بخذلانکم إیّاه.

أی عذر لکم فی الہرب عن عدوّکم و النکول عمّن لقیتم، و قد عبروا خندقکم، و علوا قبائلکم، ینتہون أموالکم، و یستحیون حریمکم؟

هیہات لا عذر لکم إلاّ العجز و المہانہ و الرضا بالصغار و الذلّٰہ، إنّما أنتم کفّٰء الظلّٰہ، تہزمکم الطبول بأصواتہا، و یملاء قلوبکم الحرق بسوادہا، أما واللّٰه لأستبدلنّ بکم قوما یعرفون اللّٰه حقّ معرفتہ، و یحفظون محمّداً فی عترتہ. (۱)

ص: ۲۵۸

۱- «ای مردم کوفه! ای کشندگان علی! وای تنها گذارندگان حسین! آن کس که به شما عزت و سربلندی طلبد، فریفته شده است و آن کس که به یاریتان اعتماد کند، شکست خواهد خورد. ذلیل کسی است که شما عزیزش بدارید. به خدا سوگند! علی علیه السلام کار شما و مذهب و رفتار شما را نپسندید تا ما آن را بپسندیم. او شما را به حکمیت و داوری گماشت ولی بر ضدّش رأی دادید. او شما را امین شمرد اما در امانتش خیانت کردید. و پیوسته با او مخالفت و پیمان شکنی می کردید؛ اگر او بپا می خاست، شما از پای می نشستید و اگر او می نشست شما بپا می خاستید، اگر او پیش می آمد شما واپس می گرایید و اگر او عقب می رفت، شما جلو می آمدید. و این کارها را به جهت مخالفت با او و سرپیچی از فرمانش انجام می دادید تا اینکه دعایش درباره شما مستجاب شد و خدا شما را بدین جهت خوار کرد. چه عذری برای فرار از دشمن و از پا نشستن در مقابل او دارید؟ آنها از خندق شما عبور کردند و قبیله های شما را زیر پا گذاشته، اموال شما را غارت و زنان شما را اسیر کردند. هیہات که جز ضعف و عجز و رضایت به کوچکی و ذلّت، دلیل و بہانہ دیگری برای خود ندارید. شما مانند گشتن سایہ هستید در اینکہ خود به خود و زود از بین می روید کہ تنها صدای طبل ها شما را به ہزیمت وامی دارد و سیاهی لشکر قلب شما را می لرزاند. بہ خدا قسم! بہ جای شما قومی را کہ خدا می شناسند و پیامبر را در عترتش رعایت می کنند، بر می گزینم».

ثم قال:

و مارست أقطار البلاد فلم أجد

لكم شبيها فيما وطئت من الأرض

خلافاً و جهلاً و انتشار عزيمه

و وهناً و عجزاً في الشدائد والخفض

لقد سبقت فيكم إلى الحشر دعوه

فلا عنكم راضٍ ولا فيكم مرضى

سأبعد داري من قلى عن دياركم

فذوقوا إذا وليت عاقبه البغض (١)

ابو السرايا، پس از این خطبه از میان اهل کوفه که مشغول کندن خندق بودند، شبانه بیرون آمد و با آن که اهل کوفه وعده دادند که مجدداً جنگ را تا مرگ یا پیروزی ادامه دهند، آنان را رها کرد و رفت. (٢)

ابو السرايا مردی فوق العاده شجاع و با سیاست و تدبیر بود. در آن نبرد آخر، روزی جنگ شدت گرفت و هرثمه، حمله سختی نمود. ابو السرايا ملتفت شد که «روح بن حجاج» در صدد فرار است. به او گفت: به خدا سوگند! اگر فرار کنی، تو را می کشم. او برگشت و جنگ کرد تا کشته شد. (٣)

در آن روز، ابو السرايا سر خود را برهنه کرد و گفت: اندکی صبر کنید که پیروزی ما و شکست دشمن نزدیک گشته است. آنگاه حمله کرد و به جنگ ادامه داد. یکی از سران لشکر هرثمه، در حالی که مسلح بود و بر سرش کلاه آهنی داشت، به جنگ او آمد. ابو السرايا با سر برهنه، در اندک زمانی چنان ضربتی بر سر او زد که او را به

ص: ٢٥٩

١- مقاتل الطالبين، ص ٣٦١ - ٣٦٤.

٢- همان، ص ٣٤٦ - ٣٥٧ و ٣٦١ - ٣٦٣.

٣- همان، ص ٣٦٢.

دو نیم نمود و شمشیرش تا زین اسب رسید. لشکر مأمون عباسی با دیدن این وضع، فرار کرد. (۱)

این قضیه که در حدود دویست سال پس از هجرت و در زمان سلطنت مأمون عباسی اتفاق افتاد، قدری روحیه مردم کوفه را روشن می نماید. این مردم پس از این سالهای دور و دراز، علیرغم گرفتاری ها و مصائب و بلایایی که بر سرشان آمده بود، هنوز از خواب غفلت بیدار نشده و رشد فکری پیدا نکرده بودند.

آنها هنوز نمی دانستند که باید اتحاد، وفا و صبر بر شداید داشته باشند تا بر مشکلات، فائق آیند و از قید اسارت و بندگی بیرون روند. با آنان وضع قبلی خود را می دانستند که خلع سلاح شده بودند و حتی یک شمشیر هم نداشتند و یا آن فقر مالی که اولیای امور بر آنان تحمیل کرده بودند را به خاطر داشتند. اما پس از جنگهایی که کردند، گرچه دیدند که چه غنایم و اموالی به چنگشان افتاده است، بازهم دست از حلق و عادت خود برنداشته و شروع به عقب نشینی کردند و به حرف امیر خود گوش نداده و به جنگ، پشت کردند. به دشمن روی آوردند و از دوست دوری کرده و روی گرداندند.

عجیب این است که همیشه موقع نزدیک شدن فتح و پیروزی، چنین می کردند. چنانکه در جنگ صفین هم موقع نزدیک شدن شکست معاویه، چنین کردند. حال، می توانید به بلاهایی که امیرالمؤمنین علیه السلام از این مردم دید، پی ببرید و گرفتاری های آن بزرگوار را بشناسید. آن بزرگوار، به چنین مردمی گرفتار شده بود و در آن زمان، اهل کوفه هنوز عواقب مخالفت را ندیده بود، و میوه درخت معصیت را نچشیده بودند.

آنان خیال می کردند که معاویه برایشان بهتر از امام علیه السلام است و آل ابو سفیان بهتر از اهل بیت علیهم السلام است. پس امام علیه السلام چه سختیهایی را تحمل می کرده و چگونه

ص: ۲۶۰

آن بزرگوار، چنین مردمان متفرّق نادانی را جمع آوری می فرموده و در برابر دشمن حاضر می کرده و با آنان مدتها می جنگیده است. از همین جا می توان عظمت امام علیه السلام و موقعیت او را در نفوس مسلمین، به دست آورد. و چون آن سرور از میان رفت، فرزند رشید او سید جوانان اهل بهشت، نتوانست آن جمع را نگاه بدارد. این نشانه نقص امام حسن علیه السلام نیست بلکه نهایت نقص و پستی آن لشکر را می رساند. ولی عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام ما فوق عظمتها بود و مردم از آن سرور، حساب بیشتری می بردند، و به این وسیله، افراد پراکنده و متفرّق، به دورش جمع می شدند.

ابوالسرایا، در خطبه خود از اهل کوفه خیلی بدگویی می کند، و آنان را به خاطر صفات و افعالشان توبیخ و ملامت می نماید. او اهل کوفه را قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام معرفی می نماید و می گوید: شما حسین علیه السلام را رها کردید و آنقدر با امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت کردید که در حق شماها نفرین کرد و نفرین او در شماها اثر کرده و خداوند، شما را به خودتان واگذارده است.

آنگاه می گوید: نظیر شما در هیچ کجا نیست. شما در خلاف، نادانی، سست پیمانی، عجز و بی صبری در شداید و خوشی، سرآمد مردمان هستید، و از همگی گوی سبقت را ربوده اید. به زودی شما را رها می کنم و از میان شما بیرون می روم. پس از من، از خواب بیدار می شوید و نتیجه عمل خود را می بینید و مزه معصیت و خلاف با من را خواهید چشید.

ابو السرایا درست گفته بود؛ شبانه آنان را ترک کرد، و خود را از شرّ آن جمع خلاص کرد و رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: به خدا سوگند! اگر نه این بود که در موقع جنگ با دشمن آرزوی شهادت داشتم، هرآینه مرکب سواری خود را حاضر می کردم و از میان شما بیرون می رفتم و دیگر با شما کاری نداشتم.

«والله لولا رجائی الشهاده عند لقائی العدو - لو قد حمّ لی لقاءه -

لقربت رکابی، ثم شخصت عنکم، فلا أطلبکم ما اختلف جنوب و شمال»(۱)

بی سبب نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام به آن قوم نفرین نمود، و نفرین های او در «نهج البلاغه» مسطور است.

کوتاه سخن، اهل کوفه نه رشد فکری داشتند و نه از امام و پیشوای خود اطاعت می نمودند. آنها مردمانی منافق و بی غیرت بودند. و صفات جوانمردی در آنان کم بود و به تدریج از میان رفت و جزای اعمال آنان موجب اسارت و بندگی و ذلت و پستی آن جمع گردید و منجر به نابودی ایشان شد.

البته این اعمال و افعال، مستلزم این آثار و عواقب است. اگرچه مردم کوفه نباشند و در شهرستان دیگری ساکن باشند. پس مناسب است که هرکسی از این داستانها عبرت بگیرد و آینده خویش را در نظر داشته باشد و در مقام تغییر صفت رذیله اش برآید و در خویش، رشد فکری پدید آورد. و از ناصح خود بترسد، و با او مخالفت نکند. بلکه سعی کند که سخن دوست عاقل را بپذیرد و از مخالفت با او پرهیزد و صفات زشت را کنار بگذارد و خود را به افعال نیکو وادار نماید. و گرنه به دست خویش، خود را ذلیل و در دست دشمن اسیر می نماید.

احتیاط امام علیه السلام در مورد اهل کوفه و پاسخ به شبهه ای در این باره

شاید کسی توهم نماید که اگر امام علیه السلام به جای فرستادن مسلم بن عقیل، خودش پس از رسیدن نامه ها حرکت می کرد، بهتر بود، چون حضرت موقعی می رسید که هنوز ابن زیاد نیامده بود و با رسیدن امام علیه السلام مردم همگی با او بیعت می کردند و دیگر زمینه ای برای آمدن ابن زیاد نمی ماند، و سرتاسر عراق به تصرف امام علیه السلام در می آمد. آن وقت، کار بر یزید مشکل می شد، چون همه مردم از اعمال و

ص: ۲۶۲

عمّال معاویه ناراضی و بر یزید و کردار او بد بین بودند. ولی امام علیه السلام صبر کرد و مسلم را فرستاد و فرصت از دست رفت و به دست دشمن افتاد.

در پاسخ به این شبهه باید بگویم که این توهم، بی جا است. زیرا همه شهرستان های عراق در تصرف عمّال یزید بود و فقط اهل کوفه از امام علیه السلام دعوت کرده بودند و چنین نبود که اگر امام علیه السلام می آمد، تمامی شهرها در اختیار او قرار می گرفت. بلکه اگر امام علیه السلام فوراً آمده بود، مطمئن نبود که همه اهل کوفه با او بیعت کنند. همان اعیان و اشراف، در عین حالی که به امام علیه السلام نامه نوشته بودند، با یزید نیز رابطه داشتند.

پس اگر امام علیه السلام به کوفه می رفت، ابن زیاد نیز می آمد و از اهل بصره و سایر شهرستانها - چه رسد به شام - لشکر مهمی مجهّز می نمود و به سمت امام علیه السلام می آمد. آنگاه اهل کوفه از او دست بر می داشتند، چنانکه با یزید بن علی بن الحسین علیه السلام، چنین کردند.

اگر حضرت دست به چنین کاری می زد، مردم می گفتند که امام حسین علیه السلام عجله کرد. چرا به دعوت چند نفر و با رسیدن چند نامه و قاصد، مبادرت به حرکت نمود؟ خوب بود کمی صبر می کرد و تحقیق می نمود و اگر به راستی طالب او بودند، آنگاه حرکت می کرد.

پس این کار امام علیه السلام، اتمام حجتی برای مردم بود و البته حضرت با این کار، راه اعتذار و بهانه گیری را بست. حضرت صبر کرد و جناب مسلم را به عنوان نماینده فرستاد و او مدّتی در آنجا تحقیق نمود و جمعیت بسیار زیادی با او بیعت کردند و وقتی جریان را برای امام علیه السلام نوشت، حسب الوعدّه فوراً حرکت نمود.

بنابراین امام علیه السلام احتیاط نمود و راه ایراد بر او بسته شد و بی وفایی و نامردی اهل کوفه بر تمام جهانیان ثابت و هویدا گردید که این بی آبرویی را نتوان به هیچ آبی شست. شاید کسی بگوید که از این بیان معلوم می شود که اگر اهل کوفه به عهد خود

وفا می کردند چنین نبود که امام علیه السلام قطعاً فاتح و غالب می شد، بلکه همان ابن زیاد، با لشکری مجهز از عراق - چه رسد به شام - بر لشکر امام می تاخت و جنگ بیا می کرد. پس چنین نبوده که اگر کوفیان خلاف وعده نمی کردند، سلطنت امام علیه السلام مسلم شود. از کجا که یزید غالب نمی شد؟

در پاسخ به این سؤال، می گویم که وظیفه امام علیه السلام ارشاد مردم، دعوت به حق، نهی از منکر و امر به معروف است، و البته این امور موقوف به وجود ناصر و معین است. امیرالمؤمنین علیه السلام سالها بدون یاور بود، لذا خانه نشین شد، و همچنین است حال ائمه دیگر - سلام الله علیهم اجمعین - ولی موقعی که مردم برای یاری امام علیه السلام

حاضر شدند و با او بیعت کردند، وظیفه او این است که قبول کند و قیام نماید و با مخالفین خود بجنگد، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیدا شدن معین، با ناکثین (اصحاب جمل) و قاسطین (اصحاب معاویه) و مارقین (خوارج نهروان) جنگید.

و چنین نیست که امام علیه السلام در زمان خروج، حتماً باید فاتح و پیروز شود و یا هیچ مخالفی در برابر نداشته باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام مدتها با معاویه جنگ کرد و سرانجام غالب نشد. حتی خیلی از ممالک و شهرهای او به تصرف معاویه درآمد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز که سالها در مکه توقّف داشت و متحمل آزارها شد، وقتی عده ای از انصار و مهاجر در خدمت او حاضر شدند، مشغول جهاد شد، اگر چه در بعضی از جنگها مثل احد و خندق، غالب نگردید. پس اگر اهل کوفه به وظیفه خود عمل می کردند و عهد را نمی شکستند و امام علیه السلام را یاری می نمودند و در رکاب او می جنگیدند، در واقع آنها به وظیفه خود عمل می کردند؛ چه امام علیه السلام غالب می شد و چه مغلوب. شرط لزوم یاری و وفای به عهد، این نیست که برای امام علیه السلام جنگی اتفاق نیفتد و یا اگر اتفاق افتاد، حتماً امام علیه السلام غالب گردد، و گرنه اصلاً نباید بر آنان واجب باشد که به عهد خود وفا کنند و امام علیه السلام را یاری نمایند.

هر کس قضایای مسلم بن عقیل علیه السلام را از کتابهای تاریخ و سیره بخواند، شاید در باره جناب مسلم، چنین قضاوت کند که او مردی بود دانا و کار آزموده که مطابق وظیفه خویش عمل نمود و در کار خود، هیچ مسامحه و تقصیری نفرمود. ولی چه بسا که فرد دیگری، خلاف این معنی را بفهمد.

من در این کتاب، به قدر وسع و توانایی خود، مقداری از خدمات جناب مسلم را شرح و تفسیر می نمایم و ثابت می کنم که آن جناب، مأموریت خود را به خوبی انجام داده و به هیچ وجه، تقصیر یا مسامحه نکرده است. قبل از پرداختن به بحث، باید معلوم شود که حدود اختیارات جناب مسلم چه بود و امام علیه السلام برای چه او را فرستاد؟

اگر امام علیه السلام او را فرستاده بود که از مردمان کوفه بیعت بگیرد و شهر را به تصرف خود در آورد و مخالفین را سرکوب و نابود نماید و پس از این که این امور را انجام داد، برای امام علیه السلام نامه بنویسد تا به سمت کوفه روانه شود، در این صورت باید گفت که مسلم آن امور را انجام نداده بود و هنوز زمینه را فراهم نکرده، لشکری تهیه ندیده

بود و شهر را به تصرف در نیاورده، هنوز والی یزید را بیرون نکرده بود و شیعیان یزید و آل ابو سفیان را حبس یا تبعید ننموده بود. پس چرا برای امام علیه السلام نامه

نوشت، و او را طلبید؟

ولی اگر وظیفه او این بود که بیاید و از مردم تحقیق کند و آنان را بیازماید که آیا آنچنان که در نامه‌ها نوشته‌اند، به راستی برای یاری امام علیه السلام حاضر هستند؟ و یا بر نصرت او اتفاق دارند یا نه؟ و باید این کارها را در پرده و به صورت مخفی انجام می‌داد و ایجاد شورش نمی‌کرد و با والی یزید، ابراز مخالفت نمی‌کرد و اگر در نزد او

ثابت شد که مردم چنان هستند که در نامه‌ها نوشته‌اند و از آل ابوسفیان، بیزار گشته و تصمیم به یاری امام علیه السلام گرفته‌اند، آنگاه به امام علیه السلام نامه بنویسد، تا امام علیه السلام بیاید و مسلم، بیش از این وظیفه‌ای نداشته است، در این صورت، می‌توان گفت که مسلم به وظیفه خود عمل کرده و تقصیری از او سر نزده است.

امام علیه السلام به اهل کوفه می‌نویسد:

«...وقد بعثت إليكم أخی و ابن عمی و ثقتی من أهل بیتی و أمرته أن یکتب إليّ بحالکم و أمرکم و رأيکم، فإن کتب إليّ أنه قد أجمع رأی ملائکم و ذوی الفضل و الحجی منکم علی مثل ما قدمت علیّ به رسلکم و قرأت فی کتبکم، أقدم علیکم و شیکاً ان شاء الله»^(۱).

از این نامه معلوم می‌شود که مسلم را برای چه فرستاده و حدود مأموریت او چیست. مأموریت او تحقیق از حال مردم بود که آیا آنچه را که در نامه‌ها نوشته و رسولان خبر داده‌اند، درست است یا نه؟ اگر به راستی، خوبان و عقلا بر یاری امام علیه السلام اتفاق دارند، مسلم باید نامه‌ای بنویسد تا امام علیه السلام به زودی بیاید.

مأموریت جناب مسلم این بود نه چیزی دیگر. این مطلب از روایت طبری از ابو مخنف و او از «ابو المخارق راسبی» نیز ثابت می‌شود. طبری می‌نویسد:

ص: ۲۶۶

۱- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳. (... اینک برادر و پسر عمو و معتمد خاندانم را سوی شما فرستادم و به او گفتم از حال و کار و رأی شما به من بنویسد. اگر نوشت که برای جماعت و اهل فضیلت و خرد چنانست که فرستادگانان به من گفته‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام به زودی پیش شما می‌آیم ان شاء الله).

«ثم دعا مسلم بن عقيل فسرحه مع قيس بن مسهر الصيداوى و عماره بن عبيد السلولى و عبدالرحمان بن عبدالله بن الكدن الأرحبى فأمره بتقوى الله و كتمان أمره واللطف، فإن رأى الناس مجتمعين مستوسقين عجل إليه بذلك» (۱)

امام عليه السلام، مسلم را با سه نفر به سوی کوفه روانه نمود و او را به تقوای خداوند، پرهیزکاری و مخفی نمودن کار خود و مدارا کردن با مردم امر کرد. و اینکه اگر دید که مردم در یاری امام، متحد الکلمه هستند، فوری باید امام علیه السلام را باخبر نماید.

از این نقل نیز معلوم می شود که مسلم، مفتش بود نه والی و عامل از طرف امام علیه السلام برای تصرف شهر و کشتن و زدن و بیعت گرفتن از دشمنان. او مأمور بود که در پنهان، از اوضاع تحقیق کند و امام علیه السلام را با خبر نماید.

مسلم، این وظیفه را به خوبی انجام داد. او مخفیانه با اهل کوفه ملاقات کرد و از مردم بیعت گرفت و علاقه شیعیان و اتحاد آنان را به دست آورد. سپس این جریان را برای امام علیه السلام نوشت. پس مأموریت خود را انجام داد و هیچ جای ایرادی به جناب مسلم نیست که چرا والی یزید را از میان برنداشت و چرا شهر را تصرف نکرد و چرا دشمنان را منکوب و مخدول نمود؟

اگر ایرادی هست، به مسلم نیست، بلکه ایراد به امام است که چرا تنها به خاطر بیعت شیعیان، به سوی شهری که در تصرف دیگری است، حرکت نمود؟ باید از قبل، شهر را به تصرف خود در می آورد و دشمنان را سرکوب می نمود، آنگاه حرکت می کرد. این همان ایرادی است که عقلاً به خود امام می کردند و از حرکت او به سمت کوفه منع و نهی می نمودند که قبلاً این ایراد را مفصلاً پاسخ دادیم.

ص: ۲۶۷

مسلم پس از تحمّل سختی‌هایی که در راه دید به شهر کوفه رسید. او بر «مختار بن ابی عبیده ثقفی» وارد شد. «هشام کلبی» از «ابو مخنف»، و او از نصر بن صالح روایت کرده است:

«شیعیان به مختار بدبین بودند، بلکه او را سبّ و لعن می‌کردند و این به جهت کارهایی بود که از او نسبت به امام حسن علیه السلام سرزده بود، تا آن که مسلم وارد منزل او شد، و مختار با او بیعت کرد و صمیمانه خدمت نمود و مردم را دعوت می‌کرد که بیایند و بیعت کنند.

روزی که مسلم خروج کرد مختار در شهر نبود. چون خروج مسلم پیش بینی نشده بود، بلکه در اثر حبس شدن هانی، جناب مسلم به طور ناگهانی خروج نمود و چون مختار از خروج مسلم با خبر شد، شبانه با غلامانش خود را به کوفه رسانید. ولی اوضاع دگرگون شده بود و مسلم مخفی گشته بود. او در اثر نصیحت بعضی از دوستانش آن شب را زیر پرچم «عمرو بن حریث» به صبح رساند و فردا به دیدن ابن زیاد رفت و مورد غضب او واقع شد. ابن زیاد گفت: تو با جماعتی برای یاری مسلم آمده بودی؟! سپس چشم مختار را با چوب معیوب نمود و به شفاعت عمرو بن حریث از قتل نجات یافت و به زندان افتاد». (۱)

من می‌گویم که اگر مختار تا این اندازه مورد تنفر عمومی شیعه بود، جناب مسلم بن عقیل در چنین موقعیتی بر او وارد نمی‌شد. اگر به راستی مختار به عموی خود که حاکم مداین بود پیشنهاد داده بود که امام حسن علیه السلام را بگیرد و تسلیم معاویه نماید (۲)، باز هم گمان نمی‌کنم که تا این اندازه مورد تنفر عموم و سبّ و لعن آنها واقع شده باشد.

ص: ۲۶۸

۱- همان، ص ۵۶۹ - ۵۷۰.

۲- همان، ص ۱۵۹.

به نظر شما آیا حال مختار که چنان پیشنهادی به عمومی خود داد و او قبول نکرد، بدتر است یا حال آن کسانی که امام علیه السلام را دعوت نمودند تا بیاید و او را یاری کنند و چون امام علیه السلام رسید، نادیده گرفتند و به روی خود نیاوردند تا آن که امام علیه السلام کشته شد. آنگاه داد و فریاد بر آوردند و طلب خون او نمودند؟ حال عموم شیعیان کوفه چنین بود. آنها امام علیه السلام را دعوت کردند و او را در دست دشمنان رها کرده و یا آن که به طمع مال، خودشان نیز جزو سپاه ابن زیاد شدند و سیاهی لشکر گشتند.

آیا گناه این جماعت کمتر از گناه مختار است؟ پس چه شد که همه آنها مردمان خوبی بودند، ولی مختار مورد سب و لعن عموم همین شیعیان قرار گرفته بود؟

به گمان من، این خبر، معمول است و برای پایین آوردن مقام مختار ساخته شده است. پوشیده نماند که جناب مختار دشمنان زیادی داشت؛ آل زبیر، بنی امیه و بنی مروان با او دشمن بودند و مردم به جهت تقرب به آن ستمگران، این احادیث باطل را در حق او می ساختند و همچنین روای کوفه با او بد بودند و دشمنی ها داشتند و اضافه کنید بر این جماعت، حس حسادت و رقابتی که در میان شیعیان بود. مگر رفاعه بن شداد که از رؤسای توأیین است، به کمک اشراف کوفه، با مختار جنگ نکرد؟ و اگر شبهه را قوی بگیریم که مختار در اول جوانی به جهت طلب مال و مقام چنین پیشنهادی نمود، الحق والانصاف، در آخر عمر خود خدمات بزرگی به عالم اسلام و تشیع نمود.

مختار کسی است که بنی هاشم را از چنگال ابن زبیر که مصمم بر سوزاندن آن جمع بود، نجات داد.

مختار کسی است که به وسیله اموال او گشایشی در کار اهل بیت علیهم السلام شد.

مختار کسی است که قاتلان امام حسین علیه السلام را نابود نمود، و حزب حسینی را تأسیس فرمود.

مختار کسی است که اهل بیت علیهم السلام را از عزا بیرون آورد و:

«قطعاً خوبی‌ها، بدیها را از بین می‌برد»

آری! مختار از بزرگان رجال شیعه محسوب می‌شد و بجز سلیمان بن صرد، کسی با او برابر نبود. لذا پس از سلیمان، تمام شخصیت‌های شیعه تسلیم او شدند و در حیات او نیز، تنها مختار بود که در برابر او می‌توانست مقاومت کند و حزبی تأسیس نماید.

پس اگر مسلم بن عقیل در موقع ورود به کوفه، نزد مختار رفت نه دیگران، اشتباه نکرد و این از حسن انتخاب جناب مسلم است. زیرا به فاصله سه سال بعد، معلوم شد که تنها فردی از شخصیت‌های شیعه که می‌تواند با آل زبیر و بنی‌امیه مبارزه و مقاومت کند و حتی بر آنها غلبه نماید، همین شخص است، نه دیگری.

پس ورود جناب مسلم بر مختار بسیار بجا بوده و از همان نقل ابومخنف از نصر بن صالح معلوم می‌شود که مختار، در پیشرفت کار مسلم مؤثر بوده، و او مردم را جمع‌آوری می‌کرده و نزد مسلم برای بیعت می‌آورده است. (۲).

شیعیان شروع به رفت و آمد به خانه مختار کردند و چون جماعتی جمع می‌شدند، جناب مسلم، نامه امام علیه السلام را قرائت می‌کرد و شیعیان گریه و زاری می‌کردند. - مثل آن که وظیفه شیعیان همین گریه است و بس! پیش از کشته شدن امام علیه السلام مشغول گریه شدند و تا امروز نیز به همین گریه اکتفاء می‌کنند. مثل آن که نه آن روز و نه امروز، وظیفه دیگری در خدمت کردن به دین و یاری امام زمان علیه السلام نداشته و ندارند. -

«عابس بن ابی شیب شاکری» برخاست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و به مسلم گفت: من از جانب دیگران سخن نمی‌گویم و به یاری آنان تو را مطمئن

ص: ۲۷۰

۱- - سوره هود، آیه ۱۱۴.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۶۹.

نمی نمایم. من از دل مردم خبر ندارم و تو را فریب نمی دهم. ولی از آنچه که درباره آن تصمیم گرفته ام، تو را باخبر می نمایم. به خدا سوگند! هر وقت مرا بخوانید، اجابت می کنم و با دشمنان شما می جنگم و در راه یاری شما شمشیر می زنم تا به لقای خداوند برسم و این عمل را برای رضای خدا انجام می دهم. (۱)

عابس درست می گفت. او یاری دیگران را وعده نداد، چون آنان را می شناخت و مسلم را فریب نمی داد. او سخن از تصمیم خود به میان آورد، و به گفته خود هم وفا کرد.

روز عاشورا، همین عابس به امام علیه السلام عرض کرد: یا ابا عبدالله! به خدا قسم، در روی زمین عزیزتر از تو ندارم و تو را از همه کس بیشتر دوست دارم و اگر می توانستم از تو با چیزی عزیزتر از جانم دفاع کنم و تو را حفظ نمایم هر آینه این کار را می کردم.

السلام عليك يا ابا عبدالله! من خدا را شاهد می گیرم که بر دین تو و پدرت هستم.

آنگاه با شمشیر کشیده به سمت دشمن روان شد در حالی که در پیشانی آن بزرگ مرد، اثر ضربت بود. (۲)

پس از عابس، حیب بن مظاهر برخاست و به عابس خطاب نمود و گفت: خدای تو را رحمت کند! آنچه در دل داشتی، با کلام مختصری بیان کردی. آنگاه گفت: به خدا سوگند، من نیز مثل شاکری هستم و بر آنچه او تصمیم دارد، من نیز تصمیم دارم. (۳)

ای حیب! خدا رحمت کند! تو نیز درست گفتی، و مختصرتر از عابس سخن گفتی، و به وعده خود وفا کردی.

حیب، چهارمین کسی است که اولین نامه ای را که به امام علیه السلام نوشتند و

ص: ۲۷۱

۱- همان، ص ۳۵۵.

۲- همان، ص ۴۴۴.

۳- همان، ص ۳۵۵.

فرستادند، امضاء نمود. ولی بجز او، از آن چهار نفر، کسی به سراغ امام علیه السلام نرفت و او را کمک نکرد. در روز عاشورا، از حبیب آثار مهمی بجای ماند، و از او خدمات بزرگی سرزد. خطبه او در عصر تاسوعا در برابر دشمن که قصد هجوم داشتند، در تاریخ ها محفوظ است.^(۱)

ابو مخنف از «محمّد بن قیس» نقل نموده است: چون حبیب کشته شد، کشته شدن او در حسین علیه السلام اثر نمود، و امام علیه السلام را تکان داد و خورد نمود و آن حضرت فرمود:

«احتسب نفسی و حماه اصحابی»

«اجر خود و اصحاب حمایتگرم را از خدا میخواهم و به حساب او می گذارم».^(۲)

پس از این دو بزرگ مرد، «سعید بن عبدالله حنفی» برخاست و نظیر سخنان آن دو را ایراد کرد.^(۳) او نیز راست می گفت، و خدمات حنفی در شب عاشورا نیز، در تاریخ محفوظ است. پس از خطبه امام علیه السلام در شب عاشورا، «سعید بن عبدالله حنفی» گفت: به خدا سوگند! ما از تو دست بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما پس از پیغمبر، ذریه او را حفظ کردیم. به خدا سوگند! اگر می دانستم که کشته می شوم و بعد، زنده می شوم، آنگاه مرا زنده زنده می سوزانند و خاکستر مرا به باد می دهند و این عمل را تا هفتاد مرتبه انجام می دهند، ای ابا عبدالله! من از تو دست بر نمی داشتم، چه رسد به این که بیش از یک بار کشته شدن نیست و پس از آن، رسیدن به کرامت ابدی در انتظار ما است.^(۴)

حکایت جمع شدن شیعیان در منزل مختار و سخن گفتن این چند نفر را

ص: ۲۷۲

۱- همان، ص ۴۱۶.

۲- همان، ص ۴۴۰.

۳- همان، ص ۳۵۵.

۴- همان، ص ۴۱۹.

ابو مخنف، از محمّد بن بشر به وسیله حجاج بن علی روایت می کند. سپس ابو مخنف از حجاج نقل کرده که او گفت: از محمّد بن بشر پرسیدم: تو که در آن مجلس بودی، آیا چیزی گفتی؟ محمّد بن بشر گفت: من دوست داشتم خدا اصحاب مرا با ظفرش عزیز کند و آنان را غالب نماید. ولی کشته شدن را خوش نداشتم و نمی خواستم دروغ بگویم. (۱)

من می گویم که چه بسیار خوب بود اگر تمامی شیعیان نظیر این مرد بودند. نه آن نامه ها را می نوشتند و نه در مجلس مسلم بن عقیل، برای بیعت کردن حاضر می شدند. آنان که می دانستند اهل یاری کردن و کشته شدن نیستند، چرا در آن گونه مجلسی شرکت می کردند و وعده های دروغ می دادند؟ من از بزرگان شیعه چون سلیمان بن صرد خزاعی بسیار در حیرتم که مردم را جمع کردند و اتمام حجّت نمودند، و آن نامه ها را پیشتر از همه برای امام علیه السلام فرستادند، اما در موقع ورود مسلم به کوفه از آن بزرگان هیچ خبری نبود، و به هیچ وجه از آنان در تاریخ یاد نشده است من تا کنون از سلیمان و مسیب و رفاعه، در قضایای جناب مسلم، اثری ندیده ام و اگر دیدم، در خاطر ندارم و هرچه فکر می کنم، با سوابق آنان در صدر اسلام و تشیع و سبقت آن بزرگان به دعوت از امام علیه السلام نمی فهمم چه شد که آنها نزد مسلم نیامدند و او را یاری نکردند؟ برای چه در قضایای مسلم از آغاز تا انجام، از این چند نفر بزرگان شیعه که رؤسای توّابین شدند، اثری نیست؟ در وقت ورود مسلم که ابن زیاد نیامده بود و نماینده یزید در آن وقت ضعیف بود، پس برای چه کاری نکردند؟

هنوز جواب قانع کننده ای در نظر ندارم. اگر بگویم که آنان نبودند و سفر کرده بودند، پس آن همه گریه و زاری و توبه از آن که امام علیه السلام را یاری نکردیم، برای چه بود؟ و به نظر می رسد که چون مسلم بن عقیل بر مختار وارد شد نه بر آنان، به همین جهت آنها خود را عقب کشیدند و دخالت نکردند. و اگر کسی تاریخ توّابین را در

ص: ۲۷۳

نظر بگیرد، می بیند که میان آنان و مختار روابط خوبی نبوده، بلکه روابط تیره و تار بوده است و با آن که هردو گروه، مردم را به یک مقصد دعوت می کردند، میانشان جدایی و اختلاف بوده است، این حبّ جاه و مقام است که مردان را از مقصد باز می دارد و چه بسا به جای آن که نتیجه بگیرند و فایده بخشند، زیان های بسیار بزرگ از خود به جا می گذارند و یکی از بزرگترین بدبختی های جامعه، همانا اختلاف میان بزرگان و رؤسا بر سر جاه و مقام می باشد.

توّابین به ریاست سلیمان بن صرد از کوفه بیرون شتافتند و با آن که قاتلان امام مظلوم در کوفه سالم بودند، به سمت عبیدالله بن زیاد در اطراف موصل تاختند. مختار، گروهی از شیعه را از آنان جدا کرد و با خود در کوفه نگاه داشت تا ببیند عاقبت کار سلیمان چه می شود.

به عقیده نگارنده، اگر سلیمان بن صرد و رؤسای توّابین از اول امر، یعنی از همان وقت که جناب مسلم بر مختار وارد شد، با مختار همکاری می کردند و برادرانه اطراف مسلم را می گرفتند، کار به آنجا نمی رسید که مسلم، یگه و تنها، شبانه در کوچه های کوفه حیران و سرگردان بماند.

اگر پس از واقعه کربلا و خروج توّابین، مختار با سلیمان همکاری می کرد، چنین نمی شد که قاتلان امام علیه السلام در کوفه سالم بمانند و عدّه ای از توّابین در بیابانها کشته و فراری شوند و بجز نابودی خود، هیچ نتیجه ای نگرفته باشند. پس منشأ بدبختی ها، همان تفرقه و اختلاف ناشی از حبّ جاه و مقام رؤسا بود و می توان گفت که این بدبختی از میان جماعت شیعه، هنوز بر طرف نشده و تا امروز، این اختلاف نظرها و زندگانی های انفرادی، زیانهای بسیار بزرگی برای جامعه داشته است. مگر در آینده نزدیکی برای رضای خداوند و حفظ جامعه، بزرگان از خود، گذشت هایی نموده و اغراض شخصی را فدای مصالح عالی بنمایند. آنگاه روز روشن پدیدار و عمده بدبختی های جامعه برطرف خواهد شد.

از مقصد دور نشوم. سلیمان و بزرگانِ شیعه و تَوّابین که برای امام علیه السلام نامه‌نوشته بودند، به خاطر اغوای شیطان و خیالات نفسانی، به سراغ مسلم نیامدند و او را رها کردند تا کار به جایی کشید که سر و تن مسلم را از قصر دارالاماره پایین انداختند، و جنازه او و هانی بن عروه را در بازار کشاندند و بالاتر از همه، امام مظلوم در چند فرسخی کوفه، به آن طرز فجیع، کشته و اهل بیت او اسیر شدند.

بی سبب نبود که سلیمان بن سرد خزاعی و اصحابش چون به قبر حسین علیه السلام رسیدند، همگی فریاد کردند و یک دفعه گفتند:

«یارب! اِنَّا قَدْ خَذَلْنَا ابْنَ بَنْتِ نَبِيِّنَا، فَاغْفِرْ لَنَا مَا مَضَى مِنَّا وَ تَبَّ عَلَيْنَا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ، وَارْحَمْ حَسِينًا وَاَصْحَابَهُ الشَّهَدَاءَ الصِّدِّيقِينَ وَاِنَّا نَشْهَدُكَ يَا رَبِّ! اِنَّا عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَتَلُوا عَلَيْهِ، فَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۱).

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

تعداد بیعت کنندگان با جناب مسلم علیه السلام

ابو مخنف نقل می کند که هیجده هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند (۲) و مسعودی در مروج الذهب می نویسد: «امام علیه السلام مسلم را به کوفه فرستاد و فرمود: اگر آنچه را که نوشته اند، حقّ است، مرا با خبر کن تا من نیز به تو ملحق شوم.»

مسلم، نیمه ماه رمضان از مکه بیرون آمد و پنجم ماه شوال، وارد کوفه شد و والی کوفه از طرف یزید، نعمان بن بشیر انصاری بود. مسلم بر مردی بنام «عوسجه» وارد

ص: ۲۷۵

۱- - همان ، ص ۵۸۹. «پروردگارا! ما پسر دختر پیامبرمان را یاری نکردیم، گناه گذشته ما را ببخش و توبه ما را بپذیر که تو توبه پذیر و رحیمی. حسین و یاران شهید و صدیق وی را قرین رحمت بدار! پروردگارا! ترا شاهد می گیریم که ما نیز بر همان روشیم که آنها به سبب آن کشته شدند، اگر گناهمان را نبخشی و بر ما رحمت نیاری، از زیانکاران خواهیم بود.»

۲- - همان ، ص ۳۶۸.

شد و مأموریتش را پنهان می نمود و چون خبر آمدن او پخش شد، دوازده هزار نفر از اهل کوفه و به نقل دیگری، هیجده هزار مرد با او بیعت کردند. پس مسلم، امام علیه السلام را از اجتماع مردم باخبر نمود و از او خواست که به سمت کوفه بیاید» (۱).

مسعودی در جای دیگری می نویسد:

«هنگامی که مسلم خروج کرد، در یک وقت، هیجده هزار نفر حاضر شدند و به کمک او شتافتند» (۲).

به نظر نویسنده، از گفته دوم مسعودی معلوم می شود که نقل ابو مخنف درست است و کسانی که بیعت کرده بودند، هیجده هزار نفر بودند نه دوازده هزار، بلکه از تجمع ناگهانی این عدد در یک وقت دانسته می شود که بیشتر از این تعداد بیعت کرده بودند. چه بسا کسانی بودند که بیعت کرده بودند و از خروج، خبر نداشتند و یا غایب بودند. چون نمی توان باور کرد که تمامی همان عده که بیعت کرده بودند، ناگهان خبردار شدند و در خروج، شرکت کردند.

مسعودی می گوید که مسلم، بر عوسجه نامی وارد شد. به نظر من، این نیز نادرست است. زیرا چنین کسی از معاریف نبود. آری! مسلم بن عوسجه از کسانی است که مسلم را یاری کرد، و در کربلا شهید شد. ولی آنچه در این موقعیت مناسب است، این است که مسلم بر بزرگی وارد شود و از کمک او برای مقصود خود بهره مند شود.

در نقل ابومخنف آمده است: مسلم بر مختار وارد شد. به نظرم این نقل درست تر است. زیرا مختار بزرگترین شخصیت فعال شیعه در کوفه بود.

طبری به سند خود از «حصین بن عبدالرحمن» نقل می نماید: «اهل کوفه به حسین بن علی علیه السلام نوشتند که صد هزار شمشیر زن، یاور تو است. پس آن حضرت،

ص: ۲۷۶

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۴.

۲- - همان، ص ۵۸.

مسلم را به کوفه فرستاد و مسلم بر هانی بن عروه وارد شد» (۱).

به نظر من، این خبر نیز نادرست است. زیرا جناب مسلم، ابتدا برهانی وارد نشد. ولی پس از آن که ابن زیاد آمد و بر مردم سخت گیری کرد، مسلم تغییر منزل داد و بر هانی وارد شد. چنانکه به این امر، اشاره خواهم نمود.

کوتاه سخن، جناب مسلم از برای تحقیق احوال مردم آمده بود و مأموریت داشت که پنهانی، با شیعیان تماس و از آنان بیعت بگیرد، آنگاه امام علیه السلام را خبر کند. با مسلم، هیجده هزار نفر از شیعیان، پنهانی بیعت کردند و با اجتماع و گریه و زاری و اظهار اشتیاق برای دیدار امام علیه السلام، جناب مسلم را خوشنود نمودند و او از امام علیه السلام دعوت کرد و از مردم اظهار رضایت نمود.

در این رابطه حکایتی هست که نقل خواهم کرد. در آن حکایت آمده است که جاسوس ابن زیاد، نزد مسلم بن عوسجه رفت. او با رفت و آمدهای زیاد، توانست به نزد مسلم راه یابد. (۲)

از آن حکایت معلوم می شود که آنها تا چه اندازه مخفیانه کار می کردند. هرچند که می توان گفت که این اندازه شدت تقیه و کتمان در زمانی بود که ابن زیاد به کوفه رسید و پیش از او، تا حدودی آزادتر بودند و از همان حکایت معلوم می شود که آنها مشغول تهیه اسلحه نیز بوده اند و چنین نبوده که جناب مسلم به صرف تحقیق و اطلاع از تمایل مردم اکتفا کرده باشد. بلکه در عین حال، از برای جنگ در آینده که آن را پیش بینی می نمود، تلاش می کرد و اعانه جمع می نمود و در صدد گردآوری اسلحه بود.

شیخ مفید در «ارشاد» و نیز طبری نقل نموده اند: «جناب مسلم به ابو ثمامه صیداوی امر کرد تا پول را از او (جاسوس ابن زیاد) بگیرد. ابو ثمامه کسی بود که

ص: ۲۷۷

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۱.

۲- همان، ص ۳۶۲ - ۳۶۴.

اموال به او سپرده می شد و با آن پولها - که از باب اعانه جمع آوری می شد - سلاح می خرید. ابو ثمامه نسبت به اسلحه شناخت داشت و از سواران عرب و از بزرگان شیعه بود». (۱)

ابو ثمامه در روز عاشورا، چون وقت نماز شد، به امام علیه السلام عرض کرد: ای اباعبدالله! جان من فدایت، دشمن به تو نزدیک شده و تو کشته نخواهی شد تا من نزد تو کشته شوم، و دوست دارم خداوند را ملاقات کنم در حالی که این نماز را که وقت آن رسیده است، خوانده باشم.

امام علیه السلام فرمود: نماز را به یاد آوردی، خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد. (۲)

خطبه نعمان بن بشیر، والی کوفه؛ و نامه اشراف کوفه به یزید و آمدن ابن زیاد به کوفه

وقتی جناب مسلم وارد کوفه شد، شیعیان به منزل او رفت و آمد می نمودند و با او بیعت می کردند. به تدریج، کار او بالا گرفت و جای مسلم معلوم شد و خبر به گوش والی کوفه از طرف یزید، نعمان بن بشیر انصاری رسید. نعمان بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، مردم را از فتنه ترساند و گفت: فتنه و جدایی، موجب هلاک مردمان و اتلاف اموال است.

آنگاه گفت: تا کسی با من نجنگد، با او جنگ نمی کنم و بر شما سخت گیری نمی نمایم، ولی به خدا سوگند! اگر بیعت خود را بشکنید و با امام خودتان مخالفت کنید، با این شمشیر با شما می جنگم، اگرچه از شما یار و یاورى نداشته باشم، و امید دارم که در میان شما، کسانی که حق را می شناسند، بیشتر از کسانی باشند که گمراه می شوند.

ص: ۲۷۸

۱- - ارشاد، ج ۲، ص ۴۶؛ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۹.

عبدالله بن مسلم که از دوستان بنی امیه بود، بر خاست و به والی گفت: رأی تو، رأی کسی است که ضعیف شده باشد و با این روش، مملکت اداره نمی شود.

نعمان گفت: به نظر من اگر در طاعت خداوند ضعیف باشم، بهتر از آن است که در معصیت خدا عزیز و قوی باشم.

پس از آن، عبد الله بن مسلم نامه ای به یزید نوشت. در آن نامه آمده است: مسلم وارد شهر کوفه شده است و شیعیان به دست او با حسین بیعت کرده اند. اگر کوفه را می خواهی، مرد مقتدری را مأمور کوفه نما تا آنچه را که وظیفه او باشد، انجام دهد که نعمان(۱)، یا ضعیف است و یا خود را به ضعف زده، از خود ضعف نشان می دهد.

پس از او، عماره بن عقبه بن ابی معیط و عمر بن سعد نیز هر کدام جداگانه،

ص: ۲۷۹

۱- - نعمان بن بشیر انصاری، طبعاً مردی ضعیف بود. او نه به خاطر خداوند از خود ضعف نشان می داد، بلکه نمی توانست با شمشیر خود بی آن که یاور داشته باشد، با مردم بجنگد. بهترین گواه، عمل اوست. نعمان پس از هلاکت یزید، با ابن زبیر همراه شد و از طرف ابن زبیر، والی حمص شد و چون مروان بن حکم، ضحاک بن قیس را کشت، - ضحاک از افراد ابن زبیر و مقتدرترین طرفدار او در شام بود - قشون هر شهری به سوی شهر خویش فرار نمود. لشکر حمص نیز به حمص رسید. نعمان بن بشیر، والی حمص، همان شب با اهل خود فرار نمود و متحیر و سرگردان بود. اهل حمص، صبح در صدد تعقیب او برآمدند و عمرو بن خلی او را کشت و سر او را در دامن دختر او امّ ابان افکند. «تاریخ طبری: ۵/۵۳۹». از همین حکایت، تلون و رنگ به رنگ بودن او در عقیده و نهایت ضعف او در عمل، معلوم می شود. او از آل امیه به ابن زبیر رجوع کرد، ولی نه به کمک ضحاک، با لشکر بیرون رفت و نه پس از کشته شدن او توانست در آن شهر بماند و مدتی مقاومت کند، تا ابن زبیر به او کمک برساند و یا با مروان صلح کند. فرار شبانه او به مجرد رسیدن خبر شکست، دلیل بر آن است که نه توانایی بدنی داشت و نه اهل زد و بند سیاسی بود که نتوانست با بزرگ عشیره و قبیله ای متحد شود و یا به او پناهنده گردد. تحیر او در آن شب و گم کردن راه، کاشف از این است که فکر او نیز مختل گشته بود و بدون دلیل و راهنما، از شهر بیرون تاخته، در بیابان حیران و سرگردان گشته بود. او نتوانست روز روشن با قاتل خود دشمنی کند و از خود دفاع نماید! از این حکایت معلوم می شود که او در شهر، حامی نداشت. کسی که تا دیروز والی بود، چگونه امروز یکنفر دوست ندارد؟ آری! این، اندازه شخصیت و شجاعت و محبوبیت و موقعیت نعمان است. «مؤلف رحمه الله»

نامه ای به یزید نوشتند که بیش از دو روز میان این نامه ها فاصله نبود. هنگامی که نامه ها به دست یزید رسید، او «سرجون» غلام معاویه را طلبید و با او مشورت کرد و گفت: به نظر تو چه کسی لیاقت آن را دارد که عامل و والی کوفه گردد؟

سرجون گفت: آیا به گفته معاویه عمل می کنی؟

یزید گفت: آری.

سرجون گفت: معاویه پیش از مرگ، فرمان داده بود که عیدالله والی کوفه شود.

یزید با آن که از عیدالله ناراضی بود، به گفته سرجون عمل کرد و کوفه را ضمیمه حوزه ولایت عیدالله نمود - پس عیدالله، مثل پدرش زیاد بن ابیه، والی تمامی عراق و ایران و هند گردید - یزید به ابن زیاد نوشت: شیعیان من در کوفه به من نوشته اند که مسلم به کوفه آمده و مردم را جمع آوری می کند تا بر ما خروج نماید و میان مسلمانان اختلاف بیفکند. وقتی نامه مرا خواندی، به سمت کوفه حرکت نما و مسلم را تعقیب کن و چون بر او دست یافتی، اختیار داری که او را زندانی یا تبعید کنی و یا او را بکشی.

مسلم بن عمرو باهلی - پدر قتیبه، والی خراسان - نامه را از شام آورد و تحویل عیدالله داد. عیدالله فرمان داد و سایل سفر آماده شود تا فردا حرکت کند. (۱)

ص: ۲۸۰

عبیدالله، به همراه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و گروهی دیگر، به سوی کوفه حرکت کرد. بنا بر نقل طبری از عیسی بن یزید کنانی، ابن زیاد، پانصد نفر را انتخاب نمود که همراه وی باشند و در میان آن جمع، عبدالله بن حارث ابن نوفل و شریک بن اعور - که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بود - هم به چشم می خوردند، شریک، با عده ای در میان راه از قافله عقب افتاد و پس از او، عبدالله بن حارث بن نوفل، با جمعی خود را وامانده نشان داد. آنها می خواستند ابن زیاد را معطل نمایند تا امام حسین علیه السلام زودتر به کوفه برسد. ولی ابن زیاد، توجهی به عقب ماندگان نداشت و برای آنان صبر نمی کرد و با عجله خود را به کوفه رساند. (۱)

و بنا بر نقل طبری از ابومخنف، وقتی ابن زیاد وارد کوفه شد، شریک بن اعور و مسلم باهلی، همراه او بودند. (۲)

به عقیده نگارنده، این نقل که آنها در راه خود را وامانده نشان دادند تا ابن زیاد، دیرتر به کوفه برسد و امام علیه السلام زودتر وارد شود، دروغ محض است. چون موقعی که ابن زیاد از بصره حرکت کرد، امام علیه السلام در مکه بود و هنوز به سمت عراق حرکت نکرده بود. این دروغ، به نفع این عده ساخته شد. دوستان آنها می خواستند آنان را

ص: ۲۸۱

۱- همان، ص ۳۵۹.

۲- همان، ص ۳۵۸.

تبرئه کنند و بگویند که مثلاً- شریک بن اعور، از شیعیان است و در رکاب امام علیه السلام در جنگ صفین با معاویه می جنگید.

اولاً، در شیعه بودن او، در این وقت که با ابن زیاد به سمت کوفه می آمد، تأمل دارم. این چه شیعه ای است که در رکاب ابن زیاد می آید؟! در حالی که می داند که یزید او را مأمور چه کاری نموده و او می خواهد با آن عجله خود را به این سرزمین برساند. دیگر آن که، مگر ابن زیاد نمی دانست که او از اصحاب علی علیه السلام در صفین بوده، پس برای چه او را با خود آورد؟ در حالی که اگر ابن زیاد نهایت اطمینان را به او نداشت، در چنین موقعیتی از میان آن همه جمعیت، او را انتخاب نمی کرد.

ثانیاً، ابومخنف نقل می نماید که شریک بن اعور به همراه ابن زیاد وارد کوفه شد. پس چگونه خود را عقب کشید و وامانده نشان داد؟! شیعه بودن او مثل شیعه بودن خود زیاد بن ابیه است. عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، اگرچه از بنی هاشم و عمو زاده امام علیه السلام بود، ولی مادرش هند، دختر ابوسفیان بن حرب بود. پس از فرار ابن زیاد از بصره، مردم او را امیر خود نمودند و او در حدود چهار ماه، امیر آنجا بود. آنگاه به نقلی کناره گیری کرد و ابن زبیر، عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی را امیر بصره نمود و امیر جدید، عبدالله، امیر اسبق را به جهت خیانتی که در بیت المال نموده بود، زندانی کرد تا چهل هزار درهم را رد نمود.^(۱)

پس در این موقع که ابن زیاد برای کشتن مسلم و امام علیه السلام به کوفه می آید، بودن او در رکاب این شخص، به نظر من از آن جهت است که از طرف مادر ارث برده، خود را به خویشان مادری بسته و از خویشان پدری گسسته بود. برای اصلاح حال او، بعدها دوستانش این روایت را ساختند که او عمداً خود را عقب کشید تا شاید ابن زیاد نیز عقب بماند و امام بر او جلو بیفتد. به عقیده نگارنده، این ها از شیعیان خاص بنی امیه بودند و اصلاً با امام علیه السلام ارتباطی نداشتند و آنچه در تاریخ به نفع این

ص: ۲۸۲

جمع دیده می شود، ساخته دوستانشان است و بس.

مثلاً طبری از عیسی بن یزید نقل می نماید: «مختار، با علم سبز و عبدالله بن حارث بن نوفل، با علم و لباس سرخ، با مسلم خروج کرده بودند و ابن زیاد، برای هر که این دو را پیدا کند، جایزه ای قرار داده بود و سرانجام هردو را گرفت و حبس کرد.» (۱)

چرا از این جناب عبدالله، تا خروج مسلم اثری نیست؟ چرا در تاریخ، یاری او را به مسلم، نه پیش از خروج و نه در موقع خروج نوشته اند؟ آیا می توان گفت که او در خانه خود در موقع گرفتاری مسلم با علم سرخ و لباس سرخ در حرکت بود و به این سمت و آن سمت می چرخید؟ گذشته از این، مختار موقع خروج جناب مسلم غایب بود و وقتی شبانه آمد، کار از کار گذشته و مسلم، محاصره شده و در خانه «طوعه» بود و مختار به دستور عمرو بن حرث که مختار در زیر پرچم او شب را به صبح آورده بود، نزد ابن زیاد رفت و ابن زیاد او را حبس کرد. (۲)

پس مختار نه با مسلم خروج کرد و نه کارش به آنجا رسید که ابن زیاد برای هر کسی که او را پیدا کند، جایزه ای قرار دهد. مختار گم نشده بود و از ابن زیاد خود را مخفی نکرده بود.

ابن زیاد موقعی وارد کوفه شد که شیعیان انتظار مقدم امام علیه السلام را داشتند. او به طور ناشناس و با روی پوشیده وارد شد. مردم که او را می دیدند، به او سلام می نمودند و می گفتند: «مرحباً بک یا بن رسول الله؛ خوش آمدی!».»

ابن زیاد از این حسن استقبال، به خشم آمد و چون مسلم بن عمرو باهلی دید که مردم ازدحام کرده اند و دور ابن زیاد را به گمان آن که پسر پیغمبر است، گرفته اند،

به مردم گفت: کنار روید! این امیر عبیدالله است. وقتی مردم فهمیدند که او عبیدالله

ص: ۲۸۳

۱- همان، ص ۳۸۱.

۲- همان، ص ۵۶۹ و ۵۷۰.

است که داخل قصر شده بود. مردم از آمدن او، بسیار محزون و مهموم گشتند. (۱)

از همین حکایت می‌توانید نادانی اهل کوفه را کشف نمایید. کسی را که نشناخته‌اند و ندانسته‌اند و روبسته است، چگونه دورش را می‌گیرند و خیر مقدم می‌گویند و اظهار سرور و شادمانی می‌کنند و به او پسر پیغمبر می‌گویند! آیا به گمان

شما، چنین عملی از مردمان عاقل سر می‌زند؟ حال که دانستند که او ابن زیاد است، به جای آن که مهموم و مغموم شده و برگردند، باید او را با جماعت همراهش - که بنا به نقل ابو مخنف به بیست نفر نمی‌رسیدند محاصره کنند و از میان بردارند و یا آن که بیرون کنند و به شهر راه ندهند، اگر به راستی انتظار مقدم امام علیه السلام را داشته و خیر مقدم می‌گفتند، باید دشمن او را از میان بردارند و یا زندانی نمایند.

آری! مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «نزدیک قصر، ابن زیاد روی خود را باز نمود و مردم او را شناختند و فریاد زدند: این پسر مرجانه است و او را سنگ باران نمودند. ابن زیاد وارد قصر شد و خود را از دست مردم نجات داد». (۲)

چرا به جای سنگ ریزه، تیر و سنان بکار نبردند و یا غیرتمندی با پنجه قوی خود، مردم را از شرّ او راحت نمود؟

ورود ابن زیاد به قصر و خطبه تهدید آمیزش

ابو مخنف گوید: چون ابن زیاد وارد قصر شد، مردم را به مسجد دعوت کردند. مردم جمع شدند و او پس از حمد و ثنای الهی گفت: من از طرف یزید برای اداره امور شما آمده‌ام. من مأمورم که به کسی که اطاعت از ما بنماید، احسان کنم و به کسی که مخالف ما باشد، سخت‌گیری نمایم. تازیانه و شمشیرم مخصوص کسی است که نافرمانی کند. هرکس که به جان خود علاقمند است، از عصیان و مخالفت،

ص: ۲۸۴

۱- همان، ص ۳۵۸.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.

بر حذر باشد.

آنگاه از منبر پایین آمد و از رؤسا و سرشناسان خواست تا کسانی را که مخالف دولت یزید هستند، معرفی نمایند و اگر کوتاهی کردند و از میان طایفه و دسته یک رئیس، کسی مخالف بود و خبرش را آن رئیس نداده بود، آن رئیس را به دار بیاویزند و آن دسته را، از عطا و احسان محروم نمایند.^(۱)

بیشتر گفتیم که چون کوفه مرکز شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود، عمال معاویه در طول مدّت سلطنت او، اهل کوفه را زیر شکنجه و عذاب بسیاری قرار دادند. آنان اگرچه زیر بار حکومت معاویه رفته بودند، ولی از مرام و مسلک خود دست برنمی داشتند و همیشه معاویه از خروج و مخالفت آنها علیه خود و فرزندش یزید، در اندیشه بود. از این رو تا توانست، از شیعیان کشت و فردی مثل زیاد بن ابیه را والی کوفه نمود.

نقشه او این بود که تا می تواند شیعیان را بکشد و نابود سازد. زیاد، چون خود از شیعیان علی علیه السلام بود و شیعیان را کاملاً می شناخت، سلطنت چنین سفاک بی پدری از طرف معاویه برای نابودی شیعه، معلوم است که چه آثار و ثمراتی داشت، و بر شیعیان در طول این مدت چه گذشت.

شما از این حکایت سربسته می توانید کارها و سیاست هایی که برای اهل کوفه ترتیب داده بودند را کشف کنید.

طبری به سند خود از عیسی بن یزید کنانی روایت می کند که ابن زیاد به هانی گفت: آیا نمی دانی که پدرم وقتی وارد این شهر شد، کسی از شیعه را بجز پدر تو و حجر بن عدی زنده نگذاشت؟ قضایای حجر را نیز تو می دانی که بر سر او چه آمد و چگونه کشته شد. ولی با تو همیشه خوش رفتاری داشت و سفارش تو را به حاکم

ص: ۲۸۵

پس عمّال معاویه، مردان متعصب شیعه را می کشتند و آنان را از سر کارها بر می داشتند و به جای آنان، مردم پست و دنیا طلب را بر کارهای حساس می گماشتند. ریشه جوانمردی، شجاعت و فتوّت و شرافت این جمع را می خشکاندند، و تخم فقر، ذلّت، نفاق، اختلاف و وحشت از امرا و قشون و سپاه شام را در دل‌های کوفیان می کاشتند.

آنها پس از بیست سال تبلیغ و قتل و غارت، مردم را با این صفات تربیت نمودند؛ همه از اهل شام می ترسیدند و هر کدام، به دیگری بدبین و هریک از دیگری گریزان بود. رابطه دوستی در میان این جمع نبود، و از صدق و صفا و اطمینان به یکدیگر خبری نبود. از تشیع، جز اسمی و از بغض و کینه و عداوت با آل ابو سفیان، جز حرفی باقی نمانده بود، چه خوب گفت فرزدق شاعر به امام مظلوم علیه السلام: «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی أمّیه (۲)؛ دل‌های مردم با تو است اما شمشیرشان با بنی أمّیه».

به راستی که از تشیع و دشمنی با آل ابو سفیان، همان اظهار زبانی باقی مانده بود. و گرنه، شمشیرها به نفع بنی امّیه کشیده می شد، و اوامر آنان، هر چه که بود، اطاعت می شد.

این، نتیجه زحمات معاویه در طول بیست سال بود که واقعیت و حقیقت، از میان رفت و علاقه به دین و مذهب کم شده، خوف از معاویه و یزید، در قلوب جای گرفته بود. شیعه از یکدیگر جدا گشته، روابط و اتحاد و ائتلاف، تبدیل به نفاق گشته بود. شما حال شیعیان کوفه را می توانید از این قصه هم به دست بیاورید: جناب مسلم در طول توقّف خود در کوفه - که در حدود شصت روز بود - هفتصد درهم

ص: ۲۸۶

۱- همان، ص ۳۶۱.

۲- همان، ص ۳۸۶.

قرض نمود، لذا هنگام شهادت، به ابن سعد وصیت فرمود که مال او را بفروشد و قرض او را ادا نماید.^(۱) شیعیانی که این همه نامه نوشته بودند و امام علیه السلام را طلبیده بودند و امام علیه السلام جناب مسلم را نزد آنان روانه نمود، چرا نباید مخارج مسلم را تأمین کنند؟ چنین شخصیّتی در چنین موقعیّتی، چرا می بایست از جهت مالی در مضیقه باشد و هفتصد درهم قرض نماید؟

آیا شیعیان پول داشتند و به او نمی دادند و یا آن که نداشتند که مساعدت نمایند؟ بنا به فرض دوم، فقر آنان و بر فرض اول، فقدان فتوّت و جوانمردی و تشیع راستین در میان آنان ثابت می شود.

از قصّه (۲) آمدن جاسوسِ ابن زیاد و دادن سه هزار درهم برای کمک نیز معلوم می شود که جماعت شیعه، گرفتار فقر مالی بودند، لذا از این راه به دام افتادند و دشمن آنان را غافلگیر نمود. این وجوه، برای خرید اسلحه جمع آوری می شد.

از این حکایت معلوم می شود که چگونه شیعیان خلع سلاح شده بودند و چقدر معاویه با احتیاط بوده که دشمنان خود را بی اسلحه و با فقر و فلاکت و اختلاف، نگاه می داشته است. این سیاست معاویه، سرمشق تمام سلاطین جهان می باشد و به غیر این وسیله، هیچ مستعمره ای را نمی توان گرفت یا نگهداری نمود. هر کس که مستعمره می خواهد، تنها راهش ایجاد اختلاف و فقر و هرج و مرج و نفاق و نادانی و سپردن حکومت به خائنین و کشتن عقلا و مصلحین است. عجیب تر این که همیشه خود را برای آن جامعه، مصلح و دلسوز معرفی می نمایند و خیانت و تقصیر را به همان جماعت نسبت می دهند و آنان را مردمانی نالایق و جاهل می خوانند.

معاویه، شیعیان را به این رنگ در آورده و همیشه آنان را مرعوب سپاه شام

ص: ۲۸۷

۱- همان، ص ۳۷۶.

۲- همان، ص ۳۶۲.

نموده بود. در سر آنان جا گرفته بود که هیچ وقت نمی توانند با سپاه شام جنگ کنند و یا روبرو شوند.

ابن زیاد، از این فقر و فلاکت شیعیان و ترسشان از اهل شام، کاملاً استفاده کرد و بهترین وسیله او برای پراکنده ساختن اهل کوفه از اطراف مسلم، همین بود که سپاه شام می رسد و شما طاقت جنگ با آنان را ندارید.

مردم نیز این مطلب را قبول داشتند و در نزد آنان مسلم و روشن بود. لذا به تدریج می آمدند و خویشان و دوستان خود را می بردند و جمعیت را متفرق می نمودند.

ص: ۲۸۸

جناب مسلم چون ضعف شیعه را حس نمود، خواست خود را در مقابل این ستمکار تقویت کند، و بهترین راه به نظر او، رفتن به منزل هانی بن عروه مرادی بود. از طرفی جای او در منزل مختار معلوم شده بود و جهت اختفا، باید تغییر منزل می داد.

موقعیت هانی

مسعودی در مروج الذهب گوید: هانی، شیخ و زعیم طائفه «مراد» بود و در آن زمان، چهار هزار سواره و هشت هزار پیاده، به فرمان او بود و اگر هم عهدان خود را در طائفه کنده و دیگر طوائف در موقع حاجت می طلبید، سی هزار مرد جنگی برای او آماده می شد. (۱)

پس هانی، از بزرگترین شیوخ کوفه یا عراق محسوب می شد. زیاد بن ابیه که تا می توانست بزرگان شیعه را می کشت، نسبت به هانی، علاقه به خصوصی داشت و سفارش او را به حاکم کوفه نموده بود. پس هانی، شیخ طائفه و در نزد دولت، موجه

ص: ۲۸۹

بود و همین احترام در دستگاه دولتی، موجب زیادی عظمت و نفوذ کلمه و محبوبیت او در میان مردم می گشت.

جناب مسلم در این موقع که متوجه خود و ضعف شیعه می شود، بهترین وسیله برای تقویت خود را متحد شدن با هانی می بیند.

البته، رئیس عشیره بسیار محترم است و اوامر او را عشیره اش اجرا می کنند هرچند که مخالفت با دین و طریقه مذهب باشد. اگر او فرمان قتل مظلومی را بدهد، بی درنگ او را می کشند و اگر فرمان یاری او را دهد بدون معطلی از او حمایت می کنند. پناه دادن هانی به مسلم و حمایت از او، موجب این بود که تمامی آن جمعیت از بهترین یاوران جناب مسلم باشند و در این موقع می بایست از او حمایت کنند هرچند که شیعه نباشند و یا حتی ناصبی باشند. زیرا فرمان شیخ و رئیس طایفه، بالاتر از قوانین جاریه در نزد اتباع وی است.

کیفیت رفتن مسلم نزد هانی

طبری نقل می کند: پس از آن که مسلم مطلع شد که ابن زیاد مردم را تهدید کرده و به وسیله جاسوسان و عمال خود، سخت گیری نموده و حضورش در منزل مختار فاش شده، از خانه مختار بیرون آمد و به خانه هانی رفت. هانی چون مسلم را دید خوشش نیامد. مسلم گفت: آمده ام به من پناه دهی و مرا مهمان خود نمایی.

هانی گفت: مرا به زحمت می اندازی و اگر نبود که در منزل من پاگذارده ای و به من اطمینان پیدا کرده ای، هر آینه دوست می داشتم و از تو می خواستم که مرا رها کنی و از منزل من بیرون روی، ولی مثل من مثل تو را رد نمی کند، داخل شو.

او داخل خانه شد، و شیعیان شروع به رفت و آمد نزد مسلم در خانه هانی نمودند. (۱)

ص: ۲۹۰

همچنین طبری از ابو مخنف نقل می کند که هانی به ابن زیاد گفت: به خدا سوگند! من مسلم را به خانه ام دعوت نکردم و از کار او اطلاع نداشتم تا او را دیدم بر در خانه من نشسته و از من اجازه می خواهد که داخل خانه شود. من حیا کردم که او را رد نمایم، پس او را در منزل آوردم و مهمان خود نمودم، و الان اگر بخواهی، می روم و به او می گویم که از خانه من بیرون شود و هرکجا می خواهد برود و از پناه من بیرون آید.

ابن زیاد گفت: از تو دست بر نمی دارم تا او را نزد من آوری و تسلیم من نمایی. (۱)

به نظر من، این نقل ها نادرست بوده، و در موقع سلطنت ابن زیاد و آل امیه ساخته شده است، حال یا برای تعظیم آل زیاد و بنی امیه، یا به نفع فامیل هانی و یا برای پایین آوردن منزلت بزرگان دین همچون جناب مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، زیرا اولاً اگر واقعا هانی مأخوذ به حیا شده بود، می بایست فقط جان مسلم را حفظ کند و وسائل نجات او را از شر ابن زیاد فراهم سازد، (مثلاً می توانست نزد ابن زیاد برود و از او بخواهد به مسلم اجازه دهد که به حجاز برگردد. یا آنکه شبانه او را با مردمانی به سمت حجاز روانه کند و یا آنکه او را در خانه خود و یا یکی از بستگان خود مخفی نماید) نه این که مسلم در خانه هانی مشغول فعالیت شود و شیعیان با او رفت و آمد داشته باشند و در آنجا برای خرید اسلحه پول جمع آوری نمایند.

از همان نقل گذشته (۲) معلوم شد که شیعیان پس از رفتن مسلم به خانه هانی، با او رفت و آمد داشته اند. و طبق نقل دیگر، ابن زیاد به هانی گفت: این کارها چیست که در خانه تو واقع می شود؟ تو در مقام فتنه و اختلاف و دشمنی با یزید بر آمدی، مسلم را در خانه خود مخفی نمودی، و برای او سلاح و لشکر جمع آوری

ص: ۲۹۱

۱- همان، ص ۳۶۶.

۲- همان، ص ۳۶۲.

می کنی. گمان کردی این کارهای تو بر ما مخفی می ماند؟! (۱)

همان جاسوس ابن زیاد که سه هزار درهم آورده بود، به خانه هانی رفت و آمد می نمود. او مطلع شد که اعانه برای تهیه سپاه و سلاح جمع آوری می شود. پس این امور با این که هانی به مسلم پناه داد چون مأخوذ به حیا شد، ناسازگار است، و این امور که اتفاق افتاد، کشف از این می کند که هانی از شیعیان حقیقی و در مقام مبارزه و قطع ریشه فساد و کوتاه کردن دست بنی امیه و خدمت به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بوده است، و به همین سبب شهید شد.

ثانیا، مسعودی در مروج الذهب نوشته است: چون مسلم از آمدن ابن زیاد با خبر شد، به منزل هانی بن عروه مرادی نقل مکان کرد. ابن زیاد به وسیله جاسوسی از مکان مسلم مطلع شد، پس محمد بن اشعث بن قیس را نزد هانی فرستاد تا هانی را نزد او بیاورد. وقتی ابن اشعث، هانی را آورد، ابن زیاد از مکان مسلم پرسید. هانی انکار کرد، پس ابن زیاد با هانی درشتی کرد.

هانی گفت: زیاد پدر تو بر من حق دارد و من میل دارم احسان او را پاسخ داده باشم، و تو را به چیزی دلالت کنم.

ابن زیاد گفت: آن چه چیز است؟

هانی گفت: تو با اهل بیت و آنچه مال داری، به سلامت به شام روید. چون کسی آمده که سلطنت حقّ او است و او سزاوارتر از تو و از یزید است.

ابن زیاد او را نزدیک طلبید، و با چوبی که در دست داشت دماغ هانی را شکست و ابروی او را شکافت و گوشت صورت او را کند و چوب را بر سر و صورت او شکست.

هانی دست برد و شمشیر پاسبانی را که ایستاده بود کشید، پاسبان شمشیر را به او نداد. اصحاب هانی که بیرون درب بودند فریاد کردند هانی را کشتند. ابن زیاد

ص: ۲۹۲

ترسید و هانی را در اطاقی نزدیک خود زندانی نمود، و شریح قاضی را نزد مردم روانه نمود و شریح شهادت داد که هانی زنده است و بدین ترتیب مردم بازگشتند. (۱)

مؤید این نقل نیز روایتی است که طبری به سند خود از «حصین بن عبدالرحمان» نقل نموده، حصین می گوید:

مسلم در منزل هانی جای گرفت و مردم دور او جمع شدند. این خبر به گوش ابن زیاد رسید. ابن زیاد هانی را نزد خود خواند و به او گفت: آیا من تو را اکرام نکردم و به تو خدمت ننمودم؟ هانی تصدیق نمود.

ابن زیاد گفت: پس جزای تو به من چه چیز است؟

هانی گفت: من تو را حفظ و از تو نگاهداری می کنم.

ابن زیاد گفت: تو من را نگاه می داری؟ پس با چوب او را زد، و به فرمان او هانی را کشتند. (۲)

مؤید این دو نقل، نقل دیگری است که طبری به سند خود از «عیسی بن یزید کنانی» روایت نموده که چون ابن زیاد حق خود و پدرش را نسبت به هانی ثابت نمود، به او گفت: جزای من این بود که دشمن من، مسلم را در خانه خود مخفی نمایی؟

هانی منکر شد. ابن زیاد جاسوس را طلبید، وقتی هانی او را دید، فهمید که او این خبر را به ابن زیاد رسانده است، پس به ابن زیاد گفت: تو از جریان با خبر شدی، و من حق تو را ضایع نمی کنم و جزای احسان تو این است که با اهل خود در امان هستی، برو آنجا که خواهی.

مهران غلام ابن زیاد گفت: این چه ذلتی است که به تو روی آورده؟! این بنده،

ص: ۲۹۳

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۱.

در سلطنت تو، تو را امان می دهد!

ابن زیاد گفت: مهران! بگیر او را.

مهران هانی را گرفت، و ابن زیاد با چوب به صورت هانی می زد تا آن که دماغ و پیشانی او را شکست. طایفه مذحج باخبر شدند و قصر را محاصره کردند. ابن زیاد هانی را حبس نمود و به شریح گفت: خبر زنده بودن او را به طایفه مذحج بده و مردم را پراکنده کن، او نیز همین کار را انجام داد. (۱)

از این نقلها معلوم می شود که هانی با کمال شهامت و شجاعت اظهار نموده که سلطنت حق یزید و آل امیه نیست، بلکه حق پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است، اما به جهت احسان «یزید» و خدمات عبیدالله حاضر است به او کمک نماید، و ابن زیاد و فامیل و اموال او را در پناه خود به هر کجا که می خواهد برساند.

پس چگونه می شود آن نقلی که می گوید «من مأخوذ به حیا شدم، او به خانه من آمد و من مجبورا او را پناه دادم و حاضر هستم بروم او را بیرون کنم تا هر کجا که می خواهد برود» صحیح باشد.

بینید میان این دو نقل چقدر تفاوت است!! البته در زمان سلطنت یزید و آل امیه چیزی که به شئونات و مقام آنان بر خورد نداشته باشد ساخته می شود، و حتما مقام هانی را پایین می آورند و مقام آنان را بالا می برند، و این کاری است که به خوبی انجام داده اند.

اگر کسی می خواهد از مجعولات آن دوره که به جهت تقرب به سلاطین ساخته شده، مطلع شود همین کتاب «تاریخ طبری» را به دقت ملاحظه کند، می بیند که برای موضوع واحدی، نقل های متناقض و مختلفی است که هیچ راه جمع

ندارد، و منشأش همین است که هر نقلی برای غرضی ساخته شده، که حق را در لفافه باطل بپوشانند.

ص: ۲۹۴

البته شخص بصیر و مطلع به خوبی می تواند حق را تشخیص دهد و از باطل جدا سازد.

ثالثاً، جناب مسلم، جناب هانی را از میان تمام رؤسای شیعه اختیار نمود و به منزل او رفت. همین کار جناب مسلم، کاشف از این است که کمال اطمینان را به هانی داشته، و او را به تمام معنی جوانمرد می دانسته و حقا هم این تشخیص درست بود، زیرا آنچه مسلم و مقطوع است همین است که این بزرگمرد به جهت حفظ مسلم به شمشیر ابن زیاد کشته شد، و تا او بود ابن زیاد به مسلم دسترسی نداشت، و پس از کشته شدن یا حبس شدن او مسلم بیرون آمد، و بالاخره به دام افتاد.

پس چنین بزرگمردی که مسلم به او پناه آورده نمی گوید: میل داشتم مرا به زحمت نیفکنی و از خانه من بیرون روی، یا مجبور شدم از تو حمایت کنم، و یا به ابن زیاد بگویند: می روم او را از خانه بیرون می کنم.

این گونه کلمات، شایسته چنان بزرگمردی نبوده و حقا برای توهین به هانی و تجلیل از مقام سلطنت و تقرب به آنان چنین سخنانی ساخته شده است. آنچه به نظر من درست می آید این است که چون جناب مسلم خواست در مقابل ابن زیاد خود را محکم نماید و از کمک هانی کاملاً بهره مند شود، به منزل هانی رفت، و آن جوانمرد در منزل خود از مسلم پذیرایی نمود، و همان خانه را سنگری محکم کرد، و از آنجا مشغول جمع آوری سپاه و سلاح شدند.

البته، هانی به دام افتاد و گرنه هیچ وقت ابن زیاد توانایی مقاومت در برابر او را نداشت. هانی عظمت خود را اصلاً از دست نداد و در برابر ابن زیاد خود را نباخت، بلکه خود را شخصی شجاع و رئیس قبیله می دانست، لذا می خواست جزای احسان او و پدرش را با پناه دادن به ابن زیاد و روانه کردن او و اهل بیت او به شام، بدهد؛ هانی تا آن دم آخر خود را نباخته بود، و گرنه دست به شمشیر نمی برد،

همان اقدام او در دارالاماره و کشیدن شمشیر آن پاسبان، کشف از نهایت شجاعت و عظمت هانی می نماید. او نظیر این عمل را در بازار کوفه، موقع کشته شدن انجام داد.

آری! هانی شریف، شجاع، رئیس قبیله و شیعه حق شناس، آن سخن را به مسلم یا به ابن زیاد نمی گوید؛ هانی بزرگتر از آن است که بخواهد مسلم را از خانه براند.

رابعاً، جناب مسلم بزرگتر از آن است که ندانسته و تحقیق نکرده به تنهایی برود بر در خانه هانی بایستد یا بنشیند تا هانی او را پناه دهد و مهمان نماید.

و از طرف دیگر، هنوز که جمعیت شیعه امتحان نداده بودند، و از دور او پراکنده نشده و او را تنها نگذاشته بودند که چنین عملی از او سر بزند. البته کسی مثل جناب مسلم، خصوصاً در آن وقت که دوستان او را رها نکرده، و از کمک دریغ نداشته اند، بدون سابقه و اطلاع از نظر هانی به منزل او نمی رود. و اگر مسلم فقط می خواست از کمک هانی استفاده کند، برای چه به وسیله دوستان خود از بزرگان شیعه، نظر هانی را به دست نمی آورد؟

البته همان بزرگان می روند و هانی را وادار می کنند که بیاید و از جناب مسلم دعوت کند و او را به منزل خود ببرد و این، در صورتی است که خود هانی ملازم مسلم نبوده و از آن سرور در ابتدا دعوت نکرده باشد. پس چه شده که به مجرد رسیدن ابن زیاد به کوفه، فوراً مسلم خود را ببازد، به این اندازه که به تنهایی به خانه هانی برود، بنشیند و به آن نحو وارد خانه او شود.

جناب مسلم، همان شجاع دلاوری است که سپاه ابن زیاد نتوانستند با او جنگ کنند، و از بالای بام به وسیله سنگ و آجر و افکندن آتش او را خسته کردند. (۱)

مسلم، همان شجاع توانایی است که در دارالاماره به ابن زیاد آن کلمات را گفت، و

ص: ۲۹۶

دم مرگ به قاتل خود آن سخن را فرمود که خود ابن زیاد تعجب کرد و گفت: آیا وقت کشته شدن نیز فخر می کند؟! (۱)

چنین مرد شجاعی که به هیچ وجه خود را نباخته، جهت ندارد که از اول این گونه سبکی نماید و از منزلت خود بکاهد.

به عقیده من، این قسمت از نقل، قطعاً برای پایین آوردن مقام مسلم و بالا بردن ابن زیاد ساخته شده است، چون نظیر این عمل - بلکه بدتر از آن - از ابن زیاد سرزد، موقعی که جمعیت از او پراکنده شده بودند، او لباس زنانه پوشید و خود را به خانه مسعود رسانید؛ چنانکه این قصه را شرح خواهم داد.

پس برای آن که کوچکی را بزرگ نمایند، بزرگانی را کوچک می کنند، تا گفته شود این عمل از دیگران نیز سرزد، و اختصاص به ابن زیاد ندارد.

این روایات متناقض و مختلف که در کتب تاریخ و به خصوص در کتاب طبری جمع شده، ساخته مردمان پست دنیا طلب است که برای تقرّب به سلاطین جهت پرده پوشی حق و جلوه دادن باطل ساخته اند. چه بسا منافقینی از این راه به دنیا رسیدند و حقیقتی را مخفی کردند. اتفاقاً در قضایای امام شهید و وقایع روز عاشورا و دنباله آن، این گونه احادیث، بسیار ساخته شده است. البته دوستان آل زیاد و ابو سفیان تا می توانستند از عظمت امام شهید و مسلم بن عقیل کم می نمودند که در همین کتاب - به عون الهی - به پاره ای از خیانت‌های منافقین و جنایت‌های آنها در تاریخ

اشاره می نمایم. کسانی که در این کتب سیر و گردش می کنند نباید تا نقلی را دیدند، بدون تحقیق آن را باور کنند و به آن ترتیب اثر دهند.

دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در همین نقل از عظمت و شرافت رئیس شیعه ما، - یعنی اول شهید در راه اهل بیت، هانی بن عروه - و از جلالت و علو شأن و مقام اولین شهید از اهل بیت علیهم السلام، مسلم بن عقیل، تا توانستند کاستند، و به جای آن تا توانستند حدیثی که موجب وهن و کوچک نمودن این دو بزرگ مرد باشد ساختند.

ص: ۲۹۷

پس، حدیث رفتن مسلم به تنهایی و نشستن بر در خانه هانی و جواب هانی به مسلم و به ابن زیاد، همه این ها مولود اغراض منافقین و دشمنان آل محمد و دوستان آل ابو سفیان است. از همین رو بر شیعیان است که این گونه احادیث را اگر می خوانند یا می نویسند، مردم را متوجه دروغ بودن آن بنمایند، تا ندانسته به مقصد شیاطین کمک نکرده باشند، و از عظمت و علو مقام بزرگان دین نکاسته باشند.

خامساً، اگر هانی حاضر می شد که مسلم را از خانه بیرون کند تا هر کجا که خواهد برود، پس برای چه ابن زیاد از او قبول نکرد؟ ابن زیاد از آن ترس داشت که هانی با استفاده از عظمت و جمعیت خود، از جناب مسلم حمایت کند و از او دفاع نماید، پس اگر هانی، مسلم را از خود جدا می کرد، می بایست که ابن زیاد از او راضی شود، پس برای چه او را با چوب به قدری بزند که دماغ او را بشکند، و گوشت صورت او را جدا سازد؟!

اگر بگویید: ابن زیاد اطمینان نداشته که هانی راست می گوید، و اگر بیرون می رفت شاید چنین اقدامی نمی کرد. جواب آن این است که در این صورت ابن زیاد می بایست از او وثیقه ای بخواهد و ضامن بگیرد که چون بیرون رود خلاف نکند، این است راه و طریقه عقلا در چنین مواردی، نه زدن و حبس کردن و کشتن.

اگر هانی می گفت: من مجبورا به او پناه دادم و حال می روم و او را بیرون می کنم و دیگر به من مربوط نیست، تمامی اشرافی که در آنجا حاضر بودند پشتیبان هانی می شدند، و به ابن زیاد می گفتند: راست می گوید.

به علاوه، طریقه عرب بر این جاری بود که در این گونه مواقع، طرف را از خود جدا می ساختند و از پناه خود بیرون می نمودند تا هر توهین و جسارتی که به او می شود به پناه دهنده مربوط نباشد، و او بتواند بگوید: تا در پناه من بود کسی به او ضرری نرسانید؛ در این مورد هیچ جهت ندارد که ابن زیاد بر هانی سختگیری کند و او را بکشد.

پس کشته شدن هانی، شاهد صدقی بر دروغ بودن این نسبتها به جناب هانی است و شاهدی قطعی است بر آن که هانی بزرگترین فرد شیعه بوده که تصمیم داشته از مسلم حمایت کند و از او دست برد ندارد. در نتیجه، در همین راه کشته شده است سلام الله علیه.

جاسوس ابن زیاد و رفتن او نزد مسلم بن عوسجه

هنگامی که ابن زیاد وارد کوفه و در دار الاماره مستقر شد، تمام هم و فکرش این بود که بر مسلم دست یابد و جمعیت او را متفرق سازد. اما مسلم مخفی بود - و از اول ورود به کوفه در پنهانی مشغول فعالیت بود، و شاید در این موقع، بیش از پیش در کتمان کار خود سعی می فرمود - و دست یافتن بر آن سرور کار آسانی نبود، لذا عمال و جاسوسان ابن زیاد مشغول فعالیت شدند.

طبری به سند خود روایت می کند: ابن زیاد، معقل غلام خود را خواست و به او سه هزار درهم داد و گفت: اصحاب مسلم را پیدا کن و این وجه را به آنان بده، و بگو برای کمک به جنگ با دشمنان شما است، و اظهار کن که تو از شیعیانی. وقتی این وجه را به آنان بدهی به تو اطمینان پیدا می کنند، و چیزی را از تو پنهان نمی دارند و تو صبح و شام با آنان باش و از جریان آگاه شو.

معقل به مسجد کوفه آمد، شنید مردم می گویند: این مرد برای حسین علیه السلام بیعت می گیرد، و او مسلم بن عوسجه اسدی بود، پس نزد مسلم آمد. او نماز می خواند. پس از تمام شدن نمازش به او گفت: من از اهل شام و از شیعیان اهل بیت و دوست دوستانشان می باشم. شنیده ام یکی از اهل بیت به کوفه آمده و برای پسر پیغمبر بیعت می گیرد، از این رو آمدم و این پول را آوردم که به او بدهم، ولی کسی را نیافتم

که مرا نزد او ببرد یا جای او را به من نشان دهد. من در مسجد نشسته بودم که شنیدم بعضی از مردمان می گویند که شما از او اطلاع دارید، نزد شما آمدم و پول را آوردم

که به شما بدهم. مرا نزد مسلم بن عقیل ببرید، تا با او بیعت کنم، و اگر بخواهی از من جلوتر بیعت بگیری، آنگاه مرا به خدمت ایشان برسان.

مسلم بن عوسجه گفت: از ملاقات با تو خرسندم که به آرزوی خود رسیده ای و خداوند به وسیله تو اهل بیت علیهم السلام را یاری می کند، ولی از آن که کار ما به آخر نرسیده و نقشه ما تمام نشده، خوش نداشتم راز ما از پرده بیرون افتد، چون از ابن زیاد می ترسم.

جاسوس در همان مجلس بیعت کرد، و مسلم بن عوسجه از او عهد و پیمان گرفت که این امر را مخفی کند و کسی را مطلع نسازد، سپس به او گفت: چند روز به خانه من رفت و آمد نما تا وقت آن برسد که تو را به نزد مسلم بن عقیل ببرم و به حضورش شرفیاب شوی. (۱)

این جاسوس پس از چند روز، نزد مسلم بن عقیل رفت و همه روزه در محضر ایشان حاضر بود و تمام جزئیات را برای ابن زیاد شرح می داد. (۲)

چرا مسلم بن عوسجه، جاسوس ابن زیاد را نزد جناب مسلم برد؟

گویند: «حَبَّ الشَّيْءِ يُعْمَى وَيُصَمُّ»، به راستی که این سخن، حکیمانه، درست و بسیار محکم است. مسلم بن عوسجه هم جوانمردی است که در سراسر وجودش عشق و علاقه امام حسین علیه السلام موج می زند، او همان کسی است که وقتی روز عاشورا بر زمین افتاد، امام علیه السلام بر بالین او حاضر شد و فرمود:

«خداوند تو را رحمت کند «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۳).

ص: ۳۰۰

۱- همان، ص ۳۶۲.

۲- همان، ص ۳۶۴.

۳- سوره احزاب، آیه ۲۳.

«برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آنها در همین انتظارند و هرگز عقیده خود را تبدیل نکردند»

پس حبیب بن مظاهر نزدیک او رفت و به او گفت: بسیار سخت و ناگوار است بر من که تو را در این حال بینم، تو را به بهشت بشارت می‌دهم.

مسلم با صدای بسیار ضعیفی به حبیب گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد.

حبیب گفت: اگر نه این است که من به دنبال تو می‌آیم، هرآینه میل داشتم مرا به آنچه می‌خواستی وصیت کنی تا انجام دهم.

مسلم بن عوسجه گفت: خداوند تو را رحمت کند! سفارش این مرد را به تو می‌نمایم، و اشاره به امام مظلوم نمود. و از او خواست که جان خود را فدای امام نماید.

حبیب گفت: به خداوند کعبه قسم که چنین می‌نمایم. (۱)

مسلم بن عوسجه در کوفه می‌خواهد حسین علیه السلام را یاری نماید، او می‌خواهد از عمو زاده امام علیه السلام حمایت کند و برای او یار و یاور تهیه نماید و برای کمک به سپاه حسین علیه السلام اسلحه خریداری کند. او سر تا پا در احساسات فرو رفته و به جز یاری حسین علیه السلام چیزی در نظر ندارد، در نتیجه وقتی که می‌شنود مرد غریبی می‌گوید: من از شیعیان هستم و برای یاری امام علیه السلام آماده‌ام و این سه هزار درهم را برای کمک به دوستان او در جنگ با دشمنان آورده‌ام، نمی‌تواند او را رد کند. با آن که متوجه است

دشمن دارد و می‌داند خبر مسلم به ابن زیاد، پیش از آن که کار تمام شده باشد، رسیده، باز نمی‌تواند از این مرد و پول بگذرد؛ عشق و علاقه به یاری امام علیه السلام و غلبه حق او را بیش از حدّ متهور یا به مردم خوشبین ساخته است.

شاید هم آن چند روزی که مسلم بن عوسجه آن مرد را نگاه داشت و به منزل

ص: ۳۰۱

خود برد، برای این بود که او را خوب بشناسد و از حال او تحقیق نماید. بنابراین تا یقین پیدا نکرد او را به نزد جناب مسلم نبرد و در این چند روز، او را در دایره ضد جاسوسی امتحان کرد. اما چون معقل جاسوس کار آزموده ای بود، مشت او باز نشد و در امتحان، سیاه رویی او آشکار نگردید.

آری! او جاسوس بود و درس جاسوسی را کاملاً خوانده و در دربار زیاد بن ابیه که روباه ترین مردم عرب بود، تربیت یافته و ورزیده گردیده بود. پس مسلم بن عوسجه نمی توانست در این چند روز به حقیقت او واقف شود؛ آن هم آن بزرگمرد خوشبین و احساساتی که حتی در دم مرگ سفارش حسین را به حبیب می نماید.

جناب مسلم بن عقیل آنگاه که در خانه هانی بن عروه است، بیکار ننشسته و مشغول جمع آوری سپاه و اسلحه است. پول همین جاسوس را نیز ایشان به ابو ثمامه صیداوی داد تا اسلحه بخرد.

ابو ثمامه سوار کاری شجاع بود که به اسلحه شناخت بسیار داشت، او نیز در کربلا خود را به امام رساند و در رکاب ایشان جنگ کرد تا کشته شد، و جان خود را فدای امام شهید نمود.

به هر صورت، شیعیان در آن خانه رفت و آمد داشتند، و چنان نبود که مسلم ترسیده و در خانه ای پنهان گشته و کسی با او تماس نداشته باشد. مسلم بزرگتر از آن است که این خیالات در باره او صحیح باشد. ایشان مأمور بود کار خود را پنهانی انجام دهد و بیش از آنچه کرد مأموریت نداشت، و اگر مأمور به مبارزه و مجاهده بود، بیش از این از خود در تاریخ اثر باقی می گذاشت.

من برای آنکه کسی توهم نکند که ابن زیاد در سیاست و شجاعت، بالاتر از جناب مسلم بود، مقایسه ای میان حق و باطل می نمایم و به مختصری از احوال ابن زیاد پس از ختم قضایای جناب مسلم علیه السلام اشاره می کنم، تا خوانندگان با بصیرت باشند و با چشمان خود فرق میان روز و شب و نور و ظلمت را بشناسند.

آمدن ابن زیاد به خانه هانی و نظریات نگارنده

داستان آمدن ابن زیاد به خانه هانی و عیادت از او، و یا عیادت از «شریک»، در کتب تاریخ دیده می شود. اما این امر برای من روشن نیست، و گمان می کنم که این حکایت نیز ساخته منافقین باشد. من این قصه را از ابو مخنف به نقل طبری برای خوانندگان شرح می دهم.

ابو مخنف از «ابو وداک» نقل می نماید که هانی بن عروه مریض شد. عبیدالله ابن زیاد از هانی عیادت نمود، عماره بن عبید سلولی به هانی گفت: مقصود ما از این تجمع کشتن ابن زیاد است، خداوند تو را بر او مسلط نمود. پس او را بکش.

هانی گفت: نمی خواهم او در خانه من کشته شود. پس ابن زیاد بیرون رفت.

یک هفته بعد، شریک بن اعور که از بصره آمده بود در خانه هانی مهمان گشت، و اتفاقاً مریض شد. شریک شیعه بسیار سختی بود، ابن زیاد به او خبر داد که امشب برای عیادت تو به خانه هانی می آیم.

شریک به مسلم گفت: این فاجر، امشب به عیادت من می آید، پس چون نشست تو بیرون بیا و او را بکش و چون او کشته شود، دارالاماره به تصرف تو در می آید. اگر من نیز از این مرض نجات یابم به بصره می روم و بصره را به تصرف تو در می آورم.

شب شد و عبیدالله آمد. جناب مسلم خواست که وارد اطاق شود و عبیدالله را از پای در آورد، ولی هانی مانع شد و به مسلم گفت: نمی خواهم در خانه من کشته شود.

ابن زیاد از مرض و مدت کسالت شریک سؤال نمود، مجلس طول کشید، و از مسلم خبری نشد. شریک ترسید وقت بگذرد و فرصت از دست برود، شروع به خواندن شعر زیر نمود:

ما تنتظرون بسلمی أن تحيوها

اسقنيها و إن كانت فيها نفسي

ص: ۳۰۳

و این شعر را مکرر خواند، عبیدالله مقصود او را نفهمید، گفت: چه می گوید، آیا حال او سخت است و هذیان می گوید؟

هانی گفت: از صبح تا به الان، حال او خوب نیست. ابن زیاد رفت و مسلم آمد، شریک گفت: چرا او را نکشتی؟

مسلم گفت: هانی نخواست در خانه او کشته شود، و دیگر آن که مردم حدیثی نقل می کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «مؤمن کسی را ناگهانی نمی کشد».

هانی گفت: به خدا سوگند! اگر او را کشته بودی، فاسقِ فاجرِ کافرِ غادری را کشته بودی، ولی من نمی خواستم در خانه من کشته شود. (۱)

این حکایت را ابو الفرج اموی در کتاب «مقاتل» از همان ابو مخنف باهمان سند از ابو وداک نقل کرده است، ولی قصیده مریض شدن هانی و مکالمه عماره سلولی را نقل نکرده، و فقط کسالت شریک را باهمان کیفیت بیان کرده، ولیکن شعر شریک را این گونه نقل کرده است:

ما الانتظار بسلمی ان تحیوها

حیوا سلمی و حیوا من یحییها

كأس المنیه بالتعجیل فأسقوها

او می گوید که هانی به ابن زیاد گفت: پیش از غروب آفتاب تا الآن، به این حال است. و می گوید شریک گفت: اگر او را کشته بودی. فاسقِ فاجرِ کافرِ غادری را کشته بودی. (۲)

همچنین طبری به سند خود از «علی بن صالح» نقل می کند: شریک در حالی که مریض بود وارد منزل هانی شد و به او گفت: بگو مسلم نزد من باشد، چون عبیدالله برای عیادت من می آید. شریک از مسلم پرسید: اگر تو بر ابن زیاد دست یابی او را با شمشیر می کشی؟

ص: ۳۰۴

۱- همان، ص ۳۶۳.

۲- مقاتل الطالبيين، ص ۶۵.

مسلم گفت: آری به خدا سوگند!

عبیدالله وارد منزل هانی شد، و شریک به مسلم گفت: هر وقت من آب طلبیدم بیا و او را با شمشیر بزن. عبیدالله آمد و نزد شریک نشست، در حالی که غلام او مهران بالای سر عبیدالله ایستاده بود، چون شریک آب طلبید، کنیز خواست آب بیاورد، دید مسلم ایستاده است. رفت و آب بیاورد، شریک مکڑر گفت: به من آب بدهید. سرانجام گفت: برای چه آب به من نمی دهید؟ آب بیاورید اگرچه من نابود شوم!

مهران، غلام عبیدالله، احساس خطر نمود، به عبیدالله اشاره کرد و او از جای برخاست.

شریک گفت: ایها الامیر! بنشین، می خواهم به تو وصیت کنم. گفت: بر می گردم. مهران او را بیرون برد و گفت: می خواست تو را بکشد.

گفت: چگونه این امر در خانه هانی می شود با خدمات من به شریک و احسان پدر من به هانی؟^(۱)

این است حکایات وارده در این موضوع، اما برای من در این رابطه پرسشهایی است:

۱ - چرا ابو الفرج قصه مریضی هانی را از وسط مطلب حذف نموده است؟ آیا در نقل ابو مخنف بوده و ابو الفرج عمدا کم کرده؟ و یا آن که نبوده و طبری اضافه کرده است؟

در آخر نقل طبری از ابو مخنف به همین سندها آمده است: هانی همه روزه به

دیدن ابن زیاد می رفت، ولی چون مسلم بر او وارد شد دیگر نزد ابن زیاد نرفت و اظهار بیماری کرد و از خانه بیرون نمی آمد. ابن زیاد به مجلسیان خود گفت: چه شده است؟ هانی را نمی بینم! گفتند: او مریض است، گفت: اگر می دانستم که او

ص: ۳۰۵

مریض است او را عیادت می کردم. (۱)

و نیز ابو مخنف از همان ابووداک نقل می کند: ابن زیاد گفت، چرا هانی به دیدن ما نمی آید؟
گفتند: مریض شده است.

ابن زیاد گفت: به من خبر رسیده است که او خوب شده و شبها بر در خانه خود می نشیند. به او بگویید بیاید و از من دیدن کند، من نمی خواهم اشرافی مثل او در نزد من بد سابقه شوند. (۲)
پس بنا بر همین دو نقل، ابن زیاد از هانی عیادت نکرده است.

۲ - پس چگونه در اول آن نقل آمده است که هانی مریض شد و ابن زیاد از او عیادت کرد؟!

۳ - ابن زیاد، امیری سفاک و ترسو بود و می دانست که مسلم در خانه هانی است و بنا به نقل ابومخنف از ابووداک، از قضایای روز، به وسیله مفتش و جاسوس خویش با خبر می شد، چون او اول از همه وارد می شد و آخر از همه بیرون می رفت و اخبار را به گوش ابن زیاد می رساند، پس با این وضع چگونه می توان قبول کرد که او تنها به خانه هانی آمده، آن هم یک یا دو مرتبه، طوری که کسی بتواند او را بکشد؟

۴ - بنا بر نقل طبری از ابو مخنف، هانی، ابن زیاد را فاسق، فاجر، کافر و غادر می دانسته و منزل خود را در اختیار دشمن او و مرکز فعالیت و جمع آوری سپاه و اسلحه قرار داده بود، پس برای چه از کشته شدن ابن زیاد در خانه اش امتناع می کند؟

۵ - بنا بر همین نقل، با آن که هانی در دفعه اول گفته بود که دوست ندارم ابن زیاد در خانه من کشته شود، پس چرا شریک رضایت هانی را فراهم نکرد و از مسلم

ص: ۳۰۶

۱ - همان، ۳۶۴.

۲ - همان، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.

خواست که ابن زیاد را بکشد؟

۶- با آن که هانی به مسلم گفته بود که راضی به قتل ابن زیاد در منزلش نیست، پس چرا مسلم شریک را مطلع نکرد و او را این اندازه منتظر گذاشت تا آن کلمات را بگوید و حمل بر هذیان گفتن او شود؟

۷- اگر شریک این اندازه به اهل بیت علاقه مند بود و با آل زیاد و ابوسفیان دشمنی می ورزید، چرا در حال صحت و توانایی کاری نکرد و خدمتی ننمود؟ او در موقع سلامتی از بهترین یاوران ابن زیاد بود، به آن اندازه که ابن زیاد او را انتخاب کرد و ملازم رکابش نمود.

آیا شریک، از وقتی که از بصره به قصد کوفه بیرون آمد، هیچ وقت فرصتی پیدا نکرد که ابن زیاد را بکشد؟ او که در حال مریضی حاضر شده بود ابن زیاد کشته شود، هرچند به کشته شدن خودش تمام شود، چرا تاکنون به کشتن آن فاجر فاسق کافر تصمیم نگرفته بود؟

۸- چرا در نقل «عیسی بن یزید» علت بیرون نیامدن مسلم ذکر نشده، و در نقل ابومخنف از ابو وداک، آن دو سبب ذکر شده است؟

۹- اگر شریک می خواست ابن زیاد کشته شود، مگر راه منحصر به این بود که مسلم کشته او باشد؟ چرا به غلامان خود یا دیگری نگفت که او را بکشند؟ آیا ترس این داشت که ابن زیاد کشته نشود و می خواست در این وقت، خود را تبرئه نماید و بگوید به من مربوط نبوده و بدون دخالت من این عمل انجام گرفته است؟ آیا نمی دانست اگر مطلب کشف شود ابن زیاد او را خواهد کشت؟

۱۰- در نقل عیسی بن یزید آمده است: مهران غلام ابن زیاد احساس خطر نمود و او را از جای بلند کرد و بیرون برد، و به او گفت: آنها می خواستند تو را بکشند.

و از نقل ابو مخنف از ابو وداک در ضمن همان داستان معلوم می شود که ابن

زیاد احساس خطر نکرده بود. او از خانه بیرون رفت و شریک پس از سه روز فوت کرد، و عید الله بر او نماز خواند. و پس از کشته شدن مسلم و هانی عده ای گفتند که شریک آن سخنان را برای تحریک مسلم گفته و می خواسته تو را بکشد.

عیدالله گفت: دیگر بر کسی از اهل عراق نماز نمی خوانم، و اگر قبر زیاد در عراق نبود شریک را از قبر بیرون می آوردم!
[\(۱\)](#)

شما میان این دو نقل چگونه می توانید جمع کنید؟ و کدام یک درست است؟

۱۱ - آیا جناب مسلم نمی دانست که کشتن ناگهانی عیدالله به نفع مسلمانان تمام می شود؟ و نمی دانست که به دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جمعی از مسلمانان، دو نفر از بزرگان یهود (کعب الاشرف و ابورافع) را که در جنگ احزاب نقش اساسی داشتند به طور ناگهانی کشتند؟

من اگرچه نمی دانم این داستانهای مضطرب و مختلف که آثار جعل و کذب از آن آشکار و هویدا است برای چه ساخته شده (آیا برای اثبات تشیع شریک بوده یا پایین آوردن مقام مسلم و یا بالا بردن مقام ابن زیاد و...) ولی در این تردید ندارم که چنین واقعه ای رخ نداده، و گرنه جناب مسلم چنین فرصتی را از دست نمی داد.

ابن زیاد همیشه ترسان بود، و در این گونه مواقع به منزل هیچ کس نمی رفت، و از هیچ کس در آن زمان، آن هم به تنهایی عیادت نمی نمود. جناب هانی هم هیچ وقت به آن گرگِ ستمکار رحم نمی کرد، و ابدا از کشتن او مضایقه نمی نمود. من نسبت به شریک، هر کس که باشد و هر چه هم سابقه خوبی داشته باشد،

بسیار بدبین هستم، و او را از موالیان و شیعیان نمی دانم، و حدیث «يعرف المرء بعليسه» یا «المرء علی دین خلیله»[\(۲\)](#) را از نظر دور نمی دارم.

ص: ۳۰۸

۱- همان، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.

۲- امالی طوسی، ص ۵۱۸، مجلس ۱۸، ح ۴۲. («انسان با همنشینش شناخته می شود» و «انسان، از دین دوستش تأثیر می پذیرد و رنگ می گیرد»).

در نقل طبری از ابو مخنف آمده است: هانی هر روز به دیدن ابن زیاد می رفت تا آن که مسلم به خانه او رفت، آنگاه تمارض کرد و از خانه بیرون نیامد. (۱)

و بنابه نقل ابو مخنف، هنگامی که مسلم از آمدن ابن زیاد خبردار شد به منزل هانی آمد. (۲)

بنابراین، روز دَوم ورود ابن زیاد، مسلم به خانه هانی منتقل شده، پس آن جمله که در آخر همین داستان آمده که: «وکان هانی یغدو و یروح الی عبیدالله، فلما نزل به مسلم انقطع من الاختلاف و تمارض». (۳)

نمی دانم چگونه می تواند صحیح باشد؟ در هر صورت، ابن زیاد به وسیله جاسوس خود کاملاً از قضایا مستحضر بود و عجله در کار نمی کرد، لذا جاسوس همه روزه پیش از همه داخل و پس از همه از خانه هانی بیرون می آمد. جناب مسلم هم در مقام جنگ با ابن زیاد نبود، چون به این کار مأمور نبود؛ او می خواست در خفا شیعیان را جمع آوری کند و آنان را مسلح نماید تا آن زمان که امام علیه السلام می رسد این جماعت سپاه او باشند، و در رکاب او جنگ کرده و ابن زیاد را از داخل و خارج محاصره کنند. و شاید مسلم خیال می کرد که اگر امام علیه السلام شخصاً حاضر شود، همگی - بخصوص با آن سوابق دعوت کردن و نامه فرستادن و اظهار اشتیاق و عشق و علاقه کردن - به سمت او بیایند و ابن زیاد بیچاره گردد و جماعت او را تنها گذارند.

ولی ابن زیاد از جریان و نقشه جناب مسلم کاملاً آگاه شده بود، و در همان زمان که امام علیه السلام می خواست از مکه بیرون بیاید - و مسلم خبر داشت و شاید شیعیان هم

ص: ۳۰۹

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

۲- همان، ص ۳۶۲.

۳- همان، ج ۵، ص ۳۶۴. (هانی صبح و شب به دیدن عبیدالله می رفت، ولی وقتی مسلم به منزلش وارد شد، دیگر پیش عبیدالله نمی رفت و اظهار بیماری می نمود).

خبر داشتند - او در صدد بود که کار را یکسره کند و خود را از محاصره - که نقشه جناب مسلم است - بیرون بیاورد. مسلم در خانه هانی بود و هیجده هزار نفر از شیعیان با او بیعت کرده بودند و با او رفت و آمد داشتند، و خود هانی شیخ عشیره و دارای دوازده هزار مرد جنگی بود چه رسد به کسانی که با او از عشایر دیگر متفق و هم عهد بودند.

اگر ابن زیاد می خواست در آغاز از در جنگ وارد شود و به زور، مسلم را بطلبد و یا هانی را تهدید کند، این امر بر ابن زیاد بسیار گران تمام می شد، و می توان گفت که ابدا برای او موفقیتی حاصل نمی گشت، خصوصاً با توجه به آن که در آن وقت برای ابن زیاد سپاه آماده و مجهزی جز چند نفر پاسبان و چند نفر از اشراف، کسی نبود. این است که ابن زیاد از راه مکر و خدعه وارد شد، و غیابا به هانی اظهار علاقه و محبت نمود و از چند نفر از اشراف و رؤسا همچون محمد بن اشعث، عمرو بن حجاج و اسماء بن خارجه خواست که به نزد او بروند و او را برای دیدن و زیارت، نزد وی بیاورند، این چند نفر آمدند و به هر زبان وحیله ای که بود او را آوردند و تسلیم ابن زیاد نمودند.

بنابر نقل طبری از ابو مخنف، آنها شبانه آمدند و هانی بر در خانه خویش نشست، به او گفتند: چرا به ملاقات امیر نمی روی؟ هانی گفت: بیماری مانع من گشته است.

گفتند: امیر گفت که اگر می دانستم هانی مریض است او را عیادت می کردم. آنگاه او را قسم دادند که از سلطان دوری نکند و به او جفاء نماید و به او گفتند: بیا با هم نزد او برویم، او لباس خود را پوشید و سوار استر شد و رفت. چون نزدیک قصر رسید احساس خطر نمود، به حسان پسر اسماء بن خارجه گفت: ای برادر زاده! من از این مرد می ترسم، تو چه می گویی؟

گفت: عموجان، به خدا سوگند! من بر تو نمی ترسم، تو چرا برای امیر بهانه

درست می‌کنی؟

راوی گوید: می‌گویند که او نمی‌دانست ولی محمّد بن اشعث می‌دانست، چون چشم ابن زیاد به هانی افتاد گفت: «اتتك بخائن رجلاه»، و این در میان عرب مثلی است برای کسی که با پای خود به سوی مرگ می‌رود.

از اشعاری که در مرثیه مسلم وهانی در همان زمان گفته شده - گوینده آن «عبدالله بن زبیر اسدی» است، اگرچه طبری می‌گوید که طبق قولی این اشعار از فرزدق است - معلوم می‌شود که اسماء بن خارجه نیز از نقشه ابن زیاد با خبر بوده، چون می‌گوید:

أیرکب أسماء الهمالیج آمنا

وقد طلبته مذحج بذحول

تطیف حوالیه مراد و کلهم

علی رقبه من سائل و مسول

فإن أنتم لم تتأروا بأخیکم

فکونوا بغایا أرضیت بقلیل (۱)

به گمان من، محمّد بن اشعث و اسماء به تنهایی از نقشه اطلاع داشتند، بلکه همین چند نفر از اشراف، ملازمان و اصحاب سرّ ابن زیاد بودند، و این نقشه با فکر و مشورت آنها صورت گرفت، و گرنه آمدن این جمع، و با اصرار هانی را شبانه با خود بردن چه معنی دارد؟ و شاید هانی نزدیک قصر این معنی را حس نمود، و خواست تحقیق کند، لذا از حسان پسر اسماء پرسید. هانی احتمال داد که چون حسان جوان است، نمی‌تواند این راز را نگاه بدارد، و چون با محبت و ملایمت از او سؤال کند او این راز را افشا خواهد کرد، ولی حسان درس خود را خوب روان کرده بود، و سرّ پدر را فاش نکرد، لذا به او اطمینان داد و حتّی او را موعظه و نصیحت کرد!

حکایت بردن این جمع، جناب هانی را نزد ابن زیاد و کشتن نامردانه او، حکایت دیگری را به یاد من آورد و آن بردن ابومسلم خراسانی توسط «جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله بجلی» است نزد منصور دوانیقی، و کشتن نامردانه

ص: ۳۱۱

منصور، ابو مسلم را؛ و این قصه را مسعودی در «مروج الذهب» نوشته که خلاصه آن چنین است:

عموی منصور، «عبدالله بن علی» در شام با منصور دوانیقی مخالفت نمود و خود را خلیفه ابوالعباس سفاح خواند. اهل شام هم از او اطاعت کردند، منصور، ابومسلم را به جنگ عبدالله فرستاد، و پس از جنگهای زیاد، ابومسلم پیروز شد و عبدالله بن علی فرار کرد. ابو مسلم بر مخالفت با منصور تصمیم گرفت و از جزیره به سمت خراسان حرکت نمود، بدون آن که به عراق بیاید و منصور را ملاقات نماید. منصور به او نامه نوشت و وی را احضار کرد، ابو مسلم به نامه منصور اعتناء نکرد و رفت، منصور، جریر را فرستاد تا او را بیاورد، جریر که با ابو مسلم سابقه دوستی داشت، او را به زبان خوش، سحر نمود و فریب داد. ابو مسلم حاضر شد که برگردد و نزد منصور برود. «مالک بن هیشم» ابو مسلم را از رفتن نهی نمود. ابو مسلم گفت: من تا کنون چنین گرفتار نشده بودم. این جریر شیطان من گشته است.

بالاخره او را نزد منصور بردند. پس از چند جلسه ملاقات، ناگهان به امر منصور گماشتگان ریختند و ابو مسلم را کشتند. (۱)

این است جزای کسی که دشمن خود را نشناخته و به نصیحت دوست، ترتیب اثر ندهد، و با آن که جریر را می شناسد و می داند که شیطان او است، باز به دنبال او می رود ابو مسلم که از منصور کدورت داشته و باطناً با او بد شده بود، بی سبب به او چنین خدمتی کرد و به جنگ عبدالله بن علی - عموی منصور - رفت. او باید از این فرصت بزرگترین استفاده را بکند، یا با دشمن او بسازد و یا آن دو را به جنگ یکدیگر بکشانند و خود از دور تماشا کند، و برای روز بعد خود را آماده سازد.

این اشتباهات بزرگان، پند و نصیحتی است برای دیگران که نباید خیلی به فکر و عقل آنان مغرور شد و نباید بیش از اندازه از آنان تمجید نمود، زیرا غالباً چنین

ص: ۳۱۲

است که تا وقتی اقبال و بخت آنان بلند است، آنچه از آنان دیده می شود کمال است و چون بخت بر می گردد، آنچه مشاهده می شود تماماً نقص است!

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» (۱)

«بگو: بار خدایا تویی که فرمانفرمایی؛ هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی، فرمانروایی را بازستانی».

هانی بزرگ عشیره و چگونگی رفتار عشیره با او

هانی اگر گرفتار فریب این چند نفر نشده بود و نزد ابن زیاد نمی رفت و یا اگر می رفت با افراد بیشتری از پاسبانان خودش می رفت - نظیر رفتن امام حسین علیهماالسلام به نزد ولید والی مدینه - چنین حادثه ای رخ نمی داد، و چه بسا ورق بر می گشت و کار به ضرر ابن زیاد تمام می شد.

پیشامدهای جزئی چه بسا آثار مهمه ای در بردارند. زیرا اگر هانی نمی رفت و گرفتار نمی شد، جناب مسلم ناگهان خروج نمی کرد و مردم به این نحو از ابن زیاد وحشت زده نمی شدند و از دور مسلم پراکنده نمی گشتند.

هانی اگر باجناب مسلم و عقلای دیگر از خویشان خودش مشورت می کرد، به دام نمی افتاد، ولی چه چاره «اذا جاء القدر عمی البصر».

نمی دانم چه بگویم؟ آیا خطر را احساس نمی کرد؟ و حال آن که چنین نیست. ابو مسلم ملتفت بود و جریر را شیطان خود خواند، و هانی هم به پسر اسماء گفت: من از این مرد می ترسم! پس برای چه به پای خود به طرف مرگ می روند و در دام پا می گذارند؟

آیا در آن حال، حس غرور و خود پسندی در آنان پیدا می شود، و عظمتی در

ص: ۳۱۳

خود مشاهده می کنند، و خود را خیلی مقتدر و توانا می بینند، و دشمن را کوچک و خوار می پندارند، و تصور می کنند که او نمی تواند نظر سوئی به وی نماید؟ و بدین جهت در مقام احتیاط نمی آیند؟ حال اینکه این امر نیز با احساس خطری که می کردند ناسازگار است! و شاید در همین حال یک حس تسلیم در آنان پیدا می شود و می گویند: هرچه می خواهد بشود، بشود.

در هر صورت، آن حالت آنان برای من درست روشن نیست. جناب هانی به نزد ابن زیاد رفت و همین رفتن، ابن زیاد را امیر و هانی را اسیر کرد. معلوم است که ابن زیاد دیگر هانی را رها نمی کند؛ مکالمه میان ابن زیاد و هانی را سابقا نوشتم، و اختلاف نقلها و منشاء اختلاف را بیان نمودم.

هانی در همان حال خود را نیز بزرگ می بیند، و به فامیل و شجاعت خویشتن مغرور است. ابن زیاد را نصیحت و راهنمایی می کند و او را پناه می دهد که با اموال و فامیلش به شام و یا هر کجا می خواهد برود.

شاید همان حس عظمت و عجب به خود و فامیل، موجب شد که به دام افتند. ابن زیاد به غضب آمد و چوب را بر سر و صورت هانی زد تا آن که شکست، آن اشرافی هم که این شخص را به دام انداختند مثل آن که جسد بی جانی هستند، نشستند و تماشا کردند. چه می شد اگر آنان بر می خاستند و دست ابن زیاد را می گرفتند، و یا از هانی شفاعت می کردند، زیرا اگر ابن زیاد شفاعت آن جمع را رد می نمود آنان معذور بودند و می توانستند بگویند که ما خواستیم، ولی او اجابت نکرد.

چون جناب هانی خود را اسیر و از فامیل دور دید، حمله کرد تا مگر شمشیر پاسبان را به دست آورد، و ابن زیاد را به جزای خویش برساند. شمشیر را به او ندادند و بیشتر مورد غضب ابن زیاد گردید. و از عبارت مسعودی (۱) معلوم می شود

ص: ۳۱۴

که هانی با اصحاب آمده بود، ولی آنان پشت در مانده بودند، و در این موقع فریادشان بلند شد که هانی را کشتند، ابن زیاد ترسید و امر کرد او را حبس کنند، و شریح را نزد آنان فرستاد و شهادت داد که هانی زنده است و کشته نشده است.

من از نادانی این اصحاب و دوستان هانی بسیار در حیرتم! زیرا می بایست او را بخواهند یا نزد او بروند، و بالاخره او را با خود ببرند و به صرف آن که زنده است چرا قانع شدند؟

طبری از ابو مخنف نقل می نماید: به عمرو بن حجاج خبر دادند که هانی کشته شده، او با طایفه مذحج آمد و قصر را محاصره کرد و به عبیدالله گفت: من عمرو بن حجاج هستم و اینها شجاعان و بزرگان مذحج هستند، ما دست از اطاعت تو برداشته ایم و بیعت تو را نشکسته ایم، به این جماعت خبر رسیده که صاحب آنان کشته شده، پس این خبر بر آنان سخت و ناگوار آمده است.

عبیدالله، شریح قاضی را نزد ایشان روانه کرد، او پس از دیدن هانی نزد مردم رفت و شهادت داد که هانی زنده است.

عمرو بن حجاج خدای را بر زنده بودن او شکر نمود، و مردم بر گشتند. (۱)

یک جا ابو مخنف نقل می کند: عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه آمدند و هانی را نزد ابن زیاد بردند، و یک جا می گوید: عمرو بن حجاج با طایفه مذحج آمد و چنین کرد و چنین گفت، اگر هردو نقل درست باشد، بعید نیست که ابن زیاد همان عمرو بن حجاج را برای خاموش کردن فتنه روانه نموده باشد، عمرو شریک دزد و رفیق قافله بود. با روا و شجاعان طایفه برای نجات هانی آمد و در عین حال گفت: ما از اطاعت بیرون نرفته ایم، به این جماعت خبر رسیده که صاحب آنان کشته شده و... او از خود سخنی نمی گوید مگر همین جمله که ما عهد نشکسته ایم؛ و چون شریح می گوید: هانی زنده است، شکر می کند و بر

ص: ۳۱۵

می گردد. پس او مأمور بوده که با جماعت بیاید و از شدت حمله آنان بکاهد و آنان را سرد نماید. و الحق این منافق به خوبی از عهده انجام مأموریت خود برآمد و مردم را خام کرد و به آنان تلقین نمود که چون خبر کشتن هانی را شنیده اند بر آنان ناگوار آمده و تجمع کرده اند، مثل آن که چیزهای دیگر از قبیل حبس و زدن و شکستن صورت و دماغ اهمیتی ندارد که برای استخلاص آن جمع شوند.

در دستگاه سلاطین جور، همیشه از این قبیل آدمها هست، و همیشه این مردم را، بر مردم حکومت و ریاست می دهند، این وجیه المله ها از سران و بزرگان منافقین هستند، مردم به گمان این که بزرگ خودشان هست و برای ملت خدمت می نماید به نظر احترام و بزرگی به آنان نگاه می کنند، ولی در واقع امر، از طرف همان سلاطین، مراقب امور هستند و جاسوس آن درگاه می باشند و در مواقع حساس آنچه به عهده آنان گذاشته می شود انجام می دهند.

همین عمرو بن حجاج زبیدی را یک جا می بینید که رفیق هانی است و با جمعی از دوستان می آید و او را نزد ابن زیاد می برد و در دام می اندازد، و در جایی دیگر از باب آنکه مبادا اعوان و طایفه های آنان، آشوب پیا کنند، فوراً خود را به آن جمع می رساند و سردسته جمعیت می گردد و آنان را خام می کند و به اطاعت از خود دعوت می کند و لسان و زبان ناطق آن خاموشان و بی زبانان می گردد و از آن جماعت حمایت می کند و از طرف آنان سخن می گوید، آن هم سخنی که به نفع ابن زیاد است (که سبب فتنه و انقلاب را کشته شدن هانی می داند نه چیز دیگر) و چون از شریح می شنود که هانی زنده است، جمعیت را آرام می کند و بر می گرداند.

این گونه از مردمان در نزد سلاطین بسیار محترم هستند و آنان را برای خود همیشه نگاه می دارند. عمرو بن حجاج ها همیشه خدمت به بزرگان - نه ملت - را وظیفه خود می دانند، و درس خود را خیلی خوب روان هستند.

من از عمرو بن حجاج گله ندارم، چون او از اتباع یزید و ابن زیاد است، ولی

اعتراض من به فامیل هانی است؛ چرا دور عمرو را گرفتند و به سخنان او گوش دادند و به دستور او برگشتند؟ این چند هزار نفر چرا هانی را نخواستند؟ چرا مقاومت نکردند تا او را از چنگ آن ظالم نجات دهند؟ اگر اصحاب هانی رشید و عاقل بودند این منافق خائن اغفالشان نمی کرد، و بالاخره تنها بر نمی گشتند.

آری! این نتیجه سلطنت معاویه است که مردمان خائن را بر سر کار آورد و به وسیله این گونه روا، مقاصد پلید خویش را انجام داد، و از طرف دیگر روح غیرت و جوانمردی را از میان طبقات برد.

اتباع هانی در وهله اول قیامی نمودند و بعد آرام گرفتند و به تدریج برای شنیدن مرگ هانی آماده شدند، و کار به جایی رسید که او را زنده به بازار آوردند و در برابر چشم مردم گردن زدند و هیچ کسی سخنی نگفت، مثل اینکه اصلاً چیزی ندیده اند. کجا رفتند کسانی که قصر را احاطه کردند؟ قطعاً همان عمرو بن حجاج مردم را متفرق نمود و نگذاشت که دیگر سخنی بگویند.

آری! ابن زیاد به وسیله جاسوسان و دزدان و خائنین به مقصود خود رسید. از نامه ای که ابن زیاد پس از کشته شدن مسلم و هانی برای یزید نوشت، معلوم می شود چه اندازه جاسوسی در این کار نقش داشته، و کار بسیار مشکلی را چگونه به مکر و حيله انجام داده است. او می گوید:

«إِنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ لَجَأَ إِلَى دَارِ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ الْمُرَادِي وَ إِنِّي جَعَلْتُ عَلَيْهِمَا الْعَيْونَ وَ دَسَسْتُ إِلَيْهِمَا الرِّجَالَ، وَ كَدْتُهُمَا حَتَّى اسْتَخْرَجْتُهُمَا، وَ أَمَكَنَ اللَّهُ مِنْهُمَا، فَقَدَّمْتُهُمَا فَضْرِبْتُ أَعْنَاقَهُمَا وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِرؤُوسِهِمَا» (۱)

«مسلم به خانه هانی پناهنده شد، و من به وسیله جاسوسان و مردمانی که به نزد او روانه کردم آنان را اغفال نمودم، و به مکر و حيله آن دو را

ص: ۳۱۷

از خانه بیرون کشیدم، و گردن هردو را زدم و سرهای آن دو را نزد تو فرستادم».

پس گمان نکنید که جاسوس فقط همان معقل بوده و اشرافی که هانی را بیرون بردند، از مقصد ابن زیاد بی خبر بودند، و چه بسا باجناب مسلم عده ای بودند که او را وادار به خروج نمودند، و پس از قتل هانی، تعصب دینی زیاد به خرج دادند و جوش و خروش نمودند، و اظهار قدرت و توانایی کردند، و جمعیتی جمع کردند تا مسلم خروج نمود، و کار به آنجا رسید که نباید برسد. این قسمت از همین نامه معلوم می شود، و بسیار دیده و یا شنیده شده که مردمانی از طرف سلطان در حزبی شرکت کرده، به نفع حزب جوش و خروش می کنند، و تحریکاتی می نمایند، ولی بعد معلوم می شود که تمام به نفع دیگری بوده، و حزب از این جمع به جز زیان چیزی ندیده است.

شاید با مسلم هم از این گونه افراد، در همان خانه هانی زیاد بوده که پس از گرفتاری هانی او را بر خروج تحریک می نمودند، و مقدمات استیصال و پریشانی او را فراهم می ساختند. این مطلب را ابن زیاد برای یزید نوشته و شاید درست گفته باشد.

خطبه ابن زیاد پس از گرفتاری هانی و خروج مسلم و تنها شدن او

ابن زیاد اگرچه هانی را به دام انداخت و او را از دست نداد و جلو سیل احساسات طایفه او را به وسیله عمرو بن حجاج زبیدی و شریح قاضی گرفت، ولی می دانست که فتنه به این زودی خاموش نمی شود، و مقدمات انقلاب و شورش مردمی در کار است، او این دفعه نیز خواست چون دفعه اول، مردم را در اثر خطبه و تهدید آرام کند، و از بروز اختلاف و انقلاب جلوگیری نماید.

طبری از ابو مخنف از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی روایت می کند:

ابن زیاد پس از زدن و حبس نمودن هانی، از آن که مردم بر او بشورند ترسید، او با اشراف، پاسبانان و غلامانش که با او بودند، بیرون آمد و بالای منبر رفت و مردم را به اطاعت از خود خواند و گفت: اختلاف نکنید و متفرّق نشوید، چون هلاک و کشته و ذلیل می گردید، و در این صورت به شما جفا و ظلم می شود و از عطاها محروم خواهید شد.

هنوز از منبر پایین نیامده بود که تماشاچیان به شتاب آمدند و گفتند: مسلم بن عقیل آمد. ابن زیاد با شتاب از منبر پایین آمد و خود را به قصر رسانید و درها را بست. (۱)

یکی از صفات ابن زیاد همین است که در حال فتنه و انقلاب، بسیار خائف و ترسو بود، و در جنگ از خود اثری باقی نمی گذاشت. او مردی بود به تمام معنا ترسو، ولی در موقع سلطنت از هیچ ظلم و فساد کوتاهی نداشت. او در این موقع، فوق العاده سفاک و بی باک بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف عمرو بن عاص فرموده است:

«فإذا كان عند الحرب فأى زاجر و أمر هو ما لم تأخذ السيوف مأخذها، فإذا كان ذلك كان أكبر مكيدة أن يمنح القوم سبته» (۲)

پیش از شروع جنگ، فرمانده است، چه فرماندهی؟! و پس از روشن شدن آتش جنگ، فکر او صرف نجات خویش می شود، و بزرگترین حيله اش کشف عورت است.

این صفت در ابن زیاد نیز بود، در موقع ورود به کوفه، مردم خیال کردند او امام

ص: ۳۱۹

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۸.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۸۳. «به هنگام نبرد سر و صدا راه می اندازد، و تهییج و تحریص می نماید اما این سر و صدا تا هنگامی است که دست به شمشیرها نرفته، در این هنگام برای رهایی جانش بهترین و بزرگترین نقشه اش آن است که جامه اش را بالا زند و عورت خود را آشکار سازد (تا از کشتن او چشم پوشی شود).»

حسین علیه السلام است. به او سلام می کردند و خیر مقدم می گفتند. او از ترس اظهاری نکرد. وقتی نزدیک بود که در قصر باز شود، مسلم بن عمرو باهلی مردم را با خیر نمود و مردم به او سنگ پراندند تا داخل قصر شد.

او هانی را می زد، ولی تا فریاد طایفه او را شنید آرام نشست، و او را حبس نمود و به وسیله آن دو منافق، مردم را بر گردانید برای آن که انقلاب شروع نشود.

او با تمام اشراف و پاسبانان و خدام خود به مسجد آمد و به مجرد آن که شنید مسلم خروج نموده و می آید، فوراً خود را به قصر رساند و درها را بست و متحصن گردید.

طبری از ابو مخنف نقل می نماید: ابن زیاد فرمان داد که کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن شور، شبث بن ربعی، حجار بن أبجر و شمر بن ذی الجوشن از قصر بیرون آمده و مردم را متفرق سازند. و چون از مردم وحشت داشت، اشراف و بزرگان دیگر را در قصر نزد خود نگاه داشت. (۱)

و نیز نقل می نماید: این جماعت رفتند و مردم را متفرق نمودند، و همراه خود

جمعی را به نزد عیدالله آوردند، چون کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث و قعقاع با جماعت خود نزد ابن زیاد حاضر شدند، کثیر به ابن زیاد گفت: نزد تو اشراف، پاسبانان، اهل بیت تو، غلامان و جماعت زیادی جمع شده اند، پس بیرون برو و با مسلم بن عقیل جنگ را شروع نما. عیدالله قبول نکرد، و از قصر بیرون نیامد. (۲)

ابن زیاد در موقع وحشت و انقلاب از قصر بیرون نمی رفت، و با آن که دارای نیروی عظیم و مرتبی شد، حاضر نگشت در مقابل مسلم بن عقیل بیرون آمده وصف آرای و خود نمایی کند، هرچه به او پیشنهاد نمودند و اصرار کردند قبول نکرد.

ص: ۳۲۰

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۹.

۲- همان، ج ۵، ص ۳۷۰.

ابن زیاد از ضعف خود آگاه بود، اگر بیرون می رفت بلا تردید کشته یا اسیر و یا فراری می شد. هنگامی که مسلم بن عقیل از گرفتاری و زندانی شدن هانی با خبر شد، دید نقشه او بهم خورده و سر او فاش گشته است، پس دیگر نشستن و منتظر رسیدن امام علیه السلام شدن معنی ندارد، زیرا ابن زیاد یکایک بزرگان را می گیرد و می کشد و یا حبس می نماید، و راه کمک به امام مظلوم علیه السلام بسته خواهد شد.

پس چه بهتر که در همین حین که طایفه هانی در جوش و خروش هستند، با آنان همراهی کند و شیعیانی را که با او بیعت نموده اند به کمک بطلبد و شورش و انقلابی بپا کند، شاید از این آب گل آلود نتیجه ای بگیرد. این بود نظر جناب مسلم و غیر از این راهی و چاره ای نیز نداشت.

طبری از ابو مخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن خازم روایت کرده است: من از طرف مسلم برای تحقیق حال هانی مأمور بودم، چون ابن زیاد هانی را زد و او را حبس نمود، سوار اسب شدم و خود را به مسلم رساندم و او را خبر نمودم، ناگهان زنان طایفه فریادشان به آه و ناله بلند شد.

مسلم به من فرمان داد اصحاب را بخوانم و جمع کنم، درخانه های اطراف خانه مسلم چهار هزار نفر جمع شده بودند، و هجده هزار مرد با او بیعت کرده بودند، من به شعار، فریاد خود را بلند نمودم و گفتم: «یا منصور امت»، و اهل کوفه

نیز یکدیگر را خبر کردند و جماعت انبوهی دور مسلم جمع شدند، جناب مسلم سپاه خود را چهار قسمت نموده و به چهار نفر سپرد: مسلم بن عوسجه اسدی، ابو ثمامه صائدی، عبیدالله بن عمرو کندی و عباس بن جعدہ جدلی، آنها به سمت قصر حرکت کردند و ابن زیاد در قصر محصور شد و درها را بست. (۱)

از این چهار نفر رؤسا، دو نفر خود را به کربلا رساندند و در روز عاشورا شهید شدند: مسلم بن عوسجه و ابو ثمامه صائدی. تا اینجا معلوم می شود که مسلم بیکار

ص: ۳۲۱

ننشسته و فرصت را از دست نداده است؛ مفتش او در کار بوده و لذا به مجرد این که از گرفتاری هانی با خبر شد، شروع به انقلاب نمود. او افراد را به طرز خوبی جمع آوری کرد و حداقل چهار هزار نفر با او بودند و خود مسلم با طایفه هانی بود که قصر را محاصره کرده بودند. البته هر اندازه که جمعیت به قصر نزدیک می شد بر عدد آنان افزوده می گشت. زیرا تماشاچیان و غارتگران نیز می خواستند از فرصت استفاده کنند. کار بر ابن زیاد سخت شد و امید به رسیدن کمک از سپاه شام و یا لشکر بصره نداشت. او در قصر محاصره شده بود و به یک چیز امید داشت و بس و آن حضور اشراف در نزد او بود.

مردم کوفه عموماً از آل امیه و زیاد ناراضی و رؤسا و اشراف کوفه مطیع ابن زیاد بودند، چون به وسیله آن دولت بود که این ظالمان بر مردم مسلط شده بودند و منافع آنان بسته به این بود که از در این خانه جدا نشوند، و با جان و مال از آل ابوسفیان حمایت کنند. در آن موقع که چهار هزار نفر از مردم در خانه هانی جمع شدند و از کوچه و بازار کمک می رسید، اشراف و رؤسای همین جماعت، در قصر نشسته بودند و یا به سمت ابن زیاد شتابان می دویدند، سی نفر پاسبان بیشتر در قصر نبود، اشراف از بالای قصر به مردم نگاه می کردند و در عین حال، می ترسیدند که گرفتار سنگ مردم بشوند. مردم نیز مشغول فحش دادن و بدگویی به عبیدالله و پدر او زیاد بن ابیه بودند.

این گونه تجمعات مانند سیلی است که در اثر بارانی شدید پدید می آید و دوامی ندارد. این سیل جمعیت در یکی از این دو صورت به نفع مسلم تمام می شد: یا پیش از آن که ابن زیاد درها را ببندد به قصر برسند و قصر را که بیت المال در آن بود تصرف کنند، و یا آن که ابن زیاد با افراد خود از قصر بیرون می آمدند و با مسلم می جنگیدند.

ابن زیاد که درها را به روی خود بسته و به هیچ وجه قصد روبرو شدن با مسلم

را ندارد، دیگر چگونه می توان او را مغلوب کرد، این عده ای که با مسلم آمده اند، سپاهیان او نیستند، از طرف مسلم جیره و مواجب ندارند، هریک باید عائله خود را اداره کند. فرضاً یک روز بیکار شوند و بر گرسنگی صبر کنند، روزهای دیگر چه کار کنند؟ لذا هراندازه وقت می گذشت به نفع ابن زیاد و ضرر مسلم تمام می شد، ساعت به ساعت مسلم رو به ضعف و ابن زیاد رو به قوّت می رفت، اشراف کوفه مردم را از اطراف مسلم متفرّق می ساختند و دوستان و غلامان و هواخواهان آل ابوسفیان را به سمت ابن زیاد جمع می کردند.

بیت المال در تصرّف ابن زیاد است و از اموال مسلمین، شکم گرگان را سیر می کند. او مانند مسلم نیست که برای مخارج روزانه خود قرض کند و در مدّت شصت روز تقریباً هفتصد درهم قرض بالا آورده باشد. ثروت ابن زیاد و فقر مسلم، بودن اشراف دور ابن زیاد و جمع شدن فقرا به دور مسلم، ترساندن مردم از آمدن سپاه شام و وحشت مردم از ظلم و ستم آل امیه، علل متفرّق شدن مردم از دور مسلم و تجمّع آنان نزد ابن زیاد بود. مردم می آمدند و خویشان خود را از میان جمعیت بیرون می آوردند و می گفتند: فردا است که سپاه شام برسد، در مقابل آنان چه کار می کنید؟ حال باید دید که در مقابل این عوامل، مسلم چه کاری می تواند انجام دهد.

کثیر بن شهاب یکی از اشراف کوفه نزدیک غروب آفتاب به مردم گفت: خود را به منزل و اهل خود برسانید. در شرّ تعجیل نکنید، و خود را به هلاکت نیفکنید، این قشون یزید است که می رسد. آنگاه گفت: ابن زیاد سوگند یاد کرده که اگر دست از جنگ برندارید و امشب مراجعت نکنید اولاد شماها را از عطا محروم بدارد، و جنگجویان شما را در سرحدات شام متفرّق سازد، و هر معصیت کاری را به جزای خویش برساند. اشراف دیگر نیز همین طور سخنرانی می کردند و مردم را با تطمیع

گرچه این جمعیت بالطبع بیش از یک روز دوام نمی یافت و توانایی تعطیل کارهای خویشتن و گرفتن دنبال این کار را نداشت.

تنها شدن جناب مسلم و رفتن او به خانه طوعه

جناب مسلم نماز مغرب را در مسجد با سی نفر خواند و پس از نماز از مسجد بیرون آمد. هنگامی که از مسجد بیرون می آمد، تنها بود و هیچ کس را نداشت. مسلم در این شهر غریب بود و از آن وقت که وارد این شهر شده بود، مخفی و پنهان بود، نه راه می شناخت و نه راهنما و میزبانی داشت. او در کوچه های شهر می گشت و مقصدی نداشت و از اینجا به آنجا می رفت تا به در خانه طوعه رسید. پسر طوعه، بلال نیز از خانه بیرون رفته و با تماشاچیان روز را به سر آورده بود.

مادر منتظر پسر و بر او از غوغاء در حذر است. مسلم بر او سلام می کند و آب می طلبد، زن می رود و آب می آورد، مسلم آب می خورد، زن ظرف را می برد و چون برمی گردد، می بیند که مسلم هنوز بر در خانه اش نشسته است!

طوعه خطاب به مسلم می کند و می گوید: مگر آب نیاشامیدی؟

- چرا.

- پس به نزد کسان خود برو.

مسلم ساکت می ماند.

طوعه تکرار می کند!

مسلم مجدداً سکوت می کند!

طوعه می گوید: ای مرد نزد کسان خود برو، من راضی نیستم تو بر در خانه من بنشینی!

ص: ۳۲۴

مسلم برخاست و فرمود: من در این شهر، خانه و فامیلی ندارم. ای زن! تو می توانی کار خیری کنی، شاید یک روز دیگر تو را احسان نمایم.

آنگاه مسلم خود را معرفی می کند و می گوید: این مردم دروغ گفتند و مرا فریب دادند.

زن گفت: آیا تو مسلم هستی!

- فرمود: بله!

طوعه گفت: داخل خانه شو، و برای او اطاق مخصوصی فرش کرد و خواست شام بیاورد. مسلم قبول نکرد و آن شب گرسنه ماند. بلال پسر این زن رسید و دید مادرش به آن اطاق رفت و آمد می کند، به مادر گفت: مرا به شک انداختی از کثرت رفت و آمد خود، باید خبری در خانه باشد!

مادر از گفتن امتناع، و پسر اصرار بر دانستن نمود. پس از آن که پسر سوگند یاد نمود که کسی را خبردار نکند و این سر را فاش نسازد، مادر او را خبر نمود. پسر آسوده گشت و استراحت نمود. (۱)

بیرون آمدن ابن زیاد از قصر و خطبه او

ابن زیاد که در قصر محبوس بود و جرأت بیرون آمدن نداشت، چون شب شد و هوا تاریک گشت و مردم متفرق شدند، ملتفت شد که هیاهو و آواز مردم نمی آید. آنگاه به اصحاب خود گفت: بروید بالای قصر و نگاه کنید ببینید از مردم خبری هست؟

با آن که شب است و تاریک، و آرامش برقرار گشته، ابن زیاد جرأت آن ندارد که خودش از بالای قصر نگاه کند و تحقیق نماید، به او خبر دادند که کسی پیدا نیست. گفت: ببینید شاید در زیر آن قسمت از مسجد که مسقف است کسانی پنهان شده

ص: ۳۲۵

باشند. آمدند و قسمتی از سقفها را که از تخته بود برداشتند تا ببینند که آیا کسی در گوشه و کنار مخفی هست یا نه؟ قندیلها را بالا- و پائین می بردند و دسته هایی از نی آتش می زدند و با طناب پائین می کردند تا به زمین می رسید تا این که تمام قسمت های سرپوشیده مسجد را تحقیق نمودند و یقین کردند که کسی نیست، حتی در آن قسمت که منبر در آن بود نیز تحقیق شد، سپس به ابن زیاد اطلاع دادند. ابن زیاد درمی را که به مسجد باز می شد گشود و بالای منبر رفت و فرمان داد که اصحاب او اطراف منبر را بگیرند. (۱)

این واقعه در حدود دو ساعت از شب گذشته، رخ داد. از همین مطلب اندازه شجاعت و تهوّر ابن زیاد معلوم می شود، ببینید به چه کیفیت افرادی را برای تحقیق به مسجد فرستاد! او حاضر نشد چند نفر را روانه کند تا بیایند و در مسجد تحقیق کنند، حتی حال که بالای منبر رفته، فرمان داده که هواخواهان او اطراف وی را بگیرند، مبادا کسی به او دست بیابد و حمله ای نماید یا ضربه ای به او وارد سازد. منادی ابن زیاد، مردم را در مسجد جمع کرد. مسجد پر شد، حصین بن تمیم گفت: آیا امام جماعت می شوی، یا آن که می روی در قصر تا دیگری نماز بخواند؟

ابن زیاد گفت: پاسبانان دور من بایستند و تو اطراف من راه برو تا نماز بخوانم، پس به این نحو نماز خواند، و پس از نماز خطبه خواند و مسلم را سفیه و جاهل معرفی نمود و گفت: هرکس که مسلم در خانه او باشد در پناه ما نیست، و هرکس که مسلم را بیاورد جایزه می گیرد. او حصین بن تمیم را اختیار تام داد که در خانه ها بگردد و تحقیق نماید تا آن که مسلم را بیابد. همان شب کوفه و راهها تحت مراقبت شدیدی قرار گرفت. حصین بن تمیم که رئیس شهربانی او بود عمرو بن حریث را با سپاهی مأمور حفظ انتظامات نمود و بدین صورت آن شب به کام ابن زیاد شیرین شد و یقین کرد که مسلم نیز در دام افتاده و یار و یاورى ندارد.

ص: ۳۲۶

صبح، ابن زیاد در قصر نشست، محمد بن اشعث را نزد خویش نشاند و در قصر را باز گذاشت. اشراف هم در حال رفت و آمد به آنجا بودند که ناگهان فرزند محمد، عبدالرحمن آمد و خبر آورد که پسر طوعه خبر آورده که مسلم در خانه ما است. ابن زیاد به او گفت: الساعه او را به اینجا بیاورید. و بدین ترتیب محمّد بن اشعث با هفتاد نفر دیگر آمدند تا مسلم را بیاورند(۱).

جنگ با مسلم در خانه؛ و شجاعت آن سرور و سر تسلیم شدن او

جناب مسلم در خانه نشسته است؛ در حالی که از عملیات دیروز خسته شده، و استراحت نکرده، و غذایی هم نخورده است؛ او از اوضاع شهر بی خبر و از بی وفایی اهل کوفه دلتنگ و برای حسین بن علی علیهماالسلام که به زودی به سمت کوفه می آید مضطرب است.

مسلم در دریای فکر غوطه ور بود که ناگهان صدای اسبان و فریاد مردمان را شنید. دانست که به دنبال او آمده اند و او را می طلبند. پس فوراً با شمشیر برهنه برای جلوگیری از جمله مهاجمین حاضر و آماده شد، جماعت فشار آوردند و داخل خانه شدند، مسلم چون شیر به آنان حمله کرد و آنها را عقب نشاند. بالاخره چون دیدند در مقابل او نمی توانند ایستادگی کنند، بالای بام رفتند و جناب مسلم را سنگ باران کردند، و دسته هایی از نی را آتش زدند و بر سر آن بزرگوار ریختند. مسلم چون این اوضاع را مشاهده نمود از خانه بیرون آمد و در کوچه بنای جنگ را گذاشت.(۲)

طبری از ابو مخنف روایت می کند: محمّد بن اشعث به جناب مسلم گفت: خود را به کشتن مده، تو در امان هستی. این جماعت تو را نمی کشند و با تو خویش

ص: ۳۲۷

۱- همان، ج ۵، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

هستند!

در این موقع، از بس که بر آن بزرگوار سنگ زده بودند از جنگ خسته شده و دستهایش از کار افتاده بود، مسلم به دیوار تکیه داد، محمد بن اشعث نزدیک آمد و گفت: تو در امان هستی.

مسلم گفت: من در امان هستم؟

محمد گفت: آری! و مردم نیز گفتند: آری در امان هستی، به جز یک نفر که او گفت: من سخن نمی گویم و تعهدی ندارم. (۱)

البته حکایت جنگ مسلم در خانه آن زن در تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و مقاتل الطالبین ابوالفرج به این کیفیت نقل شده است (۲) و ریشه همه

تواریخ همان کتاب ابو مخنف است. شجاعت جناب مسلم نیز از همین حکایت و دنباله آن دانسته می شود. اصولاً کسانی که گرفتار مصائب می شوند، خود را می بازند و ضعف از خود نشان می دهند، و در این موقعیت هاست که مردمان شجاع و توانا شناخته شده و از دیگران جدا می شوند. زیرا آنان در این گونه موارد خود را برای مقابله با ناگواریها مهیا و آماده می سازند.

اگر کسی مصائب جناب مسلم را در آن سی ساعت - تقریباً - در نظر بیاورد، می بیند که چه گرفتاریها و ناگواریهای سختی به آن جناب روی آورده است؛ شخصی که هیجده هزار نفر با او بیعت کرده و دیروز ابن زیاد از ترس او محصور بوده، امروز میزبان او هانی به جهت وی گرفتار است و خود او در کوچه ها سرگردان و عاقبت الامر در منزل یک زن که به او رحم نموده، خسته و وامانده و گرسنه و پریشان فکر است. اینک در برابر او هفتاد نفر از شجاعان قرار گرفته اند، این جماعت که برای گرفتن مسلم آمده اند مردمانی عادی نیستند، بلکه مردمانی شجاع و جنگ

ص: ۳۲۸

۱- همان، ص ۳۷۴.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۸ و ۵۹؛ مقاتل الطالبین، ص ۶۹.

دیده اند که از سپاه کوفه به شمار می آیند و همه با وضع منظم و مرفه در زندگی، برای اسیر کردن یک نفر در بدر و بی پناه آمده اند.

آنها تا اینجا خیال می کردند که به سراغ یک نفر می روند که خسته و ناتوان گشته، مضطرب و بیچاره شده است. آنها گمان می کردند که مسلم را در حال خواب یا بی حالی یا ضعف و ناتوانی می بینند، ولی هنوز به در خانه نرسیده بودند که دیدند مسلم با شمشیر برهنه در برابر آنان ایستاده و برای مبارزه آماده است، آنها به خانه هجوم آوردند و وارد حیاط شدند، و چه بسا آنان سواره وارد شدند و مسلم پیاده بود، اما به طوری بر آن جمع می تازد که همگی فرار کرده و از خانه بیرون می روند.

از همین جمله، عظمت و اندازه شجاعت مسلم معلوم می شود. در تاریخ از کشته شدن یک یا چند نفر نام برده نشده و نباید نامی باشد، چون این تاریخهایی که در دست ما است همگی از ابو مخنف نقل می کنند، و ابو مخنف در عصر امویین و سلطنت آنان تاریخ خود را نگاشته و از کسانی نقل می کند که همگی از طرفداران آن سلطنت و دشمنان اهل بیت علیهم السلام هستند، پس نباید انتظار داشت که نام مقتولین جناب مسلم را ثبت کنند یا عدد آنان را معین کنند. در آن عصر، وظیفه محدثین کتمان فضایل اهل بیت علیهم السلام بود و جعل مناقب برای دشمنان آنان. با این حال، شما از همین جمله آنچه را که باید بفهمید می فهمید. یک نفر پیاده در حیاط خانه با جماعتی که هفتاد برابر او هستند روبرو می شود؛ برای چه آن جمع مهاجم فرار کرده و از خانه بیرون رفتند؟ مگر آنان مسلح به شمشیر نبودند؟ اگر توانایی مسلم ده برابر هر یک از افراد آن جمع بود می بایست چون مسلم به یک نفر حمله می کرد، نه نفر دیگر از اطراف به او حمله کنند و او را عاجز نمایند. این جنگ ها و فرارها کاشف از آن است که حدود توانایی و قدرت جناب مسلم، با توانایی این جمع فاصله بسیار داشته است.

آنان به صورت دسته جمعی نیز نمی توانستند در مقابل او مقاومت کنند و درست نظیر حمله یک شیر، به ده نفر بی اسلحه می باشد. در اینجا نمی توان باور کرد که این جمع، یارای مقاومت با آن شیر را داشته باشند، لذا چاره ای هم جز فرار ندارند، ولی اگر همین جمع مسلح باشند، اگر شیر به یک نفر حمله کند، نه نفر دیگر از اطراف با شمشیرها بروی می تازند و عاقبت الامر او را از پای در می آورند، این هفتاد نفر هم با سلاح بودند، پس برای چه در مقابل مسلم نتوانستند مقاومت کنند؟ معلوم می شود که در برابر شجاعت او هیچ بودند، و نظیر گوسفند و گرگ و یا جمعی بی اسلحه در برابر شیر بودند. اینجاست که باید فرار کنند و آنها هم چنین کردند و خانه را خالی نمودند. اما مثل آن که این جمع در بیرون خانه خود را ملامت کردند و گفتند: جهت ندارد که جمع مسلحی در برابر یک نفر نتواند مقاومت کند،

باید برویم و او را از اطراف محاصره کنیم، دور او را بگیریم و کار او را بسازیم.

آنها همدیگر را تشجیع کرده و مجدداً حمله نمودند، در این نوبت که وارد خانه شدند دیدند اشتباه کرده اند و مرد مبارزه و مقاومت در برابر این شیر نیستند، لذا مجدداً در برابر حمله مسلم فرار کردند، آنها یقین کردند اگر صبر کنند کشته می شوند، و اگر فوراً فرار کنند جان خود را به غنیمت می برند.

در این نوبت چون خوب یکدیگر را شناختند و تجربه کردند، دیگر هوس حمله و مبارزه از سر آنان بیرون رفت. آنها به پشت بام رفتند و از آنجا مبارزه را ناجوانمردانه شروع کردند، مسلم را محاصره کردند، حال سنگ است که از اطراف بر او می بارد و آتشها است که بروی می ریزد. بشر در برابر این گونه حمله ها عاجز است. در خانه ماندن در برابر این گونه مبارزه بی اثر است، مسلم که دیگر خسته و ناتوان شده بود، بیرون آمد و به دیوار تکیه داد. مسلم دیگر مرد مبارزه نیست، ولی دشمن از او ترسان و هراسان است و نمی تواند به او نزدیک شود و او را اسیر کند، لذا به او امان عرضه می دارند.

مسلم از ناتوانی خود با خبر است، امان را قبول نکند چه کند؟ لذا قبول کرد و تسلیم شد، مسلم را سوار استر کردند، دور او را گرفتند و شمشیرش را بردند، مثل اینکه مسلم دانست او را می کشند، از زندگانی مأیوس شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت.

ظالمی به او گفت: کسی مثل تو که آرزوی چنین مقام و مرتبه ای نماید، در برابر پیش آمدهای ناگوار عاجز و بی تاب نمی شود.

مسلم گفت: برای گرفتاری خویش گریه نمی کنم، گریه من برای حسین علیه السلام و آل او است، آنان با شتاب به سوی کوفه می آیند.

آنگاه به محمد بن اشعث فرمود: می بینم که امان تو بی اثر است، و تو نمی توانی از من حمایت کنی، آیا می توانی کسی را نزد حسین علیه السلام بفرستی تا پیام مرا به او برساند، چون او همین امروز و فردا به سوی کوفه می آید. به او بگوئید: پسر عقیل مرا نزد تو فرستاد، در آن حال که اسیر دست دشمنان بود و گمان نمی کرد که به شب برسد. به او بگوئید: برگرد و به کوفه میا، زیرا اهل کوفه همان کسانی هستند که پدرت آرزو داشت به مرگ یا کشته شدن از آنان جدا شود، اهل کوفه به تو و من دروغ گفتند، و آنچه که من پیش از این به تو نوشتم درست نیست.

محمد بن اشعث گفت: به خدا سوگند! پیغام تو را به حسین می رسانم، و به ابن زیاد می گویم که به تو امان داده ام.

این حکایت را طبری از ابو مخنف نقل کرده (۱) و مدرک مورخین دیگر نیز همان نقل ابو مخنف است. من از این داستان چنین می فهمم که مسلم، در آن حال که خسته و ناتوان شده بود، امان دشمن را قبول نمود، برای آن که از بقا و زندگانی خود استفاده کند و امام مظلوم علیه السلام را خبر نماید تا به کوفه نیاید، ولی چون دید شمشیر او را بردند، دانست که به او خیانت شده و از این راه به مقصود نمی رسد و

ص: ۳۳۱

نمی تواند امام علیه السلام را برگرداند. از این جهت بی اختیار گریه کرد به آن حدی که او را ملامت کردند که آدمی مثل تو نباید در این حال گریه کند.

مسلم فرمود: گریه من برای حسین علیه السلام است. چون مسلم به امام علیه السلام نوشته بود که هیجده هزار نفر از اهل کوفه با تو بیعت کرده اند و مردم با تو هستند و به آل ابوسفیان نظری ندارند، تا نامه مرا دیدی بیا و تأخیر منما.

بدین جهت، مسلم بسیار ناراحت بود و می دانست که رفتار این جماعت با آن بزرگوار از چه قرار خواهد بود. او می خواست سالم بماند و امام علیه السلام را برگرداند و اشتباه خود را جبران نماید، اما وقتی که مأیوس شد گریه کرد و از ابن اشعث خواست تا امام علیه السلام را از این خبر آگاه سازد و پیام مسلم را برساند.

محمد بن اشعث به وعده خود وفا کرد و امام علیه السلام را در منزل زباله باخبر نمود. مسلم به وعده ابن اشعث اکتفاء نکرد؛ هنگام مرگ عمر بن سعد را خواست و به او نیز همین وصیت را فرمود. (۱)

مسلم بر در قصر و آب خواستن او

جناب مسلم که دیروز ابن زیاد را در قصر محصور کرده و چهار هزار نفر با او بودند، امروز اسیر گشته و در میان کوچه ها او را می برند، کسانی که دیروز با او بودند، امروز از او دور می شوند، و این رسم دنیا طلبان است که ساعتی زنده باد و ساعت دیگر مرده باد می گویند! احمق کسی است که به این تظاهرات مغرور و خشنود شود و مردم را چنانکه شاید و باید نشناخته باشد.

مسلم را نزدیک قصر آوردند، در قصر بسته بود، اعیان و اشراف بیرون منتظر اجازه نشسته اند، آری! دیروز ابن زیاد اعیان را از خود جدا نمی ساخت و در قصر نگاه می داشت و امروز که ریاست او مسلم شده، خود را محتاج به اعیان نمی بیند، این اعیان

ص: ۳۳۲

و اشراف اند که محتاج او هستند، لذا آنان را از خود دور و خود را به کارهای دیگر مشغول می کند، همان اعیان بیرون در نشسته و چشم به در دوخته اند و منتظر اجازه هستند.

مسلم بن عمرو باهلی که نامه یزید را برای ابن زیاد آورده و از بصره تا کوفه ملازم رکاب ابن زیاد بوده با عمرو بن حریث، عماره بن عقبه بن ابی معیط و کثیر بن شهاب در حال انتظار نشسته اند.

جناب مسلم تشنه شده بود - اظهار تشنگی برای بزرگ عیب نیست، و چه بسا که از اظهار گرسنگی خودداری نماید - چشم مسلم به کوزه آب سردی افتاد، گفت: مرا آب دهید.

مسلم بن عمرو باهلی گفت: این کوزه آب را می بینی، آن بسیار خنک است،

ولی به تو قطره ای آب نمی دهم تا آن که از حمیم جهنم بنوشی.

حضرت مسلم فرمود: وای بر تو! تو کی هستی؟

گفت: من کسی هستم که حقی را شناخته که تو زیر بار آن نرفتی، و من از برای امام خود نصیحت کردم در آن وقت که تو خیانت کردی، و من سخن او را اطاعت کردم و حال آن که تو معصیت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم.

فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! تو چقدر قسی القلب و تند و ظالم هستی، تو به رسیدن به جهنم و خلود در آن سزاوارتر هستی.

آنگاه جناب مسلم نشست و به دیوار تکیه کرد. (۱)

همان گونه که سعادت دارای مراتبی است و چنان نیست که هر کس سعید شد به تمام مراتب آن رسیده و یا به نهایت درجه سعادت فائز گشته باشد، شقاوت نیز دارای درکاتی است و چنین نیست که همه شقی ها در یک مرتبه باشند، میان این جماعت اشراف نشسته بودند، البته این مسلم باهلی از همه شقی تر بوده، زیرا سبب نداشته که این مقدار خوش رقصی کند و در چنان حالی، نه تنها آن اسیر را از آب محروم کند، بلکه با زخم زبان مجروح سازد. راستی او بسیار جفاکار و بی حیا

ص: ۳۳۳

بوده است. بنا بر نقلی عمرو بن حرith غلام خود را روانه نمود تا آب آورد، و تقدیم نمود و مسلم از آن آب نوشید. (۱)

در نقل دیگری از ابو مخنف چنین آمده است: عماره بن عقبه غلام خود را روانه کرد تا آب آورد، ولی چون مسلم خواست از آن آب بنوشد، قدح پر از خون شد، و در مرتبه سوم دندان آن بزرگوار که در جنگ آسیب دیده بود در قدح افتاد، فرمود: حمد می کنم خداوند را! اگر روزی داشتم از این آب می نوشیدم.

من نمی دانم کدام یک از این دو نقل که ابو مخنف روایت نموده درست است،

و البته یکی از این دو نقل را طرفداران عمرو بن حرith یا عماره بن عقبه ساخته اند، و آنچه مسلم است عمرو بن حرith قدری نجابت و فتوت داشته، او کسی است که در باره مختار شفاعت کرد، و او را از قتل نجات داد؛ (۲) او کسی است که ابن زیاد را ملامت کرد در آن وقت که می خواست زینب علیها السلام را بکشد. (۳)

و از طرفی من در پیشانی عماره بن عقبه بن ابی معیط خیر نمی بینم، او از آل امیه و میوه همان شجره خبیثه است، و اگر این نقل درست باشد، تشنه ماندن این مظلوم در آن حال، مانند تشنه ماندن امام مظلوم در روز عاشورا است و از این جهت نیز، میان امام و مأموم شباهتی می باشد.

وصیت مسلم به ابن سعد و خیانت او

در هر صورت، جناب مسلم بر ابن زیاد وارد شد و سلام نکرد، پاسبان گفت: چرا بر امیر سلام نمی کنی؟

فرمود: اگر او مرا می کشد، برای چه بر او سلام کنم و اگر مرا نمی کشد، بعداً بر

ص: ۳۳۴

۱- - همان.

۲- - همان، ص ۵۷۰.

۳- - همان، ص ۴۵۷.

او بسیار سلام می کنم.

ابن زیاد گفت: البته تو را می کشم. (۱)

سلام نکردن جناب مسلم از آن جهت است که خود را نباخته، و او را مافوق خود نمی داند، اما جمله دوم - اگر درست باشد - برای آن است که مسلم می خواست بماند و امام علیه السلام را از جریان با خبر سازد و از آمدن ایشان به سمت کوفه با اهل بیت جلوگیری نماید، ولی چون این گفته را از ابن زیاد شنید فرمود: مرا می کشی؟

گفت: بله!

فرمود: پس مهلت بده تا به کسی که با من خویشی داشته باشد، وصیت کنم.

آنگاه به کسانی که در مجلس ابن زیاد حاضر بودند نگاه کرد، و از میان همگی آنان عمر بن سعد را انتخاب نمود و فرمود: ای عمر! من با تو خویشاوندم و اکنون به تو حاجتی دارم، می بایست که حاجت مرا برآوری و آن سرّی است، که می بایست به تو آهسته بگویم.

عمر بن سعد قبول نکرد، عبیدالله بن زیاد به عمر گفت: عمو زاده تو به تو احتیاج دارد، به سخنان او گوش بده و امتناع منما!

پس عمر برخاست و با مسلم به گوشه ای رفت و جایی را انتخاب کرد که جلو چشم ابن زیاد باشد.

مسلم فرمود: هفتصد درهم مدیون هستم، دین مرا ادا کن و جسد بی جان مرا شفاعت کن و از ابن زیاد بخواه تا به تو ببخشد، پس تو آن را دفن کن، و نزد حسین کسی را بفرست تا او را از میان راه برگرداند، چون به او نوشته ام که مردم با او هستند و بیاید، و می بینم او را که در راه است و می آید.

عمر آمد و به ابن زیاد گفت: می دانی چه گفت؟ و مطالب مسلم را بیان کرد.

ص: ۳۳۵

ابن زیاد گفت: امین خیانت نمی کند، ولی گاهی خائن امین شمرده می شود، از این جهت به تو خیانت می کند. اختیار مال تو با تو است، هر چه می خواهی بکن، و اما حسین، اگر به سراغ ما نیاید ما او را تعقیب نمی کنیم، و اما جسد او را به تو تسلیم نمی کنیم، چون او تا توانست در دشمنی با ما کوتاهی نکرد.

و بنا بر نقل طبری از ابو مخنف جمعی پنداشته اند که: ابن زیاد گفت: ما پس از آن که او را کشتیم به جسد او کاری نداریم. (۱)

اینک مناسب است به اموری اشاره شود:

۱ - اصرار جناب مسلم به این که امام علیه السلام را خبر کند تا نیاید، کشف از کمال علاقه او نسبت به امام علیه السلام می کند، در این وقت که مرگ را مشاهده می کند، از فکر امام مظلوم علیه السلام بیرون نمی رود، مثل آن که مسلم خود را ملامت می کرده و می خواسته اشتباه سیاسی خود را جبران کند.

مسلم گمان می کرد که اگر امام علیه السلام بدانند، از آن راه که آمده برمی گردد، ولی او اشتباه کرده بود و نمی دانست که امام علیه السلام مصمم بر آمدن و کشته شدن است و به این پیغامها از راه بر نمی گردد، و از عزم بر شهادت منصرف نمی شود.

۲ - زیاد بن ابیه خود را به ابی سفیان ملحق کرد و معاویه برادر او شد، بنی امیه از اولاد عبد مناف و با بنی هاشم عموزاده بودند و از میان طوایف قریش (تیم و عدی و مخزوم و زهره و دیگران) از همه به بنی هاشم نزدیکتر بودند.

مسلم در این مجلس به عمر بن سعد که از طایفه زهره است می گوید: تو عموزاده من هستی و با تو نسبت دارم، او می خواهد به ابن زیاد بگوید: تو از قریش نیستی و با ما هیچ خویشاوندی نداری و بی سبب خود را به ابی سفیان متصل نموده ای، و این نیش زبان بر ابن زیاد گرانتر از نیش تیر و سنان تمام شد.

۳ - این که حضرت مسلم، ابن سعد را برای وصیت خود انتخاب نمود، یکی از

ص: ۳۳۶

این باب بود که عمر فامیل او محسوب می شد نه دیگران. شاید هم برای این بود که ثابت کند این زیاد از قریش نیست، نه از این جهت که ابن سعد از دیگران بهتر بوده. زیرا همین پسر سعد وقاص امیر لشکر ابن زیاد در کربلا بود و او بود که کشنده امام علیه السلام و اسیر کننده عیالات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود.

۴ - خیانت و پستی ابن سعد از این امور به خوبی آشکار می شود: الف: استنکاف او از قبول وصیت مسلم تا آن که ابن زیاد به او فرمان داد؛ ب: فاش

کردن راز مسلم، تا آن که ابن زیاد آن جمله را در حق او گفت و او را خائن - نه امین - معرفی نمود.

بنابر نقل طبری: اگر او از شرکت در قتل امام علیه السلام و رفتن به کربلا خودداری کرده بود، در آینده نزدیک پادشاه عراق می شد، چون پس از مرگ یزید، اهل کوفه «عمر بن حرث» والی کوفه را خلع کردند و بر پادشاهی عمر بن سعد اتفاق نمودند، در این وقت زنان طایفه همدان آمدند و بر امام حسین علیه السلام گریه و زاری

کردند و مردان همدان با شمشیرهای خود به مسجد آمدند و منبر را احاطه کردند و به همین جهت، عمر بن سعد از کار برکنار شد. (۱)

ولی فرومایگی و حب مال دنیا و ریاست و در نهایت شقاوت او، موجب این شد که به طمع سلطنت ری، امیر لشکر شود و امام علیه السلام را شهید نماید، او به بالاترین درجه شقاوت رسید و از ریاست و سلطنت ری نیز محروم گردید و آن آرزو را باخود به گور برد:

«خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» (۲)

طبری از ابو مخنف نقل می نماید: وصیت جناب مسلم به عمر بن سعد این

ص: ۳۳۷

۱- همان، ص ۵۲۴.

۲- سوره حج، آیه ۱۱. (در دنیا و آخرت زیان دیده است، این است همان زیان آشکار).

بود: قرض مرا اداء کن. ولی ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین»^(۱) به همان سند از ابو مخنف نقل می کند: جناب مسلم به عمر بن سعد گفت: دین مرا از غله ملکى که در مدینه دارم ادا کن.

من نمی دانم چرا طبرى این جمله را حذف کرده و نقل ننموده است؟ آیا برای پایین آوردن مقام مسلم و یا بالا بردن مقام ابن سعد است؟ عجب در این است که ابوالفرج با آن که از بنی امیه است^(۲)، در نقل، درست تر و امین تر از طبرى فقیه عامه است!

شیخ مفید در «ارشاد» نقل می نماید که جناب مسلم فرمود: شمشیر وزره مرا بفروش و هفتصد درهم بدهی مرا اداء کن.^(۳) این نقل با اعتبار موافق است، زیرا شمشیر و زره او برای اداء دین او بر غله ملکى که در مدینه دارد مقدم بوده و هیچ کس نمی تواند بگوید: مسلم، شمشیر و زره نداشته، و یا آن که در نزد او عاریه بوده است.

شیخ مفید در اول مطلب می گوید: از کلبی و مدائنی و دیگران از اصحاب سیره نقل می کنم.^(۴)

۶ - نقل طبرى جملاتی اضافه دارد که ابوالفرج اصلاً ذکر نکرده: «وزعموا أنه قال: أما جثته فإننا لانبالی إذ قتلناه ما صنع بها»^(۵)؛ و گفته اند که ابن زیاد گفت: ما به جسد مسلم پس از کشتن او کاری نداریم».

سر مسلم وهانی را برای یزید به شام فرستادند و تن ایشان را در بازار بر زمین کشیدند، مگر آن اسدی نگفت، و خیر او را به امام مظلوم نداد که از کوفه بیرون

ص: ۳۳۸

۱- - مقاتل الطالبیین، ص ۷۱.

۲- - نسب ابوالفرج به بنی امیه باز می گردد، لذا مؤلف او را اموی و از بنی امیه دانسته است.

۳- - ارشاد، ص ۲۱۵، چاپ اعلمی، بیروت.

۴- - همان، ج ۲، ص ۳۲.

۵- - تاریخ طبرى، ج ۵، ص ۳۷۷.

نیامدم مگر آن که دیدم مسلم و هانی را در بازار می کشیدند؟! (۱) مگر ابو الفرج از ابو مخنف از یوسف بن یزید از عبد الله بن زبیر اسدی این اشعار را نقل نکرده است ؟!

إذا كنتِ لاتدرين ما الموت فانظري

إلى هانی فی السوق و ابن عقيل

إلى بطل قد هشم السيف وجهه

و آخر يهوى من طمار قتيل

تری جسدا قد غیر الموت لونه

ونضح دم قد سال كل مسيل (۲)

مسعودی گوید: مسلم در روز ترویبه، هشتم ذی الحجه سال شصت هجری خروج کرد، همان روز هم امام علیه السلام از مکه بیرون آمد، و روز نهم، یعنی روز عرفه کشته شد، و ابن زیاد امر کرد که جسد او را بر دار زدند، و سر او را به دمشق فرستادند.

جناب مسلم اولین شهیدی است از بنی هاشم که جسد او بالای دار رفت، و اول کسی است از بنی هاشم که سر مبارکش را به دمشق روانه کردند. (۳)

ابن زیاد پست تر از آن است که پس از کشتن کاری به کشته مسلم نداشته باشد، و شقاوت او بیش از آن است که به همین اندازه اکتفاء کند، چنانکه به ابن سعد دستور داد که پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام با جسد او چنین و چنان کنند.

هواخواهان ابن زیاد تا می توانستند اعمال شوم او را مستور کردند، و شیخ فقیه عامه، جناب طبری نیز این نقل های باطل را در تاریخ خود جای داد؛ و الی الله المشتکی.

گفتگوی ابن زیاد و جناب مسلم وقوت قلب آن سرور

بیشتر به شجاعت جناب مسلم از جهت توانایی بدنی اشاره شد، و اکنون نیز به قوت قلب آن سرور اشاره می نمایم.

ابن زیاد که دشمن سرسخت خویش را اسیر کرده بود سخنانی به ابن عقیل

ص: ۳۳۹

۱- همان، ص ۳۹۷.

۲- مقاتل الطالبيين، ص ۷۲.

گفت که به نظر می‌رسد می‌خواسته او را استنطاق و در اثر آن محکوم به قتل نماید.

ابن زیاد گفت: تو آمدی در شهری که متفق الکلمه بودند اختلاف افکندی.

مسلم فرمود: چنین نیست، مردم این شهر می‌گویند: پدر تو خوبان را کشت و خون پاکان را ریخت، و ظلم را بپا کرد، و رفتار او مثل رفتار ظالمانه کسری و قیصر بود، پس برای پیداشتن عدل و دعوت به کتاب خدا به نزد آنان آمدیم.

ابن زیاد گفت: تو کیستی ای فاسق؟! مگر ما عدل را بپا نداشته بودیم در آن حال که تو فاسق و شارب الخمر بودی؟!!

مسلم گفت: خدا می‌داند تو دروغ می‌گویی، و من نه چنانم که تو می‌گویی، و سزاوارتر به شرب خمر، کسی است که خون مسلمانان را بی سبب می‌ریخته و در عین حال خیال نمی‌کرد کاری کرده و مرتکب گناهی شده است.

ابن زیاد گفت: ای فاسق!! تو هوس بیجا کردی و چیزی را که خدا تو را اهل و لایق آن ندانسته آرزو کردی.

مسلم فرمود: پس اهل آن کیست، ای پسر زیاد؟

گفت: امیرالمؤمنین یزید.

مسلم فرمود: خدای را در هر حال حمد می‌کنم و به حکم او میان ما و شما راضی هستم!

ابن زیاد گفت: مثل این که تو گمان می‌کنی برای شما در خلافت بهره ای هست؟

مسلم فرمود: گمان نیست، بلکه یقین است.

ابن زیاد گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم به گونه ای که تا کنون در اسلام به این کیفیت کسی کشته نشده باشد.

مسلم فرمود: تو از بدی، آنچه که می‌توانی انجام دهی کوتاهی نکن، چون کسی از تو بدتر و پست تر و سزاوارتر به آن بدیها نخواهد بود.

ابن زیاد شروع به سب و فحش و بدگویی کردن به امیرالمؤمنین و عقیل و حسین علیهم السلام نمود، مسلم ساکت شد و پاسخ او را نداد(۱)

مثل آن که ابن زیاد باور نمی کرد که ابن عقیل تا این اندازه شجاع و توانا بر پاسخ دادن به کلام او باشد، خواست او را در حضور مردم محکوم نموده باشد و او را

مفرق جماعت معرفی کند!

پاسخ جناب مسلم، ابن زیاد را بیچاره کرد، زیرا دید اسیر او، پدرش را مفتضح نموده و می گوید: شما حق را از بین بردید و مثل پادشاهان کفار در میان مردم حکومت کردید، و از کارهای زشت فروگذار نکردید. ما بر حسب درخواست همین مردم آمدیم تا حق را زنده کنیم و عدل خدا را جاری نماییم.

ابن زیاد دید دنباله این سخن برای او بسیار گران تمام می شود، و نخواست که در این باب گفتگو کند، به همین خاطر سخن را به جایی دیگر کشانید و از باب تهمت و افتراء، مسلم را فاسق و شارب الخمر معرفی نمود!!

این سخن نیز پس از تکذیب آن سرور بی اثر شد، جناب مسلم مجدداً رشته سخن را به موضوعی کشید که تمام مردم حاضر و ناظر آن بودند و آن کشتن مردم بی گناه توسط زیاد بود.

این دفعه ابن زیاد از موضوع خارج شد و سخن را به جای دیگر کشانید، خواست مسلم را وادار به بدگویی از یزید کند تا بهانه ای به دست او بیفتد. جناب مسلم در اینجا ساکت شد، و به حمد الهی مشغول گشت. ابن زیاد بیچاره شد. گمان کرد که با این جمله که تو را به بدترین نوع می کشم، مسلم را ساکت می کند.

مسلم، سخن او را به شکل عجیبی جواب داد و او را بدتر و پست تر و شقی تر از همه مردم خواند. آخرین تشفی ابن زیاد به این شد که بزرگان دین را سب نماید، در اینجا است که مسلم ساکت ماند و با خاموشی پاسخ آن احمق را داد. از این

ص: ۳۴۱

مکالمات قوت قلب و غلبه حجت جناب مسلم بر ابن زیاد معلوم می شود.

طبری می گوید که اهل علم می گویند: عبیدالله امر کرد که مسلم را در ظرف سفالین آب دهند و گفت: در ظرف دیگری به تو آب ندادیم تا احترام تو لازم نیاید، و مانع از قتل تو نگردد. (۱)

من نمی دانم این اهل علم چه کسانی و ناکسانی بودند؟ خوب بود آن مورخ شهیر نام او یا آنان را می برد تا مردم بدانند این دروغگویان چه کسانی هستند که ابن زیاد را یاری می کنند؟ ابن زیاد که مسلم را در آن حال ضعف و ناتوانی و تشنگی و گرسنگی کشت آن هم به آن کیفیت که تا آن زمان هیچ مسلمانی کشته نشده بود - چنانکه خودش گفت - آن کسی که دستور داد قطره ای از آب به امام عطشان نرسد، به چه مناسبت به مسلم بن عقیل ترحم کرده است؟ و علامت دروغ بودن این نقل همان دلیلی است که از برای او در ظرف سفالین آب می آورند، به چه جهت؟ مثلاً اگر ظرف بهتری بود بر ابن زیاد لازم بود که از او احترام نماید؟ و دیگر نتواند جناب مسلم را شهید نماید؟ مگر چنین التزامی داده و پیمانی بسته شده بود؟ یا عرف عرب این است که اگر در ظرف خوب آب دهند، دیگر نمی توانند او را بکشند؟ و اگر در ظرف سفالین آب دهند اختیار باقی است.

در هر صورت، ابن زیاد دستور داد که جناب مسلم را بالای قصر ببرند و سر او را از تنش جدا سازند، و از همان بالا هر دو را پایین اندازند، و جناب مسلم مشغول تکبیر و استغفار و صلوات بود. و از خداوند می خواست که میان او و آن جمعی که او را فریب دادند، دروغ گفتند و ذلیل کردند، حکم فرماید.

پیش از شهادت مسلم، محمد بن اشعث، هانی را شفاعت نمود و ابن زیاد وعده داد که او را نجات دهد، ولی پس از کشته شدن مسلم، از وعده پشیمان شد و فرمان داد که هانی را نیز در بازار گردن بزنند. هانی را دست بسته به بازار بردند و

ص: ۳۴۲

هرچه او فامیل خود را به یاری می طلبید، هیچ کس او را یاری نمی نمود، در این موقع هانی دست خود را آزاد کرد و گفت: آیا عصا و یا چاقو و سنگ و استخوانی نیست تا از خود دفاع کنم؟ مأمورین او را گرفتند و بستند و به او گفتند: گردن خود را دراز کن.

آن یاور با اخلاص فرمود: در کشته شدن خود، به شما کمک نمی کنم.

سپس هانی گفت: «الهی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک» (۱)

اندازه پستی و نامردی ابن اشعث بیش از آن حدی است که تصوّر شود، او که خود را از اشراف عرب و شیخ طایفه کنده می دانست، چگونه به مسلم بن عقیل امان می دهد و در برابر چشم او مسلم را می کشند و او به روی خود نمی آورد؟

نمی دانم در کدام تاریخ دیدم که منصور دوانیقی می خواست کسی را بگیرد و او را مجازات نماید. آن شخص خود را مخفی و پنهان نموده بود، جاسوسان منصور در تعقیب او بودند تا آن که روزی او را پیدا کردند و او فرار می کرد و پاسبانان به دنبال او می دویدند. اتفاقاً آن شخص به «معن بن زائده شیبانی» - که از اشراف و امرای عرب و از معروفین به سخاوت و شجاعت بود - برخورد نمود در حالی که معن سوار و جمعی سواره دنبال او می رفتند، آن شخص به معن متوسّل شد و از او خواست که او را امان دهد. در این حین، گماشتگان خلیفه عباسی رسیدند، معن به یکی از سواران اشاره کرد که پیاده شود و او را سوار کند و با خود ببرند و مادام که یک نفر از آن جماعت جان در بدن دارند، این شخص را به مأمورین ندهند.

معن این سفارش را نمود و از آن جمع جدا شد و به دیدار منصور شتافت. مأمورین جریان را به گوش خلیفه رساندند. او بسیار خشمگین شد، معن را طلبید و گفت: کار تو تا این اندازه بالا گرفته که جلو گماشته مرا می گیری و کسی را که من می خواهم، امان می دهی و تحویل نمی دهی؟

ص: ۳۴۳

گفت: بله، یا امیرالمؤمنین! من پس از این همه خدمات که به مقام خلافت و سلطنت نموده ام اگر نتوانم کسی را که در میان جمع به من پناه آورده امان بدهم، پس چه فایده ای دارم؟ و چه بهره ای برده ام؟

منصور قدری تأمل کرد و گفت: من نیز آن کسی را که تو پناه دادی امان دادم.

و در خاطر دارم که معن مبلغ زیادی از منصور برای آن مرد پول گرفت و به او تسلیم نمود.

این است شیوه جوانمردی محمد بن اشعث، پدر او قیس بن اشعث، رئیس منافقین بود و خواهر او جعده، امام حسن علیه السلام را زهر داد، حالا خود محمد به مسلم امان می دهد و جرأت آن که پافشاری کند و شفاعت نماید ندارد، این شخص همان است که رفته و هانی را فریب داده و در چنگال ابن زیاد انداخته، و پس از آن همه جسارت که ابن زیاد به هانی نموده و صورت او را مجروح نموده - و این نامرد حاضر و ناظر بوده و اصلاً شفاعتی نکرده - می گویند که هانی را شفاعت نمود که ابن زیاد او را نکشد، و ابن زیاد هم قبول کرد، ولی پس از شهادت مسلم پشیمان شد و دستور قتل هانی را صادر نمود.

من گمان نمی کنم این سخن راست باشد و محمد بن اشعث، هانی را شفاعت کرده باشد، و اگر براستی شفاعتی هم کرده، شفاعتش ظاهری بوده و جدّاً نمی خواسته، ابن زیاد هم این معنا را می دانسته و قبول نکرده است.

قطعا ابن اشعث می خواسته هانی کشته شود تا عزّت خودش در طایفه یمن زیاد شود، هانی کشته شود تا او وارث عزّ و جاه و جلال و مقام او بشود.

من باور نمی کنم او جدّاً شفاعت کرده و ابن زیاد رد نموده باشد، یا اگر قبول کرده مجدداً فسخ نموده باشد، بلکه محمد بن اشعث این سخن دروغ را مایه عذر و بهانه خود نزد فامیل هانی قرار داده است.

در هر صورت، هانی را در بازار جلو چشم مردم کشتند. من نمی دانم آن چهار

هزار مرد جنگی هانی کجا رفتند؟ چرا در آن موقع که هانی به دام افتاد، آمدند و فریاد کردند، ولی در این موقع به فاصله یک یا دو روز که او را در بازار دست بسته آوردند و گردن زدند، یک نفر حاضر نشد از او دفاع کند و حمایت نماید؟ عاقل نباید به عهد و وفای مردم اعتماد داشته باشد؛ همه، بزرگ را برای خود، نه خود را برای بزرگ می خواهند. در موقع عظمت و ریاست همه یاور او هستند و در موقع نکبت و بدبختی همه از او بیزار می شوند، این رسم دنیا طلبان بوده و چنین خواهد بود.

هنگامی که عبدالملک بن مروان، «عمرو بن سعید بن العاص» را در قصر خود اسیر نمود، برادر او با هزار نفر از غلامان عمرو، برای نجات و یاری او آماده شدند و دور قصر را گرفتند، ولی چون سر بریده عمرو را با کیسه های پول در میان جماعت افکندند، همان جمع مشغول غارت پول گشتند، و از مقصد و هدف خود دور شدند، پول را برداشتند و رفتند. (۱) مثل آن که برای جمع آوری پول جمع شده بودند، و مقصد دیگری نداشتند!

ص: ۳۴۵

در اینجا، بی مناسبت نیست که برای بلندی مقام و مرتبه جناب مسلم، حکایتی را که حاجی نوری در کتاب «نجم الثاقب» نقل نموده، بیاورم.

ایشان می نویسند: شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب، نقل می کند: مرد مؤمنی بود از خانواده ای معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. و همچنین عالم فاضل و عابد کامل، مصباح الاتقیاء شیخ طه از آل جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف که هم اکنون امام جماعت مسجد هندی نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل، مقبول خواص و عوام است نقل نموده که شیخ حسین مزبور، مردی پاک طینت و فطرت بود و از مقدسین مشتغلین به شمار می رفت. ایشان مبتلا به مرض سینه بود و هنگام سرفه با اخلاط سینه اش، خون بیرون می آمد و با این حال در نهایت فقر و پریشانی زندگی می کرد و مالک قوت روز نبود، او غالب اوقات نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند، می رفت و برای گذراندن زندگی و کسب قوت لایموتی، هرچند که جو باشد می گرفت. او با این مرض و فقر، دلش به زنی از اهل نجف تمایل پیدا کرد و هرچند او را خواستگاری می نمود به جهت فقرش خانواده آن زن قبول نمی کردند، و از این جهت نیز در هم و غم

شدیدی بود.

و چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت نمود، تصمیم گرفت عملی را که در میان اهل نجف معروف است انجام دهد که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه به رفتن به مسجد کوفه مداومت نماید که لا محاله حضرت حجّت «عجل الله فرجه» را به نحوی که شناسد ملاقات خواهد نمود، و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه به این عمل مواظبت کردم، شب چهارشنبه آخری فرا رسید و آن شب تاریکی از شبهای زمستان بود، باد تندی می وزید که به همراه آن اندکی باران می بارید و من در دکه ای که داخل مسجد است نشسته بودم، و آن دکه شرقیه مقابل در اول واقع است و کسی که داخل مسجد می شود طرف چپ او واقع می گردد.

من به جهت خونی که از سینه ام می آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم جایز نبود، نمی توانستم وارد مسجد شوم و چیزی هم نداشتم که سرما را از خودم دفع کنم، به همین سبب در آن دکه نشسته بودم، دلم تنگ، و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در مقابل چشمم تاریک گشت و فکر می کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است، ولی نه کسی را دیده ام و نه چیزی برایم ظاهر شده، و این همه مشقت و رنج عظیم برده ام و بار زحمت و خوف بردوش کشیده ام، چهل شب است که از نجف به مسجد کوفه می آیم و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندارد، و من در کار خود متفکر بودم، و در مسجد احدی نبود، و آتش روشن کرده بودم به جهت دم کردن قهوه ای که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار هم کم بود. ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد به طرف من آمد. چون او را از دور دیدم مکدر شدم و باخود گفتم: اعرابی است، از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد، و من امشب بی قهوه می مانم و در

ص: ۳۴۷

این شب تاریک هم و غم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به نزد من رسید و بر من سلام کرد و نام مرا برد و در مقابل من نشست. من از این که او نام مرا می دانست تعجب کردم و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف هستند و من گاه گاهی نزد آنها می روم. پس از او پرسیدم: از کدام طایفه عرب هستی؟

گفت: از بعضی ایشانم.

پس اسم هر یک از طوایف عرب را که در اطراف نجف هستند نام بردم.

گفت: نه از آنها نیستم.

پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری! تو از طریطره هستی و این لفظی بی معنی است. پس از سخن من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست، من از هر کجا باشم. تو برای چه به اینجا آمده ای؟

گفتم: برای تو هم سؤال کردن از این امور نفعی ندارد.

گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی.

من از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم، و قلبم به او متمایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت محبتم به او زیادتر می گشت. پس از توتون برای او چُقی ساختم و به او دادم.

گفت: تو آن را بکش، من نمی کشم.

بعد برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، او گرفت و اندکی از آن خورد، آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور.

پس من آن را گرفتم و خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و لحظه به لحظه محبتم به او زیاد می شد، پس گفتم: ای برادر! امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی، آیا نمی آیی با من برویم و کنار مقبره جناب مسلم بن شینیم؟

گفت: می آیم، حال خیر خود را نقل کن.

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم، من از آن روزی که خود را شناختم در نهایت فقر زندگی می کنم، و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید، علاجه اش را نمی دانم و عیال هم ندارم، دلم به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف متمایل شده و چون در دستم چیزی نیست، گرفتنش برایم میسر نیست، و مرا این ملاها گول زدند و گفتند: برای گرفتن حوائج خود متوجه شو به صاحب الزمان علیه السلام و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید، و حاجت برآورده خواهد شد و این آخرین شب چهارشنبه است، و در این شبها، این همه زحمت کشیدم ولی چیزی ندیدم، این است سبب آمدن من به اینجا و این است حوائج من.

در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم او گفت: اما سینه تو، پس عافیت یافت، و اما آن زن، پس به این زودی او را خواهی گرفت، و اما فقر تو، پس به حال خود باقی است تا بمیری.

و من به این بیان و تفصیل ملتفت نشدم، پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: برخیز.

پس بر خواستم و او در پیش روی من به راه افتاد، چون وارد زمین مسجد شدیم به من گفت: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نخوانیم؟

گفتم: می خوانیم، پس او نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است ایستاد و من با کمی فاصله پشت سرش ایستادم. پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه قرائت فاتحه او را شنیدم که هرگز از احدی چنین قرائتی را نشنیده بودم، پس از حسن قرائتش در نفس خودم گفتم: شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و سخنانی از او شنیدم که دلالت بر این امر می کرد، آنگاه به

سوی او نظر کردم، پس از خطور این احتمال در دل من، در حالتی که آن جناب در نماز بود، دیدم که نور عظیمی آن حضرت را احاطه کرده است، به طوری که مرا از تشخیص شخص شریفش مانع شد و در این حال مشغول نماز بود و من قرائت آن جناب را می شنیدم و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم.

پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا- می رفت، پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذر خواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابعالی راست است، مرا وعده دادی که با هم به قبر مسلم برویم.

در این میان که حرف می زد، دیدم نور متوجه جانب قبر مسلم شد، پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در روضه مسلم شد، و فضای روضه را گرفت و پیوسته چنین بود، و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد، و آن نور عروج کرد.

چون صبح شد، به کلام آن حضرت متوجه شدم که فرمود: اما سینه ات، پس شفا یافت، دیدم سینه ام صحیح و سالم است و ابدا سرفه نمی کنم.

هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر، من حیث لا- احتسب فراهم آمد و فقر هم به حالت خود باقی است، چنانکه آن جناب فرمود، و الحمد لله. (۱)

ص: ۳۵۰

اگر کسی در این تاریخ مسموم و آلوده، به احادیث مجعول و باطلی که در اثر سلطنت منافقین پدید آمده نگاه کند و اهل تحقیق نباشد، چه بسا به آن نحو که شایسته است موقعیت اشخاص را درک نکند، و عاقلی را سفیه و سفیهی را عاقل، جاهلی را عالم و عالمی را جاهل، و کاملی را ناقص و ناقصی را کامل پندارد.

اکنون که به وقایع جناب مسلم در کوفه اشاره نموده ام، مناسب می بینم که به قسمتی از زندگی ابن زیاد به طور مختصر اشاره نمایم که شباهتی به قضیه جناب ابن عقیل دارد، تا کسانی گمان نکنند که ابن زیاد مرد با هوش و ذکاوت، یا با سیاست و شجاعی بوده، یا در این جهات بر مسلم بن عقیل برتری و مزیت داشته است؛ هرچند خود او پس از فرار مردم از اطراف مسلم، همان شب در بالای منبر گفت:

«فإن ابن عقیل السفیه الجاهل قد أتى ما رأیت من الخلف والشقاق»^(۱).

بیعت کردن مردم با ابن زیاد پس از یزید و شورش مردم و دعوت سلمه برای ابن زبیر

در نتیجه ملحق شدن زیاد به ابوسفیان، عبیدالله عمو زاده یزید و از آل ابوسفیان و جزء اشراف قریش و دارای فامیل بزرگ و غلامان بسیار گردیده بود، و

ص: ۳۵۱

چون به فرمان یزید علاوه بر بصره، کوفه نیز در اختیار ابن زیاد در آمد، و ابن زیاد سلطان و فرمانروای تمامی عراق عرب، ایران، قفقاز، افغان و هند و سند گشت، عمده سپاه مسلمانان در اختیار او بود و بنا بر نقلی، موجودی پول بیت المال او هشت میلیون و بر نقلی دیگر شانزده، و بر نقل سوم نوزده میلیون درهم بود.

پس از مرگ یزید، ابن زیاد مردم را از مرگ یزید و اختلاف مردم شام با خبر نمود و به مردم بصره گفت: نفوس شما، شهرهای شما، ثروت شما و زمین شما، بیشتر و زیادتر از تمام مردم است. پس برای خود امیری انتخاب کنید که حافظ دین و جماعت شما باشد، و هر کس را که شما قبول کنید من زودتر از همه از او راضی و با او بیعت می کنم، و اگر اهل شام بر کسی اتفاق کردند و شما خواستید با آنها باشید، اختیار دارید. و گرنه شما محتاج به کسی نیستید، بلکه دیگران به شما نیازمند هستند.

خطبای اهل بصره همگی برخاستند و گفتند: ما از تو فردی قوی تر نداریم، بیا تا با تو بیعت کنیم.

ابن زیاد گفت: من داوطلب نیستم، دیگری را انتخاب کنید. آنها قبول نکردند و با او بیعت کردند؛ ولی هنگامی که برگشتند گفتند: پسر مرجانه گمان نکند که ما تسلیم او هستیم، هم در موقع اتفاق و هم در موقع اختلاف کلمه. آن گاه علیه او شورش کردند. (۱)

پسر مرجانه که همیشه مردم را مرعوب اهل شام می نمود و آنان را در مقابل شامیان مرده متحرک نموده بود، در زمانی که یزید مرده و مردم شام اختلاف دارند در این که چه کسی خلیفه باشد، عبدالله بن زبیر یا فرزند یزید یا مروان بن حکم، آن مردگان را جمع نموده و مرگ یزید و اختلاف اهل شام را اعلام می نماید، آن گاه کثرت نفوس، وسعت مملکت و زیادی شهرها و بسیاری ثروت مردم عراق را شرح

ص: ۳۵۲

می دهد و می گوید: این مردم شام هستند که به شما محتاجند نه شما، پس برای خود امیری معین کنید تا تکلیف روشن شود.

مردم که تا این ساعت همگی خود را ذلیل اهل شام و بندگان آل ابوسفیان می دانستند، با او بیعت کردند، ولی چون از همان مجلس متفرق شدند، به هوش آمدند، کسی که تا ساعت قبل به او امیر می گفتند حالا پسر مرجانه شد! مردم به خود آمدند و با خود گفتند: آن زمان که اهل شام اتفاق داشتند، از او اطاعت می کردیم، حال که اختلاف دارند برای چه تسلیم او شویم؟! به خدا سوگند! خیال باطل کرده، ما در این حال دیگر از او اطاعت نمی کنیم!

این سخنها موجب شورش عمومی شد، مردم پس از آن که با او بیعت کردند و متفرق شدند، دستهای خود را به دیوار می مالیدند، مثل آن که دستشان در اثر ملاقات با دست ابن زیاد نجس شده و می خواهند دستهای خود را پاک کرده و ازاله نجاست نمایند. بالاخره شورش به جایی رسید که چون فرمان می داد اطاعت نمی شد، و چون سخنی می گفت بر او اعتراض می شد و اگر کسی را می خواست حبس کند، مردم نمی گذاشتند و در مقابل پاسبانان او ایستادگی می کردند(۱).

این نتیجه ظلمهای زیاد و پسر او است، آنان حکومت خود را مولود عظمت اهل شام و اتفاق کلمه ایشان می دانستند. همیشه مردم را به وسیله سپاه شام می ترساندند و روح خوف و وحشت، بلکه ذلت و رقیّت را در آنان تولید می کردند؛ اما حال که مردم شام اختلاف پیدا کرده اند و این امر مسلم شده، پس برای چه مردم دیگر دنبال آل زیاد را بگیرند و از آنان اطاعت نمایند؟

ابن زیاد اگر دانا بود، باید این حقیقت را می دانست که در قلوب مردم جایی ندارد، و تمام سلطنت او، در اثر خوف و وحشت مردم است و به همین خاطر هر اندازه خوف مردم زایل شود، دشمنی مردم با او بیشتر خواهد شد. پس چنین فرد

ص: ۳۵۳

مبغوض و منفوری نباید در مقام امارت و حکومت برمی آمد و باید تا مردم در خواب بودند از میان آنان بیرون می رفت. نادان از آنچه وظیفه او بود غفلت کرد و به آنچه می بایست از آن دور شود، نزدیک شد.

ابن زیاد اگر هوشیار بود، از همان عکس العمل اول مردم باید ملتفت کار می شد و دست و پای خود را جمع می کرد، نه آن که از کناره گیری مردم از او، گله و شکایت کند، و از غضب و خشم مردم وحشت نکند، و از خواب غفلت بیدار نشود.

ابن زیاد با تمامی آن ثروت و نفوذ کلمه و دوستان خود از اعیان و اشراف و غلامان و سپاهیان، نتوانست بر مردم حکومت کرده، رضایت آن جمع را فراهم کند. تملق او از مردم در آن خطبه، تأثیری به جز همان بیعت کردن و کف دستها را به در و دیوار مالیدن نداشت. او موقعیت خود را نتوانست تشخیص دهد، و از نارضایتی مردم به هوش نیامد و در مقام حفظ خویش قدمی برنداشت. به همان حکومت ظاهری با شورش و اختلاف باطنی قانع شد و با آن که می دید به سخن او گوش نمی دهند و بر او ایراد می گیرند و میان او و پاسبانان او حایل می شوند، حبّ مقام او را کر و کور نموده بود تا آن که روزی شنید که «سلمه بن ذویب» برای عبدالله بن زبیر از مردم بیعت می گیرد.

آنگاه ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و گفت: من حکومت را نمی خواستم، شما به اصرار با من بیعت کردید. به من خبر رسیده که چون بیرون رفتید کف دستها را به در و دیوار می مالیدید؛ من امر می کنم و اطاعت نمی شود و هر سخنی که می گویم به آن اعتراض می شود، و قبایل از مأمورین من جلوگیری می کنند، اکنون هم که سلمه بن ذویب آمده و میان شما تفرقه و اختلاف کلمه می افکند.

«احنف بن قیس» با مردم، گفتند: می رویم و سلمه را می آوریم. چون به سراغ

سلمه آمدند دیدند که جمعیت او زیاد شده، آنگاه احف نیز از مردم کناره گیری کرد و به سراغ کار خویش رفت و مردم دیگر نزد عبیدالله بن زیاد نرفتند. (۱)

سلمه بن ذویب، مردم را در زمان حکومت و سلطنت ابن زیاد با آن همه ثروت و سپاهی که در اختیار داشت، به بیعت ابن زبیر دعوت نمود. باید دید ابن زیاد چرا نتوانست سلمه را بگیرد و مانند مسلم بن عقیل گردن بزند؟ آیا شخصیت سلمه بیش از مسلم بن عقیل بود؟ آیا جمعیت او بیش از جمعیت ابن عقیل بود؟ آیا ثروت ابن زیاد و سپاه او در کوفه بیشتر از ثروت و سپاه او در بصره بود؟ پاسخ این سؤالات همگی منفی است، پس برای چه در این موقع سلمه جلو آمد و ابن زیاد نتوانست هیچ گونه عمل مثبتی انجام دهد؟

پاسخ این سؤال یک چیز است و بس، و آن این است که مردم از اهل شام می ترسیدند و در مقابل سپاه شام خاضع بودند. ابن زیاد موقعی که وارد کوفه شد و در قصر محصور بود، مردم را به وسیله سپاه شام ترساند و به همان وسیله مردم را متفرق کرد، ولی در این موقع که مردم اطمینان یافتند مردم شام اختلاف دارند و از آن ناحیه لشکری نخواهد آمد آزادانه مشغول کار خویش شدند.

در این موقع است که شخصیت و عظمت و عقل و سیاست و تدبیر ابن زیاد بایست کاری می کرد و جلو سلمه را می گرفت. ابن زیاد حتی نتوانست یک پاسبان به سراغ سلمه بفرستد. او نتوانست با همان سپاه مجهز خود به مقابل سلمه بیاید و خود نمایی کند. او نتوانست اعیان و اشراف را با خود همراه کند. او نتوانست به وسیله آن پولها مردم را از اطراف سلمه متفرق کند، او نتوانست به وسیله پول دشمن خود را به طور ناگهانی از پا در آورد، و چند نفر فتاک و سفاک را از خود راضی کند و به سراغ دشمنان خود روانه کند و بالاخره، نتوانست در مقابل حریف قدرتی نشان دهد.

ص: ۳۵۵

پوشیده نماند که سلمه هیچ شخصیت و توانایی خاصی نداشته است، زیرا پس از فرار ابن زیاد از شهر بصره، دیگر از این سلمه نام و نشانی نیست، که مردم فرد دیگری را آوردند و با او بیعت کردند، نه این که از طرف ابن زبیر کسی آمده و در آن چند ماه حکومت نموده باشد.

راستی بسیار عجیب است! کسی که خود و پدرش شالوده سلطنت را سالها در آن بلاد ریخته اند، با آن همه سپاه و ثروت نتوانست خود را حداقل چند روزی نگاه دارد! مگر در برابر ابن زیاد کدام دشمنی آمد و عرض اندام کرد که او نتوانست در دارالاماره خود بماند و مجبور شد فرار کند و به مسعود، بزرگ طائفه «ازد» پناهنده شود؟!

بنابر نقلی، ابن زیاد شبانه پشت سر حارث بن قیس سوار شد و خود را به خانه مسعود بن عمرو رسانید، مسعود به حارث گفت: پناه می برم به خدا از شر آنچه بر ما وارد شد!

حارث به او گفت: کار از کار گذشته و به خانه تو آمده، آیا تو حاضر هستی ابن زیاد را از خانه خود بیرون کنی؟ (۱)

شفیق بن ثور به مسعود پیغام داد: عبیدالله و برادر او را از خانه ات بیرون کن.

عبیدالله بن زیاد گفت: به خدا سوگند! ما از میان شما بیرون نمی رویم، چون به ما پناه داده اید. ما همین جا می مانیم تا دشمنان ما بیایند و ما را در میان شما بکشند، و این عار تا روز قیامت بر شما بماند. (۲)

طبری کیفیت رفتن ابن زیاد را به خانه مسعود به نحو دیگری نیز نقل نموده است، او می گوید: آل زیاد چنین نقل می کنند - والقوم اعلم بحديثهم - حارث بن قیس، عبیدالله بن زیاد را با صد هزار درهم برداشت و به منزل ام بسطام زوجه

ص: ۳۵۶

۱- همان، ص ۵۱۱.

۲- همان، ص ۵۱۲.

مسعود آورد - این زن دختر عموی مسعود است - حارث به او گفت: عیدالله و برادر او عبدالله را آورده ام تا تو پناهشان دهی و این صد هزار درهم مال تو است.

زن گفت: می ترسم مسعود راضی نشود.

حارث گفت: تو پیراهن خودت را بر تن عیدالله نما و او را در میان خانه ات ببر. ما می دانیم با مسعود.

زن مال را گرفت و لباسی زنانه بر تن عیدالله نمود، چون مسعود آمد، زن شرح حال را به او گفت. او زنش را زد. عیدالله و حارث از آن اطاق بیرون آمدند و عیدالله گفت: دختر عموی تو مرا پناه داد و این پیراهن تو است که من پوشیده ام، و طعام تو است که در شکم من است، و الآن در خانه تو هستم.

بالاخره حارث و عیدالله با ملاحظت و زبان خوش مسعود را راضی کردند، و عیدالله پنجاه هزار درهم به حارث داد، و در خانه مسعود بود تا آن که مسعود کشته شد. (۱)

شما از این داستان ضعف نفس و سوء تدبیر عیدالله را به خوبی به دست می آورید. هنگامی که ابن زیاد دید مردم به سخنان او گوش نمی دهند و سلمه بن ذویب برای ابن زبیر بیعت می گیرد، نتوانست فامیل و سپاه خود را وادار به جنگ با ایشان نماید و با موافقین خود بر مخالفین بتازد، یا آن که قصر را در تصرف خود نگاه

دارد. او توانایی و تحمل محاصره شدن را نیز نداشت، لذا بدون آن که دشمنان او متحد شوند و علیه او صف واحدی تشکیل دهند، دنیا بر او تنگ شد و خود را مجبور دید که شبانه به خانه مسعود فرار کند، و هر اندازه که مسعود بد بگوید، ابن زیاد به نرمی و ملاحظت سخن بگوید تا او را راضی سازد! بدتر از همه این که در نقلی آمده است که او به وسیله پول، زن مسعود را راضی کرد و لباس او را به تن نمود تا مسعود را راضی سازد که از او حمایت نماید.

حال خودتان میان حمایت هانی از مسلم بن عقیل و حمایت مسعود از ابن

ص: ۳۵۷

زیاد مقایسه نمایید. همچنین میان آن شجاعی که می تازد و ابن زیاد را در قصر محاصره می نماید و ابن زیاد که با آن همه وسایل، بدون آن که تیری به سمت دشمن رها کند و یک شاخ حجامت خون جاری سازد قصر و سپاه را رها می نماید، و شبانه به خانه مسعود فرار می کند، مقایسه نمایید.

ابن زیاد در آن هنگام که غالب است، با مردم، آن چنان سخن می گوید و در این موقع که خائف و ترسان است، به اندازه ای پست و ضعیف می شود که لباس زن به تن می نماید و می گوید: از خانه بیرون نمی رویم و همین جا می مانیم و کشته می شویم تا عارش بر شما بماند.

آن جوانمردی مسلم بن عقیل است که با آن که خسته و ناتوان و گرسنه است بر آن گروه هفتاد نفری سوار، می تازد و آنان را از خانه طوعه بیرون می کند و این نامردی ابن زیاد است که همچون عروس به حجله خانه می رود و از آنجا بیرون نمی آید و می گوید: در شکم من طعام شما است و من در خانه شما هستم.

و هنگامی که مسعود با طایفه خویش برای تصرّف قصر به حمایت ابن زیاد، روانه می شوند، ابن زیاد از خانه بیرون نمی آید و از ترسش همانجا می ماند تا تکلیف او روشن گردد.

مسعود با طائفه «ازد» برای برگرداندن ابن زیاد خیلی کوشش نمود. او در مسجد بالای منبر رفت و خطبه خواند، و می خواست که از آنجا برود و قصر را به تصرّف در آورد و ابن زیاد را برگرداند. در همین موقع طایفه بنی تمیم به مسجد

ریختند و مسعود را از بالای منبر پایین کشیدند و سر او را از تن جدا کردند.^(۱)

ابن زیاد مرکب سواری خویش را قبلاً آماده کرده بود، به مجرّد اینکه این واقعه پیش آمد پای در رکاب کرد و به سمت شام فرار نمود. مردم که از فرار او با خبر شده بودند، او را تعقیب کردند، ولی چون به خود او دست نیافتند، اموالش را غارت

ص: ۳۵۸

کردند. «وafd بن خلیفه بن اسماء» در این رابطه می گوید:

يَا رَبِّ جَبَّارٍ شَدِيدِ كَلْبَةٍ

قَدْ صَارَ فِينَا تَاجَهُ وَ سَلْبَهُ

مِنْهُمْ عِبِيدَ اللَّهِ حِينَ نَسَلَبَهُ

جِيَادَهُ وَ بَزَّهُ وَ نَهَبَهُ

يَوْمَ التَّقَى مَقْنَبِنَا وَ مَقْنَبَهُ

لَوْلَمْ يَنْجِ ابْنَ زِيَادٍ هَرَبَهُ (۱)

از این قضیه که در شوال سال شصت و چهار هجری اتفاق افتاد، معلوم می شود که ابن زیاد از شجاعت و سیاست بهره ای نداشته و نتوانسته با همین طایفه «ازد» همراهی کند و به کمک ایشان بر قصر دست یابد. او می خواسته مردم بروند و بر دشمنان غالب شوند، آنگاه او به قصر برود و خطبه های تهدید آمیز انشاء نماید، و فرمان قتل مردم را صادر کند.

ص: ۳۵۹

۱- همان، ص ۵۲۱.

حرکت امام علیه السلام از مکه و وقایع میان راه

در روز هشتم ذی الحجه سال شصت هجری امام حسین علیه السلام با اهل بیت خود و جمعی از یارانش از مکه معظمه به سمت کوفه حرکت نمود و روز دهم محرم سال شصت و یک با پانصد سوار از اهل بیت و اصحاب و صد پیاده - بنابر آنچه که مسعودی در «مروج الذهب»^(۱) نقل کرده - در کربلا فرود آمد. آنچه که در این مدت پیش آمد و قابل ذکر می باشد اموری است:

۱ - طبری از ابو مخنف نقل کرده که: «طرماح» با سه نفر دیگر امام علیه السلام را

ملاقات کردند. حر بن یزید خواست آنان را دستگیر کرده یا برگرداند که امام علیه السلام فرمود: از این چهار نفر حمایت و دفاع می کنم، چون ایشان از اعوان و انصار من هستند. پس حر ساکت شد. پس از آن امام از حال مردمان کوفه جو یا شد. «مجمع بن عبد الله عائذی» که یکی از آن چهار نفر بود گفت: اشراف رشوه زیادی گرفتند و به ابن زیاد کمک کردند. آنها دوست او و دشمن شما هستند. سایر مردم نیز، قلوبشان با شما و شمشیرشان بر شماست.^(۲) این نقل نیز شاهد دیگری است بر آنچه پیشتر گفتیم. زیرا آن زمان سپاه به وسیله اشراف و رؤسا به حرکت درمی آمد و

ص: ۳۶۰

۱- - مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۰ و ۶۱.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

چون معاویه و عمال او، اشراف را راضی می کردند و اموال زیادی به آنان می بخشیدند، خواه ناخواه سپاه به نفع آنها به حرکت درمی آمد. رویه امیر المؤمنین برعکس طور دیگری بود، امیرالمؤمنین علیه السلام چون اموال را به صورت مساوی میان مردم تقسیم می کرد. بدین ترتیب رؤسای که حاضر نبودند مثل سایر مردم بهره داشته باشند، ناراضی می شدند و نارضایتی آنان موجب این می شد که سپاه به فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد.

ابن زیاد نیز به سنت معاویه، اشراف را از اموال سیراب ساخت، بنابراین سپاه وی برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده بود، هرچند قلوب آنان با حسین علیه السلام همراهی کرد.

تذکر یک نکته

البته گمان نشود که این سپاهی که در کربلا حاضر شدند، همه از پیروان معاویه و عثمان یا از خوارج بودند و از شیعیان هیچ کس در آن شرکت نداشت، بلکه برعکس اکثر اهل کوفه شیعه بودند و عده عثمانی و خارجی در آنها کم بود. این سپاهی هم که برای جنگ با امام علیه السلام آمدند اکثرشان از شیعیان بودند. آنان کسانی بودند که برای امام علیه السلام نامه نوشته و او را دعوت کرده بودند و جناب مسلم بن عقیل هنگام شهادت آنها را اینگونه نفرین کرده بود:

«اللهم احکم بیننا و بین قوم کذبونا و غرونا و خذلونا و قتلونا» (۱)

امام علیه السلام نیز در روز عاشورا آنها را نفرین کرد و فرمود:

«اللهم امسک عنهم قطر السماء، و امنعهم برکات الأرض اللهم فإن متعتهم إلى حین ففرّقهم فرقا، واجعلهم طرائق قدداء، ولا ترض عنهم الولاه أبدا فإنهم دعونا لینصرونا فعدوا علينا فقتلونا» (۲)

ص: ۳۶۱

۱- همان، ص ۳۷۸.

۲- همان، ص ۴۵۱. (خدایا قطره های آسمان را از آنها بازدار و از برکات زمین محرومشان کن. خدایا! اگر تا مدتی بهره مندشان می کنی آنها را پراکنده و فرقه فرقه کن و هرگز حاکمان را از آنها خشنود مکن که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند، اما به ما تاختند و خونمان را بریختند).

از این سخنان معلوم می شود که همان جماعتی که امام را کشتند، ایشان را دعوت کرده و وعده یاری داده بودند. این جماعت همان شیعیان بودند و خوارج هیچ وقت امام را دعوت نکرده بودند.

بلی، عدّه ای از اشراف امام را دعوت کردند که از منافقین بودند و همیشه با امراء و ملوک می ساختند. و گرنه عموم سپاه، از شیعیان و دوستان حضرت بودند و شواهد هم بر این امر بسیار است.

البتّه خیلی به نظر ما بعید می آید که شیعیان بتوانند امام علیه السلام را بکشند (!) من نیز

قبول دارم، ولی آن شیعه ای که ما می گوئیم شیعه حقیقی است، نه این متظاهرين به تشیّع. شما همین شیعیان امروز را نظیر شیعیان آن روز و اهل کوفه بدانید، مگر همین شیعیان نیستند که فریاد می زنند «عَجَل فِی ظَهْرِكْ»؟! آیا ما شیعیان که در این دهه گذشته امتحانهای فراوان دادیم اعمالمان با تشیّع - بلکه با اسلام - سازگاری داشت و دارد؟! با وجود این هیچ کدام از ما از تشیّع بیرون نشدیم و همگی مسلمان و شیعه هستیم.

اهل کوفه آن روز نیز مثل شیعیان امروز بودند، لذا گاهی اوقات به ملاحظه زور و سلطنت جائزین تسلیم آنان می شدند و به فرمان آنها امام علیه السلام را می کشتند و خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را اسیر می کردند (!) اما اعتراف داشتند که بد می کنند و چه بسا گریه نیز می کردند و اظهار تأثر می نمودند. شیعیان امروز هم عندالامتحان با شعائر دینی و مذهبی مبارزه کردند و با دشمنان دین همرنگ و هم آهنگ شدند، به حدّی که منکر معروف و معروف منکر گشته (!) با وجود همه اینها نام تشیّع را از خود سلب نمی کنند.

پس جای استبعاد نیست که قرنهای قبل شیعیان به کربلا بیایند و امام علیه السلام را

بکشند و اهل بیت را غارت کرده و اسیر نمایند؟ عجباً! که گناهانِ دیگران بزرگ جلوه می کند و نظایر آن که از خود ما سر می زند اصلاً به نظر نمی آید.

به هر تقدیر، بیش از این نمی خواهم در این موضوع پرده دری نمایم، و اگر نه اگر امام زمان علیه السلام همین امروز در میان ما شیعیان ظاهر شود معلوم می شود با او چه می کنیم؟ مگر آن که یاوران او زیاد باشند، یا با آنان تاب مقاومت نداشته باشیم!؟

۲ - در اثنای این سفر خبرهای ناگواری به امام علیه السلام رسید که کشته شدن جناب

مسلم، هانی، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن یقطر از آن جمله بود. بنا بر نقل ابومخنف: امام علیه السلام از «مجمع بن عبدالله عائذی» پرسید: از قیس بن مسهر فرستاده من نزد اهل کوفه اطلاع دارید؟ گفت: بله «حصین بن نمیر» او را نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد به او امر کرد که شما و امیرالمؤمنین علیه السلام را لعن کند. او بر شما و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدر او را لعن نمود و مردم را به یاری شما دعوت کرد و از رسیدن شما خبر داد. پس به فرمان ابن زیاد، او را از بالای قصر به پایین انداختند.

با شنیدن این خبرها، امام علیه السلام گریه کرد و این آیه را تلاوت نمود:

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۱)

برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در (همین) انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.

و آنگاه این دعا را نمود:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمُ الْجَنَّةَ نَزْلًا واجمع بیننا و بینهم فی مستقرّ من رحمتک و رغائب مذخور ثوابک» (۲)

راستی که این جوانمرد مایه سرافرازی و افتخار شیعیان است، خداوند میان ما و او، در بهشت جمع نماید، و مشمول عنایات و الطاف خویشتن فرماید!

ص: ۳۶۳

۱- - سوره احزاب، آیه ۲۳.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۵.

۳- یاری خواستن امام علیه السلام از زهیر و عبیدالله بن الحر جعفی، و اجابت زهیر و مخالفت عبیدالله که شرح این دو قصه را قبلاً نگاشتم و از همین دو حکایت دانسته می شود که حسین علیه السلام برای کشته شدن می رفته نه برای سلطنت و لذا با آن که می داند ورق برگشته و اهل کوفه آماده جنگ هستند، با شتاب و بدون دغدغه خاطر می آید و در عین حال، یار و یاور نیز می طلبد.

زهیر دعوت امام علیه السلام را قبول کرد و خود را در ردیف اصحاب آن حضرت قرار داد. او زن خود را طلاق داد چون می ترسید که ابن زیاد نسبت به او اذیت و بد رفتاری نماید و این معنا از کلامی که زهیر به زن خودش گفت، دانسته می شود.

ابو مخنف می گوید: زهیر زن خودش را طلاق داد و به او گفت: نزد فامیل خود برو. من دوست ندارم به سبب من به جز خوبی به تو برسد. (۱)

بعضی گمان می کنند مقصود زهیر این بود که اگر بمانی اسیر می شوی، ولی این اشتباه است، زیرا برای دفع اسارت می توانست به روانه کردن زن اکتفاء کند و دیگر لازم نبود او را طلاق دهد. پس علت طلاق چیز دیگری است: زهیر می ترسید که به خاطر او، ابن زیاد به زنش آزار برساند، و جزای عمل زهیر به زن او داده شود، از این جهت او را از خود جدا کرد تا به او آسیبی نرسد.

و اما عبیدالله که دعوت امام علیه السلام را رد نمود (۲)، به خود ظلم کرد و بعد در اشعار خود اظهار تأثر و تحسیر می نمود و گفت: تا زنده هستم خود را ملامت می کنم، چون این سعادت را از دست دادم. (۳)

آری شخص عاقل می بایست از فرصت استفاده نماید و بداند که همیشه در دسترس او نیست.

ص: ۳۶۴

۱- همان، ص ۳۹۶.

۲- همان، ص ۴۰۷.

۳- همان، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.

۴ - امام علیه السلام مردم را از کناره گیری شیعیان از حمایت او و کشته شدن مسلم و هانی با خیر نمود و آنها را مرخص نمود. به همین دلیل، آن جمع کثیر که خود را به امام علیه السلام رسانده و به او ملحق شده بودند متفرق شدند.

امام علیه السلام در شب عاشورا نیز به اصحاب اجازه رفتن داد این نشان می دهد که آن حضرت می خواسته کسی را اغفال و یا مأخوذ به حیاء ننماید. بنابر نقل صاحب «لهوف»: روز عاشورا امام «محمد بن بشیر حضرمی» را که فرزند او در سرحد گرفتار کفار و اسیر در دست آنان شده بود مرخص نمود و اجازه داد برود و فرزند خویش را به وسیله پول آزاد نماید. آن صحابی گفت: از یاری تو دست بر نمی دارم. مرا درندگان زنده پاره پاره کنند و بخورند، اگر از یاری تودست بردارم!^(۱)

آفرین بر این جوانمرد! روحش شاد! اگر محمد بن بشیر رفته بود تا کنون زنده نمانده بود، اما در اثر ماندن و شهادت، به سعادت دنیا و آخرت رسید.

۵ - نامه امام علیه السلام به اهل کوفه به وسیله قیس بن مسهر از بطن الرمه و نامه امام علیه السلام به مسلم بن عقیل از میان راه به وسیله عبدالله بن بقطر، و گرفتاری هر دو به وسیله حصین بن نمیر رئیس شهربانی ابن زیاد، و خبر دادن هر دو مردم را، از نزدیک شدن امام علیه السلام به کوفه، و کشته شدن هر دو در اثر پرت شدن از بالای قصر.^(۲)

امام علیه السلام با تمام سختگیریه و احتیاطات ابن زیاد، مردم کوفه را از نزدیک شدن به آنان خبر نمود و اتمام حجت فرمود، و راه هرگونه عذر را بر متخلفین بست تا کسی نتواند بگوید: من از آمدن امام علیه السلام یا گرفتاری او خبر نداشتم. و مثل حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و عبدالله بن عمیر خود را به امام علیه السلام رساندند، و بالاتر آن که در همان روز عاشورا بعضی از اصحاب عمر بن سعد خود را به امام علیه السلام

ص: ۳۶۵

۱- - اللهوف، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴ و ۳۹۸.

رساندند. پس شیعیانی که در آن طرف و آن صف بودند و سیاهی لشکر شده بودند نمی توانند بگویند که ما در آن صف بودیم و نمی توانستیم خود را به امام علیه السلام برسانیم و از طرفی، ما به دشمنان کمک نکردیم و علیه امام علیه السلام قیام نمودیم.

جمعی از شیوخ کوفه، روز عاشورا بالای تل رفته و گریه می کردند و دعا می نمودند که خداوندا امام علیه السلام را یاری کن! سعد بن عبیده گوید: به آنان گفتم ای دشمنان خدا! چرا پایین نمی آید و حسین علیه السلام را یاری نمی کنید؟^(۱)

انصافاً من و یا ما، نظیر همین جماعت هستیم، آنان به خدا و امامت حسین علیه السلام معتقد بودند، اما از دیدن آن منظره به گریه و زاری و دعا اکتفا کردند، و بیش از این، در مقام عمل بر نیامدند. ما نیز معتقد هستیم و می گوئیم: خداوندا! تو دین اسلام را حفظ نما و دست کفار را از سر مسلمانان کوتاه بفرما! ولی در مقام این نیستیم که بدانیم وظیفه دیگری داریم یا نه! و البته نمی توانم فراموش کنم حکایتی را که مرحوم آیت الله استاد والد «اعلی الله مقامه» نقل می نمود. ایشان می فرمودند:

مرحوم «شیخ محمد حسن آل یس» در کاظمین برای مرحوم «صاحب جواهر» مجلس ترحیم برقرار نمود. «حاجی محمد صالح کبه»، رئیس تجار شیعه از بغداد آمد و در مجلس عزا که در صحن منعقد شده بود شرکت نمود و بر سید مشغول گریه و زاری شد. او به قدری گریه کرد که مرحوم شیخ او را تسلیت دادند که صاحب جواهر در اثر نوشتن کتاب «جواهر» خدماتی نموده و از برای او مقاماتی است. مرحوم کبه عرض می کند: گریه من برای فوت صاحب جواهر نیست، بلکه برای خودم می باشد. می ترسم در عصر من، اهل علم منقرض شوند و مسئولیت این امر به عهده من باشد! به شما می گویم و اتمام حجت می نمایم، هرکسی را که لایق این مقام در نجف می دانید او را خبر کنید تا مشغول کار شود و مخارج او به عهده من است.

ص: ۳۶۶

مرحوم شیخ آل یس، شیخ راضی را معین می کند - و او به جهت ارتزاق و امرار معاش از نجف بیرون رفته و در میان عشایر مانده بود - پس همان روز به او نامه می نویسد و او را از قضیه با خبر می نماید، ایشان به نجف برمی گردد و همان روز مشغول تدریس می شود.

آری، گریه کردن و دعا نمودن جایی دارد و عمل جای دیگری، هر کدام در جای خود خوب است. جایی که حسین علیه السلام در محاصره دشمنان قرار گرفته، شیعه آن نیست که بالای تل برود و مشغول گریه و زاری شود که خدایا! تو او را یاری کن!

بر عقلای متدینین واجب است که در هر دوره و مقام، دور یکدیگر جمع شوند و تبادل افکار نمایند و برای یاری دین و امام زمان علیه السلام در وضع حاضر بشتابند و از نصرت و مساعدت او دریغ نورزند و بیهوده فرصت را از دست ندهند:

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ» (۱)

«اگر خدا را یاری کنید، یاریتان می کند و گام هایتان را استوار می دارد»

۶ - برخورد با حر بن یزید ریاحی، ابن زیاد مہیای مبارزه با امام علیه السلام شده و راهها را به وسیله سپاه بسته بود او از کسانی که وارد کوفه شده یا از آن خارج می شدند بازرسی دقیق به عمل می آورد. حر بن یزید مأمور بود که چون امام علیه السلام را پیدا کند به سمت کوفه برود. منظور ابن زیاد این بود که امام علیه السلام در خاک عراق به غیر از کوفه به جای دیگری نرود، زیرا می ترسید که امام علیه السلام به سمت بصره و یا شهرهای دیگر

عراق برود و از آنجا تهیه یار و یاور نماید، یا آن که بر عشیره ای از عشایر عراق وارد شود و آنان وعده کمک و یاری به امام بدهند.

او می خواست امام علیه السلام را به صورت ناگهانی اسیر و گرفتار نماید و پیش از آن که مبلغین امام علیه السلام به نفع وی تبلیغ کنند و شیعیان را جمع آوری نمایند، امام علیه السلام در چنگال او قرار گرفته باشد.

ص: ۳۶۷

ابن زیاد از کوفه بیرون آمد و در نُخيله توقّف کرد، او لشکری تهیه کرده و به سوی کربلا- فرستاد، و تا حسین علیه السلام کشته نشد ابن زیاد از نخيله به کوفه برنگشت. او به قدری لشکر جمع آوری نمود که شخصی مثل طرمّاح بن عدی به امام علیه السلام می گوید: تا کنون نظیر آن را ندیده ام. (۱)

«عبدالله بن عمیر» از طایفه بنی علیم است. او در کوفه منزل داشت و زن او ام وهب بود، روزی عبدالله به نُخيله آمد و دید که سپاه جمع آوری می کنند، پرسید: این لشکر برای چیست؟ و به جنگ چه کسی می روند؟

گفتند: برای جنگ با حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است.

عبدالله بن عمیر گفت: به خدا سوگند! من بر جنگ با مشرکین حریص بودم. و گمان نمی کنم ثواب جنگ با جماعتی که به جنگ پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می روند، نزد خدا از ثواب جنگ با مشرکین کمتر باشد!

او زن خود ام وهب را از قضیه آگاه نمود، آن زن شوهرش را تصدیق نمود. و آن دو شبانه بیرون آمدند و در کربلا در زمره یاوران امام علیه السلام قرار گرفتند. (۲)

۷- هنگامی که امام علیه السلام می خواست از منزل شراف خارج شود، فرمان داد آب زیادی با خود بردارند. وسط روز در بیابان مردی گفت: الله اکبر.

امام علیه السلام فرمود: الله اکبر برای چه، چرا تکبیر گفتی؟

گفت: درخت خرما می بینم.

بعضی گفتند: در اینجا درخت خرما نیست! پس از اندک زمانی معلوم شد که سواران زیادی به سمت امام علیه السلام می آیند. امام علیه السلام پرسید: پناهگاهی هست که ما به آنجا برسیم و از یک طرف با دشمن رو به رو شویم؟ گفتند: بله، ذو حسم نزدیک شما است (طرف دست چپ) اگر شما جلوتر بروید به مقصود خواهید رسید. پس

ص: ۳۶۸

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶.

۲- همان، ص ۴۲۹.

امام علیه السلام پیش دستی نمود و زودتر از اصحاب حرّ به آن محلّ رسید، امام علیه السلام پیاده شد و خیمه ها افراشته گشت. حر بن یزید با هزار سوار وقت ظهر رو به روی امام علیه السلام رسید، در حالی که بسیار تشنه بودند.

امام علیه السلام فرمود: همه آنان را آب بدهید. و جوانمردی و آقایی امام علیه السلام از این عمل معلوم شد که تمامی هزار نفر و اسبان آن جمع از تشنگی نجات یافتند^(۱) و همچنین احتیاط امام علیه السلام معلوم می شود که چه اندازه آب با خود آورده، و از طرفی تا ملتفت سواران می شود به فکر پناهگاه می افتد و بر دشمن سبقت می گیرد و خود را به آن محل می رساند.

حر بن یزید مأمور بود امام علیه السلام را رها نکند تا تسلیم ابن زیاد نماید. حر بن یزید یکی از شجاعان و اشراف اهل کوفه بود. او روز عاشورا از طرف عمر بن سعد فرمانده یک چهارم لشکر تمیم و همدان بود. او عاقبت بخیر شد و از بزرگترین یاوران و انصار امام شهید محسوب می شود، و می توان گفت: نشانه سعادت از همان اول در او بوده.

پس انسان سعید اگرچه با مردی شقی همراه باشد، حسابش از دیگری جدا است و هرکدام نشانه مخصوص به خود را دارند. حر بن یزید اول کسی است از رؤسای لشکر ابن زیاد که با امام علیه السلام مخالفت کرد. با این حال علایم سعادت وی را می توان در امور زیر پیدا کرد:

۱ - چون با امام علیه السلام برخورد نمود و موقع نماز شد، امام علیه السلام فرمود: آیا تو می خواهی با اصحاب خود نماز بخوانی؟ حر گفت: نه ما نیز به شما اقتدا می کنیم.^(۲)

شیخ مفید در کتاب «جمل» می نویسد: دیدم که میان زبیر و وطلحه وقتی بصره

ص: ۳۶۹

۱- همان، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.

۲- همان، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

را از چنگ عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آوردند، برای اقامه نماز صبح در مسجد اختلاف افتاد، به طوری که هر کدام می خواست بر دیگری سبقت بگیرد و امام جماعت شود آن یکی جلوگیری می نمود! و این جدال تا نزدیک طلوع آفتاب ادامه داشت تا آن که فریاد مردم بلند شد. و سرانجام به دستور عایشه، یک روز پسر زبیر و یک روز پسر طلحه امام جماعت شدند^(۱)

همچنین میان اشراف کوفه، موقعی که متحد شده بودند و علیه مختار جنگ می کردند بر سر امام جماعت اختلاف شد. سرانجام اقرار بر این شد که «رفاعه بن شداد» امام جماعت شود.^(۲)

این پیشوایی منصبی است که علاقمندان زیادی دارد، ولی حر بن یزید به احترام امام علیه السلام از این منصب چشم پوشید و خود را مأموم امام علیه السلام قرار داد و در نتیجه، هر دو لشکر به امام علیه السلام اقتدا نمودند. این یکی از نشانه های سعادت او بود.

۲ - وقتی حرّ از برگشت امام علیه السلام به سمت مدینه جلوگیری کرد، امام علیه السلام به او تندی نمود و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. حر عرض نمود: اگر غیر از تو کسی از عرب نام مادر مرا برده بود، من از ذکر نام مادر او خودداری نمی کردم، ولی به خدا سوگند! مادر تو را نمی توان جز به بهترین چیزها نام برد.^(۳)

از این جمله حرّ می توانید بدانید که چه اندازه امام علیه السلام بی یار و ضعیف بوده و حرّ چه اندازه خود را قوی تر می دیده. از بیان طرمّاح بن عدی به امام علیه السلام نیز معلوم می شود که همان لشکر حر برای پیروزی در مقابل یاران امام علیه السلام کافی بودند.

۳ - هنگامی که میان امام علیه السلام و حر گفتگوی زیادی شد و حرّ می گفت: من از شما دست بر نمی دارم تا آن که تو را نزد ابن زیاد ببرم. امام علیه السلام فرمود: من با تو

ص: ۳۷۰

۱- - الجمل، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۲- - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۷.

۳- - همان، ج ۵، ص ۴۰۲.

نمی آیم. و هرکدام سوگند یاد کردند.

بالاخره حر پیشنهاد دیگری نمود و گفت: نه گفته من باشد که شما را به کوفه ببرم و نه گفته شما که به مدینه برگردید، بلکه از سمت چپ حرکت کنید و من نیز با شما می آیم و به ابن زیاد نامه می نویسم تا آن که او تکلیف مرا معین کند. و شاید خداوند مرا از این گرفتاری و مخالفت با تو نجات بدهد.

امام علیه السلام پیش از نماز ظهر و عصر برای اصحاب حر خطبه خواندند و در هر دو خطبه فرمودند: من بر حسب دعوت شما آمده ام، اگر پشیمان شده اید برمی گردم. حر گفت: به خدا سوگند! من نمی دانم این نامه ها چیست!

امام علیه السلام فرمود تا «عقبه بن سمعان» نامه های اهل کوفه را حاضر کند.

حر گفت: من از شما دعوت نکردم، و مأمور هستم که از شما دست بردارم تا آن که نزد ابن زیاد برویم.

امام علیه السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک تر است از این عمل.

این جمله امام علیه السلام اگرچه بر حسب ظاهر تهدید است، ولی واقعا چنین بود. زیرا حرّ در روز عاشورا کشته شد و مرگ به او نزدیک تر بود از آنچه که می خواست.

امام علیه السلام به اصحاب خود فرمود: سوار شوید و به سوی مدینه برگردید.

حرّ با جماعت خود سر راه را گرفت و مانع برگشتن آنها شد. بالاخره پس از

گفتگوهای بسیار قرار شد امام علیه السلام از سمت چپ حرکت کند. به همین جهت بود که امام علیه السلام به کربلا رسید و در همین جا بود که سواری آمد و نزد حرّ رفت و نامه ابن زیاد را به او تسلیم کرد.

ابن زیاد در آن نامه نوشته بود: هرکجا که فرستاده مرا دیدی حسین را نگاه بدار و او را در صحرای بی آب فرود آور و فرستاده من جاسوس من است و خبر تو را به من می رساند.

پس حرّ اصرار کرد که امام علیه السلام در همان جا فرود آید. امام علیه السلام فرمود: بگذار ما

در آبادی نینوا و یا در آبادی غاضریه و یا در شفییه فرود آییم.

حرّ گفت: به خدا سوگند! نمی توانیم، چون فرستاده ابن زیاد جاسوس و بازرس اوست.

زهیر بن قین گفت: یابن رسول الله! جنگ با این جماعت آسان تر است از جنگ با کسانی که به ما می رسند، به جان خودم قسم! به زودی آن قدر سپاه به سمت ما بیایند که طاقت مقاومت با آنان را نداشته باشیم. امام علیه السلام فرمود: من جنگ را شروع نخواهم کرد.

و سرانجام امام علیه السلام در همان

روز یعنی دوّم محرّم سال شصت و یکم هجری در سرزمین کربلا فرود آمد، بنابراین حر بن یزید دو عمل مهم برای یزید انجام داد:

اول آن که از بازگشت امام علیه السلام به سوی حجاز جلوگیری کرد.

دوم آن که امام علیه السلام را در سرزمین کربلا نگاه داشت تا سپاه ابن زیاد برسد و آن سرور را احاطه کنند.

بنابراین، گناه حر بن یزید - الحق والانصاف - بسیار بزرگ است و اگر نه این بود که عفو امام علیه السلام بزرگتر بود، هرآینه حر در جهنم مخلد بود، ولی امام علیه السلام او را بخشید و او نیز در راه امام علیه السلام شهید شد و از بزرگترین یاوران امام شهید محسوب گردید. براستی جوان مرد کسی است که گذشته را جبران نماید و خود را از جهنم بیرون آورد. حرّ نیز وقتی خود را میان بهشت و جهنم دید، لرزید و خود را از جهنم بیرون کشید.

ورود ابن سعد به کربلا

پیش از آن که امام علیه السلام به عراق برسد، ابن زیاد مشغول تجهیز لشکر خویش بود. او پیش از آن که امام علیه السلام وارد کربلا شود، عمر بن سعد را امیر لشکر نمود، و ابن سعد روز سوّم محرّم با چهار هزار نفر وارد کربلا شد.

در انجام کارهای مهم همیشه قریش بر اشراف عرب مقدم بودند. «یزید بن ابیه» پدر همین عبیدالله، اول پسر ابوسفیان شد، آنگاه به مقامات عالیّه رسید.

عبداللہ نیز از قریش و آل ابی سفیان شده بود پس او ہم برای انجام کارهای مهم باید در اول مرتبه از قریش استفاده کند.

موقعی که زیاد تصمیم گرفت «حجر بن عدی کندی» را که از بزرگترین افراد شیعه و اشراف عرب و زهاد و صلحای مسلمانان بود، به جرم آن که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام است بکشد، فرمان داد شهود شهادت دهند که حجر از جماعت مسلمین کناره گیری کرده و خلیفه معاویه را لعن نموده و می خواهد با مسلمین بجنگد.

زیاد گفت: اول قریش و پس از آنان، مردمان خوشنام و با سابقه شهادت دهند. برای این عمل سه نفر از اولاد طلحه و یک نفر از اولاد زبیر و همین عمر بن سعد بن ابی وقاص از قریش شهادت دادند.

جایی که برای قتل حجر بن عدی، زیاد بن ابیه دستور می دهد که اول قریش شهادت بدهند، پسر او عبیدالله قطعا برای قتل پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر را در نظر دارد. و می توان گفت در این موقع معروف ترین افراد قریش از اشراف کوفه همین عمر بن سعد بود.

«سعد بن ابی وقاص» از سابقین به اسلام و مهاجرین به مدینه بود. او فاتح قسمتی از ایران است و یکی از شش نفری است که عمر برای شورا انتخاب نمود.

گفتنی است که انتخاب این افراد فقط برای پایین آوردن مقام علی علیه السلام بود و گرنه هیچ کدام از آن پنج نفر نظیر و عدیل علی علیه السلام نبودند: نه از حیث شرافت نسب، نه از جهت قرابت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم، نه از جهت سبقت به اسلام، نه از جهت خدمات به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و جهاد در راه حق، نه از جهت موقعیت و محبوبیت در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، نه از جهت صفات نفسانی، نه در علم به کتاب و سنت، نه در زهد و تقوا و عفت، و نه در جهت سیاست.

همان زبیر، پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از جمله افرادی بود که می خواست با علی

بیعت کند و همین سعد وقاص، آرزو می کرد که یک فضیلت از فضایل علی علیه السلام را داشته باشد.

پیش از آن که واقعه کربلا پیش آید، در ایران شورش پیاپی شده بود و کفار دیلم خروج کرده بودند.

ابن زیاد، عمر بن سعد را با چهار هزار نفر برای رفع این غائله مأمور نموده و سلطنت ری را به او واگذار کرده بود. در همین اثناء امام علیه السلام به عراق رسید.

ابن زیاد که می خواست ریاست لشکر را به یکی از اشراف قریش بسپارد، بهتر دید که ابن سعد مأمور این کار شود. ابن زیاد، عمر را خواسته و به او گفت: اول با لشکر خود به جنگ حسین علیه السلام برو و پس از پایان جنگ به سوی ری حرکت کن.

عمر گفت: مرا از این کار معاف بدار.

ابن زیاد گفت: به شرط آن که از مملکت ری صرف نظر کنی.

ابن سعد گفت: پس امروز را به من مهلت بده.

به نظر من، بعید است که اگر از اول ابن سعد را برای جنگ با حسین علیه السلام مأمور

می نمود، او قبول کند، ولی پس از فرمان سلطنت ری و خروج از کوفه، صرف نظر کردن از این مأموریت برای ابن سعد بسیار مشکل بود. می توان گفت که حکومت ری مقدمه این کار و برای اغفال او بود و ابن سعد اطلاع از این جریان نداشت، لذا

پس از کشته شدن امام علیه السلام، ابن زیاد حکومت را به او واگذار نکرد و میان او و ابن زیاد کدورت و برودتی پیدا شد. مثل ابن زیاد و ابن سعد مثل شیطان و انسان است.

«كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ» (۱)

«چون حکایت شیطان که به انسان گفت: کافر شو و چون (وی) کافر شد گفت من از تو بیزارم»

ص: ۳۷۴

در هر صورت، علاقه شدید او به حکومت ری، سبب این شد که کور و کر شود و به نصیحت دوستانش که همگی در مقام مشورت، او را از این عمل نهی کردند ترتیب اثر ندهد.

پس ابن سعد به جهت سلطنت ری تصمیم گرفت حسین علیه السلام را به قتل برساند. او نزد ابن زیاد رفت و گفت: تو حکومت ری را به من دادی و مردم شنیدند و مطلع شدند، پس خوب است مرا مأمور ری کنی و قتل حسین را به عهده دیگر اشراف کوفه قرار دهی، من از آنان بهتر و به تدبیر جنگ آشنا تر نیستم... و جمعی از اشراف را نام برد.

ابن زیاد گفت: من با تو مشورت نمی کنم که چه کسی را با سپاه روانه کنم؟ بلکه می گویم: اگر برای جنگ حسین حاضر هستی با سپاه بیرون رو، و گرنه فرمان حکومت ری را به من برگردان.

ابن سعد دید چاره ای نیست و از حکومت ری نمی تواند چشم بپوشد، از این رو گفت: می روم. پس با چهار هزار نفر حرکت کرد و یک روز پس از نزول امام علیه السلام به کربلا وارد شد و در نینوا منزل کرد.

ابن زیاد می خواست حسین علیه السلام به دست مرد خوش نام و پدر داری از اشراف قریش کشته شود، تا حدودی جلو زبان مردم بسته و قبح عمل او پوشیده گردد. به همین جهت، ابن سعد را در نظر گرفت و به دیگری واگذار نکرد. ابن سعد به جهت کشته شدن امام علیه السلام هم سابقه خود را ننگین کرد و هم به حکومت ری نرسید. اما اگر امام علیه السلام را نکشته بود، پس از هلاکت یزید به سلطنت کوفه و قسمتی از عراق می رسید.

پیغام ابن سعد و پاسخ امام علیه السلام

ابن سعد بیش از همه به خطای خویش واقف بود. او در حالی به کربلا آمد که در صدد انجام کاری بود که بتواند بی آن که امام را بکشد به سلطنت ری برسد. سابقه صلح امام حسن علیه السلام با معاویه در نظرها بود، او می گفت: شاید حسین صلح

کند و ما از شرّ جنگ با او نجات پیدا کنیم. به همین جهت هنگامی که وارد کربلا شد، تصمیم گرفت یکی از بزرگان را نزد امام علیه السلام بفرستد و از او بپرسد برای چه اینجا آمده است؟

او این پیغام را به هرکس از رؤسا و بزرگان گفت (چون همگی به امام علیه السلام نامه نوشته بودند) قبول نکردند، تا آن که شخص هتاک و سفاک و بی شرمی به نام «کثیر بن عبدالله شعبی» از جای برخاست و گفت: من نزد حسین علیه السلام می روم و پیغام تو را می رسانم، و اگر بخواهی به طور ناگهانی او را می کشم.

عمر گفت: نه من نمی خواهم حسین را بکشم، بلکه می خواهم از او بپرسی برای چه آمده؟

هنگامی که او به خیمه های امام علیه السلام نزدیک شد، ابو ثمامه صائدی به امام علیه السلام عرض کرد: کسی نزد تو می آید که از او کسی در میان مردم بدتر و برکشتن تو جری تر و خون ریزتر نیست. ابو ثمامه این را گفت و خود را به کثیر رسانید و گفت: شمشیر خود را زمین بگذار.

گفت: من شمشیر را به زمین نخواهم گذاشت، من پیغامی آورده ام، اگر بخواهید می گویم، و گرنه بر می گردم.

ابو ثمامه گفت: پس قبضه شمشیرت در دست من باشد.

گفت: نه.

ابو ثمامه گفت: پیغام را به من بگو تا به امام علیه السلام بگویم. او قبول نکرد، ابو ثمامه گفت: پس من نمی گذارم تو به امام علیه السلام نزدیک شوی. پس به همدیگر دشنام دادند و کثیر به نزد ابن سعد برگشت.

ابو ثمامه صائدی سوارکاری با لیاقت و متخصص در شناخت اسلحه بود. به همین جهت اموالی که نزد مسلم بن عقیل برای خرید اسلحه جمع می شد، به

ص: ۳۷۶

وسيله همين مرد براي خريد اسلحه واگذار مي شد(۱)، در ضمن او همان عابدي است كه ظهر عاشورا در ميدان كربلا نماز را به ياد امام عليه السلام آورد.

من نمي دانم او چه وقت و از كجا خود را به امام عليه السلام رسانيده بود، ولي مسلم

است كه موقعي كه ابن سعد، كثير را براي رساندن پيغام فرستاد، او از خباثت وي خبر داده و خود را به او رسانيده و از او جلوگيري نموده است. اين مرد شجاع، بسيار محتاط بود و حضور او را با سلاح نزد امام عليه السلام خلاف احتياط مي دانست.

پس از كثير، ابن سعد «قره بن قيس حنظلي» را خواست و به او گفت: از حسين پيرس چرا آمده و چه مي خواهيد؟ قره حرکت کرد و چون نزديك شد، امام عليه السلام پرسيد: او را مي شناسيد؟

حبيب بن مظاهر گفت: بله او را به خوبي مي شناسم و گمان نمي كردم كه در لشكر عمر سعد حاضر گردد. قره آمد و سلام کرد و پيغام را رسانيد.

امام عليه السلام فرمود: اهل كوفه به من نامه نوشتند و از من دعوت كردند، حال اگر پشيمان شده اند برمي گردم.

حبيب خواست او را نگاه دارد و به او امر به معروف نمايد گفت حسين عليه السلام را

ياري كن، تو به وسيله پدران او به دين اسلام موفق شدي و مكرم گرديدي.

قره گفت: جواب را به عمر مي رسانم و در كار خود فكر مي كنم تا بينم چه مي شود.

او جواب امام عليه السلام را به عمر رسانيد، عمر چون از پاسخ امام عليه السلام با خبر شد گفت: اميدوارم خداوند از جنگ با حسين نجاتم دهد.(۲)

تا اينجا ابن سعد اميدوار است كه از جنگ نجات يابد. راستي اگر بني اميه طالب كشتن حسين عليه السلام نبودند و پي بهانه نمي گشتند، اين سخن امام عليه السلام هرگونه عذر

ص: ۳۷۷

۱- تاريخ طبري، ج ۵، ص ۳۶۴.

۲- همان، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.

را رفع می نمود، امام علیه السلام حاضر است برگردد، پس از او چه می خواهند؟ و او چه زحمتی برای آنان ایجاد کرده؟

ابن سعد پاسخ امام علیه السلام را برای ابن زیاد نوشت، جواب ابن زیاد مطلب را روشن نمود او نوشت: از حسین و اصحاب او بخواه با یزید بیعت کنند، اگر بیعت کردند نظر ما معلوم می شود.

ابن سعد چون نامه را خواند گفت: گمان می کردم ابن زیاد عافیت را قبول نکند. (۱)

البته ابن زیاد نیز همچون یزید علاقمند به کشتن امام علیه السلام است، و به هیچ وجه نمی تواند ببیند پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله زنده است، زیرا جرم حسین علیه السلام فضایل او است.

ولی ابن سعد هنوز از اصلاح کار مأیوس نیست و در صدد است که راه حلی پیدا کرده و خود را از قتل امام علیه السلام نجات دهد و به سلطنت ری برسد؛ به همین جهت، او چند مرتبه با امام علیه السلام ملاقات نمود.

طبری از ابو مخنف نقل می نماید: سه یا چهار مرتبه حسین علیه السلام و ابن سعد ملاقات کردند، پس ابن سعد برای ابن زیاد نوشت: خداوند فتنه را خاموش و حکم را جمع و امر اُمّت

را اصلاح نمود، حسین متعهد شده است که به حجاز برگردد یا او را به یکی از سرحدات

مسلمین روانه کنیم، یا نزد یزید برود و هرچه او بخواهد درباره حسین عمل نماید.

ابن زیاد نامه را خواند و گفت: این نامه ناصح و مهربانی است، من قبول کردم.

شمر گفت: آیا این پیشنهاد را از حسین قبول می کنی؟ اگر او از نزد تو برود و تسلیم تو نشود، او قوی و تو ضعیف خواهی شد. پس قبول نکن و او را وادار کن تا تسلیم حکم تو شود، پس تو اختیار داری حسین را عقوبت یا عفو کنی، به خدا سوگند! شنیدم حسین با عمر بن سعد شبها بین دو لشکر می نشینند و با هم گفت و گو می کنند.

ابن زیاد گفت: درست گفتمی و رأی، رأی تو است. آنگاه برای پسر سعد نوشت: من تو را نزد حسین نفرستادم که به او وعده سلامت دهی و یا از او دست برداری، و یا

ص: ۳۷۸

شفیع او در نزد من شوی. اگر حسین و اصحاب او بر حکم من - هر چه باشد - تسلیم شدند پس همه آنها را زنده به سوی من روانه کن، و گرنه با آنها بجنگ و آنان را

مثله نما چون مستحق این عمل هستند، و اگر حسین کشته شد بر سینه و پشت او اسب بتازان، چون او عاق و ظالم و قاطع رحم است!! من اگر چه می دانم پس از کشته شدن او، این کارها به او ضرر نمی رساند، ولی چون این سخن بر زبان من جاری شده تو آن را اجرا کن، پس اگر امتثال کردی به جزای خود خواهی رسید، و گرنه تو از کار کنار رو و اختیار لشکر را به شمر واگذار کن.

او این نامه را به شمر داد و به او گفت: اگر پسر سعد اطاعت نکرد تو امیر لشکر هستی، عمر را بکش و سر او را نزد من بفرست.

شمر حرکت کرد و به کربلا رسید و نامه را به دست ابن سعد داد، چون عمر از مضمون نامه آگاه شد به شمر گفت: به گمان من، تو باعث شدی که ابن زیاد پیشنهاد مرا رد کند، به خدا سوگند! حسین زیر بار حکم ابن زیاد نمی رود.

شمر گفت: به من بگو تو چه می کنی؟ آیا دشمن امیر را می کشی؟ و یا کنار می روی و اختیار لشکر را به من واگذار می کنی؟

ابن سعد گفت: حسین را می کشم. تو هم امیر پیادگان باش. (۱)

این مطلب را طبری از ابو مخنف روایت نموده است، ولی دو قسمت از این نقلها درست نبوده و جای اشکال است.

آیا امام علیه السلام حاضر شد که تسلیم حکم یزید شود؟

اول این که آیا واقعا امام علیه السلام حاضر شد نزد یزید برود و تسلیم حکم او شود؟!

به نظر من امام علیه السلام اصلاً حاضر نشده و این سخن دروغ و افترا است، زیرا: اولاً یزید مایل به زنده ماندن امام علیه السلام نبود و به هر نحو که بود می خواست حسین علیه السلام را

ص: ۳۷۹

به قتل رساند. یزید اهل صلح و مدارا با امام علیه السلام نبود و با معاویه تفاوت بسیار داشت.

ثانیا امام علیه السلام نمی توانست فردی مثل یزید که دشمن سرسخت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود صلح بکند، اگر امام علیه السلام می خواست به حکم یزید تسلیم شود، پس چرا از اول با او بیعت نکرد و خود را در به در و آواره نمود؟ بنا بر این، درست به نظر نمی آید که امام علیه السلام چنین تقاضایی فرموده باشد.

شاهد این نظریه، روایتی است که طبری از ابو مخنف از عبدالرحمن بن جندب و عقبه بن سمعان نقل نموده است. عقبه می گوید: من از مکه همراه حسین علیه السلام بودم تا آن وقتی که کشته شد، او با هیچ کس سخنی نگفت که از من پوشیده باشد، به خدا سوگند! این سخنی که مردم از امام علیه السلام نقل می کنند - که می روم دست خود را در دست یزید می گذارم، و یا آن که مرا به یکی از سرحدات بفرستید - را او فرمود، سخن او این بود: به گوشه ای از زمین وسیع خدا می روم تا بینم کار مردم به کجا می کشد. (۱)

همچنین شاهد ما نقل دیگری است که ابو مخنف به سند خویش روایت می کند: شب هنگام امام علیه السلام با عمر بن سعد میان دو لشکر ملاقات نمود، چون ایشان نزد اصحاب خود بازگشتند، مردم به گمان خود گفتند: حسین علیه السلام به ابن سعد فرموده که لشکر خود را رها کن و بیا با من نزد یزید برویم، عمر گفته است: خانه من خراب می شود.

امام علیه السلام فرموده: من می سازم.

عمر گفته: باغ و زمینهای مزروعی من ضبط می شود.

امام علیه السلام فرموده: بهتر از آن، از مال خودم در حجاز به تو می دهم.

ولی عمر قبول نکرده.

ص: ۳۸۰

مردم چنین گمان می کردند و با یکدیگر گفتگو می کردند بدون آن که شنیده باشند و یا مدرکی داشته باشند. (۱)

آنگاه ابو مخنف از محدّثین نقل می کند: آنان می گویند که حسین علیه السلام پیشنهاد داد یکی از سه امر را از من قبول کنید: یا به حجاز برگردم، یا نزد یزید بروم و هرچه او خواهد با من رفتار نماید، یا مرا به یکی از سرحدات بفرستید و مانند یکی از مسلمانان باشم. (۲)

به نظر من، محدّثین این حدیث را به جهت مصلحت یزید ساخته اند. آنها خواسته اند اینگونه وانمود کنند که امام علیه السلام می خواسته بر حکم یزید راضی شود ولی تسلیم ابن زیاد نمی شده است. از این جهت، ابن زیاد او را کشت.

آری، آنها خواسته اند گناه را به گردن ابن زیاد بیاندازند، و یزید را تبرئه کنند، یا بهتر از ابن زیاد جلوه دهند، چنانکه خود یزید نیز به همین نقشه دست زد و آخر کار گناه را به گردن پسر مرجانه افکند و او را لعن کرد. البته یزید هنگامی به این عمل دست زد که متوجه شد مردم از دور او متفرق شده و عموم مسلمین دشمن او گشته اند. بعد از این بود که رفتار او با اسرای آل محمد علیهم السلام عوض شد؛ چنانکه به این امر اشاره خواهم نمود.

کوتاه سخن: ابن زیاد هرچه انجام داد به دستور یزید بود، و اصلاً یزید برای انجام همین کارها ابن زیاد را روانه کوفه نموده بود. پس تمام فتنه ها زیر سر خود یزید است: «شنشنه اعرفا من احزم» (۳) و گرنه ابن زیاد کوچکتر از آن بود که این گونه جسارت کند و بتواند بر این امور عظیمه اقدام نماید.

امام حسین علیه السلام یزید را کاملاً می شناخت، و برای رضای خدا و نجات مسلمین

ص: ۳۸۱

۱- همان، ص ۴۱۳.

۲- همان، ص ۴۱۳.

۳- همان، ص ۴۶۲.

از شر یزید و آل امیه به این جهاد مقدس اقدام نمود. یزید ملتفت شد که قتل امام به ضرر او تمام شده و عموم مسلمین از او بیزار گشته اند. به همین جهت، گناه را به گردن ابن زیاد، انداخت و خود را بهتر از او جلوه داد.

محدّثین منافق نیز برای اصلاح حال او این نقل را - که هیچ مدرکی نداشته - ساخته و مشهور نمودند! من تردید ندارم که چنین پیشنهادی از ناحیه امام حسین علیه السلام داده نشده و حضرت هرگز نخواستہ تسلیم حکم یزید شود.

احتمال دارد که ابن سعد در موقع ملاقات با امام علیه السلام این پیشنهاد را داده باشد، و فکر می کرده که امام علیه السلام و ابن زیاد این نظر را قبول می کنند و صلح برقرار می شود. چه بسا امام علیه السلام می دانسته که این پیشنهاد عملی نمی شود، پس ساکت مانده تا ابن زیاد این پیشنهاد را رد کند و مظلومیت امام علیه السلام و ظلم عبید الله بن زیاد بیشتر روشن شود.

احتمال دیگر این است که بعضی از صحابه این پیشنهاد را داده باشند. زهیر در ضمن خطبه ای در روز عاشورا رو به اهل کوفه کرد و گفت:

«عباد الله! إنّ ولد فاطمه - رضوان الله علیها - أحقّ بالودّ والنصر من ابن سمیة فإن لم تنصروهم فأعیدکم بالله أن تقتلوهم، فخلوا بین الرجل و بین ابن عمّه یزید بن معاویه، فلعمری إنّ یزید لیرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین» (۱)

«پسر فاطمه علیها السلام سزاوارتر است به دوستی و یاری نمودن از پسر سمیه. اگر او را یاری نمی کنید مبادا او را بکشید، شما در قتل حسین علیه السلام اقدام نکنید، بگذارید یزید پسر عموی او هرچه خواهد انجام دهد، یزید از شماها راضی است، اگرچه حسین علیه السلام را نکشید».

این اظهار نظر زهیر است نه امام شهید. شما در هیچ یک از کلمات یا خطبه های امام علیه السلام این سخن را نخواهید یافت. چون ابن زیاد این پیشنهاد را رد کرد،

ص: ۳۸۲

حر بن یزید ریاحی و «یزید بن زیاد» از لشکر عمر بن سعد جدا شدند و به خدمت امام مشرف شدند و توبه کردند. (۱)

حر بن یزید به عمر بن سعد گفت:

«أفما لكم في واحده من الخصال التي عرض عليكم رضى؟ قال عمر بن سعد: أما والله! لو كان الأمر إليّ لفعلت ولكن أميرك قد أبى ذلك» (۲)

و این جمله دلالت ندارد بر اینکه امام علیه السلام آن پیشنهاد را داده باشد، زیرا جمله «عرض علیکم» اگر به نحو معلوم خوانده شود - به فتح عین - دلالت دارد که امام علیه السلام این پیشنهادها را داده، و اگر به نحو مجهول - به ضم عین - خوانده شود دلالت ندارد که از طرف امام علیه السلام باشد. به هر حال، این عبارت مجمل است. بعید هم نمی دانم که منشأ اشتهاار این پیشنهاد و اشاعه این اظهارات خود امرای لشکر و ابن زیاد باشند. آنان می خواستند ببینند انعکاس قتل امام علیه السلام چه اثری دارد؟ آیا انقلاب و شورش در عراق بپا می شود یا نه؟ و چون دیدند مردم همگی مرده و مرعوب آل ابو سفیان هستند، خواسته خود را عملی کردند و حسین علیه السلام را کشتند. اما اگر انقلابی می شد حاضر می شدند که حسین علیه السلام از خاک عراق بیرون رود. به تأخیر انداختن جنگ با امام علیه السلام تا عصر تاسوعا نیز به همین جهت بود. در هر صورت معلوم نیست که اشاعه این کلمات بدون ملاک در میان مردم از ناحیه دشمنان است یا از طرف اصحاب و دوستان امام علیه السلام و یا هر دو؟! قدر مسلم این است که امام علیه السلام چنین پیشنهادی نداده و در هیچ یک از کلمات و خطب آن سرور نیز چنین پیشنهادی به چشم نمی خورد.

دیدیم که احتمال چنین پیشنهادی از امام علیه السلام را «عقبه بن سمران» رد می کند. ابو مخنف نیز می گوید: مردم چنین گمان کردند و با یکدیگر گفتگو می کردند بدون

ص: ۳۸۳

۱- همان، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.

۲- همان، ص ۴۲۷.

آن که شنیده باشند یا مدرکی داشته باشند. (۱)

البته اشتها این کلمات و ردّ ابن زیاد، نتیجه خوبی داشت، زیرا مثل حر بن یزید ریاحی از لشکر ابن سعد به سمت امام متوجه شد، و مظلومیت آن سرور، و نهایت شقاوت و خباثت آل اُمیّه بر همه روشن گشت. البته یزید هم می خواست از این شهرت نتیجه بگیرد، و گناه را به گردن ابن زیاد بیندازد، ولی چون او پیشتر از قتل امام علیه السلام خشنودیهها نموده و با اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم بد رفتاریها کرده بود دیگر اظهار کراهت او تأثیری نداشت و این طوق لعنت از گردن او دیگر باز نمی شد.

ابن زیاد برای قتل امام آمادگی داشت و چنین نیست که شمر او را وادار نموده باشد

قسمت دوم نقل ابومخنف که جای تأمل است، همان قسمتی است که جریان رسیدن نامه ابن سعد به ابن زیاد را نقل می کند. او می خواهد بگوید که ابن زیاد

نمی خواسته امام را بکشد و پیشنهاد عمر سعد را هم قبول کرد، ولی شمر رأی او را برگردانید، (به آن بیانی که نقل نمودم) زیرا ابن زیاد برای کشتن امام علیه السلام آمده و راه

صلح را بسته بود و لذا، تا ابن سعد به کربلا رسید، پیک خود را نزد امام علیه السلام فرستاد که چرا آمدی؟ و چه می خواهی؟ و چون پاسخ امام علیه السلام را شنید که آنها از من برای آمدن دعوت کرده اند و اگر نمی خواهند بر می گردم؛ او برای ابن زیاد نوشت و او را از این جریان آگاه ساخت.

هشام از ابو مخنف از نصر بن صالح نقل می کند: «حسان بن فائد عبسی» گوید: شهادت

می دهم که نزد ابن زیاد بودم و این نامه بر ابن زیاد خوانده شد، پس ابن زیاد این شعر را خواند:

الآن إذ علقت مخالبتنا به

یرجو النجاه ولات حین مناص

می گوید: حال که چنگال ما به حسین بند شد نجات می طلبد، حال آن که کار از کار

ص: ۳۸۴

گذشته و راه نجات بسته شده.

آنگاه نوشت: اول حسین و اصحابش با یزید بیعت کنند، پس از آن نظر می دهیم. (۱)

این راوی می گوید: شهادت می دهیم ابن زیاد چنین گفت. شاید این نقل برای تکذیب همان نقلی است که گناه را به گردن شمر انداخته و می گوید که ابن زیاد را او وادار کرد. از این نقل معلوم می شود که ابن زیاد خود طالب قتل امام علیه السلام بوده و بس،

و به هیچ وجه نمی خواسته راه صلح باز شود، و این نظر ابن زیاد از اول امر بود.

همچنین نامه دیگر او نظر ما را ثابت می کند، او نامه ای برای ابن سعد نوشت که از روز هفتم محرم عملی شد، در آن نامه آمده بود: مگذار حسین و اصحاب او از آب استفاده کنند، چنان که با عثمان چنین رفتار شد. (۲)

کسی که به امیر لشکر خود می نویسد: حسین باید با لب تشنه کشته شود، چگونه می توان گفت که او طالب صلح است؟ و چگونه می توان گفت او پیشنهاد ابن سعد را قبول کرد، ولی شمر روز هشتم یا نهم رأی او را برگردانید، و عصر روز نهم وارد کربلا شد.

آری! تکلیف امام علیه السلام از همان اول معین بود: ابن زیاد با آن تجهیزاتی که آماده کرده بود، تصمیم به قتل امام علیه السلام گرفته بود

به گمان من، این روایت برای آن ساخته شده که تا حدودی از جرم و خباثت این دو نفر کاسته شود، تا جایی که ابن سعد تبرئه و تطهیر شود و بگویند: ابن سعد طالب صلح بود، ولی شمر نگذاشت و دیگر چاره ای نداشت، چون به فرمان ابن زیاد شمر او را می کشت.

دیگری ابن زیاد که تا حدی از خباثت او کاسته شود و گفته شود که شمر او را منصرف کرد و گرنه خود او بالطبع مایل به صلح بود. نظیر این تبرئه و تخفیف ها را در حق یزید نیز روا داشتند و گفتند: خدا لعنت کند پسر مرجانه را، او نگذاشت.

ص: ۳۸۵

۱- همان، ص ۴۱۱.

۲- همان، ص ۴۱۲.

کسانی که این گونه روایات را می بینند، زود باور نکنند و قدری دقت نمایند تا مطلب بر آنها روشن گردد. و خوشبختانه طبری - مؤرخ شهیر - که این گونه روایات باطله را در کتاب خود درج نموده، روایات مخالف و مناقض را نیز روایت کرده است، پس راه اجتهاد باز و مطلب معلوم است.

حاصل مطلب این شد: ابن زیاد از اول مهتای قتل امام علیه السلام بود از دستور او هم که در روز هفتم عملی شد، اندازه شقاوت او تا حدودی معلوم می گردد. او به هیچ وجه در مقام صلح نبود، نه اینکه او حاضر به صلح بود و شمر او را منصرف ساخت. از طرفی اگر ابن سعد استعفا می داد کشته نمی شد، بلکه فقط از حکومت ری برکنار می گشت، او از اول نیز مجبور نبود و به جهت سلطنت ری داوطلب قتل امام علیه السلام گشت، او کسی است که افتخار دارد اول کسی است که به حرم آل محمد علیهم السلام تیراندازی نموده!! چرا باید چنین کسی را تبرئه و تطهیر نمود؟

برادر او «محمد بن سعد» به ابن زبیر گفت: من اول کسی هستم که در نابود کردن بنی هاشم به تو کمک خواهم کرد.

تعداد لشکر ابن سعد و علت مخفی نمودن آن!

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» از راوی نقل می کند: عمر بن سعد با چهار هزار نفر وارد کربلا شد و پس از آن ابن زیاد کمک می فرستاد و تا ششم محرم بیست هزار نفر جمع شده بودند. (۱)

اگر جناب سید رحمه الله نام راوی را معین می کرد بهتر بود، نمی دانم برای چه سید روایات را به صورت مرسل نقل نموده است؟ و کتاب ابو مخنف - که ریشه تواریخ مقتل است - و یا مقتل هشام کلبی، و یا مدائنی که در طبقه بعد از ابو مخنف هستند در دسترس نیست. و از آنچه که طبری و یا شیخ مفید و یا صاحب «اعلام الوری» و یا ابوالفرج اصفهانی و یا مسعودی از ارباب سیر و مقاتل نقل نموده اند نیز تعداد سپاه اهل کوفه بدست نمی آید.

من اگرچه تحقیقاً نمی دانم تعداد سپاه اهل کوفه چقدر است، ولی در نقل طبری از ابو مخنف آمده است: طرماح بن عدی به امام علیه السلام گفت: روز گذشته در پشت کوفه جمعی را دیدم که تاکنون بیش از آن جمع را در یک جا ندیده ام، پرسیدم این جمع چه کسانی هستند؟ گفتند این سپاهی است که برای جنگ با حسین آماده

ص: ۳۸۷

شده و به سوی او روانه می شوند(۱)، و این حاکی از زیادی سپاه کوفه است، کوفه همیشه مرکز سپاه بوده و لشکرهای بزرگ از آنجا جمع می شده است.

از طرفی، طرمح پسر عدی بن حاتم طایی شیخ قبیله است، او کسی نبوده که سپاه های بزرگ را تا آن زمان ندیده باشد، پس از بیان او معلوم می شود که تعداد سپاه خیلی زیاد بوده و اگر بیست یا سی هزار نفر گفته شود مبالغه نیست. جایی که هزار سوار به عنوان پیشاهنگ سپاه باشند و یا برای پیدا کردن امام علیه السلام مأمور به گشت در بیابانها باشند، و بلافاصله روز سوّم محرم چهار هزار سوار با ابن سعد برسد، و تا عصر تاسوعا مرتّباً نیرو بیاید و خود ابن زیاد از کوفه خارج شود، و در نخيله منزل کند و لشکر تهیه کند و به سوی کربلا روانه سازد حاضر شدن سی هزار دشمن هیچ استبعادی ندارد.

در این رابطه شیخ صدوق رحمه الله دو حدیث نقل می نماید که حاکی از آن است که لشکر دشمن سی هزار نفر بودند:

«علی الهمدانی، عن علیّ بن ابراهیم، عن الیقظینی، عن یونس بن عبدالرحمان، عن ابن اسباط، عن ابن سالم، عن أبیه، عن الثمالی، عن السجاد علیه السلام فی حدیث قال:

... و لایوم کیوم الحسین علیه السلام ازدلف إلیه ثلاثون ألف رجل، یزعمون أنّهم من هذه الأمّة کل یتقرب إلی الله بدمه، وهو بالله یدکرهم فلا یتعظون حتّی قتلوه بغیاً وظلماً وعدواناً»(۲)

بنابر این نقل، امام سجاد علیه السلام می فرماید: هیچ روزی به سختی روز عاشورا نبود که سی هزار نفر به دور حسین علیه السلام جمع شدند، و همه خود را مسلمان می دانستند و به جهت خدا، طالب ریختن خون حسین علیه السلام شدند. و هرچه او خداوند را به یاد

ص: ۳۸۸

۱- تاریخ طبری، ج، ۵ ص ۴۰۶.

۲- امالی صدوق، ص ۵۴۷، مجلس ۷۰، ح ۱۰.

مردم می آورد و آنان را موعظه و نصیحت می نمود نتیجه ای نبخشید تا آن که از روی ظلم و دشمنی او را کشتند.

و روایت دوم در کتاب امالی شیخ صدوق این چنین است:

«احمد بن هارون الفامی، عن محمد الحمیری، عن أبيه، عن أحمد بن محمد بن يحيى، عن محمد بن سنان، عن المفصل بن عمر، عن الصادق عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه عليهم السلام إنّ الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام دخل يوماً إلى الحسن عليه السلام فلما نظر إليه بكى، فقال له: ما يبكيك يا أبا عبدالله؟

قال: ابكى لما يصنع بك.

فقال له الحسن عليه السلام: إنّ الذی یوتی إلى سمّ یدُسّ إلى فأقتل به، ولكن لا- یوم کیومک یا أبا عبدالله! یزدلف إليك ثلاثون ألف رجل، یدعون أنّهم من أمّه جدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم و یتحلون دین الإسلام، فیجتمعون علی قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سب ذراریک و نسائک، و انتهاک ثقلک، فعندها تحل بنی أمیه اللعنه» (۱)

بنابر همین روایت، حضرت امام حسین علیه السلام خدمت برادر خود امام حسن علیه السلام شرفیاب می شود و نگاهی به امام حسن علیه السلام می نماید و گریه می کند، امام حسن می پرسد: یا ابا عبدالله! برای چه گریه می کنی؟

امام حسین علیه السلام می فرماید: به یادم آمد از آن مصیبتی که به تو می رسد.

امام حسن علیه السلام می فرماید: مرا زهر می دهند و کشته می شوم، ولی مصیبت تو سخت ترین مصائب است، سی هزار نفر ادّعا می کنند که از امت جد ما پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هستند.

آنها اطراف تو را می گیرند و تو را می کشند، و اهل بیت تو را اسیر و اموال تو را غارت می کنند.

ص: ۳۸۹

پس بنابر آنچه از این دو حدیث فهمیده می شود تعداد لشکریان دشمن سی هزار نفر بوده، حال بایست دید چرا ابو مخنف و هشام و مدائنی که واقعه طف و کربلا را نوشته اند، این امر مهم را مخفی نمودند؟ کسی که در مقتل کتاب می نویسد اصولاً او باید تعداد نفرات لشکر طرفین و تعداد مقتولین از طرفین را متذکر شود، پس مخفی نمودن عدد دشمن برای چه بوده؟

همچنین باید دانست که ابن زیاد بهتر از هر کس از کمی یاران امام علیه السلام خبر داشته، پس به چه دلیل این همه سپاه را روانه کربلا می کرده، تهیه کردن سپاه و جمع آوری آنها هزینه زیادی لازم دارد، لشکر که بدون سبب جمع نمی شود، و می بایست پولهای زیادی مصرف نمود تا سپاهی تهیه کرد آن هم برای کشتن پسر پیغمبر که هر کس حاضر نمی شد چنین کاری بکند و آن کسی هم که حاضر می شد می بایست نظر او را از جهت مال تأمین می نمود. پس تهیه کردن تدریجی این جمع کثیر و روانه کردن تدریجی آنان تا روز تاسوعا برای کشتن هفتاد یا هشتاد نفر صحابه صالح، فوق العاده عجیب به نظر می رسد.

برای این عمل، دو وجه می توان ذکر کرد، و همین دو امر سبب شد که محدّثین و روات عصر امویین به تعداد سپاه اشاره نکنند، تا این دو امر مخفی بماند و مطلب روشن نگردد.

اول، آن که ابن زیاد از تمایل اهل عراق - مخصوصاً اهالی کوفه - به امام علیه السلام آگاه بود و کثرت و زیادی شیعیان را در نظر داشت، پس احتیاط را مراعات می نمود. احتمال رسیدن کمک از اطراف برای یاری امام علیه السلام عقلانی بوده، از این جهت ابن زیاد تا می توانسته قشون و سپاه تهیه می کرده و برای جنگ با امام علیه السلام روانه می نموده.

دوم، آن که عظمت و شجاعت امام شهید و عده ای از صحابه و یاران او

ایجاب می نمود که احتیاط را مراعات بنماید، جایی که هفتاد نفر نتوانند مسلم بن

عقیل را - با آن همه گرفتاری و خستگی و ناتوانی و گرسنگی و ناملایمات روحی - اسیر نمایند، یا با او برابری و مبارزه کنند، و از ترس آن شجاع توانا بر بام رفته و با پرتاب سنگ و ریختن آتش، بازوان او را خسته کنند(۱)، چگونه هزاران نفر می توانند در برابر حسین علیه السلام و شجاعان بنی هاشم و صحابه آن حضرت عرض اندام نمایند؟ زیادی سپاه کشف از عظمت موقعیت امام علیه السلام و شهامت و شجاعت آن سالار شهیدان علیه السلام و یاوران با وفای او می نماید. همین دو امر موجب شد که محدثین و مورّخین تعداد سپاه ابن زیاد را متذکر نشوند. دشمن تا می توانست از عظمت و موقعیت امام علیه السلام می کاست، حتی اگر می توانست شجاعت او و یاوران او را نیز منکر می شد، چنانکه در برخی موارد منکر هم شدند. ولی با وجود این همه اصرار بر انکار، خورشید در زیر ابر پنهان نمی ماند و خواه ناخواه، حق بر زبان دشمن جاری می شود، چنانچه - ان شاء الله - این مطلب را بیان خواهم نمود.

تعداد اصحاب و اهل بیت امام علیه السلام

اصحاب و اهل بیت امام علیه السلام به گفته مسعودی در «مروج الذهب» پانصد سوار و صد پیاده بودند. و کشته شدگان در روز عاشورا هشتاد و هفت نفر بودند(۲). و بنابر نقل طبری به سند خود از «عمّار دهنی» از امام محمّد باقر علیه السلام هنگامی که امام علیه السلام وارد کربلا شد، به همراه آن حضرت صد پیاده و چهل و پنج سوار بود(۳). و از ابومخنف نقل می نماید که روز عاشورا، سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده همراه امام شهید علیه السلام بودند(۴).

بعید نمی دانم که در وقت ورود به کربلا، جمعیت امام علیه السلام زیاد بوده، ولی چون

ص: ۳۹۱

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۹.

۴- همان، ص ۴۲۲.

آنها وضع را بر خلاف انتظار دیدند، همان وقت از امام جدا شدند و رفتند. بعضی از آنها که توقف کردند نیز چون دیدند لشکر دشمن روز به روز رو به افزایش است، به تدریج رفتند و امام علیه السلام را تنها گذاشتند، بدین وجه می توان میان اقوال مختلفه جمع نمود.

شاهد این جمع، نقل ابومخنف است که طبری آن را روایت کرده: امام علیه السلام به هر جمعی که می رسید، آن جمع با حضرت همراه می شدند و با او حرکت می کردند و به دنبال می آمدند تا آن که حضرت به منزل زباله رسید و از شهادت مسلم بن عقیل مطلع شد. پس نامه امام علیه السلام بر مردم خوانده شد. در آن نامه آمده بود: شیعیان ما را تنها گذاشتند و ما را یاری نکردند. مسلم کشته شد، هر کس می خواهد جدا شود، آزاد است برود و او را مانعی نیست.

پس مردم از راست و چپ متفرق گشتند و با امام علیه السلام کسی نماند، مگر همان

اصحاب که از مدینه با وی بودند. (۱)

پس معلوم می شود هر کس که می دیده امام علیه السلام با جمعی به طرف کوفه می رود و می شنیده که از امام علیه السلام دعوت شده و از موقعیت امام علیه السلام و کثرت شیعیان او خبر داشته، به دنبال امام علیه السلام راه می افتاده. پس از منزل زباله هم عده ای از همین مردم که محبت دنیا در دلشان بود به امام پیوستند و با او همراه شدند، اما در کربلا به تدریج

جدا شدند، هر کس که طمع او بیشتر بود دیرتر جدا می شد!

و اما آن نقل که می گوید: در کربلا هشتاد و هفت نفر کشته شدند (۲)، چه بسا منظورش زن و اطفالی که کشته شدند، باشد، مثل ام وهب و طفلهای کوچک. و کسی که تعداد کشته شدگان را هفتاد و دو نفر گفته (۳) منظورش مردان جنگی بوده، نه هر کسی که کشته شده باشد.

ص: ۳۹۲

۱- همان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

تعداد کشته شدگان از طرفین، و سرّ کم کردن محدثین شماره کشته شدگان اهل کوفه را

طبری از ابو مخنف نقل می کند که هفتاد و دو نفر از اصحاب امام علیه السلام و هشتاد و هشت نفر از افراد عمر سعد کشته شدند. (۱)

مسعودی در مروج الذهب ضمن این که کشته شدگان از اهل کوفه از افراد ابن سعد را هشتاد و هشت نفر و از اصحاب امام علیه السلام را هشتاد و هفت نفر معین نموده، می گوید: کسانی که برای کشتن امام علیه السلام در کربلا حاضر شدند همگی از اهل کوفه بودند و یک نفر از اهل شام با آنان نبود. (۲)

ملاحظه کنید! از طرفی ابو مخنف تعداد انبوه سپاه کوفه را معین نمی کند، و از طرف دیگر کشته شدگان آنان را هشتاد و هشت نفر معین می نماید. مسعودی نیز مطلب از ابو مخنف گرفته، زیرا پیشتر گفتم که کتاب ابو مخنف ریشه مقاتل و مدرک محدّثین و مورّخین است که اضافات کمی بر آن دارند، حتّی هشام کلبی غالباً از ابو مخنف نقل می کند چه رسد به کسانی که در طبقه پایین تر و در اطلاع، کمتر از او

ص: ۳۹۳

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱ - ۶۳.

اگر کسی قدری در شجاعت امام علیه السلام و یاوران آن حضرت تأمل کند، می داند که دشمن چه اندازه بی انصافی کرده است. در مقابل بی انصافی بعضی از متعصبین نیز مثل مرحوم ملا آقای دربندی هست که او کار را بالا برده و عدد مقتولین را رقمهای عجیب و غریبی معین کرده که قهرا روز عاشورا اگر مثل سایر روزها باشد، گنجایش این تعداد کشته ها را ندارد، و لذا روز عاشورا را شصت ساعت دانسته است.

مطلبی را در نظر دارم که مرحوم محدّث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان» نوشته است. ایشان می گفتند: در زمان سابق از بعضی منبرها شنیده بودم که روز عاشورا شصت ساعت بود، و من این را بعید می دانستم، ولی بعدها که در عدد مقتولین از لشکر دشمن تأمل کردم دیدم این نقل درست است.

آقای حاج «میرزا محمد تقی کرمجگانی» از قول مرحوم والدش، «آخوند ملا عبدالرحیم اصفهانی» نقل می کند که مرحوم ملا آقا در قم بر مرحوم حاج سید جواد - اعلی الله مقامه - وارد شد و ایشان محراب و منبر را به او واگذار کردند.

مرحوم حاج سید جواد بر اهل منبر سختگیری می کرد، و اگر کسی می گفت: حضرت علی اکبر علیه السلام بیش از دویست نفر کشته، او را نهی می کرد.

مرحوم ملا آقا مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام را خواند و مرحوم سید مستمع بود، و چون گرم خواندن شد گفت: حضرت علی اکبر علیه السلام روز عاشورا هشت هزار نفر را کشته و هرکس بگوید کمتر کشته گه خورده!!

آخوند ملا عبدالرحیم می گوید: دیدم مرحوم سید آهسته می خندد.

بدیهی است که در مقابل تفریطها، افراطهایی پیدا می شود، من نمی دانم مقتولین از لشکر کوفه چه قدر است، ولی می دانم چون عدد واقعی بسیار بوده، دشمنان آن را مخفی کردند تا کشف از عظمت و شجاعت امام علیه السلام و یاوران او نکند، دشمنان عدد سپاه را مخفی کرده و مقتولین را بسیار ناچیز شمرده اند، آنها گاهی

شجاعت امام علیه السلام و یاوران او را نیز انکار کرده اند.

طبری از هشام کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زنباع جذامی و او از پدرش یزید، از الغاز بن ربیعہ حمیری نقل می نماید؛ حمیری می گوید که در دمشق نزد یزید بن معاویه بودیم که زحر بن قیس آمد، یزید به او گفت: چه خبرداری؟

گفت: ای امیرالمؤمنین! تو را بشارت باد به فتح خدا و پیروزی او! حسین بن علی با هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعیانش بر ما وارد شد، از او خواستیم یا تسلیم حکم امیر ابن زیاد شود یا مهتای کشته شدن گردد. او جنگ را اختیار کرد. پس با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و او را محاصره کردیم، و چون دست به شمشیر بردیم و شمشیرهای ما بالای سر آنان قرار گرفت، شروع کردند به فرار کردن و پناه بردن به نیزارها و گودالها، چنانکه کبوتر از چنگ باز شکاری فرار کند. به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین!! در مدّت کوتاهی، به اندازه کشتن یک شتر یا خواب قیلوله، همه آنان کشته شدند و اکنون بدنهای عریان و لباسهای خون آلود آنان در برابر خورشید است و بادها بر آن می وزد.

پس اشک از چشم یزید جاری شد و گفت: من از شما راضی بودم اگرچه حسین را نمی کشتید! خدا لعنت کند پسر سمیه را! به خدا سوگند! اگر به من مراجعه می شد از حسین می گذشتم، خدا حسین را رحمت کند... و یزید به زحر بن قیس جایزه و انعام نداد. (۱)

شما از این نقل، اندازه دشمنی و عناد دشمن را به دست بیاورید، می گوید: هفتاد و نه نفر را در مدّت کمتر از کشتن یک شتر کشتیم، روی درغگویان سیاه باد! آثار وضع و جعل و افتراء از سر تا پای این نقل واضح و هویدا است.

نخست آن که مسلم است که امام علیه السلام نماز ظهر را در روز عاشورا و در حال

جنگ خوانده، و عده ای از صحابه تا آن وقت با او بودند. پس این که راوی می گوید

ص: ۳۹۵

با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و به اندازه کشتن یک شتر تمامی آنها کشته شدند، دروغی است آشکار. آیا کشتن یک شتر دو سوم از روز وقت لازم دارد؟

دوم آن که من به زودی به شجاعت امام علیه السلام و یاوران او اشاره خواهم نمود تا معلوم شود که آنچه در این نقل آمده که همگی فرار می کردند مثل فرار کبوتر از باز، برای پایین آوردن مقام شهدا ساخته شده است که دشمن، در مقام دشمنی بسیار بیدادگر است.

سوم آن که او می گوید: یزید گریه کرد. این نیز دروغی است آشکار که برای تبرئه آن ناپاک ساخته اند. در حالی که امام حسین علیه السلام به دستور یزید کشته شد و به فرمان او اسرای آل محمد علیهم السلام را تا شام بردند. بنی امیه از کشته شدن امام حسین علیه السلام خوشحال شده و عاشورا را عید اعلام کردند، و ابن زیاد به همین جهت مقرب درگاه یزید شد.

اگر به راستی یزید از کشته شدن امام حسین علیه السلام ناراضی بود و گریه می کرد، خوب بود قاتلان امام علیه السلام را بکشد و اهل بیت او را اسیر نکند، و در مجلس عمومی وارد نسازد طوری که یکی از اهل شام، فاطمه بنت الحسین علیه السلام را به عنوان کنیز از یزید درخواست کند.

خداوند روی دروغگویان را سیاه سازد! چگونه به روی حق پرده های تاریک می کشند و باطل را جلوه می دهند؟! یزید را خوب و پاکیزه می کنند و امام علیه السلام و اصحاب او را مردمانی ترسو و وحشت زده از مرگ معرفی می نمایند!؟

اگر آنان ترسو بودند و این اندازه از مرگ وحشت داشتند که به این گوشه و آن گوشه پناه ببرند، چرا به حکم ابن زیاد تسلیم نشدند؟ چرا مرگ را اختیار نمودند؟

اینک مناسب است در مقابل دروغی که دشمن برای پایین آوردن مقام بزرگان ساخته آن روایت صحیحی را که خود دشمن نقل نموده، بیان کنم تا حق واضح تر

گردد.

«قيل لرجل شهد يوم الطفّ مع عمر بن سعد: ويحك! أقتلتم ذرّيه رسول الله؟ فقال: عضضت بالجنديل إنك لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصابه أيديها في مقابض سيوفها كالأسود الضاربه تحطم الفرسان يمينا و شمالاً وتلقى أنفسها على الموت، لا تقبل الأمان، ولا ترغب في المال، ولا يحول حائل بينها وبين الورود على حياض المنيه أو الاستيلاء على الملك، فلو كففنا عنها رويدا لأتت على نفوس العسكر بحذافيرها، فما كنا فاعلين لا أمّ لك»؟! (۱)

می گوید: شخصی، یکی از لشکریان ابن سعد را ملامت کرد و به او گفت: وای بر تو! شما ذریه پیغمبر را کشتید؟

او در پاسخ بدگویی می کند و می گوید: تو اگر به جای ما بودی همان کار ما را انجام می دادی، ما در مقابل جماعتی قرار گرفتیم که از جان گذشته بودند و به مال رغبت نداشتند، و هرچه به آنان امان می دادیم قبول نمی کردند، و زیر بار نمی رفتند. دست به شمشیر نموده و چون شیرانِ گرسنه به ما حمله می کردند، و سواران را از چپ و راست هلاک می نمودند. آرزوی مرگ داشتند، و به جز رسیدن به سلطنت یا مرگ هدفی نداشتند. اگر مختصر زمانی دیر می جنیدیم تمامی سپاه ما کشته و نابود می شدند.

این است حقیقت مطلب که دشمن به آن اعتراف کرده است. البته من در شجاعت امام علیه السلام و یاوران او قدری بیشتر سخن می گویم و مطلب را روشنتر می نمایم، زیرا در مقابل این دشمنان، دوستانی پیدا می شوند که راضی نیستند کسی بگوید: حضرت علی اکبر علیه السلام کمتر از هشت هزار نفر کشته است. و بر ما است که نقلهای ناشی از حبّ و بغض را کنار بگذاریم، و آنچه را مقتضای حق و حقیقت است اظهار نماییم.

ص: ۳۹۷

در این هفت روز، ابن سعد با رسیدن سپاه مرتبا تقویت می شد، و اطمینان او به فتح و پیروزی زیادتر می گردید، برعکس اصحاب امام علیه السلام بیش از پیش به بی وفایی شیعیان و کناره گیری آنان از امام علیه السلام اطمینان پیدا می کردند.

البته در این چند روز، برای امام علیه السلام نیز کمکهایی رسید، از قبیل عبدالله بن عمیر کلبی، حیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و عابس بن ابی شیب شاکری، و قطعا این بزرگان جلساتی تشکیل داده و راجع به یاری امام مظلوم و مبارزه با دشمنان سخنانی داشته اند.

همچنین اهل بیت و جوانان بنی هاشم نیز جلساتی داشتند، علاوه بر این جلسات، امام علیه السلام نیز با ابن سعد سخنهایی داشته است.

من از بیان اندازه تأثر حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در اثر مشاهده ضعف امام علیه السلام و قوت روز افزون دشمنان و سخنانی که بایکدیگر داشتند عاجزم، و شاید خاطر محترم خودشان را به رسیدن کمک، یا پشیمان شدن دشمنان، یا انقلاب شیعیان در داخل کوفه تسلیت می دادند، و انتظار فرج داشتند.

کسی که مریض عزیزی داشته باشد، هر اندازه که مرض او سخت تر شود باز راه تسلیتی برای خود باز می کند و چنین نیست که از او تا آن دم آخر دست بشوید.

شاهد مدعا این است که در شب عاشورا، چون زینب کبری علیهاالسلام آن اشعار را از امام علیه السلام شنید آن قدر بی تابی کرد و به صورت خود سیلی زد که غش نمود. (۱)

زینب علیهاالسلام بزرگترین افراد عایله امام علیه السلام و سرپرست حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است، و پس از امام شهید، بار مصیبتها بردوش توانای دختر بزرگ فاطمه و امیرالمؤمنین علیهماالسلام بود، با وجود همه این پیش آمدها، معلوم می شود که ایشان تا شب عاشورا خود را تسلیت می داده، و برای کشته شدن حسین علیه السلام آماده نبوده است، اگر حال زینب علیهاالسلام چنین باشد از دیگران چه انتظار دارید؟

به موجب فرمان ابن زیاد، از روز هفتم لشکر ابن سعد از آب جلوگیری کردند، زیرا ابن زیاد خود را منسوب به بنی امیه نموده و برای عثمان دلسوزی می کرد، و تشنه ماندن او را - راست یا دروغ - مستند به آل ابی طالب می دانست. در صورتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان حمایت نمود، و به وسیله امام حسن علیه السلام به او آب رسانید.

حال بنی امیه و کسانی که تازه به آنان رسیده اند، می خواهند گذشته را جبران نمایند و آب را به روی امام حسین علیه السلام و اصحاب و عیال و اطفال او بینند.

این امر اگرچه بر امام علیه السلام بسیار سخت و ناگوار و طاقت فرسا است، ولی او را به مقصد خیلی نزدیک می نماید و آل ابو سفیان را بسیار مفتضح و رسوا می نماید.

بر فرض هم که عثمان را تشنه کشته باشند، به حسین علیه السلام و عیال و اطفال و یاوران او چه؟ آنان که در آن واقعه تأثیری نداشتند، پس برای چه این اندازه مصیبت ببینند؟ و با چشم خود گریه و بیتابی اطفال را ببینند و با گوش خود ناله آنان را بشنوند؟

این دستور نامردانه ابن زیاد، قساوت و خباثت و شقاوت او و آل ابوسفیان را بر تمام مردم روشن نمود. این جماعت طالب خون کشته های بدر و احد بودند و

ص: ۳۹۹

می خواستند آنها را از خود راضی نمایند، و روح آن مشرکان را شاد کنند، می خواستند انتقام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را از فرزندان او بگیرند، یزید گفت:

لست من خندف إن لم أنتقم

من بنی أحمد ما کان فعل(۱)

کشته شدن عثمان بهانه بود، چه ربطی به حسین علیه السلام و اطفال بی گناه او داشت؟ یزید پرده را بالا زد و اظهار خشنودی و شادمانی کرد، و کفر بنی امیه و عناد آنان را با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خانواده او معلوم نمود؛ یزید با این کارش بنی امیه را رسوا و آل ابوسفیان را منقرض، و دلها را از کینه آنان پر نمود.

اشکها بر مصیبت حسین علیه السلام جاری شد، عبیدالله بن حر جعفی -

که دشمن امیر المؤمنین علیه السلام و از حزب آل ابوسفیان بود - حاضر نشد امام علیه السلام را یاری کند، و دعوت سید جوانان اهل بهشت را رد نمود، او پس از واقعه کربلا- از کار خود پشیمان شد، و از عقیده ای که به آل ابوسفیان داشت برگشت و دشمن آنان شد. او در ضمن اشعار خود می گوید:

لعمری لقد راغمتونا بقتلهم

فکم ناغم منّا علیکم وناقمه

اهمّ مراراً ان اسیر بجحفل

الی فئه زاغت عن الحق ظالمه(۲)

می گوید: دماغ ما را در اثر کشته شدن حسین علیه السلام و اصحاب او به خاک مالیدید، و چه بسا از مرد و زن ما که دشمن شما گشته و بر شما ایراد و اعتراض می کنند. مکرر به فکر من می رسد که با سپاه بزرگی با شماها که از حق روی گردانیدید و ظالم شدید، بجنگم.

مصیبت عطش

مصیبت عطش، یکی از بزرگترین اسلحه های امام مظلوم برای انقراض آل ابوسفیان بود. اصولاً صبر بر عطش در عرض یک یا چند روز، بخصوص برای کسی که در میدان جنگ مشغول مبارزه و رفت و آمد است، و مصیبت دیده و داغ جوان

ص: ۴۰۰

چشیده، آن هم در هوای گرم عراق، بسیار طاقت فرسا است. گذشته از این، شنیدن ناله کودکان و دیدن منظره آنان، برای حسین علیه السلام و اصحاب او بسیار مشکل بود. قلم من در مقام توصیف عطش بزرگ و کوچک و زن و مرد، عاجز است، و چه بهتر که بیان کسی را نقل کنم که حاضر و ناظر بوده و تا ساعتی قبل، از بزرگان دشمنان محسوب می شده، تا مطلب برای دوستان روشن گردد.

حربن یزید ریاحی که پیشاپیش همه دشمنان به استقبال حسین علیه السلام شتافت، و راه برگشت به حجاز را به روی او بست و او را برای رسیدن دشمنان، در بیابانی نگاهداشت، چون آن منظره را از امام علیه السلام، و آن شدت قساوت و بی رحمی را از دشمنان مشاهده نمود از کرده خود پشیمان شد، و از صف اعدا گریزان گردید، او خود را به امام علیه السلام رساند و توبه کرد.

آن گاه در مقابل لشکر اهل کوفه، لشکری که تا چند دقیقه قبل خود از سران همان لشکر بود آمد، و آنان را ملامت کرد و دشنام داد و گفت:

«وَحَلَّاتُمُوهَ وَنَسَائِهِ وَأَصْيَابَهُ وَأَصْحَابَهُ عَنِ مَاءِ الْفِرَاتِ الْجَارِيِ الَّذِي يَشْرَبُهُ الْيَهُودِيُّ وَالْمَجُوسِيُّ وَالنَّصْرَانِيُّ وَتَمَرَّغَ فِيهِ خَنَازِيرُ السَّوَادِ وَكَلَابِهِ، وَهَاهُمْ أَوْلَاءُ قَدْ صَرَعَهُمُ الْعَطَشُ بِنَسْمَا خَلْفَتُمْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي ذَرِيَّتِهِ لَا سَقَاكُمْ اللَّهُ يَوْمَ الظَّمَاءِ إِنْ لَمْ تَتُوبُوا وَتَنْزَعُوا عَمَّا أَنْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي سَاعَتِكُمْ هَذِهِ» (۱)

می گوید: این آبی که سگها و خوکها از آن بهره می برند و یهودی و مجوسی و نصرانی از آن می آشامند شما به روی حسین علیه السلام و بچه ها و زنان و یاران او بستید. خداوند شما را در روز سخت قیامت تشنه بدارد و سیراب نکند اگر همین ساعت توبه نکنید و از کرده خود پشیمان نشوید!

در جمله «وَهَاهُمْ أَوْلَاءُ قَدْ صَرَعَهُمُ الْعَطَشُ» دقت شود، می گوید: زن و بچه

ص: ۴۰۱

حسین علیه السلام همین جا هستند، بیایید ببینید چگونه عطش همه را بر زمین افکنده و از حرکت انداخته و در اثر تشنگی، توانایی همه از دست رفته است.

چه بسا کسانی که در تابستان روزه می گیرند و با بودن همه وسایل برای افطار، در وقت غروب در اثر تشنگی چنان بی حال می شوند که زمین گیر می گردند.

حسین علیه السلام با آن همه مصائب و ابتلائات و داغها و تصور اسیری زنان و اطفال، گرفتار عطش نیز گشته، و همان عطش به تنهایی کافی بود که حسین علیه السلام را از پای در آورد.

شما از همین قضیه تا حدودی می توانید عظمت امام علیه السلام را به دست آورید، آن

سرور با وجود این همه مصائب، چگونه بر تمامی مصائب و ناملايمات غالب می آمد؟ چگونه از خود و اهل بیت خود دفاع می نمود؟ و در عین حال برای اتمام حجت، از همان بی رحما تقاضای آب می فرمود.

ابوالفرج از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل نموده است:

«وجعل الحسين عليه السلام يطلب الماء، و شمر - لعنه الله - يقول له: واللّه لا ترده أو ترد النار.

فقال له رجل: ألا ترى إلى الفرات يا حسين! كأنه بطون الحياه؟ واللّه لا تذوقه أو تموت عطشاً.

فقال الحسين عليه السلام: اللهم امته عطشاً.

قال: و اللّه لقد كان هذا الرجل يقول: اسقوني ماء فيؤتي بماء فيشرب حتى يخرج من فيه، وهو يقول: اسقوني قتلني العطش فلم يزل حتى مات لعنه الله» (۱).

حمید بن مسلم گوید: حسین علیه السلام آب می طلبید، و می گفت: تشنه ام، مرا آب دهید!

ص: ۴۰۲

شمر گفت: به آب نمی رسی تا به آتش برسی، شخصی دیگر گفت: ای حسین! می بینی آب چگونه موج می زند؟ به خدا سوگند! آب را نمی چشی و می بایست تشنه جان بدهی.

حسین علیه السلام به او نفرین کرد و از خدا خواست به مرض عطش بمیرد.

حمید راوی قصه می گوید: به خدا سوگند! این مرد می گفت: مرا آب دهید، به اندازه ای به او آب می دادند که از دهانش بیرون می آمد، و با وجود این، از او رفع عطش نمی شد، و باز می گفت: تشنه ام، مرا آب دهید، عطش مرا کشت. و کار او چنین بود تا مرد.

طبری عین این حکایت را از حمید بن مسلم نقل نموده است (۱)، و جمله اول

آن که حاکی از درخواست آب امام علیه السلام از دشمن و پاسخ شمر به امام علیه السلام است را نقل نکرده، نمی دانم چه بگویم؟ طبری که وقایع طف را از ابومخنف نقل می نماید، چرا صدر این حکایت را حذف نموده و نقل نکرده است؟

صدر این حکایت نشانگر کثرت عطش امام علیه السلام و اصرار آن سرور بر مطالبه آب و نهایت قساوت و بیرحمی آن جمع و پاسخ جسورانه و بی شرمانه شمر است.

آیا به نظر شما نقل کرده و به نظر من نرسیده و یا آن که عمداً نقل نکرده؟ آیا نقل نکرده چون به ضرر بنی امیه تمام می شده یا جهت دیگری دارد؟

من گمان می کنم این گفتگو میان آن سرور و شمر در آخرین دقایق عمرش بوده، در آن موقع که حضرت از پا افتاده و شمر با جمعی او را احاطه کرده بودند. این اندازه از قساوت دشمن و ظلم بنی امیه جای تعجب است.

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

ص: ۴۰۳

امام علیه السلام از کربلا نامه ای به برادر خویش محمد بن حنفیه نوشت. آری! مسافر می بایست خویشان خود را که در وطن هستند، از حال خود با خیر سازد. نامه حضرت چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي إلى محمد بن علي ومن قبله من بني هاشم، أما بعد؛ فكأن الدنيا لم تكن، و كأن الآخرة لم تنزل، والسلام» (۱).

امام علیه السلام در این دقایق آخر عمر خود نیز خویشانش را فراموش نکرده و از کربلا به آنان نامه می نویسد، حضرت در این نامه چیزی از حال خود ننوشته و گرفتاریهای خویشتن را بیان نکرده است، او ننوشته که دشمن مرا احاطه کرده، و یا کوفیان به من خیانت کردند، بلکه می فرماید: دنیا مثل آن است که اصلاً نبوده، و آخرت مثل آن است که همیشه بوده است.

به راستی، کسی که از سفر به مقصد می رسد، می داند عمر سفر کوتاه است، و مثل آن که خواب بوده و به خواب چیزهایی را دیده، و یا آن که همیشه در وطن بوده و هیچ وقت سفر نکرده است.

امام علیه السلام خویشان خود را از تمام شدن عمرش و رسیدن به آخرت و مقصد خویش با خبر نموده، و در عین حال، این سخن را برای آنان تسلیت و موعظه و نصیحت قرار داده است.

چرا دشمن تا عصر تاسوعا صبر کرد؟ و از چه وحشت داشت؟

در کتاب شریف «کافی» آمده است :

«... عن عبد الملك قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن صوم تاسوعا و عاشورا من شهر المحرم.

ص: ۴۰۴

فقال: تاسوعا يوم حوصر فيه الحسين عليه السلام و اصحابه رضى الله عنهم بکربلا، واجتمع عليه خيل أهل الشام و أناخوا عليه، وفرح ابن مرجانه و عمر بن سعد بتوافر الخيل و كثرتها، و استضعفوا فيه الحسين صلوات الله عليه و أصحابه رضى الله عنهم، و أيقنوا أن لا يأتي الحسين عليه السلام ناصر و لا يمدّه أهل العراق - بأبي المستضعف الغريب -...» (۱).

از این حدیث معلوم می شود که روز تاسوعا، امام علیه السلام کاملاً محاصره شده و

دشمنان دانستند که دیگر به امام علیه السلام کمکی نمی رسد و اهل عراق او را یاری نمی کنند. نیز دانسته می شود که تا روز تاسوعا به ابن سعد مرتباً کمک می رسیده و در این روز به حد وافی لشکر جمع شد، پس جمع سپاهی به این عظمت برای جلوگیری از کمک احتمالی مردمان عراق بود.

آری! اگر چه همه سپاه از اهل کوفه بوده و از اهل شام هیچ کس شرکت نکرده بود، ولی در واقع، تمامی سپاه، سپاه یزید بودند، و از این لحاظ می توان گفت که همگی، سپاه شام بودند.

ابن سعد و ابن زیاد از زیادی لشکر خشنود شدند، و دانستند حسین علیه السلام یآوری ندارد، به سبب شخصیت و عظمت و محبوبیت فوق العاده امام علیه السلام، دشمن تا می توانست بنابر احتیاط لشکر جمع آوری نمود و امام علیه السلام را محاصره کرد تا عصر روز تاسوعا که اطمینان به قوت خود و ضعف و محصوریت امام علیه السلام پیدا کردند.

از این حدیث عُلّت آنکه تا آن روز جنگ را تاخیر افکندند معلوم می شود. آنها می خواستند خود را کاملاً مهیا و آماده کنند و چون روز تاسوعا به مراد رسیدند، همان عصر می خواستند کار را یکسره کنند و جنگ را ختم نمایند، از روز دوم تا نهم از طرف ابن زیاد به جنگ مبادرت نشد و مشغول تکمیل تدارکات و تجهیزات

ص: ۴۰۵

همچنین منظور آنها از تاخیر انداختن جنگ این بود که ببینند چه کسانی با آنها مخالفت و به امام علیه السلام کمک می کنند، آنها شهرهای مهم از قبیل بصره و مداین، بلکه کوفه را زیر نظر داشتند و چون اطمینان حاصل نمودند که حسین علیه السلام یار و یآوری ندارد و ضعیف شده و از جایی کمکی به او نمی رسد و انقلابی به پا نمی شود جنگ را شروع نمودند.

خلاصه، امام علیه السلام مدافع بود نه مجاهد، و اگر از روز دوم تا عصر نهم جنگ شروع نشد، از آن جهت بود که ابن سعد دستور نداشت. این هم برای تدارک و رسیدن کمک و لشکر بود، و منظور دیگر از تاخیر، این بود که ببینند احساسات شیعیان تا چه اندازه است، و در مقام یاری چه اقدامی می کنند.

ابن زیاد می خواست ببیند آیا شورشی به پا می شود و شیعیان در مقام کمک به امام بر می آیند. او بیش از دیگران از عظمت امام علیه السلام خبر داشته و او را می شناخته است. ابن زیاد فراموش نمی کند که وقتی وارد کوفه شد - به گمان آن که او حسین علیه السلام است و از راه می رسد - چه اندازه مردم از امام علیه السلام تجلیل کرده و به وی احترام گذاشتند. ابن زیاد به یاد دارد که هیجده هزار نفر با حسین علیه السلام بیعت کردند، و همه از نزدیک شدن امام علیه السلام به کوفه با خبر شدند.

ابن زیاد حق دارد اگر احتمال دهد که همان جمع، از همان شهر یا شهرهای دیگر به کمک امام بشتابند، شاید او به سپاه خود خیلی هم اطمینان نداشته، و بعید نمی دانسته که در آنان شورشی پیدا شود و به نفع حسین علیه السلام اقدامی نمایند.

پس کشتن حسین علیه السلام با آن عظمت، به این اندازه آسان نبوده که به مختصر سپاهی در اول وقت او را از پا در آورند. به همین جهت، برای جلوگیری از احتمال بروز پیش آمد غیر منتظره، سپاه عظیمی تهیه دید و به ملاحظه همین امر، جنگ را به تأخیر انداخت تا ببیند عکس العمل مردم چگونه است.

کسانی که با سیاست آشنایی دارند، می دانند که کارهای مهم و خطرناک را نباید فوری انجام داد و می بایست قبلاً زمینه انجام آن را فراهم کرد، چه بسا پیش از آن که کار مهمی واقع شود، آن را منتشر و پخش می کنند تا ببینند چه عکس العملی پیدا می شود، سپس گاهی تکذیب می کنند، و گاهی تردید و تأمل می نمایند، ولی چون اطمینان پیدا کردند که از وقوع آن امر خطری پیش نمی آید، کار را فوری تمام می کنند.

ابن زیاد در این چند روز، هم نیروهای سپاه را افزایش می داد و احتیاطاً نیروهای کمکی تهیه می کرد، و هم مراقب دوست و دشمن خود بود و اوضاع را کاملاً زیر نظر دقیق گرفته بود. او نه فقط کوفه، بلکه شهرستان های مهم دیگری که مرکز و مسکن شیعیان بودند را تحت نظر داشت.

لذا به طور قطع می توان گفت که اگر همان شیعیان و یا توّابین در همین چند روزه، در کوفه انقلابی به پا می کردند و شورش می نمودند، این وضع پیش نمی آمد، و چه بسا که ابن زیاد حاضر می شد امام علیه السلام به سمت حجاز برگردد.

همین رفت و آمدها، گفت و شنودها، برای این بود که ببیند زمینه چگونه است و چه اقدامی باید کرد.

اگر شما می خواهید بدانید دشمن چه اندازه به قتل امام حسین علیه السلام علاقمند

بود و این امر در نظر دشمن چه قدر بزرگ بوده و چه مقدار به آن اهمیت می داده، می توانید در اهمیتی که روز عاشورا در نظر دشمن دارد دقت کنید؛ آنها روز عاشورا را روز عید قرار دادند و بنی امیه با کشته شدن حسین علیه السلام پادشاهی خود را مسلم و خطر را برطرف شده دانستند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام از همین کوفه هزاران نفر به جنگ معاویه گسیل داشت و ماهها با او جنگید، و اگر مکر و حيله ای در کار نبود معاویه شکست می خورد. اکنون یزید از معاویه ضعیف تر است و هیچ کس به او علاقه ندارد، آزار و اذیت های

معاویه و عمال او در طول بیست سال، مردم را از آنان رنجانیده بود و به حسین علیه السلام علاقمند کرده بود. پس هیچ بعید نبود که حسین علیه السلام از همین کوفه که هیجده هزار نفر قبلاً با او بیعت کرده بودند، سپاه نیرومندی تهیه کرده و به جانب یزید گسیل دارد و بر او بتازد، و روز روشن را در نظر او، به شب تاریک مبدل نماید.

پیشتر نوشتم که مردم به سنان چه گفتند و او چه شعری گفت و نزد ابن سعد و یزید رفت. به او گفتند: تو کسی را کشتی که می خواست سلطنت یزید را از میان بردارد، و اگر یزید تمام گنجهای خود را به تو بدهد جبران عمل تو نخواهد شد، و شاید در این موضوع مفصل تر بحث نمایم، اکنون به حدیثی معتبر در این باره اکتفاء می نمایم، امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ آلَ أُمِّيَّةٍ - لَعْنَهُمُ اللَّهُ - وَمَنْ أَعَانَهُمْ عَلَى قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ نَذَرُوا نَذْرًا إِنْ قَتَلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَلَّمَ مِنْ خُرَجٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَارَتِ الْخِلَافَةُ فِي آلِ أَبِي سَفْيَانَ أَنْ يَتَّخِذُوا ذَلِكَ الْيَوْمَ عِيدًا لَهُمْ، وَأَنْ يَصُومُوا فِيهِ شُكْرًا، وَيَفْرَحُونَ أَوْلَادَهُمْ، فَصَارَتْ فِي آلِ أَبِي سَفْيَانَ سُنَّةٌ إِلَى الْيَوْمِ فِي النَّاسِ، وَاقْتَدَى بِهِمُ النَّاسُ جَمِيعًا، فَلذَلِكَ يَصُومُونَهُ وَيَدْخُلُونَ عَلَى عِيَالَتِهِمْ وَأَهَالِيهِمْ الْفَرَحَ ذَلِكَ الْيَوْمَ»^(۱)

آل امیه و دوستان آنان از اهل شام نذر کرده بودند که اگر حسین علیه السلام کشته شود و سپاه کوفه که به جنگ حسین علیه السلام رفته سالم برگردد و خلافت در آل ابوسفیان برقرار بماند، روز قتل حسین علیه السلام را روز عید قرار دهند، و به جهت شکرانه این نعمت، همه ساله آن روز را روزه بگیرند و تا امروز این رسم برقرار است؛ روز عاشورا روز عید است و خانواده خود را در آن روز مسرور می نمایند و روزه می گیرند. حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ص: ۴۰۸

آری، در این چند روزی که مشغول افزایش نیرو و آزمایش اثرات قتل امام علیه السلام بودند و صحبت از صلح و ملاقاتها و رفت و آمدها می شد، بعید نمی دانم - چنانکه قبلاً نوشتم - تمامی این سخنهاى اصلاحی و پیشنهادها از ناحیه ابن سعد به دستور ابن زیاد بوده باشد تا آن که در این مدت مردم را دقیقاً آزمایش نمایند که اگر زمینه

انقلابی فراهم شد یکی از این پیشنهادها را عملی نموده و غافل گیر نشوند. و گرنه حسین علیه السلام کجا با یزید صلح می نمود؟ و چگونه دست خود را در دست یزید می گذاشت و به حکم او - هر چه باشد - تسلیم می شد؟ حسین علیه السلام برای کشته شدن آمده بود و اهل بیت خود را برای آن که اسیر شوند با خود آورده بود.

این سخنان شبیه سخن امام علیه السلام نیست، ابن سعد در این چند روزه مأمور بود این سخنان را بگوید، تا زمینه کار خودشان درست شود. لذا عصر تاسوعا که یقین کردند از یار و یاور خبری نیست به سوی خیمه امام علیه السلام حمله بردند.

امان نامه فرستادن عبدالله و امان آوردن شمر برای حضرت ابوالفضل علیه السلام و برادرانش و پاسخ آنها

طبری از ابومخنف نقل می کند: عبدالله بن ابی محل بن حزام، پسر برادر حضرت اُمّ البنین علیها السلام، برای فرزندان آن خانم، از ابن زیاد امان نامه گرفت که توسط غلام خود کُزمان به سوی آنها روانه کرد، کُزمان نامه را نزد برادران آورد و گفت: دایی شماها این امان نامه را برای شما گرفته و فرستاده است.

گفتند: سلام ما را به دایی برسان، و بگو: به این امان نامه محتاج نیستیم، امان خداوند بهتر از امان پسر سمیه است. (۱)

و همچنین، شمر نیز عصر تاسوعا آمد و حضرت عباس علیه السلام و برادرانش را طلبید.

ص: ۴۰۹

حضرت عباس علیه السلام و جعفر و عبدالله و عثمان به او گفتند: چه می خواهی؟

گفت: خواهر زاده های من! شما در امان هستید.

گفتند: لعنت خداوند بر تو و بر امان تو! آیا ما در امان باشیم و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در امان نباشد؟(۱)

شمر و عبدالله می خواستند به فرزندان ام البنین خدمتی کرده باشند، به همین جهت نزد ابن زیاد شفاعت کردند و او قبول کرد، شمر گمان می کرد که فرزندان ام البنین علیهاالسلام به حیات و زندگانی علاقمند هستند، هر چند که با ذلت باشد. او باور نمی کرد که پسران امیرمؤمنان علیه السلام به زنده ماندن پس از پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بی علاقه هستند، او نمی دانست که آنان علاقه دارند جان خود را فدای حسین علیه السلام نمایند.

اگر شمر و عبدالله فرزندان امیرمؤمنان علیه السلام را شناخته بودند، چنین شفاعتی نمی کردند. آنان گمان کردند که ابوالفضل علیه السلام و برادران او به دام افتاده اند، و امام علیه السلام آنان را اغفال کرده و به کربلا آورده است. اگر می دانستند که این جوانمردان طالب شهادت و یاری امام علیه السلام هستند و حسین علیه السلام به قصد شهادت آمده و پیش از حرکت از مکه خطبه ای خوانده و از شهادت خود و اصحابش در محلّ معینی خبر داده، و برادران او با علم و یقین به دنبال او راه افتاده اند هیچ وقت چنین شفاعتی نمی کردند و شمر نزد ایشان نمی آمد و چنین مطلبی را اظهار نمی کرد.

جایی که زهیر بن قین از زن خویش دست بردارد و او را طلاق گوید و خود را ملازم رکاب حسین علیه السلام گرداند تا جان خود را فدای او سازد، آیا رواست که برادران آن حضرت در این دقایق آخر عمر، از امام علیه السلام دست برداشته، او را به دشمن سپارند؟

امام علیه السلام، ابن زبیر نیست که اهل بیت و فرزند او از او دست بردارند، و از حجاج بن یوسف امان بگیرند و نزد او بروند، مگر این جوانان نمی خواهند در میان

ص: ۴۱۰

مردم زندگی کنند؟ آیا می توانستند از ملامت و شماتت مردم در امان باشند و با مردم معاشرت کنند؟ شمر، حضرت عباس علیه السلام و برادران او را فرزند خواهر خویش، ام البنین علیهاالسلامی شناخت، آیا می دانست آنان فرزند امیرمؤمنان علی علیه السلام هستند؟ در زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانید:

«أشهد أنّك لم تهن و لم تنكل، و أنّك مضيت على بصيره من أمرك مقتدياً بالصالحين، و متبعاً للنبيين»^(۱)

عصر تاسوعا، و حمله دشمن به خیمه ها مأموریت حضرت عباس علیه السلام

و مهلت گرفتن شب عاشورا

بعد از نماز عصر روز تاسوعا، عمر سعد مأمور شد که جنگ را شروع کند. او فوری از جای خود حرکت کرد و فریاد زد: «یا خیل الله! ارکبی و أبشری»^(۲) ای لشکر خدا! سوار شوید و آماده جنگ باشید که بهشت بر شما بشارت باد.

از طرفی امام علیه السلام جلو خیمه خود سر به زانو گذاشته و به خواب رفته بود. وقتی زینب کبری علیهاالسلام صدای صیحه و نزدیک شدن دشمن را شنید خود را به امام علیه السلام رساند و گفت: ای برادر! آیا آواز دشمن را که به ما نزدیک می شود نمی شنوی؟

حسین علیه السلام سر را بلند کرد و فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیدم. به من می فرمود: تو به سوی ما می آیی.

زینب علیهاالسلام سیلی به صورت خود زد و فریاد کرد!

امام علیه السلام او را ساکت نمود. عباس علیه السلام گفت: ای برادر! لشکر به طرف خیمه ها آمده، امام علیه السلام برخاست و فرمود: تو سوار شو و خود را به دشمن برسان و بپرس

ص: ۴۱۱

۱- - مفاتیح الجنان، زیارتنامه حضرت ابوالفضل علیه السلام. (شهادت می دهم که تو [در یاری امام حسین علیه السلام] سستی نکردی و از جنگ روی نگرداندی و با بصیرت و بینش در کار دینت، از دنیا گذشتی و به صالحان اقتدا و از پیامبران پیروی کردی).

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۶.

برای چه آمده اند؟ عباس علیه السلام با بیست نفر سواره که در میان آنان زهیر و حبیب نیز بودند در برابر دشمن ایستاد و گفت: چه شده و چه می خواهید؟

گفتند: فرمان ابن زیاد رسید. یا آنچه را که او می گوید بپذیرید و بر حکم او - هرچه باشد - تسلیم شوید، یا با شما جنگ می کنیم!

عباس علیه السلام فرمود: صبر کنید تا من به اباعبدالله علیه السلام بگویم.

دشمنان گفتند: برو او را خبر کن، و پاسخ او را به ما بگو.

عباس علیه السلام با عجله خود را نزد امام علیه السلام رساند و یاران او در مقابل دشمن ایستادند، حبیب به زهیر بن قین گفت: اگر می خواهی تو با دشمن سخن بگویی بگو و اگر می خواهی من سخن بگویم.

زهیر گفت: چون تو این پیشنهاد را دادی تو سخن بگو.

حبیب رو به لشکر کرد و گفت: بد مردمی در نزد خداوند می باشند قومی که با کشتن ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و عترت و اهل بیت او و بندگان خوب این شهر - که زیاد به یاد خدا بوده و سحرها به عبادت مشغول هستند - بر خدا وارد شوند.

عززه بن قیس، رئیس سواره های دشمن به حبیب گفت: تو همیشه از خودت تمجید و تعریف می کنی!

زهیر گفت: ای عززه! خداوند او را پاک و پاکیزه و هدایت نموده است، ای

عززه! بترس از خدا، و اهل ضلالت و گمراهی را بر کشتن مردمان پاک و پاکیزه تقویت مکن. ای عززه! من تو را نصیحت می کنم.

عززه گفت: ای زهیر! تو که از شیعیان این خانواده نبودی، ما تو را عثمانی می شناختیم!

گفت: به خدا سوگند! من به حسین علیه السلام نامه نوشتم، و قاصدی به نزد او نفرستادم، و به او وعده یاری ندادم، ولی در راه به او برخورد نمودم، چون او را دیدم به یاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم افتادم و یاد آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حسین علیه السلام را دوست

می داشت و دانستم که دشمنان او چه بلایی بر سر او می آورند، پس تصمیم گرفتم که او را یاری کنم و جانم را فدای او بنمایم تا حق خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را که شماها ضایع نمودید من حفظ کرده باشم.

در این موقع، عباس علیه السلام با شتاب آمد و گفت: حسین علیه السلام از شماها می خواهد که امشب را به او مهلت دهید تا صبح تکلیف روشن می شود.

امام علیه السلام از عباس علیه السلام خواسته بود که اگر می توانی امشب را مهلت بگیر تا ما برای خدا عبادت کنیم و استغفار و دعا نماییم، خدا می داند که من دوست دارم برای او نماز بخوانم و قرآن تلاوت نمایم و دعا و استغفار کنم!

عمر بن سعد از شمر پرسید: تو چه می گویی؟

شمر گفت: امیر تویی، رأی، رأی، رأی توست.

عمر گفت: می خواهم مهلت ندهم.

عمر و بن حجاج گفت: سبحان الله! اگر کفار دیلم از ما یک شب مهلت می خواستند سزاوار بود که قبول کنیم!

قیس بن اشعث گفت: قبول کن، صبح با تو خواهند جنگید.

سرانجام فرستاده عمر بن سعد نزدیک خیمه های حسین علیه السلام آمد و گفت: تا صبح به شما مهلت دادیم، اگر تسلیم حکم ابن زیاد شدید شما را به کوفه می فرستیم، و گرنه از شماها دست بر نمی داریم و جنگ می کنیم. (۱)

این حکایت، حاکی از قوت قلب امام علیه السلام است، کسی که خود و اهل بیت او در محاصره دشمن است، خود را نباخته، به خواب می رود و در خواب جدّ خویش را می بیند.

در فرازهای این حکایت دقت کنید، هنگامی که خواهر آن حضرت هراسان می آید و برادر را بیدار کرده و او را از حمله دشمن آگاه می سازد، امام علیه السلام از جا بلند

ص: ۴۱۳

نمی شود و در مقام دفاع برنمی آید، بلکه خواب خود را برای خواهرش نقل می کند.

اگر کمی در این نقل دقیق شویم، پی به عظمت روحی و قوت قلب امام علیه السلام می بریم. شما از اینجا به بعد نام زینب علیهاالسلام را در کتاب می بینید، زینب علیهاالسلام چون خواب را می شنود بی طاقت می شود، سیلی به صورت خود می زند، این همان زینبی است که به چشم خود سر برادر را در مجلس ابن زیاد و یزید می بیند و بردباری می کند.

امام علیه السلام او را ساکت می نماید، آنگاه به فکر دشمن می افتد، از عباس علیه السلام می خواهد که آن شب را از دشمن مهلت بگیرد، برای چه؟ مگر این دقایق آخر، حسین علیه السلام چه آرزویی دارد؟

آری، حسین علیه السلام با عبادت خداوند و یاد او مأنوس است؛ به نماز و دعا و استغفار و تلاوت قرآن علاقه دارد، می خواهد امشب وداع کند، این است آرزوی حسین علیه السلام، و برای همین کارها مهلت می خواهد.

عباس علیه السلام صریحاً مقصود امام علیه السلام را نمی گوید، بلکه می گوید: چون شما به ما اطلاع نداده بودید، امشب را مهلت بدهید تا در این کار فکر کنیم، و صبح تکلیف ما روشن می شود. ابوالفضل علیه السلام نمی خواست از دشمن بشنود: عبادت حسین علیه السلام قبول نخواهد شد، چنانکه روز عاشورا امام علیه السلام مهلت خواست تا نماز ظهر بخواند، حصین بن تمیم گفت: نماز از شما قبول نمی شود!

حیب بن مظاهر به او گفت: از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماز قبول نمی شود، ولی از تو ای الاغ قبول می شود؟!

از همین حکایت تا اندازه ای از شقاوت عمر بن سعد آگاه می شوید، او به شمر می گوید: رأی من این است که مهلت ندهم، مثل آن که می ترسید تا صبح حسین علیه السلام تسلیم حکم ابن زیاد شود، ولی او می خواسته حسین علیه السلام و اهل بیت او را کشته ببیند. بی جهت نبوده که قیس بن اشعث به او گفت: قبول کن. صبح با تو خواهند جنگید، پس عمر بن سعد قبول کرد و رسماً مهلت داد.

خطبه امام علیه السلام و آزاد نمودن اصحاب و اهل بیت خویش

می توان گفت: اولین کار امام علیه السلام در شب عاشورا همین بود که اصحاب خود را جمع کرد و فرمود:

«اثنی علی الله تبارک و تعالی أحسن الثناء، و أحمدہ علی السراء والضراء، اللهم إني أحمدک علی أن اکرمتنا بالنبوه، و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین، و جعلت لنا أسماءً و أبصاراً و افئده و لم تجعلنا من المشرکین.

أمّا بعد، فانی لا أعلم اصحاباً أولى ولا خيراً من أصحابی ولا أهل بیت أبرّ ولا أوصل من أهل بیتی، فجزاکم الله عنی جميعاً خيراً، ألا وإني أظنّ یومنا من هؤلاء الأعداء غداً، ألا وإني قد رأیت لکم، فانطلقوا جميعاً فی حلّ لیس علیکم منی ذمام، هذا لیل قد غشیکم، فاتخذوه جملاً، ثمّ لیاخذ کلّ رجل منکم بید رجل من أهل بیتی، ثمّ تفرّقوا فی سواد کم و مدائنکم حتی یفرج الله، فإنّ القوم إنّما یطلبونی، ولو قد أصابونی لهوا عن طلب غیری» (۱).

این خطبه را طبری از ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل نموده است،

ص: ۴۱۵

خلاصه فرمایش امام علیه السلام چنین است: حضرت پس از ثناء و مدح الهی و پس از تمجید و تعریف اصحاب و اهل بیت و دعا در حق آنان فرمود: فردا آخر عمر من است و منظور دشمن من هستم نه دیگری، همگی شما آزاد هستید. از تاریکی شب استفاده کنید و هر کدام از شما اصحاب، دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد و در خانه خود، در بیابان یا شهرستان از او نگهداری کند تا فرج و گشایشی برسد.

البته، این اولین دفعه نیست که امام علیه السلام مردم را مرخص می کند، در «زباله» نیز نامه امام علیه السلام بر مردم خوانده شد و آنان را مرخص فرمود، و مردمی که از میان راه به امام علیه السلام پیوسته بودند همگی رفتند و متفرق شدند. (۱)

در شب عاشورا، یاوران امام علیه السلام کسانی بودند که از مکه با آن حضرت حرکت کرده، و برای شهادت و یاری او به آن سرور ملحق شده بودند. این جمعیت به استثنای چند نفر - مثل عقبه بن سمعان و عبدالله بن ضحاک مشرقی - همگی مصمم بر کشته شدن بودند، خیال رفتن نداشتند و سعادت را در شهادت می دیدند.

پس از آن که سخن امام علیه السلام به پایان رسید، اهل بیت در مقام جواب امام علیه السلام بر آمدند؛ پیشاپیش همه حضرت ابوالفضل عیّاس بن علی علیه السلام بود، سخن ایشان این بود: برای چه برویم؟ چرا از تو جدا شویم و از تو دست برداریم؟ برای آن که پس از تو زنده بمانیم! خداوند پس از تو دنیا را به ما نشان ندهد!

پس امام علیه السلام به اولاد عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را بس است، شماها بروید، به شما اجازه دادم!

گفتند: مردم چه می گویند؟ می گویند: ما بزرگ و آقای خود و عموزاده های خود را تنها گذاشتیم و با آنان در جنگ شرکت نکردیم، و ندانستیم بر سرشان چه آمد. به خدا سوگند! چنین کاری را نخواهیم کرد، بلکه جان، مال و فامیل خود را فدای تو می کنیم، و در رکاب تو جنگ می کنیم، و با تو کشته می شویم، و پس از تو

ص: ۴۱۶

زندگانی دنیا را نمی خواهیم، و زندگانی پس از توفیق است!

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نقل می کند: پس امام علیه السلام و اهل بیت همگی گریه

کردند، و امام در حق آنان دعای خیر نمود. (۱)

پس از اهل بیت، نوبت سخن به اصحاب رسید، از اصحاب، مسلم بن عوسجه اسدی از جا برخاست و به امام علیه السلام خطاب کرد: آیا ما تو را رها کنیم و حال آن که هنوز حق تو را ادا نکرده ایم؟! به خدا سوگند! می بایست این نیزه خود را در سینه دشمنان تو بشکنم، و با این شمشیر خود با آنان بجنگم، از تو جدا نمی شوم، و اگر برای من سلاحی نباشد که با دشمنان تو بجنگم، با سنگ می جنگم تا در راه تو بمیرم!

سعید بن عبدالله حنفی گفت: به خدا سوگند! از تو دست بر نمی دارم تا خداوند بداند ما پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از عترت او جدا نشدیم، به خدا سوگند! اگر می دانستم من کشته و آنگاه زنده می شوم و پس از آن مرا زنده زنده می سوزانند و خاکستر مرا به باد می دهند و این کار را تا هفتاد مرتبه انجام می دهند، من از تو جدا

نمی شدم، چه رسد به آن که می دانم بیش از یک مرتبه کشته شدن نیست، و پس از آن رحمت ابدی و سرمدی الهی است.

زهیر بن قین گفت: به خدا سوگند! دوست دارم کشته شوم، آنگاه زنده گردم و مجدداً کشته شوم و این عمل تا هزار مرتبه تکرار شود و در نتیجه این عمل، تو و اهل بیت تو سالم بمانید، و از کشته شدن نجات یابید!

و بدین ترتیب، اصحاب آن حضرت هر یک سخنی شبیه سخن دیگری گفتند، و مضمون کلمات آنان این بود: به خدا سوگند! از تو جدا نمی شویم و جان خود را قربان تو می کنیم، پس اگر کشته شدیم به وظیفه خویش عمل نموده ایم. (۲)

من از آقایی و عظمت امام حسین علیه السلام بسی در حیرتم، کسی که گرفتار است

ص: ۴۱۷

۱- - مقاتل الطالبیین، ص ۷۵.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.

چگونه این چنین گذشت می کند و یاوران را مرخص می نماید. به راستی که اهل بیت و اصحاب آن حضرت بهترین فامیل و اصحاب بودند. شما صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را ملاحظه کنید: در مواقع سختی و گرفتاری، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم را تنها می گذاشتند و می گذشتند، فکر آنان نجات خود بود و بس، هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنان را به سوی خود می طلبید گوش نمی دادند، و به تعجیل می رفتند. آنها با آن همه تعلیمات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و با آن همه معجزاتی که دیده بودند، و با آن که خداوند به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وعده فتح و پیروزی داده بود، از او دست بر می داشتند - بلکه آن وعده های خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را غرور می خواندند - ولی اصحاب امام حسین علیه السلام با آنکه در میان آن جمع مثل زهیر بود که سابقه عداوت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام داشت، (او عثمانی بود و به تازگی شیعه شده، و از حزب سابق خویش دست برداشته بود) و با آن که می دانستند حسین علیه السلام در محاصره دشمن است و کشته می شود با این اوصاف، چگونه آنها خودشان را عمداً محصور نمودند؟ و چگونه با آن که امام علیه السلام آنان را مرخص می نماید و اجازه می دهد که بروند قبول نمی کنند، و حاضر به جدا گشتن و رفتن در آن شب تاریک نمی شوند؟! می مانند تا کشته شوند و زنده نمانند، و به بهشت و رحمت دائمی الهی خود را برسانند.

به راستی که مردمان بزرگ و بی سابقه ای بودند! تمجید امام علیه السلام از آنان مبالغه نیست، زیرا آنها امتحان خود را دادند و روی خود را سفید کردند.

در روایتی که صدوق رحمه الله در «علل الشرایع» نقل کرده آمده است: پرده ها از جلو چشمان آنان برداشته شد و جای خود را در بهشت دیدند، و از این جهت، در کشته شدن بر همدیگر سبقت می گرفتند تا آن که زودتر به جایگاه خود در بهشت برسند. (۱) همچنین مکالمه بریر در صبح عاشورا نیز همین مطلب را تأیید می کند. چنانکه نقل خواهد شد.

ص: ۴۱۸

اشعار امام و بی طاقتی زینب علیهاالسلام، تسلیت امام علیه السلام و مهیا شدن زینب علیهاالسلام به نزول بلا و مصائب

ابوالفرج در «مقاتل» از ابومخنف از حرث بن کعب از امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت نموده است: شب عاشورا نزد پدرم بودم، او تیرهای خود را اصلاح می کرد و این اشعار را می خواند.

یا دهر أفٍ لك من خلیل

کم لك فی الاشرار والأصیل

من صاحب و ماجد قتیل

والدهر لا یقنع بالبدیل

والأمر فی ذاك إلی الجلیل

وكلّ حی سالک السبیل(۱)

من به این اشعار گوش می دادم و از گریه جلوگیری کردم، ولی عمّه ام زینب علیهاالسلام چون این اشعار را شنید، گریه کرد و پیراهن خود را درید و به صورت سیلی زد، با سر برهنه از خیمه بیرون رفت و فریاد زد: کاش مرگ من فرا رسیده بود، از زندگانی سیر شدم، یا حسیناه! یا سیداه! یا بقیه اهل بیتاه! امروز جدّ و مادر و پدر و برادرم حسن از دنیا رفتند، ای باقیمانده گذشتگان!

حسین علیه السلام این مثل را فرمود: «لو ترك القطا لنام»(۲)

زینب علیهاالسلام گفت: این سخن تو بیشتر دل مرا می سوزاند و مرا محزون می نماید.

زینب علیهاالسلام این سخنان را گفت و غش نمود، امام علیه السلام مدتی با او سخن گفت و او را به حال آورد و داخل خیمه نمود.(۳)

این حکایت را طبری از ابومخنف به صورت مفصل تری نقل نموده، و در آن نقل آورده است: امام زین العابدین علیه السلام فرمود: عمه من زینب علیهاالسلام در چادر من بود، امام علیه السلام با «جون» غلام ابوذر، در چادر دیگری مشغول اصلاح شمشیر بود و این

ص: ۴۱۹

۱- (ای روزگار، اف بر تو باد در دوستیت، صبحگاهان و شبانگاهان، یاران و بزرگواران کشته داری، روزگار عوض نمی پذیرد و کار به دست خدای جلیل است و هر زنده ای به راه مرگ می رود).

۲- - این مَثَل را در جایی می آورند که انسان بدون اختیار خود، گرفتار مصیبت و مشکلات بزرگ شود.

۳- - مقاتل الطالین، ص ۷۵.

اشعار را تکرار می نمود. من مقصود او را فهمیدم و دانستم که بلا نازل شده، ولی چون عمه ام ملتفت شد بی طاقت شد و نزد برادر رفت. امام علیه السلام فرمود: ای خواهر!

از خدا بترس و صبر را پیشه خود قرار بده، و بدان که اهل زمین و آسمان، به جز خداوند یکتا همه می میرند. جد و پدر و برادر و مادر من که همه از من بهتر بودند رفتند!

امام علیه السلام با این گونه کلمات او را تسلیت داد. بعد از این بیانات، خواهر خود را قسم داد که پس از من، پیراهن خود را پاره و صورت خود را زخمی مکن، و فریاد خود را به ناله بلند منما!

آنگاه خواهر را به خیمه آورد و نزد من گذاشت و بیرون رفت. (۱)

یکی از کارهای بزرگی که امام علیه السلام در آن شب انجام داد، مهیا ساختن زن و فرزند خود بر نزول بلا و صبر بر آن بود. مثل آن که امام علیه السلام این اشعار را نزدیک خیمه زینب علیها السلام خواند تا زینب علیها السلام را متوجه کند که حسین علیه السلام دست از دنیا شسته و مهیای سفر آخرت گشته و خود را برای کشته شدن آماده می نماید. زینب علیها السلام که پس از جد و پدر و مادر و برادر، دلخوشیش به حسین علیه السلام است، مثل آن که همه علاقه هایش به تدریج پس از فوت هر کدام از آن بزرگواران در حسین علیه السلام جمع شده است، به همین جهت زینب علیها السلام گفت: «یا بقیه اهل بیتاه!» او چون این اشعار را شنید و آمادگی برادرش را برای کشته شدن فهمید بی طاقت شد و آن کارها را کرد. امام علیه السلام نیز با آن سخنان او را تسلیت گفت و او را قسم داد که پس از این بی طاقتی نکند.

زینب علیها السلام، از امشب خود را مهیای نزول بلاها و مصائب نمود به راستی که زینب علیها السلام شریک حسین علیه السلام است و در این نهضت، برای او سهم بزرگی در خدمت به دین و نجات مسلمین و از بین بردن سلطنت آل ابوسفیان و پرده دری از کفر آنان است.

ص: ۴۲۰

فرمان امام علیه السلام به کندن خندق برای جلوگیری از حمله دشمن از پشت سر

یکی از کارهای برجسته و مهم امام علیه السلام در آن شب آخر عمر، یعنی شب عاشورا این بود که فرمان داد پشت خیمه ها خندقی بکنند، پشت خیمه مکان چالی شبیه به جوی آبی بود آن را کنند و خندقی تهیه کردند، و همان شب آن را پر از همیز و نی کردند تا آن که در موقع جنگ آنها را آتش زنند تا دشمن نتواند از پشت سر حمله کند و در نتیجه، جنگ از یک طرف باشد.

همچنین فرمان داد که خیمه ها را پشت سر و نزدیک به یکدیگر زنند، و طناب های خیمه ها را در یکدیگر داخل کنند و مواظب دشمن باشند تا از پشت سر، دشمن وارد خیمه ها نشود.

روز عاشورا، هنگامی که دشمن به خیمه ها نزدیک شد، دید که از پشت سر نمی تواند وارد شود، آتش شعله می زند. شمر آمد و بررسی نمود، به جز آتش فروزان و شعله ور چیزی ندید، برگشت و فریاد زد. ای حسین! عجله کردی به آتش پیش از قیامت.

امام علیه السلام شمر را شناخت و فرمود: ای پسر زن بز چران! تو به سوختن در آتش سزاوارتری. (۱)

روز عاشورا تا نیمه روز جنگ بسیار سختی کردند، و دشمن نمی تواند به خیمه ها نزدیک شود، مگر از یک طرف، به جهت آن که خیمه ها مجتمع و به یکدیگر نزدیک بود.

عمر بن سعد فرمان داد تا افرادی بروند و خیمه ها را بخوابانند تا آن که بتواند اصحاب حسین علیه السلام را محاصره نماید، در این موقع اصحاب امام علیه السلام در دسته های سه نفری و چهار نفری، در میان خیمه ها مخفی گشتند و کسانی را که برای غارت و یا خوابانیدن خیمه ها آمده بودند می کشتند، یا با زخم تیر از پای در می آوردند، و اگر

سوار بود، اسب او را می زدند و او را بر زمین می انداختند.

عمر بن سعد از این جهت بیچاره شد و فرمان داد تا خیمه ها را آتش بزنند و دیگر در خیمه ها داخل نشوند.

ص: ۴۲۱

امام علیه السلام فرمود: مزاحم دشمن نشوید، چون اگر بسوزانند هم نمی توانند از آن عبور کنند. و چون سوزانند باز دشمن نتوانست از خیمه ها عبور کند، و جنگ همچنان از یک طرف بود. (۱)

از این نقل معلوم می شود که دو چیز مانع از عبور دشمن بود: خندق و خیمه ها، ابتدا آتش در خندق مانع بود، و چون آتش تمام شد خیمه ها مانع شدند و سوختن آن ها نیز تا مدتی مانع از عبور دشمن بود.

امام علیه السلام با آن همه گرفتاری و با اطمینان به کشته شدن، مثل کسی که خود را غالب و فاتح بداند، با پشتکار عجیبی به فنون جنگی دست می زند، شبانه خندق می کند و پر از هیزم و نی می نماید، و خیمه ها را در یکجا جمع و دور یکدیگر و نزدیک به هم می زند تا در مدتی هر چند کم و چند ساعت باشد، از هجوم و محاصره دشمن و حمله از اطراف جلوگیری نماید، و تا آخرین دقیقه عمر به آنچه مقدور او بود، در حفظ خود و خانواده کوتاهی نکرد «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» (۲)، «پس ای دیده وران عبرت گیرید».

شب عاشورا، شب عبادت و دعا و استغفار و مکالمه بریر با ابو حرب سبعی

چون امام علیه السلام اصحاب خود را امتحان کرد و با آنها سخن گفت و زینب علیها السلام را برای صبر بر بلاها و پیشامدها آماده و مجهز نمود، و از فکر جنگ فردا و جلوگیری از هجوم دشمن از اطراف - با کندن خندق و حاضر نمودن هیزم و نی - آسوده خاطر گشت، خود را برای عبادت با خداوند و وداع با نماز و قرآن و دعا و استغفار مهیا کرد.

امام علیه السلام و اصحاب با وفای او، آن شب را تا صبح مشغول عبادت شدند،

ص: ۴۲۲

۱- همان، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

۲- سوره حشر، آیه ۲.

عجب حال خوشی به آنان دست داده بود. همگی از جمیع علایق دنیا خود را گسسته و با خداوند خویش مشغول راز و نیاز گشتند.

خیمه های آنها از عطر تلاوت قرآن و دعا و استغفار پر گردیده بود، سواران ابن سعد مشغول گشت و حفاظت از محاصره شدگان بودند، امام علیه السلام این آیه را تلاوت می نمود:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ * مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» (۱).

«و البته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند این که به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست، ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه خود بیفزایند، و آنگاه عذابی خفت آور خواهند داشت. خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید واگذارد تا آن که

پلید را از پاک جدا کند».

یکی از سواران ابن سعد گفت: ما طیب هستیم و از شما جدا گشتیم.

راوی این نقل، ضحاک بن عبدالله می گوید: به بریر گفتم، گوینده را شناختی؟ گفت: نه. گفتم: او ابو حرب عبدالله سبعی است، (ابو حرب مردی شجاع، خونریز، بی باک و بذله گو بود).

بریر گفت: ابو حرب! ای فاسق! خداوند تو را از طیبین قرار داده!

ابو حرب گفت: تو کیستی؟

گفت: من بریر بن حضیر هستم.

ابو حرب متأثر گشت و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ» بر من ناگوار است که من هلاک شوم، به خدا سوگند!

هلاک شدم ای بریر!

فرمود: ای اباحرب! می شود از گناهان بزرگ خود توبه کنی، به خدا سوگند!

ص: ۴۲۳

پاکان و طیبون ما هستیم و شماها خبیث هستید.

ابو حرب گفت: من تصدیق می کنم.

راوی می گوید: گفتم: وای بر تو! اگر تصدیق می کنی پس چرا بر نمی گردی؟ گفت: پس چه کسی ندیم یزید بن عذره عنزی شود و او الساعه حاضر است. (۱)

شخصیت بریر

بریر در نظر اهل کوفه مرد بزرگ و باجلالتی بود، و همگی به وی به دیده احترام نگاه می کردند، و او را سیدالقرآ می نامیدند. این شخص خبیث بذله گو، وقتی قرائت امام علیه السلام را می شنود می گوید: ما طیب و خوب هستیم، و از شماها جدا گشتیم. ولی بریر او را بدمی گوید و فاسق می خواند، و چون ابو حرب، بریر را می شناسد او را تصدیق می نماید، و خود را خبیث می داند، و با سوگند، دوبار به هلاکت خویش اعتراف می نماید.

آری! در قوت ایمان بریر همین بس که صبح عاشورا - موقعی که او و عبدالرحمان بن عبد ربه انصاری منتظر بودند که امام علیه السلام از خیمه ای که برای تنویر مهیا شده بود بیرون بیایند آنگاه آنها داخل شده و خود را پاک و پاکیزه نمایند - او با عبدالرحمان شوخی و مزاح می کرد، عبدالرحمان گفت: این ساعت، ساعت مزاح و باطل نیست، از مزاح دست بردار! بریر گفت: به خدا سوگند! قوم من می دانند که من در سن جوانی و پیری و کمال، شوخی و باطل را دوست نمی داشتم، ولی الآن از آنچه برای ما پیش می آید شاد و خشنود هستیم. به خدا سوگند! ما با حورالعین فاصله ای نداریم مگر همین اندازه که این جماعت بر ما بتازند و ما را بکشند، من دوست دارم زودتر با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و ما را شهید نمایند. (۲)

شما کمال معرفت این بزرگ مرد را ملاحظه نمایید! من بریر را در رکاب امام

ص: ۴۲۴

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱.

۲- همان، ص ۴۲۳.

شهید نظیر عمار بن یاسر در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین می دانم. عمار خیلی مورد احترام دشمن بود، و همگی او را به بزرگی می شناختند، بریر نیز چنین بوده است، دشمنان امام علیه السلام از اهل کوفه به وی ایمان داشتند، و به او بسیار علاقمند بودند. هنگامی که کعب بن جابر، بریر را کشت، خواهر - یا زن - وی به او گفت: تو به دشمنان پسر فاطمه علیها السلام کمک نمودی و سید قرا، بریر را کشتی. تو جنایت بسیار بزرگی را مرتکب شدی! به خدا سوگند! تا زنده هستم با تو سخن نخواهم گفت. (۱)

ص: ۴۲۵

۱ - - همان ، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

اول صبح، اصحاب امام علیه السلام خیمه ای برای نظافت پیا کردند، ابتدا امام علیه السلام خود را نظافت نمود، و هر کس از اصحاب می خواست در آنجا نظافت می نمود. صبح روز عاشورا امام علیه السلام خداوند را بدین کلمات خواند:

«اللهم أنت ثقتی فی کلّ کرب، ورجائی فی کلّ شدّه، وأنت لی فی کلّ أمر نزل بی ثقه وعُدّه، کم من همّ یضعف فیهِ الفؤاد و تقلّ فیهِ الحیله، ویخذل فیهِ الصدیق، و یשמّت فیهِ العدو، أنزلتُهُ بک و شکوته إلیک، رغبه منّی إلیک عمّن سواک، ففرّجتّه و کشفته، فأنت ولیّ کلّ نعمه و صاحب کلّ حسنه، و منتهی کلّ رغبه»^(۱).

امام علیه السلام که در شب آخر عمر با خداوند مشغول راز و نیاز بود و از دیگران منقطع شده، بامدادان نیز در برابر دشمن، خدای را فراموش نکرده است، او ضعف و بیچارگی خود را به خداوند عرض می کند، و حقّ تعالی را ولیّ نعمت و قاضی حاجت خود می شناسد.

ص: ۴۲۶

۱- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳. (خدایا تو در هر بلیه اطمینان منی و در هر سختی امید منی و در هر گرفتاری که رخ دهد تکیه گاه و ذخیره منی، چه غمها که موجب اضطراب و بیچارگی و بی اعتنایی دوست و شماتت دشمن بود که به پیشگاه تو آوردم و شکایت آن را به تو کردم که از همه کسان دل با تو داشتم و آن را بردی و برداشتی؛ همه نعمت ها از تو و همه خوبیها از تو و همه مطلوبها به نزد تو است).

یکی از کارهای مهم آن حضرت در روز عاشورا، خطبه و سخنرانی در برابر دشمن است، دشمنی که تشنه خون امام علیه السلام است و عجله دارد که هر چه زودتر خود را به ابن زیاد برساند و جایزه را دریافت دارد، دشمنانی که مایل بودند همان عصر تاسوعا کار را به آخر برسانند و به همین جهت، به طرف خیمه های امام علیه السلام حرکت کردند، و ابن سعد مایل نبود آن شب را مهلت بدهد، چگونه حاضر است به کلام امام علیه السلام، امامی که در دست آنان اسیر گشته، گوش داده و توجه نماید.

از سوی دیگر، امام علیه السلام چگونه می خواهد برای چنین جمعی که دشمنان او هستند سخن بگوید؟ ناطق و سخنران هر اندازه قوی باشد اگر مستمعین به سخنان او گوش ندهند و با یکدیگر سخن بگویند، یا کاری کنند که سخن او به گوش دیگران نرسد قطعاً ضعیف می شود و از بیان مطالب خود عاجز می گردد.

ولی این امام شهید است که با تمام گرفتاری ها و ابتلائات، دشمنان را مخاطب قرار داده و با آنان اتمام حجت می کند، و سخنان او تا به امروز به گوش جهانیان می رسد.

بنابر بعضی از نقلها، امام علیه السلام می خواست لشکر را ساکت نماید تا به سخنان او گوش بدهند ولی آنها قبول نکردند، حضرت فرمود: وای بر شما! چه ضرر دارد اگر به سخنان من گوش بدهید؟ حضرت آنان را ملامت و توبیخ نمود به حدی که دشمن خود را ملامت کرده و گفتند: آرام بگیرید و گوش بدهید. آنگاه امام علیه السلام خطبه مفصلی خواند، و این خطبه را صاحب «احتجاج» نقل کرده، و از صاحب «تحف العقول» نیز روایت شده است، ولیکن آنچه را که طبری از ابومخنف نقل می کند چنین است: امام علیه السلام سوار شتر شد و با فریاد بلند که بیشتر مردم می شنیدند فرمود:

«أیها الناس! به سخنان من گوش دهید، و در کشتن من عجله نکنید تا آن که شما را موعظه کنم، و سبب آمدن خود را به سوی شما بگویم. پس اگر سخن مرا

تصدیق و گفتار مرا قبول نمودید و انصاف دادید سعادت نصیب شما می شود، و در این صورت، برای شما روا نیست که به من آسیب و آزاری برسانید، و اگر انصاف ندادید و گفتار مرا نپذیرفتید، هرچه می توانید انجام دهید و مرا مهلت ندهید که خداوند دوست من و تمام نیکوکاران است» (۱).

از همین دو جمله اول نیز معلوم می شود که دشمن بسیار عجله داشته، و به سخنان امام علیه السلام گوش نمی داده است، و از این که امام علیه السلام توانست آنان را راضینماید تا به سخنان او گوش دهند نهایت عظمت امام علیه السلام در مقام بیان، و کمال تأثیر کلام آن حضرت روشن می شود، و با آن که روا و امرای لشکر مایل نبودند که لشکریان به سخنان امام علیه السلام گوش دهند ولی سرانجام امام علیه السلام توانست آن دریای لشکر خونخوار را در آن بیابان ساکت کند تا به سخنان او که اتمام حجت است گوش دهند.

راوی گوید: امام علیه السلام خدای را حمد و ستایش نمود، و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و ملائکه و انبیا درود فرستاد، و در این موضوع، بسیار سخن گفت که حفظ نشد و خداوند بهتر می داند. به خدا سوگند! هرگز - چه پیش از آن و چه بعد - خطیب و متکلمی را نشنیدم که بلیغ تر از او سخن بگوید. (۲).

در آن زمان، خطبا و متکلمین، بسیار بودند و در مجامع مسلمین خطبه ها خوانده شد، با این حال راوی می گوید: به خدا سوگند! نه قبل از آن روز و نه پس از آن، نشنیدم که متکلمی مانند امام علیه السلام خطبه بخواند. اگر گرفتاری های امام علیه السلام در آن روز در نظر گرفته شود فصیح بودن امام علیه السلام بر همه روشن می شود. بی جهت نیست که در بعضی از نقل ها آمده که عمر بن سعد به لشکر گفت: وای بر شما! با او سخن گوئید و سخن او را قطع کنید. او پسر علی بن ابی طالب است، اگر یک روز تمام در

ص: ۴۲۸

۱- - همان ، ص ۴۲۴.

۲- - همان.

برابر شما بایستد با شما سخن می گوید.

آنگاه امام علیه السلام فرمود: مرا بشناسید، و بدانید کیستم. آنگاه به وجدان خود مراجعه کنید و ببینید آیا روا است مرا بکشید و عیال مرا اسیر کنید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما صلی الله علیه و آله وسلم و پسر وصی او و عمو زاده اش نیستم که پیش از همه به خدا ایمان آورد و پیغمبرش را تصدیق کرد؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدر من و جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا نشنیدید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حق من و برادرم فرمود: این دو، سید جوانان اهل بهشت هستند. اگر این سخن مرا باور ندارید از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که در میان شما هستند پرسید. از جابر بن عبدالله یا ابو سعید خدری یا سهل ساعدی یا زید بن ارقم یا انس بن مالک پرسید تا همه آنان به شما بگویند که پیغمبر فرمود: این دو، سید جوانان اهل بهشت هستند. آیا این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مانع شما از کشتن من نخواهد شد؟

سپس فرمود: اگر در این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تردید دارید، آیا در این که من پسر دختر پیغمبر شما هستم تردید دارید؟ به من بگویید: از من چه می خواهید؟ آیا کسی از شما را کشته ام، و یا مال شما را تلف کرده ام، یا به کسی جراحی وارد ساخته ام؟

دشمن در مقابل استدلال امام علیه السلام ساکت مانده بود. آنها سخنی نداشتند که بگویند، مگر چه می توانستند بگویند؟

آنگاه امام علیه السلام به جمعی از سران لشکر که برایش نامه نوشته و او را دعوت کرده بودند، خطاب نمود و فرمود: ای شبت بن ربیع! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما به من نوشتید:

«قد أینعت الثمار واخضرّ الجناب وطمت الجمام، وإنما تقدم علی جند لک مجند، فأقبل»^(۱).

ص: ۴۲۹

۱- (میوه ها رسیده و باغستانها سرسبز شده و چاهها پر آب شده و پیش سپاه آماده خویش می آیی، بیا).

گفتند: ما نوشتیم.

فرمود: سبحان الله! به خدا سوگند! شماها نوشته بودید.

آنگاه فرمود: أيتها الناس! حال که پشیمان شدید و مرا نمی خواهید بگذارید من به جای امنی از این سرزمین بروم. (۱)

شگفتا از بی شرمی این روا! آنان چگونه نوشتن نامه را انکار می کنند؟ شما در این خطبه دقت کنید، امام علیه السلام از هر دری وارد شده و در نهایت، موضوع دعوت را

پیش کشیده و می فرماید: اگر مرا نمی خواهید می روم. حضرت نمی فرماید: نزد یزید می روم و دست خویش را در دست او می گذارم، بلکه می فرماید: به جای امنی می روم.

قیس بن اشعث گفت: چرا به حکم عمو زادگان تسلیم نمی شوی؟ عمو زاده های تو در حق تو خوبی می کنند و از آنان بدی به تو نمی رسد!

امام علیه السلام فرمود: برای تو بس است آنچه برادر تو در حق مسلم بن عقیل کرد. (برادر او محمد بن اشعث به مسلم امان داد، و در برابر چشم او، ابن زیاد مسلم را کشت، و محمد هیچ اقدامی نکرد).

آنگاه امام علیه السلام فرمود: مانند ذلیلان تسلیم نمی شوم و مانند بندگان و بردگان - بر حکم اینها - گردن نمی نهم.

«عباد الله! إني عُذْتُ برّبي و ربّكم أن ترجمون، أعوذ برّبي و ربّكم من كلّ متكبر لا يؤمن بيوم الحساب»

آنگاه از شتر پایین آمد. (۲)

در پستی زمانه همین بس که پسر زیاد بن عبید که به جهت اقامه شهود، پدرش

ص: ۴۳۰

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.

۲- همان، ص ۴۲۵ و ۴۲۶.

به ابو سفیان ملحق شد(۱)، عمو زاده امام علیه السلام خوانده شود، و از پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دعوت شود که بیا و به هر چه که این زیاد درباره تو حکم کند تسلیم شو، آن هم تسلیم بدون قید و شرط، و به امام حسین علیه السلام می گویند: او به تو بدی نمی کند.

امام حسین علیه السلام می فرماید: من خود را ذلیل نمی کنم. چه ذلتی از این بالاتر که ابن زیاد امیر حسین علیه السلام شود و هر چه بگوید حسین علیه السلام راضی شود؟! زندگی با ظالمین چه لذتی دارد چه رسد به زندگی توأم با بندگی از برای ظالمین.

ابن زیاد می گوید که حتی از جنازه حسین علیه السلام نیز دست بر نمی دارد و اسبها را بر بدن او می تازاند، ابن زیاد می گوید: به حسین قطره ای از آب نچشانید، ابن زیاد می گوید که از سر حسین علیه السلام دست بر نمی دارد، چگونه در حق حسین بدی نخواهد کرد؟!

بنابر نقل سید ابن طاووس، امام علیه السلام در خطبه خود فرمود:

«ألا وإنّ الدعیّ ابن الدعیّ قد ركز بین اثنتین، بین السله و الذله و هیئات منّا الذله، یأبی الله لنا ذلك و رسوله و المؤمنون، و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه».(۲)

این جملات را می شود در پاسخ سخن همین قیس بن اشعث گفت. او به امام حسین علیه السلام می گوید: ابن زیاد عمو زاده توست، ولی امام علیه السلام ابن زیاد و پدر او را حرامزاده می خواند و می فرماید: او به یکی از دو امر مصمم شده: جنگ یا ذلت، و ذلت از ما دور است؛ خدا و رسول و مؤنان و مردمان پاک و با غیرت، ذلت را نمی پسندند. امام حسین علیه السلام با این جملات خود، به مردم درس غیرتمندی و شرافت می دهد.

ص: ۴۳۱

۱- عده ای نزد معاویه شهادت دادند که ابوسفیان با سمیه زن عبید زنا کرده و زیاد متولد شده است، لذا معاویه او را برادر خود و فرزند ابوسفیان خواند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷).

۲- اللهوف، ص ۱۵۶.

خطبه زهیر بن قین و مانع شدن شمر به جهت ترس از انقلاب

زهیر بن قین، این مرد شجاع و شریف از بزرگترین یاوران امام شهید است و امام حسین علیه السلام سمت راست لشکر مختصر خود را به او سپرده بود. این مرد در موقع جنگ از بزرگترین شجاعان و فدائیان است، و همان کسی است که به امام علیه السلام عرض کرد: با حرّ بن یزید بجنگید، پیش از آن که سپاهی دیگر از دشمن برسد که ما طاقت مبارزه با آنان را نداشته باشیم.

او پیش از جنگ از بزرگترین خطبا بود؛ «روز عاشورا بر اسب سوار شد و در برابر اهل کوفه ایستاد و گفت: شما را از عذاب خداوند می ترسانم، ما با شما تا وقتی که به روی یکدیگر شمشیر نکشیده باشیم، برادر هستیم و بر یک دین می باشیم، ولی پس از شمشیر کشیدن، حساب هر کدام، از دیگری جدا خواهد شد، و بر مسلمان است که از نصیحت برادر مسلمان خود کوتاهی نکند. خداوند ما و شما را به ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم امتحان می کند تا ببیند ما و شما چه می کنیم. ما شما را به یاری ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و رها کردن طاعت عبیدالله دعوت می کنیم، شما در طول مدّت سلطنت زیاد و فرزند او عبیدالله به جز ظلم و ستم از آن دو چه دیدید؟ چشمان شما را کور و دست و پای شما را می بریدند و شما را مثله می کردند و بالای چوبه دار می بردند، خوبان و قرّای شما نظیر حجر بن عدی و اصحاب او و هانی بن عروه و مانند او را می کشتند.

در این موقع لشکر به زهیر بد گفتند، و از عبیدالله بن زیاد تمجید و توصیف نمودند و در حق او دعا کردند و گفتند: به خدا سوگند! از تو و حسین دست بر نمی داریم تا یا شما را بکشیم یا زنده تسلیم عبیدالله کنیم. زهیر گفت: پسر فاطمه علیها السلام به دوستی و یاری سزاوارتر از پسر سمیه است، پس اگر او را یاری نمی کنید، لا اقل با آنان جنگ نکنید و کاری با آنان نداشته باشید و او را با یزید

واگذارید که یزید، بی کشتن حسین از شما راضی می شود. (۱)

این جمله - چنانکه پیشتر شرح دادم - کلام زهیر است و در کلمات امام علیه السلام نیست. زهیر در مقام احتجاج با لشکر اولاً معایب زیاد و عبیدالله و ظلم های آن دو را شرح داده و می خواسته از این راه احساسات مردم را تحریک کند، وی کشته شدن بزرگان کوفه و رؤسای عشایر، مانند حجر و هانی بن عروه، به دست آن دو را به رخ مردم می کشد تا آن که عشایر آن دو بزرگ و اولیای مقتولین را به فتنه و شورش تحریک نماید و اینجا است که یک مشت از اراذل لشکر، از ابن زیاد تمجید می کنند و به زهیر بد می گویند.

چون زهیر از این راه به مقصد نرسید از راه دیگر وارد می شود و می گوید: حسین را با یزید به حال خود بگذارید، او هر چه می خواهد بکند، یزید، بدون آن که حسین علیه السلام را بکشید از شما راضی می شود. زهیر با این جملات لشکر را علیه ابن زیاد تحریک می نمود و می خواست کاری کند که مردم بگویند: ما حکم ابن زیاد را قبول نداریم و حکم یزید را قبول می کنیم، پس نباید حسین علیه السلام کشته شود. البته این پیشنهاد به ضرر ابن زیاد و به نفع امام علیه السلام تمام می شد. رؤسای لشکر از این سخن وحشت داشتند و می بایست کاری کنند که زهیر ساکت شود، لذا شمر تیری به سمت زهیر پرتاب کرد و گفت: ساکت شو، خدا تو را خفه کند! از بس سخن گفתי ما را خسته کردی.

زهیر گفت: یابن البوال علی عقبیه! - این عبارت کنایه از آن است که تو حیوان زاده و پدر و مادر تو چون الاغ و شتر بر پاشنه پای خود بول می کنند - من با تو سخن نمی گویم، تو حیوانی بیش نیستی، تو به دو آیه از کتاب خدا علم نداری، تو را به عذاب خدا بشارت باد!

شمر گفت: تا یک ساعت دیگر تو با حسین کشته می شوی.

ص: ۴۳۳

زهیر گفت: آیا از مرگ مرا می ترسانی؟ به خدا سوگند! مردن با او بهتر از زندگانی دایم با شما است. (۱)

از این سخنان معلوم می شود که منظور شمر این بوده که زهیر را منصرف کند و نگذارد دنبال آن سخن را بیاورد که مبادا در مردم تأثیر کند و لشکر را از خواب بیدار نموده، شورش به پا شود، زهیر نیز به بدگویی به شمر مشغول شد. این سخنان او، حاکی از قوت قلب، بیان، شجاعت، شرافت و ریاست زهیر بود که با شمر، که نامزد ریاست لشکر بود و بر پیاده های لشکر همین آآن امیر است، چنین درشتی می کند و او را این گونه سب و دشنام می دهد. سپس مثل آن که زهیر ملتفت شد که هدف شمر این بوده که او را از مقصود دور نماید، لذا مجدداً به مردم خطاب می کند و می گوید: «بندگان خدا! این بی عقل جفاکار (شمر) و امثال او در کار دیتان فریبتان ندهند، شفاعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نصیب کشندگان ذریه او و کشندگان یاوران عترت طاهره و حمایت کنندگان از عیالات او نخواهد شد.

در این موقع، امام علیه السلام زهیر را خواست و شخصی فریاد زد: اباعبدالله می فرماید، بیا، تو همچون مؤمن آل فرعون از برای هدایت و نجات این مردم کوشش کردی». (۲)

البته چنانکه نصایح مؤمن آل فرعون در فرعونیان بی اثر بود نصایح زهیر نیز نتیجه نبخشید، و کسانی که خیلی پست و شقی بودند امام علیه السلام و اصحاب او را احاطه نموده بودند، و آنهایی که دوست بودند قدری دورتر و سیاهی لشکر بودند، و این اراذل نمی گذاشتند که نصایح امام علیه السلام و زهیر یا دیگران به آن جماعت برسد، و اگر هم می رسید، حب مال آنان را کور و کر نموده بود.

ص: ۴۳۴

۱- همان، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.

۲- همان، ص ۴۲۷.

طبری به سند خود از سعد بن عبیده روایت می‌کند: شیوخی از اهل کوفه بالای تلی ایستاده بودند و گریه و دعا می‌کردند و می‌گفتند: خدایا! تو حسین علیه السلام را یاری کن. راوی گوید به آنان گفتم: دشمنان خدا! چرا پایین نمی‌روید و حسین علیه السلام را یاری نمی‌کنید؟^(۱)

از این نقل معلوم می‌شود کسانی که دم از محبت اهل بیت می‌زدند سیاهی لشکر بودند و در موقع شهادت بالای بلندی رفته بودند تا خوب تماشا کنند که چه بلاهایی بر سر حسین علیه السلام می‌آورند و چون می‌دیدند گریه می‌کردند! چنین افرادی در سپاه ابن سعد بودند، بلکه این جماعت، از شیوخ و رؤسا بودند و امرای لشکر هم از شورش همین افراد وحشت داشتند، ولی حبّ مال آنان را به کربلا کشانیده بود که «حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئه»^(۲).

پشیمان شدن حرّ بن یزید و توبه او و قبول امام علیه السلام

خورشید روز عاشورا بالا آمده و لشکر عجله دارند که حسین علیه السلام را شهید کنند و اموال او را غارت و عیالات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را اسیر نمایند. خطبه امام علیه السلام و اتمام حجت آن سرور و خطبه زهیر و کلمات او، لشکر را منصرف نمی‌نماید. راه و روش امام علیه السلام روشن می‌شود و جای شک و شبهه ای باقی نمی‌ماند. مقدمات تمام شده و چیزی نمانده که جنگ شروع شود. دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرایی می‌نمایند، حال یک تیراندازی کافی است که آتش جنگ را روشن سازد.

حر بن یزید ریاحی که از رؤسای لشکر است منتظر بود ببیند چه می‌شود. او نمی‌خواست که حسین علیه السلام کشته شود، ولی میل داشت به جوایز سلطان، بی آن که امام علیه السلام کشته شود برسد. او با خود می‌گفت: شاید حسین علیه السلام مثل حسن علیه السلام صلح

ص: ۴۳۵

۱- همان، ص ۳۹۲.

۲- کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الایمان و الکفر، باب ذم الدنیا، ح ۱۱؛ ص ۳۱۷، باب حب الدنیا، ح ۸.

کند، یا راضی شوند به حجاز یا قسمتی از زمین های دیگر برگردد، یا کار اصلاح شود به این که حسین علیه السلام نزد یزید برود، - این احتمالات در بین لشکر مطرح بود - ولی حرّ در این ساعت می بیند که از صلح سخنی نیست، دشمن تشنه خون حسین علیه السلام گشته، و از طرف دیگر، حسین علیه السلام مهیای کشته شدن است. اصحاب خود را چون سپاهی بزرگ به میمنه و میسره و قلب تقسیم نموده، و هر قسمتی در جای خود به حال آماده باش ایستاده و گوش به فرمان هستند. حر بن یزید دید حساب هایش غلط درآمد، به همین جهت از جای خود حرکت کرد و خود را به امیر لشکر، عمر بن سعد رسانید و به او - بنا بر نقل شیخ مفید(۱) - گفت: ای عمر! - و امیر خطاب ننمود. و از نقل طبری از ابومخنف نیز این نسبت تأیید می شود، زیرا عمر به او گفت: امیر تو راضی نمی شود - (۲) در هر صورت، حر به او گفت: آیا تو با این مرد جنگ می کنی؟ گفت: آری، قسم به خدا! جنگی که دست کم دستها و سرها بریده شود! حر گفت: آیا یکی از این پیشنهادها موجب رضایت شما از او نمی شود؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود قبول می کردم، ولی چه کنم که امیر تو قبول نمی کند. حرّ از ابن سعد مایوس شد و برگشت. قره بن قیس ملازم حرّ بود، حرّ به او گفت: آیا امروز اسب خود را آب داده ای؟

قرّه گفت: نه. حرّ گفت: نمی خواهی او را آب دهی؟ قرّه می گوید: گمان کردم حرّ می خواهد از لشکر دور شود و می خواهد کسی از این راز آگاه نشود که مبادا به ضرر او تمام شود، به او گفتم: می روم اسب را آب می دهم و از حرّ دور شدم، و اگر مرا از نیت خود آگاه ساخته بود با او به نزد حسین علیه السلام می رفتم. (۳)

قرّه دروغ می گفت. چرا پس از آن که حرّ نزد حسین علیه السلام رفت و برگشت و با

ص: ۴۳۶

۱- - ارشاد، ج ۲، ص ۹۹.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷.

۳- - همان، ص ۴۲۷.

لشکر سخن گفت و مجدداً نزد امام علیه السلام رفت و برگشت و با لشکر جنگید، قره از او متابعت نکرد و نزد امام علیه السلام نرفت و از حر حمایت نکرد و او را تنها گذاشت؟ به نظر من، اگر حرّ بن یزید این نور را در قره بن قیس مشاهده می کرد، رفتن خود را از او مخفی نمی کرد، و او را به سمت حسین علیه السلام می کشاند.

حرّ بن یزید از قره بن قیس جدا شد و به خیمه های حسین علیه السلام نزدیک می شد که مهاجر بن اوس گفت: چه می کنی؟ آیا می خواهی حمله کنی؟ حرّ جواب نداد و به فکر فرو رفته بود، آهسته جلو می رفت و بدن او می لرزید، مهاجر گفت: سوگند به خدا! کار تو عجیب است و مرا به شک انداخته، من تاکنون در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده ام، اگر از من از شجاعترین مردم کوفه می پرسیدند من از تو نمی گذشتم و تو را بر همگی شجاعان مقدم می داشتم، تو را چه شده و برای چه ساکت هستی؟ چرا بدنت می لرزد؟

حرّ گفت: من خود را میان بهشت و جهنم مردّد می بینم، به خدا سوگند! چیزی را بر بهشت مقدم نمی دارم اگر چه بدنم پاره پاره و سوخته شود. این را گفت و اسب خود را زد و خود را به حسین علیه السلام رساند (۱).

در نقل دیگری طبری از حصین آورده است: اصحاب امام علیه السلام گمان کردند که حر برای جنگ نزدیک می شود، ولی چون نزدیک شد سپر خود را وارونه کرد و سلام نمود (۲).

آری! همین الآن حرّ از چنگ هوا و هوس و حبّ حیات و جاه و مقام آزاد گشته و به درستی توبه می کند و به امام علیه السلام می گوید: پسر پیغمبر! قربانت گردم، من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم و نگذاشتم به حجاز برگردی و دست از تو برنداشتم تا در اینجا تو را فرود آوردم، به خدا سوگند! باور نمی کردم پیشنهاد تو را رد کنند و

ص: ۴۳۷

۱- همان ، ص ۴۲۷.

۲- همان ، ص ۳۹۲.

کار را به اینجا بکشانند، به خویش می گفتم که آنان قبول می کنند و من نیز با ابن زیاد مخالفت نمی کنم، به خدا سوگند! اگر می دانستم پیشنهاد تو را قبول نمی کنند و با تو جنگ می کنند آنچه را که کردم انجام نمی دادم و فعلاً از کار خود پشیمان هستم و آمده ام تا جان خود را قربان تو کنم و پیشاپیش تو کشته شوم، آیا برای من توبه ای هست و خداوند از من می گذرد؟

امام علیه السلام فرمود: خداوند از گناه تو می گذرد، نامت چیست؟ گفت: حرّ، امام علیه السلام فرمود: راستی تو حرّ هستی! و مادرت اسم تو را درست گذارده، تو در دنیا و آخرت حرّ هستی. (۱)

کسانی که می خواهند به درستی توبه کنند می بایست از حرّ یاد بگیرند؛ حرّ امام علیه السلام را اغفال نکرد، و نگفت من یکی از اهالی کوفه و از سپاه دشمن هستم، آمده ام توبه کنم، بلکه صریحاً خود را معرفی کرد و گناهان خود را شمرد و عذر خود را بیان کرد و گفت: الآن آمده ام توبه کنم. او از امام علیه السلام اعتراف می خواهد که خداوند توبه او را قبول می کند.

راستی که گذشت امام علیه السلام و پذیرفتن توبه حرّ، گذشت بسیار بزرگی است، و چنین گذشتی می بایست از امام علیه السلام صادر بشود. می توان گفت که اگر حرّ از برگشت امام علیه السلام جلوگیری نمی کرد، و امام علیه السلام بر می گشت این پیشامدها اتفاق نمی افتاد. پس تمام وقایع عاشورا به وسیله حرّ صورت گرفت و گناه او بسیار بزرگ بود، ولی امام علیه السلام از او گذشت و وعده فرمود که خدا نیز از او می گذرد. آری، حلم و عفو امام علیه السلام، امام همه عفوها و حلم ها است، و در چنین موقعی که کار از کار گذشته و کشته شدن حرّ هیچ تأثیری در اوضاع امام علیه السلام ندارد، گذشت امام علیه السلام گذشت بسیار بزرگی است.

ص: ۴۳۸

یکی از اصحاب با وفای امام علیه السلام نافع بن هلال است. او پا به میدان گذاشت و چنین رجز خواند: «أنا الجملى، أنا على دين على». مزاحم بن حرith به مقابله اورفت و گفت: «أنا على دين عثمان». نافع به او گفت: تو بر دین شیطان هستی، آنگاہبر او تاخت و او را کشت. عمرو بن حجاج زبیدی، رئیس میمنه اصحاب ابن سعد فریاد زد و به لشکریان خود گفت: ای مردمان احمق! آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ این جماعت پهلوانان شهر هستند. این مردمان طالب مرگ و از خود گذشته و از زندگانی دست شسته هستند. مبادا کسی به جنگ و مبارزه با آنان بیرون رود. این جماعت در عدد کم هستند و اگر با سنگ بر آنان حمله کنید همه را به زودی می کشید. ابن سعد سخن او را تصدیق کرد، و لشکریان را از جنگ تن به تن نهی کرد(۱).

در جنگ جمل و مبارزه طلحه و زبیر با امیرالمومنین علیه السلام این دو حزب با یکدیگر روبرو شدند. فردی از آن طرف بیرون می آمد و می گفت: «أنا على دين عثمان»، و از این طرف دیگری می گفت: «أنا على دين على» و دنباله این عمل به کربلا کشید. در اینجا هم می بینید که این دو جمله به میان آمد.

در جنگ اشراف کوفه با مختار نیز یکی از سپاهیان کوفه گفت: «یا لثارات عثمان». رفاعه بن شداد - از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و رؤسای توأیین - که با اشراف کوفه همراه بود و با مختار می جنگید، چون این سخن را شنید با آنان طرف شد و گفت: ما را با عثمان چه کار؟ من با کسانی که خون عثمان را بخواهند همراهی نمی کنم و به آنان کمک نمی نمایم. گروهی از فامیل رفاعه، او را ملامت کردند و گفتند: تو ما را آوردی و ما از تو اطاعت کردیم، حال که خویشان ما گرفتار دشمن شدند، فرمان بازگشت یا متارکه جنگ می دهی؟ رفاعه بن شداد گفت:

ص: ۴۳۹

أنا ابن شدّاد علي دين عليّ

لست لعثمان بن أروى بولي

لأصلينّ اليوم في من يصطلي

بحر نار الحرب غير مؤتل

پس با دوستان عثمان و اشراف اهل کوفه جنگید تا کشته شد. (۱)

از کلام عمرو بن حجاج و نهی او از جنگ تن به تن و پسندیدن عمر بن سعد رأی او را و ابلاغ این فرمان به لشکر، تا اندازه ای عظمت و شجاعت اصحاب امام علیه السلام معلوم می شود.

صف آرای امام علیه السلام.....

صف آرای امام علیه السلام و حمایت اصحاب، توصیف عظمت و شجاعت و وفای اصحاب امام و مقایسه میان اصحاب پیغمبر و شهدای کربلا صبح عاشورا، امام علیه السلام نماز صبح را به جماعت خواند و لشکر خود را صف آرای نمود. زهیر بن قین را فرمانده میمنه لشکر کرد، و میسره لشکرش را به حبیب ابن مظاهر سپرد، و حضرت عباس علیه السلام را پرچمدار خود نمود، و لشکر، خیمه ها را پشت سر خود قرار دادند. (۲)

با آن که امام علیه السلام و اصحاب او می دانستند که امروز کشته می شوند و بر این انبوه لشکر غالب نخواهند شد، اما مانند کسی که خود را غالب می بیند جنگ می کردند. این هفتاد و چند نفر در مقابل سی هزار نفر صف آرای می کنند و میمنه و میسره و قلب و سواره و پیاده تشکیل می دهند و سواران و پیادگان را مرتب می نمایند، و همیشه قوانین نظامی را مراعات و فنون جنگی را اعمال می کردند. از این کارها معلوم می شود که این جماعت خود را نباخته بودند، و همه فکر و هم خویش را صرف حفظ امام علیه السلام می نمودند و چنین نبود که دشمن به امام علیه السلام دسترسی داشته باشد.

در جنگ احد، اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم متفرّق شدند. حدود هفتاد نفر از آنها

ص: ۴۴۰

۱- همان، ج ۶، ص ۵۰.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲.

کشته شدند و مابقی فرار کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را تنها گذاشتند تا جان خود را به سلامت برند، فقط کسی که مواظب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود و از او غافل نمی شد و فکر و هم او حفظ آن حضرت از شر دشمن بود، علی بن ابیطالب علیه السلام و ابو دجانة انصاری بود و دشمن، از هر گوشه ای که پیدا می شد علی علیه السلام جلو می رفت و سپر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می شد و تا او توانایی داشت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم آسیبی نمی رسید.

اصحاب با وفای امام حسین علیه السلام نیز در عین آن که با دشمن جنگ می کردند مواظب بودند که دشمن به امام علیه السلام نرسد و تا توانایی داشتند حسین علیه السلام را یاری کرده و جان خود را فدای او نمودند. مسلم بن عوسجه در حال احتضار به حبیب وصیت می کند که حسین علیه السلام را یاری کند. اصحاب امام علیه السلام گرچه از نظر تعداد کم هستند، ولی در تاریخ کم نظیر یا بی نظیر هستند. ام و هب، زن عبدالله بن عمیر به شوهر خود سفارش می کند که خود را فدای حسین علیه السلام و ذریه طاهرین پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نماید. عبدالله در رجزش می گوید:

إني زعيم لك ام وهب

بالطعن فيهم مقدماً والضرب

ضرب غلام مؤمن بالرب (۱)

عمرو بن قرظه بن کعب انصاری از اصحاب امام شهید است و برادر او علی بن قرظه در سپاه ابن سعد است. هنگامی که عمرو بن قرظه شهید شد، برادر او فریاد زد: ای حسین! ای کذاب پسر کذاب! تو برادر من را اغفال و گمراه کردی و او را به کشتن دادی. امام علیه السلام فرمود: خداوند برادر تو را هدایت و تو را گمراه نمود. علی بن قرظه گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، یا در این راه کشته نشوم، پس بر امام علیه السلام حمله کرد، نافع بن هلال راه را بر او گرفت و با ضرب نیزه او را بر زمین افکند، عده ای از سپاه ابن سعد به کمک او شتافتند و او را بردند و معالجه کردند تا خوب شد. (۲)

ص: ۴۴۱

۱- همان، ص ۴۳۰.

۲- همان، ص ۴۳۴.

علاقه اصحاب باوفا به امام علیه السلام و کیفیت دفاع آن بزرگ مردان از آن سرور

چنین نبود که اصحاب امام علیه السلام فقط در فکر جنگ با دشمن باشند و رابطه خود را با لشکر آن حضرت قطع کنند و متفرق شوند، و یا از فکر امام علیه السلام بیرون روند، اگر چه گاهی مبارزه، گاهی تیراندازی، و گاهی به سواران حمله می کردند و گاهی از خود دفاع می کردند، ولی در هر حال متوجه امام علیه السلام بودند که دشمن به او گزند نرساند، و به همین جهت می توان گفت که امام علیه السلام آخرین فردی بود که شهید شد، چون تا اصحاب توانایی داشتند از او حمایت می کردند، و دشمن به او نرسید مگر پس از کشته شدن یاوران او.

به نظر من این کار بزرگی است که اصحاب به انجام آن موفق گشتند، زیرا من تردید ندارم که دشمنان اگر می توانستند، زودتر از همه امام را از پای در می آوردند، ولی مواظبت اصحاب سبب شد که تا زنده هستند یا توانایی دارند دشمنان نتوانند به امام علیه السلام برسند. اگر اصحاب امام علیه السلام در شب عاشورا گفتند: ما از تو دست بر نمی داریم و جان خود را فدای جان تو می کنیم، راست گفتند، و عمل آنان گواه صدق گفتار آنها است. ظهر عاشورا ابو ثمامه صائدی به امام علیه السلام گفت: جان من به قربان تو! می بینم که دشمنان به تو نزدیک شده اند، به خدا سوگند! تو کشته نمی شوی تا آن که من پیشاپیش تو کشته شوم. (۱)

سپس امام علیه السلام نماز ظهر را به جماعت به صورت نماز خوف خواند و پس از نماز، جنگ سختی شروع شد و دشمن به امام علیه السلام نزدیک شد، سعید بن عبدالله حنفی جلو امام علیه السلام ایستاد و خود را هدف تیر دشمنان قرار داد، دشمنان از سمت چپ و راست به قدری به او تیر زدند که بر زمین افتاد. (۲)

ص: ۴۴۲

۱- همان، ص ۴۳۹.

۲- همان، ص ۴۴۱.

به یاد دارم سالی در خدمت مرحوم والد به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدم. ایشان طبق معمول وارد منزل مرحوم مغفور آقا میرزا علی آقا شیرازی - آقا زاده مرحوم حجه الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی - شدند. در یکی از مجالس، سخن از حمایت و دفاع اصحاب امام شهید از آن سرور به میان آمد، مرحوم آقا میرزا علی آقا فرمود: هنگامی که وقایع عاشورا را تصور می‌کنم می‌بینم من هم اگر آن زمان بودم مانند آن اصحاب از حضرت حمایت و فداکاری می‌کردم، ولی هر چه فکر می‌کنم می‌بینم کار سعید بن عبدالله حنفی از من ساخته نیست، من نمی‌توانم با اختیار، خود را هدف تیرهای دشمنان قرار داده، از هر طرف که تیر به سمت امام علیه السلام می‌آید خود را به آن سمت بکشانم، چون طبیعتاً هر کسی خود را در مقابل خطر حفظ می‌کند. انصافاً به استقبال تیرها رفتن، کاری بس مشکل است و خود را به سپاه زدن و با دشمن جنگ کردن و زدن و خوردن، در مقابل این کار بسیار آسان است.

راستی که چنین است! چه بسا شخصی مطلب بسیار بزرگی را بر زبان می‌آورد و به نظرش آسان می‌آید، ولی اگر تأمل و تفکر کند متوجه مشکل بودن آن خواهد شد. چگونه شخص با اختیار خود را هدف تیرها قرار دهد در حالی که نتواند هیچ عملی انجام دهد مگر آن که خود را به تیر برساند و از هر سمت که تیر آید خود را بدان سمت بکشانند؟!

آری! این کار، از کسی ساخته است که در شب عاشورا به امام علیه السلام می‌گوید: به خدا سوگند! تو را تنها نمی‌گذاریم تا خداوند بداند ما سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در باره تو مراعات نمودیم. به خدا سوگند! اگر بدانم که کشته می‌شوم، سپس زنده می‌گردم، آنگاه مرا زنده زنده می‌سوزانند و این کار را تا هفتاد مرتبه انجام می‌دهند من دست از یاری تو برنمی‌دارم تا در راه تو و پیشاپیش تو کشته شوم، حال چگونه این کار را نکنم با این که کشته شدن یک بار بیشتر نیست، و بعد از آن، رسیدن به

از این جمله که طبری از ابومخنف نقل نموده می‌توانید کثرت علاقه اصحاب را به امام علیه السلام به دست آورید. چون اصحاب امام حسین علیه السلام دیدند که دشمن زیاد گشته و نمی‌توانند از امام علیه السلام دفاع کنند، در کشته شدن پیشاپیش امام علیه السلام و سبقت گرفتن با یکدیگر نزاع داشتند، و هر کس می‌خواست جلوتر از دیگری به میدان رفته و کشته شود. (۲)

من نمی‌دانم این چه عشق و علاقه و این چه سیر پر شوری بود که در این جماعت پیدا شده بود. شاید وجود همین یاوران موجب تسلیت امام علیه السلام و تخفیف مصائب، بلکه تسلیت حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و خشنودی آنان می‌گردید.

باز طبری نقل می‌کند: سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع، عموزاده و برادر مادری بودند، آن دو نزد امام علیه السلام آمده و گریه می‌کردند، امام علیه السلام فرمود: چرا گریه می‌کنید؟ امیدوارم تا ساعتی دیگر خشنود شوید. گفتند: قربانت گردیم! ما برای خود گریه نمی‌کنیم، گریه ما برای این است که دشمن تو را احاطه کرده و ما نمی‌توانیم از تو دفاع کنیم. امام علیه السلام در حق آنها، دعای خیر نمود. پس از مدتی، آن دو جوان دوباره جلو آمدند و به امام علیه السلام نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «السلام علیک یا بن رسول الله» امام علیه السلام فرمود: «وعلیکما السلام ورحمه الله» پس جنگ کردند تا کشته شدند. (۳)

جایی که این دو نفر، وقتی غلبه دشمن را ملاحظه می‌کنند بر امام گریه کنند، چه استبعاد دارد که جناب مسلم بن عقیل علیه السلام در آن موقع که در دست دشمن اسیر شده بود و این واقعه را پیش بینی و تصور می‌نمود گریه کند؟

ص: ۴۴۴

۱- همان، ص ۴۱۹.

۲- همان، ص ۴۴۲.

۳- همان، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.

بلکه می توان گفت: اصحاب امام علیه السلام میل داشتند تا امکان دارد پیشاپیش اهل بیت کشته شوند، و پس از آنها نوبت به بنی هاشم برسد، اگر چه بعید نمی دانم که خود بنی هاشم نیز می خواستند بر اصحاب سبقت بجویند و زودتر از آنان جان خود را فدای امام علیه السلام بنمایند.

طولانی شدن زمان جنگ

روز عاشورا اصحاب از یکدیگر و از امام علیه السلام جدا نمی شدند و تا اصحاب توانایی داشتند نمی گذاشتند دشمنان به امام علیه السلام برسند. همه این امور کاشف از شجاعت و آشنا بودن اصحاب به فنون جنگ است و از طرف دیگر، جنگ امام علیه السلام به همراه تعداد بسیار کم اصحابش با آن انبوه دشمن از صبح تا نزدیک عصر، با این که دشمنان مُصِرّ بودند که هر چه زودتر کار را تمام کنند، خود کاشف از داشتن نهایت تدبیر جنگی و شجاعت امام علیه السلام و یاوران آن سرور است. دشمنان از هر راهی وارد جنگ شدند؛ هم از راه مبارزه تن به تن، هم از راه تیراندازی و هم از راه حمله عمومی و در هر نوبت، اصحاب جلو آنان را گرفتند و به نحو احسن دفاع نمودند.

عمرو بن حجاج زبیدی با میمنه سپاه ابن سعد بر اصحاب امام علیه السلام حمله کرد و مدّتی جنگیدند و به یکدیگر حمله کردند، پس از آن که برگشتند و گرد و غبار جنگ فرو نشست متوجه شدند که مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده است. امام علیه السلام بر بالین او حاضر شد و هنوز رمقی در بدن داشت - گفتگوی او را با حیب قبلاً نقل نمودم -

پس از چند لحظه، مسلم بن عوسجه شهید شد و کنیزکی فریاد به ناله بلند کرد و مرگ او را خبر داد اصحاب عمرو بن حجاج گفتند: ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبت بن ربیع که امیر پیادگان بود به اطرافیان خود گفت: مادران شما بر شما بگریند! با دست خودتان خود را می کشید و به خاطر دیگران خود را ذلیل

می‌نمایید، خوشحال می‌شوید که کسی مثل مسلم بن عوسجه کشته شده است! من از این مرد روزهای بزرگی را در خاطر دارم، او در روز جنگِ سَلِقِ آذربایجان شش نفر از مشرکین را پیش از آن که سواران مسلمانان برسند، کشت، آیا از کشته شدن او خشنود می‌شوید؟^(۱)

شبث بن ربیع با آن که از سران لشکر است، ولی خبثت او از دیگران کمتر است. او اگر چه در کربلا حاضر شده بود ولی از اظهار کراهت خودداری نمی‌کرد و تا می‌توانست از شر و فساد جلوگیری می‌نمود.

طبری نقل می‌نماید: شمر به خیمه‌های امام علیه السلام حمله نمود و فریاد زد: آتش بیاورید تا خیمه و هر که در آن هست بسوزانم. حمید بن مسلم به شمر گفت: سبحان الله! آیا تو می‌خواهی زنان و کودکان را بسوزانی؟ اگر به کشتن مردان اکتفا کنی امیر از تو راضی می‌شود. شمر از حمید پرسید: تو کیستی؟ حمید ترسید که خبر او را به ابن زیاد رساند به همین جهت خود را معرفی نکرد. در این هنگام شبث بن ربیع آمد و به شمر گفت: سخنی بدتر از سخن تو و موقفی بدتر از موقف تو ندیدم، آیا تو زنان را می‌ترسانی؟ شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین با ده نفر از اصحاب بر او و افرادش حمله کرد و آنان را از خیمه‌ها دور کردند. در این حمله اباعزه ضبابی که از افراد شمر بود کشته شد.^(۲)

و چون عمر بن سعد خواست شبث را به کمک سواران بفرستد شبث گفت:

سبحان الله! آیا از شیخ طائفه مضر و شیخ کوفه چنین تقاضایی می‌کنی؟ آیا فرد دیگری نبود که او را مامور کنید؟ راوی گوید: پیوسته از شبث آثار کراهت از جنگ را می‌دیدند. ابو زهیر عبسی گوید: شبث در زمان حکومت مصعب بن زبیر می‌گفت: خداوند هرگز اهل کوفه را هدایت نمی‌کند و خیر و نیکی نمی‌دهد. آیا تعجب

ص: ۴۴۶

۱- همان، ص ۴۳۵ و ۴۳۶.

۲- همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

نمی‌کنید که ما در رکاب علی بن ابی طالب و فرزند او، پنج سال با آل ابوسفیان جنگ کردیم، آنگاه همراه آل معاویه و پسر سمیه زانیه، فرزند او حسین، بهترین اهل زمین را کشتیم. (۱)

آنگاه شمر بن ذی الجوشن، رئیس میسره لشکر ابن سعد، بر میسره لشکر امام علیه السلام حمله نمود، اصحاب ایستادگی کردند و مقاومت نمودند و او و یارانش را نیزه زدند. سپس از هر طرف بر حسین علیه السلام و اصحاب او حمله شد، اما آنان جنگ سختی نمودند و سواران اصحاب که سی و دو نفر بودند، از هر طرف که به سواران لشکر ابن سعد حمله می‌کردند، آنان فرار می‌نمودند. (۲)

این مطلب در تاریخ طبری است و او هم از تاریخ ابومخنف نقل می‌کند، و ابومخنف وقایع عاشورا را - ولو به واسطه - از کسانی که در کربلا حاضر بودند نقل نموده، و آنان نوعاً از دشمنان بودند، پس در صحت این گونه نقل‌ها که به ضرر دشمن تمام می‌شد نمی‌توان تردید داشت، چون دشمنان تا می‌توانستند آنچه را که موجب وهن و ضعف سپاه کوفه یا قوت اصحاب امام علیه السلام بود نقل نمی‌کردند، اما با وجود اهتمام دشمنان به کم‌نشان دادن واقعه، از گوشه و کنار اخباری به دست می‌آید که مدرک قضاوت دانشمندان می‌گردد. حمله چند هزار نفر به هفتاد نفر یا کمتر و مقاومت آن عده بسیار کم در برابر آن سپاه انبوه چگونه می‌شود؟ و حمله سی و دو نفر سوار بر انبوه سواران و فرار آنها برای چیست؟

به گفته عمرو بن حجاج زبیدی: «این جماعت کم و اندکند، اگر با سنگ بر آنان حمله کنید همه را می‌کشید» (۳). پس چگونه از برابر این جمع فرار می‌کردند؟ چگونه این جمع را مانند حلقه انگشتر محاصره نمی‌کردند و راه خلاص را نمی‌بستند؟ آیا

ص: ۴۴۷

۱- همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۲- همان، ص ۴۳۶.

۳- همان، ص ۴۳۵.

سپاه دشمن نمی خواستند این جمع را بکشند؟ آیا دسته جمعی حمله نمی کردند؟ پس لشکر دشمن برای چه فرار می کردند؟ و این افراد کم در برابر یک دریا لشکر چگونه مقاومت می کردند؟

گاهی دشمن می خواست عده ای از اصحاب را از عده ای دیگر جدا کند و آنان را محاصره نماید، ولی طولی نمی کشید که خط محاصره شکسته می شد و آن گروه بیرون می آمدند. عمر بن خالد صیداوی، جابر بن حارث سلمانی، سعد غلام عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ با شمشیر بر سپاه دشمن حمله کردند، و چون در لشکر نفوذ کردند دشمن دور آنان را گرفت و محاصره نمود، و از سایر اصحاب جدا شدند، در این موقع ابوالفضل العباس علیه السلام بر دشمن حمله کرد و آن حصار را شکافت، و آن جمع را بیرون آورد، در حالی که آنان مجروح بودند.^(۱)

از این حکایت معلوم می شود که دشمن از هیچ کاری کوتاهی نمی کرد؛ مسأله محاصره و جدا کردن عده ای از بقیه لشکر را در نظر داشته، ولی در این کار موفق نشده است. شکستن خط محاصره و بیرون آوردن آن جمع، تا اندازه ای حاکی از شجاعت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است که این چند نفر در میان لشکر نفوذ کرده و در محاصره آنها بودند و با وجود این، آن بزرگوار به تنهایی آن جمع مجروح را نجات داد. دشمنان تا می توانستند مناقب اهل بیت علیهم السلام را مخفی می کردند، عدد کشته های لشکر کوفه را کم کردند و مدت مقاتله را بسیار مختصر جلوه دادند و

گفتند: «آنها مانند کبوتر در چنگال باز بودند و به این سمت و آن سمت پناه می بردند»^(۲) ولی در خلال کلماتشان به این جملات بر می خوریم که حاکی از نهایت مقاومت و شجاعت آنها و نیز، نشانگر نهایت عداوت و دشمنی آن گروه

ص: ۴۴۸

۱- همان، ص ۴۴۶.

۲- همان، ص ۴۵۹.

گمراه است. اگر دشمنان توانایی داشتند امام علیه السلام و یاران او را زنده، اسیر و دستگیر می کردند و این امر، موجب روشنایی چشم آل ابوسفیان و زیاد می شد، ولی نمی توانستند چنین کاری را انجام دهند و همین امر نیز کاشف از نهایت شجاعت امام علیه السلام و یاوران او بوده است.

شجاعت نافع و شهادت او

نافع بن هلال بجلی از شجاعان اصحاب امام علیه السلام و تیرانداز ماهری بود، او با تیرهای مسموم خود که نامش را بر آنها ثبت کرده بود، دوازده نفر را کشت و عده ای را مجروح کرد. دشمنان او را چنان زدند که بازوی او شکست و بعد، دستگیرش کردند، شمر با جمعی او را کشان کشان نزد عمر بن سعد برد، عمر گفت: ای نافع! برای چه با ما چنین کردی؟ نافع گفت: خدا می داند برای چه چنین کاری را انجام دادم، و این در حالی بود که خون از سر و صورت وی بر محاسنش جاری بود، بعد گفت: به خدا! دوازده نفر از شما را کشتم به جز آنها که مجروحشان کردم، و من خود را ملامت نمی کنم، و اگر بازوانم نشکسته بود نمی توانستید مرا اسیر کنید. شمر به عمر گفت: او را بکش! عمر گفت: تو او را آورده ای، اگر می خواهی بکش. شمر شمشیر کشید تا او را بکشد، نافع گفت: اگر مسلمان بودی کشتن ما بر تو گران می آمد، حمد خدایی را که کشتن ما را به دست بدترین خلق خود قرار داده است. پس شمر او را کشت. (۱)

من نمی دانم با چه چیزی آنقدر به دست او زدند تا بازویش شکست، و گمانم این است که با سنگ او را زدند، زیرا از عبارت معلوم می شود که او را زیاد زدند تا بازویش شکست، در حالی که اگر با ضرب شمشیر و نیزه بود، بازوی او بریده می شد. به علاوه اینکه زیاد زدن هم لازم نبود، و از این مطلب معلوم می شود که

ص: ۴۴۹

دشمن نمی توانست در مقابل او مقاومت نماید، لذا از دور او را با ضرب سنگ هدف قرار داد و بازوی او را شکست.

شجاعت عابس بن ابی شیب و شهادت او

عباس بن ابی شیب شاکری به شوذب - غلام شاکر - گفت: می خواهی چه کنی؟ گفت: به همراه تو خود را فدای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می کنم. گفت: گمان من نیز به تو همین بود؛ پس برو و در برابر چشم امام علیه السلام جنگ کن و کشته بشو تا صبر کند و اجر کشته شدن تو را به حساب خدا بگذارد، و من نیز صبر می کنم تا اجر ببرم، من اگر جز تو کسی داشتم دوست می داشتم جلو چشم من برود جنگ کند و کشته شود که امروز روز عمل است، و روزی است که ما بایست تا می توانیم کار کنیم و اجر بخواهیم، و فردا، روز حساب است.

پس شوذب نزد امام علیه السلام رفت و سلام کرد، آنگاه مقابل دشمن رفت و جنگ کرد تا کشته شد.

پس از او عباس به امام علیه السلام گفت: من از تو عزیزتر کسی را ندارم، اگر می توانستم به چیزی عزیزتر از جان خودم از تو دفاع کنم، البته مضایقه نمی کردم. «السلام علیک یا ابا عبدالله»، آنگاه با شمشیر کشیده به سوی دشمن رفت، و در پیشانی او جراحی بود. ربیع بن تمیم می گوید: عباس را دیدم که به سوی اهل کوفه می آید، سابقه او را در جنگها داشتم، او شجاعترین مردم بود، پس فریاد زد: ای مردم! این شیر شیران است، این پسر ابی شیب است، کسی به جنگ او بیرون نرود. عباس فریاد زد: آیا مردی که با من جنگ نماید در میان شماها نیست؟ عمر بن سعد گفت: او را به وسیله سنگ از پای درآورید؛ پس لشکر از اطراف او را سنگ باران کردند. وقتی عباس دید کسی نزدیک او نمی آید و از دور او را سنگ باران می نمایند، زره و کلاه خود را از خود جدا کرد و آنگاه بر لشکر حمله کرد. راوی می گوید: سوگند به

خدا! عابس را دیدم که بیش از دویست نفر از افراد دشمن را جلو خود انداخته و آنان را تعقیب می نماید، و آن گروه از جلو او فرار می کنند تا آن که لشکریان او را احاطه کرده و کشتند، پس سر او را در دست مردمان با شوکت و عزتی دیدم که هر کدام می گفتند: من او را کشتم. این داوری را نزد ابن سعد بردند، او گفت: نزاع را کنار بگذارید، او کسی نبود که یک نفر بتواند او را بکشد. (۱)

این حکایت حاکی از شدت علاقه و کثرت محبت عابس به امام علیه السلام و نهایت شجاعت او است. یک نفر به تنهایی در برابر سپاهی به آن عظمت و کثرت بایستد و مبارز بطلبد و مکرر بگوید: آیا در میان شما مردی نیست که با من مبارزه کند و آنان ساکت باشند، و کسی به جنگ او نرود و از طرف دیگر، کسی فریاد زند: این شیر شیران است، به جنگ او نروید، و علاوه بر این، امیر لشکر دستور دهد: او را از دور با سنگ بزنید، آیا این امور کاشف از نهایت عظمت و شجاعت آن مرد نخواهد بود؟ در آوردن لباس جنگ از تن و حمله او به لشکر و تعقیب بیش از دویست نفر و فرار کردن آنان، هر کدام کاشف از عظمت این پهلوان شهیدان است، با این حال، آیا سزاوار است که بگویند: تمامی کشته شدگان لشکر ابن سعد، هشتاد و چند نفر بودند؟ آیا نظیر این شجاعان و پهلوانان در اصحاب ابن سعد بود؟ اگر بود، پس چرا با این پهلوانان روبه رو نمی شدند و ناجوانمردانه از دور آنان را سنگ باران می کردند؟

آری! کوفیان نامردی را یاد گرفته بودند. آنها با مسلم بن عقیل علیه السلام نامردانه رفتار کردند، و از بالای بام بر او سنگ و آتش افکندند. این امور کاشف از عجز و بیچارگی لشکر کوفه است. حال محدثین آل ابوسفیان هر چه می خواهند بیافند و هر چه می توانند دروغ بگویند، این پرده های تاریک جلو آفتاب را نمی گیرد، و حقایق مسلم در پرده نمی ماند، همین یک قضیه مطلب را روشن می کند، و تفاوت میان

ص: ۴۵۱

اصحاب امام علیه السلام و لشکر ابن سعد را معلوم می نماید.

از جمله اموری که موجب سوء ظنّ به محدثین و بخصوص طبری - صاحب تاریخ - است، نقلی می باشد که او درباره ابو شعثاء یزید بن زیاد کنندی نموده است. راوی می گوید: یزید بن زیاد از طائفه بنی بهدله بود، او پیش روی امام علیه السلام دو زانو به زمین نشست و صد تیر به سوی دشمن افکند که پنج عدد، به خطا نرفت که تیراندازی ماهر بود، هر بار که تیر می انداخت می گفت: منم پسر بهدله، یکه سوار عرجله و حسین علیه السلام می گفت: خداوندا! تیر او را به هدف برسان و ثواب وی را بهشت مرحمت فرما! چون همه صد تیر را انداخت از جای برخاست و گفت: از همه تیرها نیفتاد مگر پنج تا، و بر من آشکار است که پنج نفر را کشتم. (۱)

این جملات قابل جمع نیست، یک جا می نویسد که پنج تا از تیرها به زمین نیفتاد، و بعد می نویسد: نیفتاد مگر پنج تیر، و بر فرض که عبارت دومی صحیح باشد و کلمه «إلا» از جمله اوّلی ساقط شده باشد نتیجه این می شود که نود و پنج تیر به هدف رسیده، پس جمله آخری که می گوید: بر من ثابت شد که پنج نفر را کشته ام، نادرست می باشد. علاوه بر این، اگر کسی تیرانداز ماهری باشد می بایست همه تیرهای او به هدف برسد، و اگر پنج درصد آن ها به هدف نرسید می توان گفت که منافاتی با مهارت او در تیراندازی ندارد، نه این که نود و پنج درصد به هدف نرسد و پنج درصد به هدف برسد، با وجود این او تیرانداز قابلی نیز محسوب شود. از این گذشته، دعای امام علیه السلام درباره او در هر دفعه که تیر می افکند (اللهم سدد رميته) مناسب با گفته ما است که لا اقل نود و پنج درصد به هدف رسیده باشد، نه پنج درصد؛ پس برای چه در این نقل اسقاط و تحریف شده؟ آیا برای این است که تعداد زیاد کشته شدگان اصحاب ابن سعد معلوم نشود؟ و یا برای آن است که شجاعت اصحاب مخفی شود؟

ص: ۴۵۲

از بیانات سابق ما معلوم شد که اصحاب امام علیه السلام هم مبارزه می نمودند که در مبارزه، بر اقران غالب شده، آنها را می کشتند، و به همین جهت، ابن سعد از بیرون آمدن افرادش برای مبارزه و جنگ تن به تن جلوگیری نمود و هم اینکه تیراندازان قابل و ماهری در میان آنان بود چون نافع بن هلال و یزید بن زیاد کندی که امام علیه السلام در حق او در هر مرتبه دعای خیر می نمود و می فرمود: «اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة»، او کسی است که در یک جلسه صد تیر به طرف دشمن انداخت، که لا اقل نود و پنج تیر به هدف رسید و هم سواران لشکر امام علیه السلام در حمله دسته جمعی شرکت کرده و زمین را بر سواران ابن سعد تنگ می کردند که آنان چاره ای جز فرار نداشتند تا آن که پانصد نفر تیرانداز به کمک سواران لشکر ابن سعد آمد و اسب های سواران لشکر امام علیه السلام را از پای در آوردند و پیادگان هم کاملاً در برابر دشمن دفاع می نمودند، افراد دشمن که برای کندن خیمه ها یا غارت اموال آمده بودند گرفتار دسته جات سه چهار نفری اصحاب امام علیه السلام که در لابلای خیمه ها مخفی شده بودند، می شدند که یا آنان را می کشتند یا اسب های آنان را از پا در می آوردند تا جایی که این امر بر ابن سعد گران آمد و چون تلفات او سنگین بود، از این عمل صرف نظر کرد، و فرمان داد که خیمه ها را بسوزانند.

ابن سعد افراد خودش را از جنگ تن به تن بازداشت، و دستور داد که لشکر امام علیه السلام را سنگ باران کنند. او از حمله افراد خود به خیمه ها برای خراب کردن آنها جلوگیری کرد و با پانصد تیرانداز جلو سواران امام علیه السلام را گرفت. شما از همه این موارد می توانید تا اندازه ای عظمت و شجاعت شهدا را به دست بیاورید. اصحاب امام علیه السلام تا ظهر گروه خود را حفظ نموده بودند، و امام علیه السلام نماز خوف با آن جماعت خواند؛ پس از نماز، شهدا خسته شده بودند. جماعتی که با تحمّل بی خوابی شب، از صبح تا ظهر جنگ نموده و تشنه بودند، مگر آنان چه قدر می توانند مقاومت کنند؟ آنان نیز بشر بودند. البته به تدریج از افراد لشکر امام علیه السلام کم می شد و لشکر ابن

سعد از بس که زیاد بودند تلفات در آنان اثری نداشت و نمایان نمی شد. عده ای از اصحاب امام علیه السلام از ماندن خسته شدند، لذا به استقبال مرگ می رفتند، آنها ابتدا به خدمت امام علیه السلام آمده، سلام می کردند و سپس جلو امام علیه السلام جنگ می کردند و کشته می شدند. در میان اصحاب، چند نفر بودند که فوق العاده شجاع و موجه بودند، و رفتن آن جمع، تأثیر مخصوصی در امام علیه السلام گذاشت. مثلاً درباره حبیب بن مظاهر آمده است: هنگامی که حبیب کشته شد حسین علیه السلام درهم شکست.

شجاعت و شهادت حبیب بن مظاهر

و جنایت مورخین به جهت تقرب به آل ابو سفیان

حبیب هم با زبانش از امام علیه السلام دفاع و حمایت می نمود و هم با شمشیرش. او کسی است که در عصر تاسوعا در برابر دشمن ایستاد و آنان را موعظه نمود و آنها را بر کشتن امام علیه السلام ملامت فرمود. هنگامی که ابو ثمامه صائدی به امام علیه السلام گفت که وقت نماز شده، حضرت فرمود: از دشمن بخواهید که متعرض ما نشوند تا نماز بخوانیم. حصین بن تمیم گفت: نماز شما قبول نمی شود! حبیب گفت: نماز آل پیغمبر خدا قبول نمی شود و نماز تو ای الاغ قبول می شود! پس حصین بن تمیم حمله نمود و حبیب به سوی او شتافت و شمشیری بر صورت اسب او زد، حصین از اسب افتاد و اصحابش او را نجات دادند، حبیب این شعر را خواند:

أقسم لو كنا لكم اعداداً

أو شطرکم ولیتم اکتاداً

یاشر قوم حساباً و آدأ(۱)

و در آن روز می گفت:

انا حبیب و ابی مظاهر

فارس هیجاء و حرب تسعر

ص: ۴۵۴

۱- ای کسانی که به نسب و ریشه از همه مردم بدترید، قسم می خورم که اگر به تعداد شما یا نصف شما بودیم، گروه گروه فرار می کردید.

انتم اعدّ عدّه و اکثر

و نحن اوفى منكم واصبر

ونحن اعلى حجه واطهر

حقاً واتقى منكم واعدز(۱)

حبيب جنگ بسيار سختی نمود تا آن که در اثر ضربت شمشیر بر سرش و خوردن نیزه بر زمین افتاد، و چون خواست برخیزد حصین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که بيفتاد و شخصی از طایفه بنی تمیم از اسب پیاده شد و سر او را برید. حصین به او گفت: من در قتل او با تو شریک هستم. تمیمی گفت: من او را کشته ام نه دیگری. میان آن دو اختلاف شد، حصین گفت: سر حبيب را به من بده تا به گردن اسب خود بیاویزم و در میان لشکر جولان دهم تا مردم بدانند که من نیز در قتل حبيب شریک بودم؛ پس از آن سر را به تو می دهم، تا آن را نزد ابن زیاد ببری و جایزه بگیری، ولی تمیمی قبول نمی کرد، سرانجام با مداخله دیگران به همین امر اصلاح شد.(۲)

حصین بن تمیم سر کرده پاسبانان ابن زیاد است که به کمک سواران با پانصد تیرانداز، مأمور شد که اسبهای سی و دو سوار اصحاب امام علیه السلام را از پای در آورد.

همین حکایت حاکی از شجاعت و توانایی حبيب است. اگر چه ابومخنف، تعداد افرادی را که به دست آن بزرگوار کشته شده اند نمی نویسد و نایست هم بنویسد - چون آن تاریخ در زمان سلطنت بنی امیه نوشته شده و راویان آن نوعاً از دشمنان اهل بیت علیهم السلام از کسانی که در واقعه کربلا به کمک ابن سعد شتافتند، بوده اند - ولی از لابلای حکایت های او که همگی با رعایت و دقت تنظیم شده، مطالبی را می توان استنباط نمود. مثلاً در همین نقل می گوید:

«وقاتل قتلاً شديداً؛ حبيب جنگ بسيار سختی نمود»

ص: ۴۵۵

۱- من حبيبم و پدرم مظاهر است، يکه سوار عرصه نبرد و جنگ فروزان، تعداد شما بيشر است، اما ما وفادارتر و صبورتریم. حجت ما برتر و حق ما آشکارتر است، و ما از شما پرهيزکارتریم.

۲- تاريخ طبري، ج ۵، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

این جمله در چه وقت صدق می کند؟ در موقعی که بر شجاعان لشکر ابن سعد غالب آمده و جماعتی از آنان را بکشد و آنان از چنگ او فرار کنند و جنگ طولانی شود.

حصین بن تمیم که از رؤسای لشکر است می گوید: من جایزه را نمی خواهم ولی سر را بده تا به گردن اسب بیاویزم و در میان لشکر بگردانم تا بدانند من نیز در قتل حبیب شریک بودم. از این نقل، فوق العاده بودن حبیب در شجاعت، به دست می آید که مثل چنان رئیسی می خواهد سر حبیب را به لشکریان نشان دهد و ثابت کند که در قتل او شرکت داشته است.

آری! او افتخار داشت که در قتل چنین شجاعی شرکت کرده و اگر موقعی که حصین بر زمین افتاد لشکریان او را نجات نداده بودند، نمی توانست از چنگ حبیب خلاص شده و نجات پیدا کند. من از این گونه نقل ها نهایت شجاعت و عظمت اصحاب را به دست می آورم. هواخواهان بنی امیه و محدثین دنیا طلب هر چه می خواهند اضافه کنند، و تا می توانند از وقایع کم کرده، پرده پوشی کنند، ولی حق در پس پرده نمی ماند و از گوشه و کنار خودنمایی می کند.

قبلاً به شجاعت برخی از اصحاب امام علیه السلام از جمله: عابس، نافع بن هلال و یزید بن زیاد کنندی اشاره نمودم، اینک مناسب است به شجاعت زهیر بن قین و حرّ بن یزید ریاحی نیز اشاره بنمایم.

شخصیت، عظمت، شجاعت و شهادت زهیر بن قین

زهیر بن قین عثمانی بود نه علوی. در میان راه به شرف صحبت امام حسین علیه السلام نایل شد. از نطقهای او در مواقع متعدد، موقعیت او دانسته می شود. زهیر وقتی حسینی شد می دانست که وارد صحنه مبارزه با آل امیه می گردد، و به جهت اینکه به همسرش آسیبی نرسد، او را طلاق داد و از خود جدا کرد و نزد فامیلش روانه

نمود تا از ناحیه زهیر جز خیر به او نرسد. زهیر همان کسی است که از امام علیه السلام اجازه خواست تا با حرّ بجنگد و می گفت: به دنبال او سپاه زیادی می رسد که ما را طاقت جنگ با آنان نیست. زهیر کسی است که حبیب عصر تاسوعا به او می گوید: تو با دشمن سخن می گویی یا من؟ و او به پشتیبانی حبیب سخن گفت و از او دفاع کرد. او شب عاشورا در پاسخ امام علیه السلام سخنانی گفت که به آن اشاره کردیم، و روز عاشورا در برابر دشمن خطابه مفصلی خواند و به شمر تعرّض نمود و گفت: «یا بن البوّال علی عقیه! ما ایاک اخاطب، انما انت بهیمه»^(۱) او خود را بالاتر از این می دانست که شمر را طرف خطاب خود قرار دهد، و شمر را جزو چارپایان محسوب می دارد. پس معلوم می شود که او مرد شریف، عاقل و خطیبی بوده است. غلام زیاد و غلام ابن زیاد می خواستند با او یا با حبیب و یا بریر مبارزه و جنگ تن به تن بنمایند، ولی عبدالله بن عمیر کلبی به آن دو مهلت نداد و هر دو را هلاک نمود. در کتب تاریخ آثار نیکویی از زهیر در روز عاشورا ثبت و ضبط گردیده است؛ موقعی که شمر با گروهی به خیام حرم حمله کرد و می خواست خیمه ها را با هر کس در آن است بسوزاند، همین زهیر با ده نفر از اصحاب بر شمر و گروه او حمله کرد و همه را دور نمود، و یک نفر از افراد شمر به نام اباعزه ضبابی را کشتند.^(۲) آنها نتوانستند در مقابل زهیر و یاران او مقاومت کنند، ضبابی در اثر حمله زهیر و یاران او کشته شد و بقیه افراد شمر پا به فرار گذاشتند و اگر توانایی مقاومت داشتند فرار نمی کردند، بلکه در مقابل آنها مقاومت می کردند. زهیر روز عاشورا تا بعد از نماز ظهر زنده بود، و از امام علیه السلام دفاع می کرد و مدّتی او و حرّ بن یزید به کمک یکدیگر با دشمن جنگ می کردند.

طبری از ابومخنف نقل می نماید: زهیر و حرّ جنگ خیلی سختی نمودند،

ص: ۴۵۷

۱- همان، ص ۴۲۶. (ای پسر کسی که به پاشنه هایش می شاشید! روی سخنم با تو نیست که تو حیوانی بیش نیستی.

۲- همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

وقتی یکی از آن دو حمله می کرد و در وسط دشمن گیر می کرد، دیگری به کمک او می آمد و او را از چنگ دشمنان خلاص می کرد، و این دو شجاع مدتی به این نحو جنگ می کردند، و پس از اینکه حرّ کشته شد زهیر مدافع بود، و جنگ سختی نمود و می گفت:

انا زهیر وانا ابن القین

اذودهم بالسيف عن حسین

او بر شانه امام دست می زد و می گفت:

اقدم هدیت هادياً مهدياً

فالیوم تلقی جدک النبیا

وحسناً والمرتضی علیاً

وذا الجناحین الفتی الکمیا

واسدالله الشهید الحیا(۱)

مثل آن که جناب زهیر، امام علیه السلام را تسلی می داده و به ملاقات پیغمبر، امیرالمومنین، حضرت حمزه، جعفر بن ابی طالب و امام حسن مجتبی علیهم السلام در چنین روزی بشارت می داده است. سرانجام کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس بر آن جناب حمله کردند و هر دو به کمک یکدیگر او را شهید نمودند.

کثیر بن عبدالله شعبی همان کسی است که ابن سعد او را نزد امام علیه السلام فرستاد تا پرسد برای چه آمده است، درباره او نوشته اند: او سوار شجاع بی باک هتیاکی بود، و از هیچ چیز روی گردان نبود، به ابن سعد گفت: اگر می خواهی بروم و حسین را غفلتاً و ناگهانی بکشم. و او همان کسی است که ابو ثمامه صائدی جلو او را گرفت و نگذاشت به امام علیه السلام نزدیک شود و به امام علیه السلام گفت: بدترین مردم و بی باک ترین آنها در خونریزی، نزد تو می آید. (۲)

زهیر تشنه است، شب نخوابیده و از صبح تا بعد از ظهر مشغول جنگ و دفاع

ص: ۴۵۸

۱- همان، ص ۴۴۱. (من زهیرم پسر قین که دشمن را با شمشیر از حسین می رانم. پیش برو که هدایت یافته ای و هدایتگر، امروز با جدّت پیامبر دیدار می کنی و با حسن و علی مرتضی و صاحب دو بال، جوان دلیر و شیر خدای، شهید جاوید).

۲- همان، ص ۴۱۰.

و خطابه بوده است، پس از همه سختی ها و جنگ ها، کثیر بن عبدالله به کمک مهاجر بن اوس او را شهید نمودند و چنان نبود که چنین سوار شجاع بی باک سفاک فتاک، به تنهایی بتواند با جناب زهیر روبه رو شود و آن مرد خسته را از پای در آورد.

این گونه قضایا کاشف از شجاعت این دلاوران اسلام است. - حال دشمنان اهل بیت علیهم السلام و محدثین بنی امیه تا می توانند کتمان کنند - و از اشعار جناب زهیر، کمال شجاعت و قوت ایمان آن سرور و معرفت او به اولیاء الله دانسته می شود.

شهادت حرّ بن یزید ریاحی و شخصیت، عظمت و شجاعت او

سابقاً به قسمتی از احوال حرّ بن یزید ریاحی اشاره نمودم. او یکی از شجاعان است که از طرف ابن سعد، رئیس مردم تمیم و همدان بود و یگانه رئیسی است که از لشکر ابن سعد جدا شد و به خدمت امام علیه السلام مشرف گردید. در شجاعت او همین بس که مهاجر بن اوس به او گفت: می خواهی چه کار بکنی؟ و این در حالی بود که بدن حرّ می لرزید، مهاجر گفت: من تو را در هیچ جنگی از جنگها چنین ندیدم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست، از تو نمی گذشتم؛ پس این چه حالی است که از تو مشاهده می کنم؟ حرّ گفت: خود را میان بهشت و جهنم می بینم و چیزی را بر بهشت اختیار نمی کنم، اگر چه پاره پاره و سوزانده شوم. (۱)

گمان می کنم که این مهاجر بن اوس، همان کسی است که با کثیر بن عبدالله شعبی در قتل جناب زهیر شرکت داشته است و از مکالمه او با حرّ معلوم می شود که مرد شجاعی بوده که در جنگها شرکت می کرد، و در مواقع جنگ با حرّ بن یزید رفاقت داشته است، چنین کسی حرّ بن یزید را شجاع ترین اهل کوفه می شناسد. و اگر کسی موقعیت شهر کوفه را در نظر بگیرد می داند که آنجا مرکز شجاعان و پهلوانان مسلمین بوده است، کسانی که در فتوحات ایران و روم شرکت داشتند و یا

ص: ۴۵۹

جنگهای بزرگی چون صفین و جمل و نهروان را دیده بودند همه در همین شهر سکونت داشتند، و با توجه به این مطلب، این جمله بر شجاعت فوق العاده حرّ دلالت دارد، و از سخن او با این سعد کمال جرئت او معلوم می شود.

این حرّ است که از جهنّم، ترس و وحشت دارد و بدین جهت بدن او می لرزد و گرنه، جنگهای بزرگ در او بیم و هراسی ایجاد نمی کرده است، حرّ یکی از سواران سپاه امام علیه السلام بود که عرصه را بر سواران ابن سعد تنگ کرده بودند. (۱) ابن سعد، حصین بن تمیم را خواست و مجففه (۲) و پانصد تیرانداز را در اختیار او گذاشت تا بروند و اسبهای سواران را از پای در آورند. (۳)

من نمی دانم مجففه چند نفر بوده اند که با پانصد تیرانداز مأمور شدند تا سی و دو اسب را از پای در آورند؟

طبری گوید: ابو مخنف از نمیر بن وعله نقل می کند که ایوب بن مِشَرَحِ خِیوانی می گفت: به خدا سوگند! من اسب حرّ بن یزید را از پای در آوردم، و در اثر اصابت تیر، اسب وی لرزید و بر زمین افتاد، حرّ که سوار بر آن بود همچون شیر از روی آن پرید در حالی که شمشیر در دستش بود و می گفت:

ان تعقروا بی فأنا ابن الحرّ

أشجع من ذی لبد هزبر

راوی گوید: پس کسی را ندیدم که مثل حرّ توانا، شمشیرش برنده و ضربتش مؤثر باشد. (۴) این نقل حاکی از شجاعت و مهارت او در سواری است که وقتی اسب او بر زمین می افتد و می غلطد او چون شیر می جهد و با شمشیر کشیده می جنگد و از رجز او معلوم می شود که خود را از شیر شجاع تر می دانسته است، و این که راوی می گوید: ندیدم کسی مثل او ببرد و قطع کند، نه از این جهت است که شمشیر او

ص: ۴۶۰

۱- همان، ص ۴۳۶.

۲- مجففه: سواران زره پوش را گویند که اسبان آنها نیز زره داشته باشد.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۷.

۴- همان، ص ۴۳۷.

خیلی برنده بوده، بلکه مقصود این است که بازوی او از هر شجاعی تواناتر بوده است، لذا هیچ کس را مثل او در بریدن و کشتن و دشمن را پاره پاره کردن ندیده است.

در اینجا مناسب است کلام را با آوردن دو شعر که در مورد شجاعت شهدا و توصیف آن بزرگ مردان است - و معاصرین ایشان از شجاعان گفته اند - ختم نمایم.

بریر بن خضیر، پس از کشتن یزید بن معقل می خواست شمشیر خود را از سر او بیرون بیاورد که دچار حمله ناگهانی رضی بن منقذ عبدی گردید، او خود را به بریر رساند و با او دست به گردن شد. بریر نیز به او چسبید و پس از مدتی بریر، رضی را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی فریاد زد و لشکر را به کمک خواست. کعب بن جابر از دی با نیزه به بریر حمله نمود و آن را در پشت بریر جا داد، چون بریر سوزش نیزه را احساس نمود خود را به روی رضی بن منقذ انداخت و با دندان قسمتی از بینی او را کند، پس کعب بن جابر با نیزه خود بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و با شمشیر آن جناب را کشت. رضی از زمین برخاست و خاک را از لباس خود می تکانید و به کعب می گفت: تو بر من حق داری، و حق تو را فراموش نخواهم کرد، خواهرش به او گفت: تو به دشمنان پسر فاطمه کمک نمودی و بریر، سید قراء را کشتی، من با تو دیگر سخن نمی گویم. کعب بن جابر این اشعار را

در توصیف شهدا و شرح این واقعه گفته است:

سلی تخبری عنی وأنت ذمیمه

غده حسین والرماح شوارع

ألم آت اقصى ما کرهت ولم یخل

علی غده الروع ما أنا صانع

معی یزنی لم تخنه کعوبه

وأبیض مخشوب الغرارین قاطع

فجرّده فی عصبه لیس دینهم

بدینی وانی باین حرب لقانع

ولم تر عینی مثلهم فی زمانهم

ولا قبلهم فی الناس إذ أنا یافع

أشدّ قراعا بالسيوف لدى الوغى

ألا كلّ من يحمى الذمار مقارع

ص: ٤٦١

وقد صبروا للطعن والضرب حسراً

وقد نازلوا لو أنّ ذلك نافع

فأبلغ عبيدالله إماماً لقيته

بأبي مطيع للخليفة سامع

قتلت بريراً ثم حملت نعمه

أبامنفذ لما دعا من يماصع؟ (۱)

این شاعر که قاتل بریر است سلاح خود را تعریف می کند و خود را مطیع معاویه و فرزند او و تابع آل ابوسفیان می شناسد. او تصدیق می نماید که از زمان جوانی تا واقعه کربلا، در شجاعت و شمشیر زدن در جنگ مانند شهدای کربلا ندیده و می گوید: آنان هم سخت شمشیر می زدند و هم سخت بر ضربات نیزه و شمشیر صبر داشتند، بلکه با سر برهنه وارد میدان جنگ می شدند.

عبيدالله بن حرّ جعفی چون از چنگ ابن زیاد نجات یافت، با اصحاب خود به زیارت قبور شهدای کربلا رفت و برای آنان طلب رحمت و مغفرت نمود، و از آنجا به سمت مداین رفت، و این اشعار را که قسمتی از آن را قبلاً نقل نمودم گفت:

يقول أمير غادر حقّ غادر

ألا كنت قاتلت الشهيد ابن فاطمه

فيا ندمي ألا أكون نصرته

ألا كلّ نفس لا تسدّ نادمه

وإني لأئني لم أكن من حماه

لذو حسره ما إن تفارق لازمه

سقى الله أرواح الذين تأزروا

على نصره سقيا من الغيث دائمه

وقفت على اجداثهم ومجالهم

فكاد الحشا ينفضّ والعين ساجمه
لعمري لقد كانوا مصاليت في الوغى
سراعاً إلى الهيجا حماه خضارمه
تأسوا على نصر ابن بنت نبيهم
بأسيافهم آساد غيل ضراغمه
فإن يقتلوا فكل نفس تقيه
على الارض قد أضحت لذلك واجمه
وما إن رأى الراؤون افضل منهم
لدى الموت ساداتٍ وزهراً قماقمه
أقتلهم ظلماً وترجو ودادنا
فدع خطّه ليست لنا بملائمه
لعمري لقد راغمتونا بقتلهم
فكم ناقم منّا عليكم وناقمه
ص: ٤٦٢

أهمّ مراراً أن اسير بجحفل

إلى فئه زاغت عن الحق ظالمه

فكفّوا وإلاّ ذدتكم في كتائب

أشدّ عليكم من زحوف الديالمه(۱)

ببینید! این شجاع سفاک فتاک چه قدر از شهادت آنان اظهار تأثر نموده و آنان

را شیران بیشه شجاعت می شناخته است، حال دشمنان بگویند: آنها چنانکه کبوتر از باز فرار می کند، به این سمت و آن سمت پناه می بردند.(۲)

مسابقه اصحاب در شهادت و حکایت سوید بن عمرو خثعمی

وقتی اصحاب با وفای امام علیه السلام دیدند که دیگر قادر بر مقاومت با دشمن و نگاهداری از امام علیه السلام نیستند، بر یکدیگر در شهادت سبقت می جستند، یا از آن باب که زودتر به ثواب الهی برسند، یا به خاطر این که سختی اوضاع و احوال امام علیه السلام و حرم مطهر را مشاهده نکنند و یا هر دو.

آخرین کسی که از اصحاب امام علیه السلام شهید شد، سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی بود. این مرد در میان کشتگان و شهدا افتاده و بدن او از زخم و جراحت پر بود، و چون خون زیادی از بدنش رفته بود و جراحت زیادی داشت بیهوش و بی حرکت افتاده بود، دشمنان گمان کردند که او کشته شده است، یک وقت به هوش آمد و شنید که لشکریان می گویند: حسین کشته شد. این مرد که تا به حال از هوش رفته و بدن او پر از زخم بود، گویا از این خبر وحشت انگیز و از کثرت غضب به هیجان آمده و جانی گرفت. از جای برخاست و دید شمشیر او را برده اند، چاقویی داشت، پس با همان چاقو مدتی با لشکر جنگید و سرانجام عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد، به کمک یکدیگر آن بزرگ مرد را شهید کردند.(۳)

ص: ۴۶۳

۱- همان، ص ۴۷۰.

۲- همان، ص ۴۵۹.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.

این حکایت حاکی از وفا و غیرت و شجاعت «سوید» است، هنگامی که شنید امام علیه السلام کشته شده، به قدری خشمگین شد که تمام آلام، زخمها و جراحتهای خود را فراموش کرد و سراسر بدن او غضب گردید، لذا با همان بدن ضعیف و نحیف مدّتی با دشمنان جنگید، و بالاخره به وسیله دو نفر کشته شد.

اصحاب با وفای امام علیه السلام در صدد بودند که جان خود را فدای امام علیه السلام نمایند، لذا همگی پیشاپیش او شهید شدند، مگر این یک نفر، بلکه می توان گفت: عمده اصحاب پیش از اهل بیت علیهم السلام کشته شدند، و می خواستند آنان را حفظ کنند، و تا زنده هستند نگذارند کسی از آنان کشته شود.

ص: ۴۶۴

تعداد مقتولین اهل بیت علیهم السلام چرا مورّخین شجاعت آنان را مخفی نموده اند؟

اشاره

بنا بر نقل ابوالفرج (۱) مقتولین از اهل بیت امام علیه السلام - از بزرگ و کوچک - بیست نفر بوده اند که عبارتند از:

۱ - علی بن الحسین علیهما السلام ۱۱ - عبدالله صغیر فرزند امام شهید

۲ - عبدالله بن علی علیه السلام ۱۲ - عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

۳ - جعفر بن علی ۱۳ - محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

۴ - عثمان بن علی ۱۴ - عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

۵ - عباس بن علی ۱۵ - عبدالله بن عقیل بن ابی طالب

۶ - محمد الاصغر بن علی ۱۶ - جعفر بن عقیل بن ابی طالب

۷ - ابوبکر بن علی ۱۷ - عبدالله بن عقیل بن ابی طالب

۸ - ابوبکر بن الحسن ۱۸ - محمد بن مسلم بن عقیل

۹ - قاسم بن الحسن ۱۹ - عبدالله بن مسلم بن عقیل

۱۰ - عبدالله بن الحسن ۲۰ - محمد فرزند ابوسعید بن عقیل

و دو نفر دیگر به نام علی بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل ذکر شده که

ص: ۴۶۵

مسلم نیست.

از آنجا که عبدالله بن الحسن و عبدالله بن الحسین صغیر بودند، می توان گفت: هیچ‌ده نفر از اولاد ابوطالب به جز امام شهید، مرد جنگ و مبارزه بودند، و مورخین، کشته شدن آنان را نوشته اند بدون آن که بنویسند که این جماعت، جمعی یاحتی یک نفر از اهل کوفه را کشته اند. اگر کسی به نوشته مورخین بنگرد، می بیند دشمنان خواسته اند بی لیاقتی و شجاع نبودن آنان را ثابت کنند مثل آن که این جمع از اهل بیت علیهم السلام دست روی دست گذارده، منتظر قاتل خویش نشسته بودند.

عجبا! می گویند هانی بن عروه با آن که دستش بسته بود، دست خود را گشود و شمشیر پاسبانی را چنگ زد که بگیرد ولی نگذاشتند، اما درباره این جمع، چنین مطلبی ننوشتند، و فقط کیفیت مبارزه علی بن الحسین علیهما السلام را نوشته اند بدون آن که بگویند چه کرد و چه کسی را کشت.

آیا شما باور می کنید که این جماعت اهل بیت علیهم السلام یک نفر شجاع در میان آنان نبود که لااقل یک یا چند نفر از دشمنان را از پای در آورده باشد؟ شجاعت بنی هاشم، مخصوصاً اولاد علی علیه السلام معروف بود، و دوست و دشمن به آن معترف بودند. حضرت علی اکبر علیه السلام در رجز خود می گوید: «اضربکم ضرب غلام علوی».

معاویه از اصحابش می پرسد: سزاوارترین فرد به سلطنت کیست؟ می گویند: تو. می گوید: نه! سزاوارترین فرد علی بن الحسین بن علی است که جد او پیغمبر است، و شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و زیبایی ثقیف را دارد. (۱)

امام حسین علیه السلام در شب عاشورا به فرزندان عقیل فرمود: همان کشته شدن مسلم برای شما کافی است، به شما اجازه دادم که بروید. گفتند: جواب مردم را چه بدسیم؟ می گویند: ما بزرگ و سرور خود و عموزاده ها را رها کردیم و رفتیم و آنان را یاری نکردیم، نه به سمت دشمنان تیری رها کردیم، و نه نیزه ای به دشمنان خود

ص: ۴۶۶

زدیم، و نه با شمشیر بر دشمنان حمله کردیم. به خدا سوگند! چنین امری نخواهد شد. (۱)

اگر فرزندان عقیل شجاع نبودند و در روز عاشورا دست به شمشیر و نیزه نمی زدند و نمی توانستند تیری به سمت دشمنان پرتاب بکنند، پس برای چه در آن شب چنین گفتند؟ و برای چه ماندند و نرفتند؟ روی دشمن سیاه باد! پس چگونه این جماعت بنی هاشم، از خود اثری که قابل نقل باشد در روز عاشورا به جای نگذاشتند تا مورخین و محدثین نقل نمایند؟ آیا احتمال نمی دهید که بنی امیه محدثین را وادار کرده بودند که فضایل اهل بیت علیهم السلام را کتمان کنند و به وسیله بذل اموال، آنها را وادار کرده بودند که تا می توانند به جای ذکر فضیلت، چیزی را که منقصت اهل بیت علیهم السلام در آن باشد از خود در آورند و ثبت کنند؟

من از همان نقل ابومخنف که به اختصار به مبارزه حضرت علی اکبر علیه السلام یا حضرت ابوالفضل علیه السلام اشاره نموده، کمال شجاعت آن دو بزرگوار را اثبات می نمایم، و اگر مورخین به اختصار به مبارزه دیگران نیز اشاره نموده بودند از همان مختصر مطلب را به دست می آوردم، ولی آنها صلاح را در آن دیدند که فقط کشته شدن آن جماعت را نقل کنند نه چیز دیگری را.

آری! نوشته اند که آن خبیث به یزید بن معاویه گفت: با طلوع آفتاب، بر آن جمع تاختیم، و آنان به این سمت و آن سمت پناه می بردند مانند کبوتری که از چنگال باز شکاری به این گوشه و آن گوشه پناه ببرد، و به مدت زمان کشتن یک شتر، همه را کشتیم. (۲)

شجاعت و شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

اولین شهید اهل بیت علیهم السلام، علی بن الحسین علیه السلام بود. او یا به این جهت که نمی خواست سختی کار پدرش را مشاهده کند، و یا به این جهت که می خواست بر

ص: ۴۶۷

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹.

۲- همان، ص ۴۵۹.

اهل بیت ثابت شود که حسین علیه السلام مهتای شهادت گشته و هیچ وقت حاضر به صلح نیست، پیشاپیش همه اهل بیت به میدان شتافت و شهید گشت.

در این که او پسر بزرگ امام علیه السلام است یا سید سجاد، میان بزرگان اختلاف است، و من فعلاً در این موضوع وارد نمی شوم. مادر حضرت علی اکبر علیه السلام «لیلی» از طایفه ثقیف است.

ابوالفرج در مقاتل الطالیین به سند خود از سعید بن ثابت روایت می نماید: وقتی امام علیه السلام دید که علی بن الحسین علیه السلام به سوی لشکر می رود، گریه کرد و رو به سوی خداوند نمود و عرض نمود: خداوندا! تو شاهد باش، جوانی که شبیه ترین مردم به پیغمبر تو است به سوی لشکر می رود.

پس حضرت علی اکبر علیه السلام بر لشکر حمله می نمود و سپس نزد پدر بر می گشت و می گفت: پدر! تشنه ام.

امام علیه السلام فرمود: صبر کن حبیب من! تو به شب نمی رسی تا آن که از دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سیراب شوی. حضرت علی اکبر علیه السلام مکرر به دشمن حمله می نمود تا آن که تیری گلویش را شکافت و خون جاری شد، او فریاد زد: پدر! بر تو سلام باد، این جد من پیغمبر خدا است که به تو سلام می رساند و می گوید: زود بیا! آنگاه به شهادت رسید. (۱)

همو از مدائنی و ابومخنف نقل می نماید: علی بن الحسین علیه السلام به دشمن حمله می کرد و می گفت:

انا علی بن الحسین بن علی

نحن وبيت الله أولى بالنبی

من شبت ذاك ومن شمر الدنی

أضربكم بالسيف حتی يلتوی

ضرب غلام هاشمی علوی

ولا أزال اليوم أحمی عن أبی

والله لا يحكم فینا ابن الدعی (۲)

ص: ۴۶۸

۱- - مقاتل الطالیین، ص ۷۷.

۲- - (من علیم، پسر حسین بن علی. به خانه خدا سوگند که ما از این شبت و شمر پست به پیامبر نزدیکتریم. چونان جوانی

هاشمی و علوی بر شما شمشیر می زنم تا شمشیرم خم شود. امروز پیوسته از پدرم دفاع و حمایت می کنم. به خدا سوگند، پسر بی پدر درباره ما حکم نکند).

آن حضرت مکرر بر دشمن حمله می کرد، مُرّه بن منقذ عبیدی گفت: اگر مجدداً حمله کند و از نزدیک من عبور نماید گناههای عرب بر من باشد اگر او را نکشم.

پس علی بن الحسین علیهما السلام مجدداً حمله کرد و از آنجا عبور نمود، ناگهان مره بن منقذ با نیزه خود به او حمله کرد و او را از اسب بر زمین انداخت، لشکریان او را احاطه کردند، و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کردند.^(۱)

نظیر این روایت را طبری از ابومخنف نقل نموده، و از ابیات، همان بیت اول و مصرع آخر را نقل کرده است.^(۲)

آنچه ابومخنف و مدائنی از مبارزه حضرت علی اکبر علیه السلام نوشته بودند نقل کردم، و شما از همین اندازه از نقل می توانید کمال شجاعت علی بن الحسین علیهما السلام را بدست آورید. به یک دریا دشمن حمله کردن، کار هر کسی نیست، و بر فرض این که کسی حمله کند، دشمنان او را در میان می گیرند و در همان حمله اول، کار او را به آخر می رسانند.

ولی شجاع آن است که حمله می کند و دشمن را می کشد و مجروح می نماید و دشمنان پا به فرار می گذارند، و هر چه شجاعت او بیشتر باشد، ابتکار عمل بیشتری به دست او خواهد افتاد و اختیار حمله با او است؛ به هر کجا بخواهد حمله می کند، و هر وقت بخواهد بر می گردد، زیرا در این صورت دشمنان حالت دفاعی به خود می گیرند و اختیار از دست آنان بیرون می رود.

از نقل مدائنی و ابومخنف معلوم می شود که اختیار حمله به دست حضرت علی اکبر علیه السلام بود. او پی در پی حمله می کرد، و این کاشف از نهایت شجاعت او است، او حمله می کرد و دشمن از ترس فرار می نمود و در مقابل او هیچ کس

ص: ۴۶۹

۱- - مقاتل الطالیین، ص ۷۶.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶.

نمی ماند، و به همین جهت، مجدداً به گوشه دیگر و جماعت دیگری حمله می کرد و آنان را می کشت و یا فراری می داد، بی جهت که دشمنان فرار نمی کنند؛ آن هم دشمنی به آن زیادت، و آن هم در برابر یک نفر، پس فرار آن گروه بی سبب نبوده است، تا خود را در مقابل او ذلیل نمی دیدند فرار نمی کردند و تا او را ما فوق خود بلکه گروه خود، نمی دیدند فرار نمی کردند.

آری! آنان همانند کبوترهایی که باز گرسنه شکاری بر آنها هجوم آورد فوری متفرق می شدند، و چون در برابر او ثبات نداشتند از این جهت اختیار حمله به دست آن سرور بود و مکرر به خدمت پدر بزرگوارش می آمد و می گفت: پدر جان! تشنه ام.

اگر دشمن توانایی مقابله با او را داشت نمی گذاشت حضرت علی اکبر علیه السلام هر وقت که بخواهد بر گردد و نزد پدر برود. این است سرّ آن که حضرت علی اکبر علیه السلام پی در پی حمله می کرد که مداینی و ابومخنف نقل نموده اند.

آیا باور می کنید که دشمنی انبوه در مقابل یک نفر، در هر حمله ای، بی جهت فرار کنند و جای خود را خالی گذارند و متفرق گردند؟ آیا تا کشته نمی دادند و خود را ذلیل نمی یافتند، به چنین عملی اقدام می کردند؟

مرّه بن منقذ عبدی چون این شجاعت را از آن حضرت مشاهده نمود، نامردانه و ناگهانی، با نیزه بر آن سرور حمله کرد - مثل آن که از پشت سر یا گوشه و کنار حمله کرد - و آن سرور را بر زمین افکند. در این هنگام همان جماعتی که از ترس او متفرق شده و فرار کرده بودند، ناگهان او را احاطه کردند و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کردند.

دشمن می خواست با این عمل نامردانه، گذشته را جبران نماید، آنها نوجوان حسین علیه السلام را که از پا افتاده بود، با شمشیرهای خویش پاره پاره کردند، پس حضرت علی اکبر علیه السلام کشته یک نفر نیست، بلکه جماعت زیادی در قتل او شرکت داشتند،

بی جهت نیست که حسین علیه السلام می گوید:

«قتل الله قوماً قتلوك»^(۱)

آمدن زینب علیها السلام بر سر نعش حضرت علی اکبر علیه السلام

حمید بن مسلم از دی می گوید: وقتی حضرت علی اکبر علیه السلام را کشتند، به گوش خود شنیدم که حسین علیه السلام می گفت:

«قتل الله قوماً قتلوك يا بنی! ما أجرأهم علی الرحمان و علی انتهاك حرمة الرسول! علی الدنيا بعدك العفا»^(۲)

پسر جان! خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند، اینان چه قدر بر خداوند پر جرئت و جسور هستند که به چنین معصیتی اقدام نمودند و هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نمودند.

آنگاه فرمود: خاک بر سر دنیا پس از تو.

«عفا» بمعنی هلاک است، و از این سخن، نهایت علاقه امام علیه السلام به حضرت علی اکبر علیه السلام معلوم می شود، و مثل آن که حضرت دیگر راضی نیست دنیا پس از او آباد باشد.

راوی - حمید - گوید: گویا همین الان می بینم که زنی چون خورشید تابان از خیمه ها بیرون آمد و با عجله خود را به نعش حضرت علی اکبر علیه السلام رساند، و فریاد زد: ای پسر برادر! - پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر فاطمه علیها السلام است - حسین علیه السلام آمد و دست زینب علیها السلام را گرفت و به خیمه برگرداند، آنگاه امام علیه السلام آمد و جوانان بنی هاشم نزد او آمدند و فرمود: برادر خود را بردارید. آنها نعش حضرت

ص: ۴۷۱

۱- - مقاتل الطالین، ص ۷۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶. خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند!.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶. (پسر کم، خدای قومی را که تو را کشتند، بکشد. نسبت به خدا و شکستن حرمت پیامبر چه جسورند! از پس تو دنیا، گو مباش).

علی اکبر علیه السلام را برداشته و در آن خیمه ای که میدان جنگ جلو آن خیمه بود گذاشتند. (۱)

مصیبت کشته شدن حضرت علی اکبر علیه السلام بر امام علیه السلام بسیار گران آمد و می توان گفت که او را بی طاقت کرد که خود را به دو چیز تسلی داد: با نفرین بر قومی که حضرت علی اکبر علیه السلام را کشتند، و با اظهار تنفر از دنیا.

مثل آن که جناب زینب علیها السلام متوجه این مطلب شد و خواست برادر خود را منصرف کند؛ این بود که با داد و فریاد آمد و خود را بر روی نعش حضرت علی اکبر علیه السلام انداخت. گویا زینب علیها السلام با این عمل می خواست برادر را به هوش آورد تا آن مصیبت را فراموش کند.

امام علیه السلام وقتی خواهرش را آن گونه مشاهده فرمود، نخواست دشمن خواهرش را در آن حال ببیند؛ مصیبت خویش را فراموش کرد و از جای خود برخاست و از نعش پرسش صرف نظر کرد، آمد و دست خواهرش را گرفت و او را به خیمه برگرداند.

به نظر نمی رسد که حضرت زینب علیها السلام در موقع شهادت هیچ یک از اصحاب، بیرون آمده باشد، حتی در موقع شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام در جایی ندیده ام که حضرت زینب علیها السلام بر سر نعش برادر آمده باشد، ولی به نظر می رسد که در موقع شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام، امام علیه السلام بیش از همه موارد و مصائب، بی طاقت گشته بود و به همین جهت، حضرت زینب علیها السلام، هم برادر را از آن مصیبت منصرف و هم خود را شریک در عزا نمود.

امام علیه السلام پس از برگرداندن زینب علیها السلام به سراغ نعش پرسش می آید، در این موقع جوانان نیز حاضر می شوند، امام علیه السلام به آنان می فرماید: جنازه برادر خود را بردارید و این در صورتی است که امام علیه السلام نعش قاسم بن حسن علیه السلام را خود بسوی خیمه برد!

ص: ۴۷۲

نمی دانم چرا؟ آیا نعلش فرزندش علی اکبر علیه السلام پاره پاره شده بود و دیگر حسین علیه السلام نمی توانست به تنهایی او را بردارد، و یا آن که امام علیه السلام در آن وقت ناتوان شده و در اثر این داغ از پای درآمده بود، و یا این که در موقع شهادت قاسم علیه السلام کسی از جوانان اهل بیت باقی نمانده، و همگی شهید شده بودند.

شجاعت و شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بزرگترین فرزند حضرت ام البنین علیها السلام است. ابوالفرج اموی گوید: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، اول برادران خود را - که فرزند نداشتند - به میدان فرستاد تا به شهادت برسند و او وارث برادران گردد، و پس از او نیز، همه اموال به وارثش، عبیدالله بن عباس برسد. (۱)

به نظر من، این سخن نادرست است. جایی که عابس بن ابی شیب شاکری، شوذب غلام شاکر را پیشاپیش خود به سوی دشمن روانه می کند و می گوید: اگر فردی از تو نزدیکتر داشتم دوست می داشتم او را روانه جنگ کنم و شهادت او را بینم و بر آن صبر کنم تا به ثواب بیشتری نائل گردم، که امروز، روز عمل است و تا ممکن است بایست کاری کنم که موجب اجر باشد، (۲) آیا روا است بگوییم: ابوالفضل العباس علیه السلام برادران خود را جلوتر روانه جنگ نمود تا وارث آنان گشته و سهم الارث پسرش بیشتر گردد؟

به حق، مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام و نزدیکی او به امام علیه السلام بیشتر از عابس بود، پس قطعاً حضرت ابوالفضل علیه السلام برادران خود را جلوتر روانه جنگ کرد تا صبر کند و ثوابش بیشتر شود.

علاوه بر این، موقعیت و عظمت حضرت ابو الفضل علیه السلام ایجاب می کرد که

ص: ۴۷۳

۱- - مقاتل الطالین، ص ۵۵.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

برادرانش او را حفظ کنند و پیش از شهادت آن حضرت، جان خود را فدای امام علیه السلام نمایند.

به نظر من، نکته ای که ابوالفرج اموی گفته از نظر دنیا طلبان است که هر عملی را بر آن تطبیق می کنند، و من مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام را بالاتر از این حرفها می دانم که در آن وقت به فکر فرزندش باشد و بخواهد دارایی او را زیاد کند.

ملاحظه کنید! جناب مسلم بن عوسجه، در حال احتضار به حبیب بن مظاهر چه وصیت می کند، (۱) او فقط به امام شهید چشم دوخته و از زن و فرزند و مال خویش چشم پوشیده است، آیا رواست که بگوییم، مسلم بن عوسجه بیش از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به امام علیه السلام علاقمند بوده است؟

آری! دشمنان می خواهند از علو مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام بکاهند، و عمل خالصانه او را به خاطر دنیا قلمداد نمایند.

عجیب آن که همان ابوالفرج به سند خویش از عبدالله بن ضحاک مشرقی نقل می نماید: حضرت ابوالفضل علیه السلام به برادر خود عبدالله بن علی گفت: تو برو و پیشاپیش من، جنگ کن تا شهادت تو را بینم و به حساب خدا بگذارم و اجر ببرم، چون تو فرزند نداری.

پس عبدالله، پیشاپیش او جنگ کرد و به وسیله هانی بن ثبیت حضرمی کشته شد. (۲)

شما اگر در این نقل دقت کنید، می بینید که حضرت ابوالفضل علیه السلام مثل عابس می خواسته برای طلب اجر و احتساب در نزد خدا، برادرش جلوتر کشته شود و شهادت او را ببیند، ولی دشمنان جمله «چون تو فرزند نداری» را اضافه کردند و حال آن که این جمله به کلام سابق، یعنی طلب اجر و ثواب، مربوط نیست، چه

ص: ۴۷۴

۱- همان، ص ۴۳۶.

۲- مقاتل الطالین، ص ۵۴.

رسد به آن که علت آن هم باشد.

بی جهت نیست که طبری از ابومخنف نقل می نماید:

«وزعموا أنّ العيّاس بن علی قال لإخوته من أمّه، عبدالله وجعفر وعثمان: یا بنی أُمّی، تقدّموا حتّی أرثکم، فإنّه لا ولد لکم، ففعلوا، فقتلوا» (۱)

«زعم» در جایی استعمال می شود که به مطلب، نسبت بطلان و دروغ داده شود. پس طبری می خواسته بفهماند که این گفته محدّثین و ناقلین، دروغ است.

از این گذشته، با وجود حضرت ام البنین علیها السلام چگونه حضرت ابوالفضل علیه السلام می تواند وارث برادران شود؟ دشمنان، عمل حضرت ابوالفضل علیه السلام و صبر او را که برای خدا و طلب اجر بود، مقدمه ای برای جمع مال، برای فرزندش عبیدالله قرار دادند و آنچه را که نباید بگویند، گفتند و آنچه را که باید بگویند، کتمان کرده و نگفتند.

آنها اموری مثل: چه وقت حضرت ابوالفضل علیه السلام به جنگ رفت؟ شجاعت او چه قدر بود؟ چند نفر از دشمنان را کشت؟ مخفی نمودند. مگر از دشمن چه انتظاری دارید؟! ابومخنف در این موضوع ها چیزی نقل نکرده، و از مورّخین دیگر مانند مدائنی و هشام کلبی نیز چیزی نقل نشده است.

و لکن از شعری که ابوالفرج از کمیت - شاعر اهل بیت علیهم السلام در عصر حضرت باقر علیه السلام - نقل نموده است، اندازه شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام و کثرت کشتار آن حضرت از دشمنان، و کشته شدن آن سرور به دست جماعتی از دشمنان، معلوم می شود؛ در آن اشعار آمده است:

ص: ۴۷۵

۱- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۸ و ۴۴۹. (گمان کرده اند که عباس به برادران خویش که از یک مادر بودند، عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادرم، پیش روید تا وارث شما گردم که فرزند ندارید. آنها پیش رفتند و کشته شدند).

وأبوالفضل إن ذكرهم الحلو

شفاء النفوس من أسقام

قتل الأعداء إذا قتلوه

أكرم الشاربین صوب الغمام(۱)

حضرت ابوالفضل، قمر بنی هاشم علیه السلام، صاحب پرچم امام علیه السلام، مردی زیبا،

خوش اندام و بلند قامت بود که چون سوار اسب می شد پاهای او بر زمین کشیده می شد.(۲) در شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام همین بس که پرچم دار امام علیه السلام بود، همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم دار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود.

هنگامی که عده ای از اصحاب امام علیه السلام در محاصره دشمن قرار گرفتند و لشکر ابن سعد آنان را از لشکر امام علیه السلام جدا کرد، حضرت ابوالفضل علیه السلام بر لشکر حمله نمود و آن چهار نفر را از محاصره بیرون آورد.(۳)

اگر کسی در همین مطلب دقت کند شجاعت والای آن حضرت را در می یابد. زیرا بدیهی است که یک یا چند نفر آنها را محاصره نکرده بودند و حمله حضرت ابوالفضل علیه السلام و شکستن حصار در موقعی صورت خواهد گرفت که دشمن، تلفات سنگینی داده باشد و یا در خود توانایی مقاومت نبیند.

از جمله کارهایی که حضرت ابوالفضل علیه السلام در کربلا انجام داد، آب آوردن اوست که بدین سبب به «سقا» معروف شد. هنگامی که تشنگی بر امام علیه السلام و اصحاب آن حضرت غلبه نمود، امام علیه السلام، عباس علیه السلام را با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده و بیست مشک آب روانه فرات نمود، آنها شبانه خود را به آب رساندند در حالی که پیشاپیش آنها، پرچم در دست نافع بن هلال بجلی بود - عمرو بن حجاج با پانصد سوار، مأمور حفظ فرات و جلوگیری از ورود اصحاب امام علیه السلام بود که نتوانند قطره ای از آب بردارند - عمرو بن حجاج در آن موقع شب فریاد کرد که کیستی؟

ص: ۴۷۶

۱- - مقاتل الطالبيين، ص ۵۵ و ۵۶.

۲- - همان.

۳- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶.

نافع خود را معرفی نمود.

عمرو بن حجاج گفت: برای چه آمده ای.

گفت: آمده ایم تا از این آب بیاشامیم.

گفت: از این آب تو بیاشام.

نافع گفت: به خدا سوگند! تا حسین علیه السلام و اصحاب او تشنه اند قطره ای از این آب نمی نوشم.

عمرو گفت: ما را اینجا گذاشته اند که از شماها جلوگیری کنیم و آنچه را که می خواهید نخواهد شد.

عمرو برای جلوگیری آماده شد، پیاده ها وارد شریعه فرات شده، مشک ها را پر کردند. عمرو بن حجاج و یارانش پیش دویدند، حضرت عباس علیه السلام و نافع به آنها حمله کردند، آنان فرار کردند، پس پیاده ها مشک های پر از آب را به خیمه ها رساندند، در حالی که حضرت ابوالفضل علیه السلام و سواران دیگر از آنان حمایت می کردند.^(۱)

نمی دانم این واقعه در شب تاسوعا بود یا شب عاشورا. این حکایت نیز حاکی از شجاعت حضرت ابوالفضل علیه السلام است. مبارزه سی سوار با پانصد سوار و فرار آن ها و موفقیت این دسته اندک و رساندن آب به خیمه ها، کار بسیار مشکلی است؛ اگر چه به زبان و قلم آسان آید.

از این که نافع می گوید: به خدا سوگند! تا حسین علیه السلام و اصحاب او تشنه باشند،

قطره ای از این آب نمی نوشم، اندازه وفاداری و علاقه او به امام شهید دانسته می شود.

آری! جا داشت که امام حسین علیه السلام بگوید: اصحابی بهتر از اصحاب خودم نمی شناسم.

در هر حال، ابومخنف کیفیت کشته شدن حضرت ابوالفضل علیه السلام را نیز نقل نکرده است، ولی شیخ مفید در کتاب ارشاد می نویسد: هنگامی که دشمنان بر اصحاب امام علیه السلام غلبه کردند و عطش بر آن سرور غالب شد، امام علیه السلام به قصد آب به

ص: ۴۷۷

سوی فرات حرکت کرد و عباس علیه السلام پیشاپیش او بود. سواران ابن سعد برای جلوگیری آماده شدند و یک نفر از طایفه «دارم» فریاد زد: نگذارید حسین علیه السلام به آب رسد، میان او و آب حایل شوید.

امام علیه السلام او را نفرین کرد و از خداوند خواست که او تشنه بماند.

مرد دارمی به غضب آمده و تیری به گلوی امام علیه السلام زد که دو کف آن سرور پر از خون شد و به خداوند عرض کرد: خدایا! به تو شکایت می‌کنم از آنچه بر پسر دختر پیغمبر تو وارد می‌آید، پس امام علیه السلام برگشت در حالی که خیلی تشنه بود و لشکر، حضرت عباس علیه السلام را احاطه کردند و میان او و امام علیه السلام جدایی انداختند. حضرت عباس علیه السلام به تنهایی با آنان جنگید و پس از آن که بدن آن سرور پر از زخم و جراحت شد به حدی که نمی‌توانست حرکت نماید، زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی به کمک همدیگر، حضرت ابوالفضل علیه السلام را شهید نمودند. (۱)

طبری قصه رفتن امام علیه السلام به سوی فرات و جلوگیری لشکر و تیر زدن مرد دارمی و نفرین امام علیه السلام را از هشام نقل کرده است. (۲) ولی این قسمت را «که حضرت ابوالفضل علیه السلام پیشاپیش امام علیه السلام بود و دشمن میان آن دو بزرگوار جدایی افکند و او کشته شد»؛ نقل نکرده است.

رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام به سوی شریعه فرات

در هر چه بتوان تردید کرد، در این موضوع نمی‌توان تردید نمود که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای آوردن آب به سوی فرات حرکت کرد، و لذا قبر او از قبور سایر شهدا دور تر است.

شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد: «فإنه دفن فی موضع مقتله علی المسنّاه

ص: ۴۷۸

۱- - ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

بطریق الغاضریّه، وقبره ظاهر» (۱).

او در جای دیگری از ارشاد می نویسد: «ودفنوا العباس بن علی علیهما السلام فی موضعه الذی قتل فیہ علی طریق الغاضریّه
حیث قبره الآن» (۲).

از همین مطلب معلوم می شود که حضرت ابوالفضل علیه السلام آخرین کسی است که از یاوران امام علیه السلام باقی مانده
بود، و اگر امام علیه السلام به غیر از او یاورانی داشت، به وسیله آنها حضرت ابوالفضل علیه السلام را به خیمه شهدا می آورد،
ولی چون تنها بود و کسی از اصحاب و اهل بیت باقی نمانده بود، حضرت عباس علیه السلام در همان جایی که کشته شد
باقی ماند و در همان جا نیز دفن شد.

البته این امر موجب شد که زوّار، جداگانه به زیارت قبر آن حضرت مشرّف شوند، و برای آن جناب، بقعه و بارگاه و صحنی
ساخته شود، و عظمت و علوّ شأن او در انظار افزوده گردد.

کوتاه سخن، اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام برای آوردن آب به سوی فرات نرفته بود، او نیز مانند شهدا در برابر امام علیه
السلام می جنگید و در همان جا دفن می شد. پس جدا شدن او از شهدا و شهادت او در طریق غاضریه، مؤید همین نقل شیخ
مفید است، ولی متأسفانه مثل آن که صاحبان مقاتل نمی خواستند این امر روشن گردد، لذا سعی در کتمان آن کردند.

مواست حضرت ابوالفضل علیه السلام و آب نوشیدن او در شریعه فرات و برتری آن حضرت بر شهدا

اکنون باید دید حضرت ابوالفضل علیه السلام که برای آوردن آب به سوی شریعه فرات رفته بود آیا موفق به ورود به شریعه
فرات و آوردن آب شد، و یا آن که پیش از آن که

ص: ۴۷۹

۱- - ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶. (ابوالفضل را در جایی که کشته شد دفن کردند و قبر او آشکار است و بر سر راه غاضریه قرار
گرفته است).

۲- - همان، ص ۱۱۴.

به شریعه برسد دشمنان او را شهید کردند؟

ابوالفرج اصفهانی می گوید: شاعر درباره حضرت ابوالفضل علیه السلام گفته است :

أحقّ الناس أن يبكي عليه

فتى أبكى الحسين بكر بلاء

أخوه و ابن والده علي

أبوالفضل المضرّج بالدماء

و من واساه لا يثنيه شيء

و جادله علي عطش بماء(۱)

از این شعر معلوم می شود که حضرت ابوالفضل علیه السلام به آب رسیده بود و به جهت یاد آوردن تشنگی امام علیه السلام - با آن که تشنه بود - از آب نیاشامید، و این مواساتی از او نسبت به امام علیه السلام بوده است، و چنین نبوده که پیش از آن که به آب برسد دشمنان او را از پای درآورده باشند.

آری! بی سبب نیست که دشمنان کیفیت شهادت آن حضرت را کتمان کرده اند و بدین وسیله خواستند شجاعت و مواسات او را با حسین شهید علیه السلام مخفی نموده باشند.

من از نقل شیخ مفید رحمه الله چنین می فهمم که دشمنان، حضرت ابوالفضل علیه السلام را

هدف تیر و سنگهای خود قرار داده بودند و به اندازه ای آن حضرت را تیر باران نمودند که بدنش پر از زخم شد و قادر بر حرکت نبود. این حاکی از نهایت شجاعت او است که دشمن او را از دور هدف تیر و یا سنگ قرار داده بود و اگر از نزدیک به او ضربت وارد می آوردند یا با شمشیر یا نیزه، او را از اسب بر زمین می انداختند، چنین نبود که بدن او پر از زخم شود و دیگر نتواند حرکت نماید. و عجیب این که در این حال هم، دو نفر ظالم همدست شدند و به کمک یکدیگر او را شهید نمودند.

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب امالی خود به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی نقل می نماید: امام سجاد علیه السلام به عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نگاه کرد و اشکش سرازیر شد و فرمود: سخت ترین روزها بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم روز اُحد بود که

حمزه، عموی او، اسدالله و اسد رسوله، کشته شد، و پس از آن، روز جنگ موته بود که جعفر بن ابی طالب علیه السلام در آن روز کشته شد، و روز حسین علیه السلام سخت ترین روزها بود که سی هزار نفر اطراف او را احاطه کردند در حالی که همگی خود را مسلمان می خواندند و به جهت تقرب به خدا، خون او را ریختند «ظلماً وعدواناً»، و به مواعظ او ترتیب اثر ندادند.

آنگاه فرمود: خداوند رحمت کند عمویم عباس علیه السلام را که برادرش را بر خود مقدم داشت و جان خود را فدای او نمود و در راه او، دو دست او را بریدند! پس خداوند به او دو بال عنایت نمود تا مانند جعفر بن ابی طالب، با ملائکه پرواز کند. و از برای عباس علیه السلام در نزد خداوند مقامی است که تمامی شهدا آرزو دارند که به آن درجه برسند. (۱)

مراد از جمله «فلقد آثر وأبلی وفدی أخواه بنفسه حتی قطعت یده»، شاید همین گذشت و ایثار او از نوشیدن آب باشد، و «ابلی» اگر فعل مجهول باشد، مقصود همین است که گرفتار بلا- و امتحان شد، و اگر فعل معلوم باشد، مقصود آن است که می خواست کاری کند که از دیگران ساخته نبود، خود را در روز روشن و در برابر چشم دشمنان به شریعه فرات رساند و از برای اطفال تشنه لب امام علیه السلام، آب آورد و به خیمه ها رساند، او خود را گرفتار دشمنان کرد، و در این راه، جان خود را فدای امام علیه السلام نمود، و دو دست او را از بدن جدا کردند.

از همین حدیث شریف معلوم می شود که گرفتاری ها و ابتلائات حضرت ابوالفضل علیه السلام را هیچ یک از شهدای دیگر نداشتند و هیچ کسی مانند او ایثار ننمود. بی جهت به آن مقام و منزلت نرسید که تمامی شهدا در آرزوی مقام او باشند. از این که او آخرین فردی بود که شهید شد، معلوم می شود که او در مصائب، شریک برادر بوده و چون دید برادرش بسیار تشنه است و عطش بر او غلبه کرده، خواست به آن

ص: ۴۸۱

سرور آب برسانند، و چون حسین علیه السلام را از او جدا کردند، او به تنهایی به سمت شریعه رفت و پس از آن که داخل شریعه فرات شد و عطش امام علیه السلام را بیاد آورد آب نیاشامید، «وجادله علی عطش بماء».

این همان ایثاری است که حضرت ابوالفضل علیه السلام انجام داد و تشنه کام از شریعه بیرون آمد، و به قصد بردن آب به طرف خیمه گاه حرکت کرد، جنگ او در مقام اظهار شجاعت و حمله بر دشمن و کشتن آنان نبود، او سقای کربلا است و در فکر آن است که آب را به برادر برساند، در این موقع است که دچار حملات دشمنان از دور می گردد و بدن آن سرور پر از جراحت و زخم می شود، به حدی که قادر بر حرکت نیست.

آری! حضرت ابوالفضل علیه السلام دو دست خود را در این راه داد و به این ترتیب، از شهدای دیگر جدا شد، چون فکر او از دیگران جدا و مقصد او از دیگران عالی تر بود. آنان با دشمنان می جنگیدند و ابوالفضل علیه السلام در صدد این بوده که دشمنان را از شریعه فرات و پس از آن از خود دور کند، تا آب به دست آورده را، به امام تشنه لب و حرم او برساند. او به تنهایی در این راه قدم برداشت و در مراجعت، در همان راه شهید و دفن شد تا مردم بدانند که او به تنهایی برای نجات برادر از تشنگی کشته شد و در این راه جان خود را فدا نمود و برای او در این عمل شریکی نیست.

در زیارت نامه حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آمده است:

«فعم الصابر المجاهد المحامی الناصر والأخ المدافع عن أخیه، المجیب إلى طاعه ربّه، الراغب فیما زهد فیهِ غیره من الثواب الجزیل، و الثناء الجمیل، والحقک الله بدرجه آبائک فی جنّات النعیم»^(۱)

ص: ۴۸۲

۱- - مفاتیح الجنان، زیارت نامه حضرت ابوالفضل علیه السلام .

شجاعت و شهادت حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

ابومخنف، موضوع شهادت قاسم بن الحسن علیه السلام را قدری مفصّل نوشته است، البته چیزی ننوشته است که دلالت بر شجاعت آن حضرت داشته باشد. او از حمید بن مسلم نقل می نماید که پسری چون پاره ماه، به سمت لشکر آمد. در دست او شمشیری بود و پیراهنی بر تن داشت و دو نعلین به پا که بند یکی از آن دو پاره شده بود. عمرو بن سعد از دی گفت: به خدا سوگند! به او حمله می کنم.

گفتم: سبحان الله! برای چه به این امر اقدام می کنی؟ همین گروهی که او را احاطه کرده اند، او را کفایت می کنند و نیازی به تو نیست.

گفت: به خدا سوگند! بر او حمله می کنم. پس بر او حمله کرد و با شمشیر، چنان ضربتی بر سر او وارد ساخت که بر زمین افتاد. پس عموی خود را به یاری طلبید و امام حسین علیه السلام با سرعت و شتاب فوق العاده آمد و چون شیر غضبناک، با شمشیر بر عمرو بن سعد حمله کرد. عمرو، دو دست خود را جلو شمشیر آورد، دست از مرفق جدا شد. عمرو از کنار قاسم علیه السلام دور شد و صیحه ای کشید. سوارانی چند از اهل کوفه آمدند تا عمرو را از دست حسین علیه السلام نجات دهند، در این موقع، عمرو زیر سم اسبها پامال شد و به درک رسید. چون گرد و غبار فرو نشست، دیدند که حسین علیه السلام بالای سر قاسم ایستاده و قاسم علیه السلام پاهایش را به زمین می کشد و جان

می دهد و حسین علیه السلام می گوید: از رحمت خداوند دور باد گروهی که تو را کشتند! و جدّت در روز قیامت با آنان دشمنی می نماید.

سپس فرمود: بر عموی تو سخت است که او را بخوانی امّا نتواند جوابت دهد، یا جوابت دهد امّا برای تو فایده ای نبخشد. امروز، دشمنان ما زیاد و یاوران ما اندک هستند.

آنگاه امام علیه السلام او را برداشت در حالی که سینه خود را به سینه او گذاشته بود و پاهای قاسم علیه السلام به روی زمین کشیده می شد؛ او را آورد و نزد علی اکبر علیه السلام و جوانان

کشته شده از اهل بیت گذاشت. (۱)

حمید بن مسلم، کیفیت جنگ کردن حضرت قاسم علیه السلام و مدت جنگ و کشته یا زخمی شدن نفرات را شرح نداده، بلکه به همان لباس جنگ پوشیدن قاسم و سخن خودش با عمرو بن سعد ازدی، اکتفا کرده است.

پوشیده نماند که این حمید بن مسلم از دشمنان امام علیه السلام و از لشکریان ابن سعد است، عمر بن سعد، او و خولی بن یزید را عصر روز عاشورا، با سر امام شهید علیه السلام روانه کوفه نمود، حمید بن مسلم کسی است که از طرف ابن سعد، مأمور بود که خبر سلامتی عمر و فتح و پیروزی ابن زیاد و کشته شدن حسین علیه السلام را به خانواده عمر بدهد. پس در گفته های او باید با احتیاط نظر نمود.

به گمان من، حمید بن مسلم می خواست که از مقام جناب قاسم علیه السلام بکاهد و بگوید: از بس ناتوان بود، لباس رزم به تن نکرده بود. اگر این نقل صحیح باشد می توان گفت: خود جناب قاسم علیه السلام عمداً لباس جنگ پوشید، چنانکه عابس بن ابی شیب هم برای اظهار شجاعت و شوق به لقاء الله، لباس جنگ را از تن بیرون کرد، بعید نیست که قاسم علیه السلام به لحاظ این دو امر، از اول لباس جنگ پوشیده بود.

کعب بن جابر در توصیف شهدای کربلا، با زبان شعر می گوید:

و قد صبروا للطعن والضرب حُسرًا

و قد نازلوا لو أنّ ذلك نافع (۲)

از این شعر معلوم می شود که جنگ کردن بدون لباس رزم، اختصاص به عابس نداشته است، بلکه این شیوه شهدای کربلا بود. در هر صورت، از گفته حمید بن مسلم معلوم می شود که قاسم با جماعتی از لشکریان مشغول جنگ بوده و آنان او را احاطه کرده بودند تا آن که عمرو بن سعد ازدی آمد و او را شهید کرد. پس در این

ص: ۴۸۴

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.

۲- همان، ص ۴۳۳.

مدّت مشغول جنگ بوده، و متأسفانه حمید بن مسلم و دیگران، شجاعت و جنگیدن او را در آن مدّت مخفی نموده اند و به آن اشاره ای ننموده اند. از این که تا قاسم علیه السلام عموی خود را طلبید امام علیه السلام خود را با شتاب به او رساند، دانسته می شود که میدان جنگ، نزدیک خیمه ها و رو به روی امام علیه السلام بوده و بعید نیست که زنان نیز اگر می خواستند، می توانستند میدان جنگ و معرکه را مشاهده کنند.

به عقیده من، یکی از سخت ترین ساعات روز عاشورا بر امام علیه السلام و بزرگترین مصائب سید الشهداء علیه السلام همین بود که به بالین نعش یتیم برادر بیاید و جان کندن او را مشاهده کند، خود آن سرور فرمود: به خدا سوگند! بر عموی تو بسیار ناگوار است که او را بخوانی و تو را اجابت نکند، و یا آن که فایده ای برای تو نبخشد.

و سخت تر از دیدن این منظره، حمل نمودن جناب قاسم توسط شخص امام علیه السلام به سوی خیمه و گذاردن بدن او نزدیک نعش جوانش، حضرت علی اکبر علیه السلام است، اگر از اصحاب و اهل بیت، کسی باقی مانده بود حسین علیه السلام را یاری می نمود و نعش قاسم علیه السلام را برمی داشت.

شاید در آن موقع که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گرفتار دشمنان بوده است، جناب قاسم علیه السلام در این جا گرفتار دشمن گردید. در هر صورت، امام حسین علیه السلام قاسم را از میان لشکر بیرون برد و در خیمه ای که نعش شهدا بود، قرار داد، و بدین وسیله، نعش مطهر آنان را نیز حفظ نمود، و می توان گفت که آنها، در همان

جایی که امام آنها را جمع کرده بود، دفن شدند، و همه اصحاب و اهل بیت در یک جا و نزدیک حسین علیه السلام دفن شدند، چنانکه به این امر اشاره خواهم نمود.

در اینجا نکته ای است که مناسب است آن را تذکر دهم. این که امام حسین علیه السلام سینه حضرت قاسم علیه السلام را به سینه خود گذاشت، برای چه پاهای قاسم علیه السلام بر زمین کشیده می شد؟ آیا قامت قاسم بلندتر از امام علیه السلام بوده و یا آن که امام علیه السلام خمیده شده بود، و یا آن که اعضای بدن قاسم، قطعه قطعه شده بود و نزدیک بود که از هم جدا شود، به همین جهت، حسین ۷ خم شده و به آهستگی و احتیاط، او را می برد تا اعضای شریف او از هم جدا نشود؟

پیاده جنگ کردن امام علیه السلام با سواران و پیادگان دشمن

صبح عاشورا باحمله سواران امام علیه السلام، سواران ابن سعد فرار کرده و نتوانستند در مقابل سواران امام علیه السلام مقاومت نمایند و بیچاره شده بودند و چون این منظره را عمر بن سعد دید، حصین بن تمیم را طلبید و پانصد تیرانداز به کمک آنان روانه نمود، تیراندازان، تمامی اسبهای سپاه امام علیه السلام را از پا درآوردند، پس از آن، لشکریان امام علیه السلام همگی پیاده جنگ می کردند. (۱) و برای خود امام علیه السلام نیز اسبی باقی نمانده بود که سواره جنگ کند، به همین جهت، موقعی که یاوران آن حضرت کشته شدند و نوبت جنگ و دفاع از حرم مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به امام علیه السلام رسید، پیاده جنگ می کرد.

ابومخنف از حمید بن مسلم نقل می نماید: امام علیه السلام پیاده جنگ می کرد و مانند سواری شجاع، خود را از تیرها حفظ می نمود، و جای مناسب برای حمله را می جست تا ضربت خود را به آنجا فرود آورد و بر سواران حمله می نمود. (۲)

حمید بن مسلم که از دشمنان است به همین اندازه اعتراف، اکتفا نموده و عظمت و شجاعت امام علیه السلام را ستوده است، جنگ پیاده با سواران، جنگ داغدیده

ص: ۴۸۶

۱- همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۲- همان، ص ۴۵۲.

لب تشنه و مصیبت های گوناگون دیده، با آن همه شجاعان از عجائب است. آن حضرت در عین حال که با سواران می جنگید می بایست خود را از شرّ تیراندازان هم محفوظ بدارد و تیرها را از خود دور کند و اسب ها را از پای درآورد و نقطه ضعف دشمن را در نظر بگیرد و به سواران بتازد. این کارها را امام شهیدان به خوبی انجام می داد.

ابومخنف از حمید بن مسلم نقل می کند که او می گوید: به خدا سوگند! کسی را ندیدم که دشمن او را احاطه کرده باشد و یاوران و اهل بیت او کشته شده باشند، در عین حال، شجاع تر و قوی دل تر از حسین علیه السلام باشد، نظیر حسین را نه پیش از او و نه پس از شهادت او ندیدم. جنگجویان پیاده، از جلو شمشیرش مانند گوسفندانی که گرگ بر آنان بتازد، فرار می کردند.^(۱)

از این عبارت معلوم می شود که امام علیه السلام با پیاده ها نیز جنگ می کرده و چنین نبوده که فقط با سواران بجنگد، اگر گرگی در گله ای بیفتد و بر آنان بتازد، همه گوسفندان متفرق می شوند و توانایی حمله و مقاومت در آنان نیست، و این بهترین تعبیری است که در مقام توصیف حمله امام علیه السلام به پیاده ها بیان شده است، آنها هر اندازه که زیاد بودند، در برابر امام علیه السلام نمی توانستند مقاومت کنند، مثل کبوتران که هر اندازه زیاد باشند در مقابل یک باز شکاری نمی توانند مقاومت کنند و چاره ای جز فرار و پراکنده شدن ندارند.

با وجود آنکه این گونه توصیف از شجاعت امام علیه السلام می نمایند، ابو مخنف و نظایر او نقل نمی کنند که چند نفر به دست امام کشته شدند! جای تعجب است که همین ابو مخنف، تعداد زخمهایی را که در اثر ضربت نیزه و شمشیر بردن امام علیه السلام وارد آمده بود، متذکر می شود،^(۲) ولی تعداد مقتولین به شمشیر امام را نمی نویسد.

ص: ۴۸۷

۱- همان، ص ۴۵۲.

۲- همان، ص ۴۵۳.

طولانی شدن مدت جنگ امام علیه السلام در روز عاشورا و ادعاهای دروغین دشمن

طبری می نویسد: امام علیه السلام مدت زیادی زنده بود و اگر دشمن می خواست می توانست او را بکشد، ولی هر کس می خواست این کار بدست دیگری انجام شود تا در خون آن حضرت شریک نشود، و هر گروه، این کار را به دیگری محول می نمود و از این کار کناره گیری می کرد.

این روایت را ابومخنف از حمید بن مسلم نقل نموده و طبری نیز از او نقل کرده است. (۱) به نظر من، این نقل دروغ است. وقتی آنها دیدند امام علیه السلام دیر کشته شد و مقاومت یک نفر با آن همه دشمن و فرار آن ها از شمشیر او، جای تعجب است، این دروغ را ساختند و گفتند: اگر دشمن می خواست می توانست او را زودتر بکشد، ولی هر کس می خواست این کار را به گردن دیگری بیندازد. این را گفتند تا از عظمت شجاعت آن حضرت بکاهند و عذری بتراشند.

این دشمن خدا دروغ گفته است. آن جماعت برای کشتن امام حسین علیه السلام و ریختن خون او و گرفتن جایزه از یزید و ابن زیاد در آنجا گرد آمده بودند، پس چرا هر کس می خواست دیگری او را بکشد؟ آیا این جماعت از خدا می ترسیدند و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شرم می نمودند؟ اگر این جماعت به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ایمان داشتند، چرا او را یاری نکردند و اصحاب و اهل بیت او را کشتند و از هر کاری که از دستشان بر می آمد، کوتاهی نکردند؟ مگر این جماعت نبودند که به خیمه ها حمله نموده و اثاث آن را غارت کردند؟ مگر شمر با جماعتی در حالی که امام علیه السلام زنده بود، به خیمه ها حمله نکرد و قصد سوزاندن خیمه ها را با هر کس که در آن بود نداشت؟ پس برای چه می خواستند دیگری این کار را بکند؟

ص: ۴۸۸

حقیقت مطلب این است که روباه از شیر وحشت دارد، هر اندازه که شیر ضعیف و ناتوان باشد.

این جماعت از حسین علیه السلام می ترسیدند و موقعی که آن حضرت بر زمین افتاده و ضعف بر بدن آن سرور غالب شده بود، از نزدیک شدن به او وحشت داشتند. این است که هر کس می خواست دیگری برود و اگر خطری هست متوجه او شود، نه آن که می توانستند بکشند ولی نمی خواستند، بلکه آنان از نزدیک شدن به آن حضرت وحشت داشتند.

به گمان من، همین موقع امام علیه السلام را از دور سنگ باران کردند، چنانکه همین عمل را با عابس بن ابی شیبب کردند. آنها ترسیدند که به او نزدیک شده و با او روبرو شوند، ولی ناجوانمردانه از دور به او حمله کرده و سنگ بارانش نمودند.

امام باقر علیه السلام می فرماید: پدرم در خیمه مریض بود و من می دیدم که امام علیه السلام گاهی بر میمنه و گاهی بر میسره و گاهی بر قلب لشکر حمله می کرد. او را به گونه ای کشتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از آن که سگ ها را این گونه بکشند نهی کرده بود. او را با شمشیر، نیزه، سنگ، چوب و عصا کشتند، و پس از مرگ او نیز، اسبها را بر بدن شریف او تازاندند. (۱)

حمله فراگیر و همه جانبه دشمن به امام علیه السلام

دشمنان با استفاده از سنگ، چوب، تیر و نیزه به امام علیه السلام حمله کردند و آن حضرت را به شهادت رساندند.

این گونه کشتن، کاری ناجوانمردانه است، و اگر دشمن پست باشد چنین عملی را انجام می دهد. اگر در میان لشکر دشمن، مرد شجاعی بود، باید می آمد و با امام علیه السلام می جنگید و او را از پای در می آورد و چون کسی از لشکر دشمن حریف او نبود، آنها از دور، تیر، سنگ، چوب و عصا پرتاب می کردند.

دشمنان چون نمی توانند به عجز خود اعتراف کنند، مطلب را در لفاف

ص: ۴۸۹

می گذارند و می گویند: امام علیه السلام افتاده بود و هر کس می خواست دیگری او را بکشد.

مؤید این نظر ما، کلام راوی است. او به دنبال همان سخن می گوید: سپس شمر فریاد زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید. پس از هر طرف به آن حضرت حمله کردند.^(۱)

اگر امام علیه السلام این اندازه ضعیف شده بود که می توانستند او را بکشند، ولی هر کسی می خواست که این کار را به عهده دیگری بیندازد، پس برای چه هنگامی که شمر فرمان حمله داد، از هر طرف همگی بر او حمله کردند؟ چرا یک نفر نرفت تا این کار را انجام دهد؟ مگر از دشمن چه توقعی باید داشت؟!

این قصه مرا به یاد مکالمه طارق بن عمر با حجاج بن یوسف می اندازد. هنگامی که عبدالله بن زبیر کشته شد و حجاج بن یوسف از کشته شدن او با خبر شد، سجده شکر به جا آورد و با طارق بن عمر بر سر نعش عبدالله آمد.

طارق گفت: زنان، همچون عبدالله فرزندی نزیاده اند.

حجاج به او گفت: آیا تو دشمن امیرالمؤمنین (عبدالملک بن مروان) را مدح می کنی؟

طارق گفت: این سخن برای ما بهتر است و به نفع ما تمام می شود، و گرنه برای ما چه عذری باقی می ماند؟ هفت ماه او را محاصره کردیم، او نه خندق کند و نه قلعه محکمی داشت، و در هر مرتبه که با او جنگ کردیم او بر ما غالب می شد.

سخن حجاج و طارق به گوش عبدالملک رسید و عبدالملک هم به نفع طارق قضاوت نمود.^(۲)

آری! شجاعت امام علیه السلام مانع از این بود که بتوانند فوری او را از پای در آورند، و بالاخره پس از مدّت ها جنگ و گریز، دسته جمعی دور او را گرفته و ناجوانمردانه و

ص: ۴۹۰

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.

۲- همان، ج ۶، ص ۱۹۲.

به طرز فجیعی در قتل آن سرور شرکت نمودند.

پس دشمنان برای عذر خود، چنین مطالبی را ساختند که امام علیه السلام افتاده بود و کشتن او آسان بود، ولی هر کس می خواست این کار را به دیگری واگذار کند! کسانی که به طفل صغیر رحم نمی کنند و دسته جمعی امام علیه السلام را مورد حمله قرار می دهند و از دادن آب، در آن حال ضعف و ناتوانی، با مطالبه مکرر او خودداری می کنند، از کشتن آن بزرگوار چه وحشتی دارند؟ آنان برای همین کار به کربلا آمده بودند. آنها زودتر از آن وقت نمی توانستند او را شهید کنند، و همین طولانی شدن جنگ، حاکی از نهایت شجاعت امام علیه السلام است.

نفرین کردن امام علیه السلام به دشمن در روز عاشورا

امام علیه السلام در روز عاشورا، چندین مرتبه دشمن را، چه به صورت فردی و چه به صورت دسته جمعی، نفرین نمود:

۱ - مسروق بن وائل گوید: در میان نخستین سوارانی بودم که به سوی حسین رفتند، با خود گفتم که پیشاپیش سواران باشم، شاید سر حسین نصیب من گردد و نزد ابن زیاد ببرم و به مقام و منزلتی برسم. هنگامی که نزد حسین رسیدم، یکی از افراد لشکر - که به او پسر حوزة می گفتند - جلو رفت و به اصحاب امام علیه السلام گفت: آیا حسین میان شما هست؟ امام علیه السلام ساکت شد و کسی هم به او پاسخ نداد، دوباره سؤال کرد، باز امام ساکت ماند. در مرتبه سوم، امام علیه السلام فرمود: بگویید که این حسین است. با او چه کاری داری؟ ابن حوزة گفت: ای حسین! بشارت باد تو را به آتش جهنم!! امام علیه السلام فرمود: دروغ می گویی، بلکه من نزد خدای غفور و شفیع مطاع (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم) می روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزة هستم. امام حسین علیه السلام دو دست خود را بلند کرد و دعا نمود و از خدا خواست که او را به آتش بسوزاند. ابن حوزة به غضب آمد و خواست خود را به امام علیه السلام برساند، اما میان او و امام علیه السلام

نهری بود، خواست با اسب به آن طرف بپرد که از اسب افتاد و پای او در رکاب ماند، اسب او را به این سو و آن سو می کشاند و قسمتی از بدن او قطعه قطعه شد و قسمت دیگر در رکاب مانده بود.

چون مسروق این کرامت را مشاهده نمود، از میدان جنگ برگشت و گفت: از این اهل بیت چیزی به چشم خود دیدم که دیگر با آنان جنگ نخواهم کرد.^(۱)

اگر مسروق به خداوند ایمان داشت، می بایست امام علیه السلام را یاری کند نه آن که به کناره گیری از جنگ اکتفا کند.

۲ - حمید بن مسلم می گوید: امام علیه السلام آب می طلبید و شمر می گفت: به خدا سوگند! به آب نمی رسی، بلکه به آتش خواهی رسید. پس مردی گفت: یا حسین! آیا فرات را نمی بینی که چون شکم ماهی موج می زند؟! به خدا سوگند! از این آب نخواهی چشید و تشنه جان می دهی. پس حسین علیه السلام در حق او نفرین کرد و از خدا خواست تا او را تشنه بمیراند. حمید گوید: به خدا سوگند! این مرد فریاد می زد: به من آب بدهید. پس برای او آب می آوردند، آب را می آشامید به حدی که از دهان او بیرون می ریخت، اما باز می گفت: به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم و کار او همین بود تا آن که هلاک شد.^(۲)

۳ - موقعی که امام علیه السلام می خواست به سمت شریعه فرات برود، شخصی از طایفه «ابان بن دارم» به لشکر گفت: وای بر شما! جلو او را بگیرید. امام علیه السلام در حق او نفرین کرد و از خدا خواست که او را تشنه بدارد. راوی می گوید: به خدا سوگند! چیزی نگذشت که خدا مرض عطش را بر او مسلط کرد و از آب سیر نمی شد. قاسم بن اصبح بن نباته گوید: کوزه های آب را برای او خنک می کردند و در آن شکر می ریختند، او فریاد می زد: به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم. پس ظرف

ص: ۴۹۲

۱- همان، ج ۵، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

۲- مقاتل الطالبیین، ص ۷۸.

بزرگی از آب که افراد زیادی را سیراب می نمود به او می دادند، او می آشامید و لختی می خوابید، آنگاه فریاد می زد: وای بر شما! به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم. پس از مختصر زمانی شکم او ترکید. (۱)

اما نفرین آن حضرت به لشکریان:

۴ - در موقع کشته شدن حضرت علی اکبر علیه السلام، حضرت خطاب به دشمنان فرمود:

«قتل الله قوماً قتلوك» (۲)

۵ - بر سر نعش جناب قاسم علیه السلام حضرت فرمود:

«بعداً لقوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدك» (۳)

۶ - در موقع کشته شدن طفل صغیر علیه السلام حضرت فرمود:

«وانتقم لنا من هؤلاء الظالمين» (۴)

۷ - آن هنگام که نزدیک آب رسید و خواست آب بیاشامد، حصین بن تمیم تیری به دهان آن سرور زد، حضرت خون را می گرفت و به سمت بالا پرتاب می کرد و پس از حمد و ثنای الهی، دو دست خود را جمع نمود و فرمود:

«اللهم احصهم عدداً، واقتلهم بدداً ولا تذر على الأرض منهم أحداً» (۵)

۸ - در آن موقع که عبدالله بن حسن علیه السلام نزد حضرت آمد و بحر بن کعب او را با شمشیر زد، حضرت فرمود:

«اللهم فإن متعتهم إلى حين ففرقهم فرقاً واجعلهم طرائق قِدداً ولا

ص: ۴۹۳

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.

۲ - همان، ص ۴۴۶.

۳ - همان، ص ۴۴۷.

۴ - همان، ص ۴۴۸.

۵ - همان، ص ۴۴۹.

ترض عنهم الولاه أبدأ، فإنهم دعونا لينصرونا، فعدوا علينا فقتلونا» (۱).

امام علیه السلام در ساعات بسیار سخت و ناگوار روز عاشورا نفرین می کرد، از بس که امر بر او ناگوار می آمد، متوجه خداوند می شد و به وسیله نفرین، تا حدی از مصیبت وارده تخفیف و خود را تسکین می داد.

اهل کوفه مبتلا به نفرین امام علیه السلام شدند و از آن ظالمین، به وسیله مختار بن ابی عبیده ثقفی انتقامها گرفته شد و بسیاری از آنان کشته شدند. آنها مورد غضب فرمانروایان واقع گردیدند و زیر ظلم و ستم حجاج بن یوسف قرار گرفتند و پریشانحال ترین و بیچاره ترین مردم مملکت خویش گردیدند. والیان، همیشه از آنان ناراضی بودند و اختلاف، نفاق، پریشانی و بدبختی دامنگیر آنان شده بود، و تا مدت‌ها کوفه، مرکز تحولات و تغییر والیان بود، مثل آمدن مختار و حجاج و خروج خوارج. در اثر دعای امام علیه السلام به بدترین وضع زندگانی می کردند که از حدیث ابوالسرایا، تا حدودی به وضع کوفه آشنا شدید.

چگونگی حمله و مبارزه دشمن با امام علیه السلام

پس از آن که یاران امام علیه السلام کشته شدند، حضرت مدتی با سواران و مدتی با پیادگان جنگ نمود که همه آنها از جلو شمشیر او فرار می کردند. تفاوت میان شجاعت امام علیه السلام و شجاعان لشکر به قدری زیاد بود که آنان توان و اقتدار روبه رو شدن و جنگیدن با امام علیه السلام را در خود نمی دیدند و سواره و پیاده آنها از جلو شمشیر او فرار می کردند. آنها جرأت حمله انفرادی نداشتند و فقط به طور دسته جمعی حمله می کردند، و چون امام علیه السلام حمله می کرد، فرار می کردند. باز در اثر اتفاق و همراهی با جماعت، قوی می شدند و حمله می کردند و دوباره با حمله امام علیه السلام فرار

ص: ۴۹۴

می کردند و اگر می توانستند در همین موقع آسیبی می رساندند. آنان حتی در آن موقع که امام علیه السلام به شدت ناتوان و ضعیف شده بود، جرأت این که به تنهایی حمله کنند را نداشتند و حتی وقتی که شمر آنها را ملامت کرد که منتظر چه هستید؟ آنها از هر طرف به امام علیه السلام حمله نمودند، نه آن که کسی به تنهایی از یک طرف جلو برود و حمله نماید.

چون دشمن در خود احساس ضعف می کرد، امام علیه السلام را از دور، هدف تیر و سنگ قرار می داد، و این دستور عمرو بن حجاج زبیدی به لشکر بود که مورد تصویب ابن سعد قرار گرفته بود، او گفت: با اصحاب مبارزه نکنید، اینها کم هستند و اگر به آنان فقط سنگ بیندازید، همه را می کشید.

شیخ طبرسی در «اعلام الوری» از حمید بن مسلم نقل می نماید که چون امام علیه السلام حمله می نمود، از جلو او فرار می کردند. وقتی شمر چنین دید دستور داد که تیراندازان امام علیه السلام را تیرباران نمایند، و آنها، امام علیه السلام را تیرباران کردند و بدن آن حضرت مانند خارپشت شد و حضرت از حمله خودداری نمود و دشمنان در مقابل او ایستادند. (۱)

این نقل، بیانات گذشته ما را تأیید می نماید و معلوم می شود که چرا امام علیه السلام را از دور، هدف تیر و سنگ قرار می دادند و چرا به طور دسته جمعی حمله می کردند.

آری! امام علیه السلام از چنان شهامت و شجاعتی برخوردار بود که آنها جرأت روبه رو شدن با او را نداشتند، حتی موقعی که بدن امام علیه السلام چون خارپشت شد و از خستگی ایستاد، باز هم دشمنان جرأت حمله یا نزدیک شدن به او را نداشتند و در مقابل او ایستادند.

شهادت طفل صغیر

طبری از ابو مخنف نقل می نماید: وقتی امام علیه السلام از جنگ ناتوان شده و روی زمین نشسته بود، فرزند کوچکی را آوردند و به او دادند، حضرت او را در دامن خود

ص: ۴۹۵

نشانند. در این حال، یکی از طایفه بنی اسد با تیری گلوی آن طفل را پاره نمود. امام علیه السلام دو دست خود را از خون پر کرد و به زمین ریخت و گفت: خداوندا! ظالمین را مجازات کن و از آنان انتقام بگیر. (۱)(۲)

ابومخنف در مورد شهادت طفل صغیر بیش از این سخن نگفته؛ و نوشته است که امام علیه السلام از لشکر برای طفل آب طلبید. راستی که لشکریان، دشمنی را از حد گذراندند؛ حسین علیه السلام در آن حالت ناتوانی که از جنگ خسته شده و میان آنان و اهل بیت خود به روی زمین نشست و با بچه کوچک خود وداع و او را نوازش می نماید، آیا رواست که به جای آن که به طفل صغیر آب بدهند، در برابر چشم پدر - پدري که داغ جوان دیده و علی اکبر علیه السلام او کشته و پاره شده - طفل کوچک او را که در دامن گرفته، هدف تیر قرار دهند و گلوی او را پاره کنند؟! البته در این موقع که امام علیه السلام بی طاقت شده بود، از حال خود و ظلم دشمنان به خدا شکایت کرد و از او خواست که از ظالمین انتقام بگیرد. امام علیه السلام با ذکر خداوند، خود را تسلیت می داد: «أَلَا بِجَدِّكَ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ؛ آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد».

به راستی می توان گفت که امام علیه السلام با این مصیبت، همه مصائب خویش را فراموش نمود.

شهادت عبدالله بن حسن علیه السلام

در همین احوال، مصیبت دیگری نیز نظیر این مصیبت پیش آمد. در آن موقعی که امام علیه السلام توانایی حمله نداشت و دشمن، به دستور شمر دور امام علیه السلام را احاطه کرده بودند، فرزند کوچک امام حسن علیه السلام به سمت عمو شتافت، حضرت زینب علیها السلام

ص: ۴۹۶

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۸.

۲- در لهوف سید بن طاووس آمده است: آن حضرت خون ها را با دستان مبارک گرفته، به آسمان پرتاب نمود... حضرت باقر علیه السلام فرمود: یک قطره از آن خون ها به زمین نیفتاد. اللهوف، ص ۱۶۹.

او را گرفت تا برگرداند و امام علیه السلام نیز به زینب علیها السلام فرمود: او را نگاه دار تا نیاید! عبدالله بن حسن علیه السلام قبول نکرد و به سوی عموی خود دوید و با شتاب تمام خود را به عمو رساند و پهلوی آن حضرت ایستاد. در این هنگام، بحر بن کعب با شمشیر به امام علیه السلام حمله کرد، عبد الله بن حسن علیه السلام تحمل نکرد و گفت: ای حرامزاده! آیا تو عموی مرا می‌کشی؟ بحر بن کعب شمشیرش را پایین آورد و عبدالله دست خود را سپر کرد، دستش بریده و به پوست آویزان شد و فریاد او به ناله بلند شد. امام علیه السلام او را به سینه چسباند و گفت: ای پسر برادر! بر این مصیبت صبر کن و از خداوند، اجر بطلب که خدا تو را به پدران صالحت (رسول خدا، علی بن ابی طالب، حمزه، جعفر و حسن بن علی علیهم السلام) ملحق می‌کند. (۱)

بنا بر نقل سید بن طاووس رحمه الله، حرمله هم تیری به گلوی او زد و او را در دامن عمو ذبح نمود. (۲)

ابومخنف نیز قاتل عبدالله بن حسن را حرمله دانسته، می‌گوید: حرمله با تیر او را کشت. (۳)

در این موقع که امام حسین علیه السلام ضعیف و بی حال افتاده بود، نمی‌دانم چگونه توانایی تحمل این همه مصائب و شداید را داشت؟! در این موقعی که باید او را تسلی می‌دادند، چگونه با سخت‌ترین مصائب مواجه می‌شود که هر یک از این مصیبت‌ها یا کوچکتر از آنها، بزرگترین مردان و قوی‌ترین شجاعان را به زانو در می‌آورد! این حسین علیه السلام است که پس از تمامی این مصیبت‌ها، مجدداً مهیای جنگ و دفاع از خود و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می‌شود.

ابومخنف نقل می‌کند: حسین علیه السلام بر پیاده‌هایی که به او احاطه داشتند حمله کرد، پس همگی فرار کردند و از او دور شدند. (۴)

ص: ۴۹۷

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱.

۲- اللهوف، ص ۱۷۳.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸.

۴- همان، ص ۴۵۱ و ۴۵۲.

حمله شمر به خیمه ها و دفاع امام علیه السلام

از جمله مصائبی که بر امام علیه السلام بسیار گران آمد موقعی بود که ضعف و ناتوانی بر آن حضرت چیره شده بود و از طرفی، شمر بن ذی الجوشن با ده نفر از پیادگان به خیمه های امام علیه السلام حمله کرد و میان امام علیه السلام و خیمه ها حایل شدند، حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی ترسید، پس در دنیای خود آزاد مرد باشید و جهال خود را از خیمه های زن و فرزند من دور کنید!

شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حاجت تو بر آورده است. پس شمر عده ای از پیادگان، از جمله: ابوالجنوب، قشعم بن عمرو، صالح بن وهب، سنان بن انس و خولی بن یزید را تحریک نمود که بر امام حمله نمایند. او به ابوالجنوب گفت: برو به جنگ حسین!

ابوالجنوب به شمر گفت: چرا خودت نمی روی؟

شمر گفت: آیا با من چنین سخن می گویی؟!

او گفت: آیا تو با من چنین سخن می گویی؟! پس به یکدیگر دشنام دادند، ابوالجنوب که مرد شجاعی بود، به شمر گفت: به خدا سوگند! می خواستم که این نیزه را در چشم تو فرو کنم!

شمر از او جدا شد و گفت: اگر می توانستم به تو آسیب می رساندم، سپس شمر با پیادگان

خود به طرف حسین علیه السلام آمد و امام علیه السلام بر آنان حمله کرد که آن جماعت فرار کردند. (۱)

ابوالفرج در مقاتل الطالبيين به سند خود از مدائنی نقل می نماید: شمر برای غارت، به خیمه های امام حسین علیه السلام حمله نمود. امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید پس آزاد مرد باشید که تا ساعتی دیگر، اموال برای شما خواهد شد! شمر حیا کرد و برگشت. (۲)

به راستی که من از اندازه وقاحت و دشمنی این مردمان پست در حیرتم!

ص: ۴۹۸

۱- همان، ص ۴۵۰.

۲- مقاتل الطالبيين، ص ۷۹.

چگونه حسین علیه السلام مظهر غیرت، بیند در برابر چشم او به خیمه و اهل بیتش متعرض می شوند؟ اگر بگوییم که این بزرگترین مصیبتی است که حسین مظلوم علیه السلام در روز عاشورا با آن روبرو شد، مبالغه نکرده ام. امام علیه السلام توانایی جلوگیری از حمله دشمن به زور شمشیر را نداشت، لذا حضرت آنها را با سخنانی تهییج و تحریک نمود و جملاتی فرمود که شمر، با آن همه بی حیایی، حیا کند و برگردد، و تا ساعتی که حسین علیه السلام زنده است، از غارت کردن دست بردارند و نهایت آرزوی امام علیه السلام در آن حال همین بود که به قدر ساعتی صبر کنند.

ورود امام علیه السلام به فرات و تیر زدن به دهان آن سرور

هشام کلبی از عمرو بن شمر و او از جابر جعفی نقل می نماید: وقتی عطش بر امام علیه السلام غلبه کرد، حضرت به سوی فرات حرکت کرد و وارد فرات گردید، پس نزدیک شد تا آب بیاشامد که ناگاه، حصین بن تمیم تیری به دهان او زد، خون از دهان مبارکش جاری شد، حضرت خون را می گرفت و به سمت آسمان می انداخت و پس از حمد و ثنای الهی، دو دست خود را نزدیک یکدیگر گرفت و چنین دعا نمود:

«اللّٰهُمَّ احصهم عدداً، و اقتلهم بدداً، و لا تذر علی الارض منهم أحداً».(۱)

با توجه به این که در خیمه ها آب نبود و حصین بن تمیم نزد امام علیه السلام نبود، معلوم می شود که امام علیه السلام برای رفع عطش به سمت شریعه فرات رفته، خود را به آب رسانده بود و در این هنگام حصین بن تمیم با تیری مانع از آب آشامیدن امام علیه السلام می شود؛ و چون این قضیه حاکی از نهایت شجاعت امام علیه السلام است، دشمنان به صراحت نوشتند که امام علیه السلام به آب دست یافت، بلکه سربسته گفتند که نزدیک بود

ص: ۴۹۹

که امام علیه السلام آب بیاشامد.

ابن شهر آشوب گوید که ابومخنف از جلودی نقل می کند: امام علیه السلام به فرات رسید و دست برد تا آب بیاشامد، یکی از لشکریان گفت: ای حسین! تو آب می آشامی در حالی که دشمن به خیمه ها حمله نموده است؟! امام حسین علیه السلام آب را ریخت و به سوی خیمه ها آمد و دید که خیمه ها سالم است. (۱)

گرچه این مطلب را طبری و دیگران از ابو مخنف نقل نکرده اند، ولی همین مطلبی را که ما استفاده کردیم، تأیید می کند.

عبدالله بن عمار گوید: من بر بنی هاشم ممتی دارم که با نیزه به حسین حمله کردم، چون به او نزدیک شدم، با خود گفتم: برای چه من او را بکشم؟ دیگری این کار را انجام دهد! پس جماعتی از طرف راست و گروهی از طرف چپ به او حمله کردند.

حسین علیه السلام به کسانی که از طرف راست هجوم آورده بودند حمله کرد، آنان ترسیده و فرار کردند، آنگاه به آن دسته دیگر حمله کرد تا این که آن جمع نیز ترسیدند و متفرق شدند. بر تن او پیراهنی از خز بود و عمامه ای بر سر داشت، به خدا سوگند! ندیدم کسی را که فرزندان و خویشان و اصحاب او کشته شده باشند و جماعت زیادی اطراف او را احاطه کرده باشند، قوی قلب تر و شجاع تر از حسین باشد. او بر پیادگان حمله می کرد و آنها مانند گوسفندانی که گرگ به آنها حمله کند، از اطراف او فرار می نمودند. در همین حال بود که خواهرش زینب علیها السلام از خیمه بیرون آمد و فریاد می زد: کاش آسمان بر زمین فرو می ریخت!

عمر بن سعد از نزدیک حسین علیه السلام را تماشا می کرد، زینب علیها السلام به او گفت: ای عمر! آیا حسین علیه السلام کشته می شود و تو نگاه می کنی؟! اشکهای عمر بن سعد، بر

ص: ۵۰۰

صورت و ریشش سرازیر گشت، و از زینب علیهاالسلام رو گرداند. (۱)

شیخ مفید در ارشاد اضافه می نماید: سپس زینب علیهاالسلام فرمود: وای بر شما! آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟ پس هیچ کس به او جواب نداد. (۲)

از همین نقل نیز معلوم می شود که با آن که امام علیه السلام ضعیف و ناتوان گشته بود، باز دشمن به صورت دسته جمعی از راست و چپ به آن حضرت حمله می کردند، و با این حال، توانایی مقاومت نداشتند و از برابر امام علیه السلام فرار می کردند.

احاطه دشمن بر امام علیه السلام و کلمات آن سرور و آمدن زینب علیهاالسلام به قتلگاه

امام علیه السلام پس از آن همه مصایب و جنگها، تشنه، خسته و ناتوان شده و روز، رو به پایان است. شمر و عمر بن سعد می خواهند که هرچه زودتر امام علیه السلام کشته شده و

جنگ تمام گردد، به همین جهت، عده ای از پیادگان را تحریک می کنند که به صورت دسته جمعی به امام علیه السلام حمله کنند.

عده ای به امام حمله کرده و اطراف آن حضرت را گرفتند، ابن سعد برای تشویق این گروه، خودش آمد و ناظر قضیه گردید. حضرت زینب علیهاالسلام هنگامی که برادرش را گرفتار دشمنان دید، دانست که امام علیه السلام دیگر به سراغ اهل حرم نمی آید،

در این حال خواهر به دیدن برادر آمد و چون این جماعت را دید، خواست از برادر خود دفاع کند و نزدیک ترین مردم به او، همین عمر بن سعد بود که او از قریش و رئیس لشکر است و می بیند که او نیز آمده حسین علیه السلام را ببیند، حضرت زینب علیهاالسلام فرمود: حسین را می کشند و تو ایستاده ای و نگاه می کنی؟! ابن سعد گریه می کند و از زینب علیهاالسلام روی می گرداند، و گریه او برای زینب علیهاالسلامفایده ندارد، امام علیه السلام در همین حال می فرمود:

ص: ۵۰۱

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.

۲- ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

«أعلى قتلى تحاثون؟ أما والله لا تقتلون بعدى عبداً من عبادة الله أسخط عليكم لقتله مني، وأيم الله! إنني لأرجو أن يكرمني الله بهوانكم، ثم ينتقم لي منكم من حيث لا تشعرون.

أما والله! أن لو قد قتلتموني لقد ألقى الله بأسكم بينكم و سفك دمائكم، ثم لا يرضى لكم حتى يضاعف لكم العذاب الأليم» (١).

حضرت می فرماید:

«آیا مردم را بر کشتن من تحریک می کنید؟ سوگند به خدا! پس از من، بهتر از من را نخواهید کشت، امیدوارم که خداوند درجات مرا رفیع کند و از راهی که نفهمید از شما انتقام بکشد.

به خدا سوگند! پس از کشتن من، میان شما جدایی و اختلاف و خونریزی خواهد شد، و خداوند از شما راضی نخواهد گشت و به عذاب دردناک خواهید رسید».

از این کلمات معلوم می شود که آنها همدیگر را بر کشتن امام علیه السلام تحریک

می کردند. ببینید حضرت با آن همه ضعف و خستگی، با کشندگان خود چگونه سخن می گوید، و عواقب عمل آنان را به آنان گوشزد کرده، دشمن را ملامت و توبیخ می کند! حسین علیه السلام در این حال، مثل کسی است که تا کنون به او مصیبتی نرسیده و هم اکنون با دشمن روبرو شده و می خواهد آنان را موعظه نماید. ولی این سخنان، در آن جماعت از خدا بی خبر تأثیری نداشت.

شمر مجدداً آنان را تحریک می کند، باز به آن سرور حمله ور می شوند؛ زُرعه ابن شریک ضربتی به کف دست چپ امام علیه السلام زد، و ضربت دیگری نیز بر شانه مبارک امام علیه السلام وارد آمد.

امام علیه السلام بر زمین می افتاد و بر می خاست، در همین حال، سنان بن انس با

ص: ۵۰۲

نیزه ای امام علیه السلام را بر زمین انداخت، خولی خواست سر نورانی امام علیه السلام را از تن جدا نماید، اما بدن او به لرزه در آمد و نتوانست، پس سنان سر اطهر آن حضرت را از تن جدا نمود - که قبلاً با شمشیرها بر امام علیه السلام ضرباتی وارد ساخته بود - و سر مطهر را به خولی ملعون داد. (۱) این مطلب را طبری از ابومخنف نقل کرده است.

و بنابر نقل شیخ مفید در ارشاد؛ شمر آمد و سر آن سرور را از تن جدا کرد، آن گاه سر را به خولی داد. (۲)

تعداد زخمهای تن آن سرور

طبری از ابومخنف و او از جعفر بن محمد، امام صادق علیه السلام نقل می نماید: در بدن شریف امام علیه السلام پس از کشته شدن، جای سی و سه زخم نیزه، و سی و چهار ضربت شمشیر بود. (۳)

ولی شیخ صدوق رحمه الله در امالی از حضرت باقر علیه السلام نقل می نماید: پس از کشته شدن امام علیه السلام در بدن شریف او متجاوز از سیصد و بیست اثر نیزه و شمشیر و تیر یافتند، و تمامی این زخمها، در قسمت جلو بدن آن حضرت بود، نه پشت سر، چون حضرت پشت به جنگ نمی کرد. (۴)

علامه مجلسی در بحار الانوار از امالی شیخ طوسی نقل نموده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در بدن امام علیه السلام متجاوز از هفتاد زخم نیزه و بیش از هفتاد ضربت شمشیر دیده شد. (۵)

بنابراین، نقل ابومخنف از حضرت صادق علیه السلام مثل سائر نقل های او است که تا

ص: ۵۰۳

۱- همان ، ص ۴۵۲ و ۴۵۳.

۲- ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

۳- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۴۵۳.

۴- امالی صدوق ، ص ۲۲۸، مجلس ۳۱، ح ۱.

۵- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۲.

می توانسته فضایل و مصائب امام علیه السلام و یاوران او را کتمان می کرده است، مانند محدثین دیگر آن عصر که مصلحت امومین را در نظر داشتند.

در هر صورت، زخمهای بدن امام علیه السلام منحصر به زخمهای حاصل از شمشیر و نیزه نبوده است، اگر جراحات حاصل از تیرها را هم در نظر بگیریم، تعدادشان از سیصد و بیست متجاوز می شود. علاوه بر این، در روایت امام صادق علیه السلام، تعداد زخم های نیزه و شمشیر معین نشده است، چون حضرت فرمود: متجاوز از هفتاد زخم، ولی حدّ نهایی را معین نفرمود.

آری! امام علیه السلام این همه زخمها را بر بدن، بلکه فقط بر قسمت جلو بدن خود تحمل می کند و با تمامی این زخم ها، داغ ها، ناملایمت ها، مصائب و تشنگی، در برابر چنان دشمنانی، چندین ساعت مقاومت می نماید. شما از این همه تحمل و مقاومت، تا اندازه ای می توانید از توانایی بدنی و شجاعت آن حضرت آگاه شوید. بی جهت نبود که در همان حال نیز چون به سواران و پیادگان حمله می نمود، از اطرافش متفرق می شدند که او فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است.

قاتل امام علیه السلام و طلب جایزه از ابن سعد

طبری از ابومخنف نقل می نماید: هر کس به حسین نزدیک می شد سنان به او حمله می کرد که مبادا سر امام از دست وی برود. (۱)

از این نقل معلوم می شود که جماعتی اطراف امام علیه السلام را گرفته بودند و چون

امام علیه السلام به وسیله سنان بر زمین افتاد و دیگر قادر بر مقاومت نبود، دیگران می خواستند بر او سبقت بگیرند و سر را از تن جدا کنند، سنان به هر کس که می خواست نزدیک شود، حمله می کرد تا آن که آن جایزه، مخصوص او شود؛ پس از آن، مردم به سنان می گفتند: تو حسین، پسر فاطمه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، بزرگترین

ص: ۵۰۴

و مهمترین مرد عرب را کشته ای، او می خواست سلطنت را از آل ابوسفیان بیرون کند، پس تو حقّ بزرگی بر این دولت داری، نزد امرا برو و جایزه خود را بگیر و اگر آنها تمام بیت المال خود را به تو بدهند در مقابل عملی که انجام داده ای کم است .

سنان مردی شاعر و شجاع بود و عقلش خللی داشت، چون سر مطهر امام علیه السلام را از تن جدا کرد، نزد عمر بن سعد آمد و با فریاد بلند گفت:

أوقر ركابي فضّه و ذهباً

إنّي قتلت الملك المحجبا

قتلت خير الناس أمّا وأباً

وخيرهم إذ ينسبون نسبا

عمر گفت: تو دیوانه هستی، و او را با چوب ادب نمود و گفت: اگر ابن زیاد این سخن را از تو بشنود حتماً تو را می کشد. (۱)

ابوالفرج نیز گوید: قاتل حسین علیه السلام همین دو بیت را برای یزید خواند. (۲)

ص: ۵۰۵

۱- همان، ص ۴۵۴.

۲- مقاتل الطالبيين، ص ۷۹ و ۸۰.

بیرون آوردن لباس از تن امام علیه السلام

در پستی، دشمنی و نامردی اهل کوفه همین بس که چون پسر پیغمبر کشته شد، لباسهای تن او را غارت کردند، با آن که آن حضرت لباسهای خود را پاره پاره کرد تا در آن طمع نکرده، امام علیه السلام را برهنه نکنند. بحرّ بن کعب همان لباس سوراخ شده را از تن آن سرور بیرون آورد و او را برهنه کرد، به خاطر همین عمل ناجوانمردانه، دو دست کعب در زمستان می ترکید و آب پس می داد و در تابستان مثل چوب خشک می شد. (۱)

طبری از ابومخنف نقل می نماید: قطیفه (روپوش) امام علیه السلام را، قیس پسر اشعث کندی غارت نمود و کفش او را یکی از «بنی اود» به نام اسود برد و شمشیر آن حضرت را یکی از «بنی نهشل» ربود. (۲)

مالک بن نُسیر کندی با شمشیر بر سر امام علیه السلام ضربتی زد که کلاه را شکافت و به سر حضرت رسید و آن کلاه که از خز بود، پر از خون شد، امام علیه السلام آن کلاه را افکند و کلاه دیگری بر سر گذاشت. مرد کندی کلاه را برداشت و به کوفه آورد و در منزلش آن را می شست، زنش با او مرافعه کرد و گفت: آیا آنچه را که از تن حسین علیه السلام بیرون

ص: ۵۰۶

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱.

۲- همان، ص ۴۵۳.

کردی به خانه من آورده ای؟! آن را از خانه من بیرون کن.

همین مالک بن نسیر ملعون، با وضع بدی و با سختی حال زندگی کرد تا آن که هلاک شد. (۱)

حمله لشکر به خیام و غارت آن

پس از آن که امام علیه السلام کشته شد، لشکر به سمت خیمه ها حمله نمود و آنچه از اموال و شتر بود، غارت کردند، حتی چادر زنان را به زور می کشیدند و می بردند.

حمید بن مسلم می گوید: شمر با جمعی از پیادگان، دور علی بن الحسین علیه السلام را احاطه کردند. پیادگان از شمر می پرسیدند: آیا او را نکشیم؟ در حالی که حضرت سجاد علیه السلام مریض بود و بر روی فراشی افتاده بود، حمید گوید: من از او بسیار دفاع کردم و گفتم: این بچه است و به حد بلوغ نرسیده، چرا می خواهید او را بکشید؟ من از او دفاع می کردم و هر کس که می خواست او را بکشد مانع می شدم، تا آن که عمر بن سعد وارد شد و گفت: هیچ کس به خیمه زنان وارد نشود و هیچ کس متعرض این بیمار نگردد و هر کس از اموالشان چیزی برده، برگرداند.

حمید می گوید: به خدا سوگند! هیچ کس چیزی برنگرداند و علی بن الحسین علیه السلام از من تشکر کرد و در حق من دعای خیر نمود. (۲)

من حمید را یکی از دشمنان می شناسم. دفاع او و تشکر و دعای امام علیه السلام را در حق او - به ادعای خود حمید - باور نمی کنم. این حمید، همان کسی است که سر امام علیه السلام را به همراه خولی به کوفه برد و بشارت فتح را به خانواده عمر سعد رساند.

ص: ۵۰۷

۱- - همان، ص ۴۴۸.

۲- - همان، ص ۴۵۴.

اکثریت لشکر ابن سعد ادعای تشیع می نمودند و خوارج در این جنگ شرکت نداشتند

بعضی از دانشمندان گمان نموده اند که تمامی لشکر کوفه از خوارج و دشمنان امام علیه السلام بوده اند و احدی از شیعیان در میان لشکر عمر بن سعد نبود. من از این سخن بسی در حیرتم!

اولاً، کوفه این اندازه خوارج نداشته است و گذشته از این، خوارج با آل ابوسفیان و امرا دشمن بودند، و آنان را تکفیر می کردند، وجهی ندارد که برای کشتن حسین علیه السلام جزء سپاه ابن زیاد شوند.

ثانیاً، همین جمع و رؤسای آنان، کسانی هستند که از امام علیه السلام دعوت کرده بودند و به همین جهت، امام علیه السلام اتمام حجت نمود و فرمود: مگر شما از من دعوت نکرده بودید؟ و نمی توان باور کرد که خوارج از امام علیه السلام دعوت کرده باشند تا بیاید و امام آنان باشد!

در بحار الانوار از امالی صدوق نقل شده است که فاطمه بنت الحسین فرمود: من کوچک بودم و در دو پایم خلخال از طلا بود. یکی از لشکریان خلخال را از پای من بیرون آورد و در همان حال گریه می کرد. گفتم: ای دشمن خدا! چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم و حال آن که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را غارت می کنم؟! گفتم: اگر می دانی، پس چرا چنین غارت می کنی؟ گفت: می ترسم دیگری بیاید و این خلخال را ببرد. (۱)

لشکر ابن زیاد، همان متظاهرين به تشیع بودند که قلوب آنها با امام علیه السلام و

شمشیرشان به روی آن سرور کشیده می شد همچنانکه فرزندق گفته بود. و این جمع به جهت حب دنیا، از مذهب خود دست برداشته و در حزب آل ابوسفیان داخل شدند.

ص: ۵۰۸

کوتاه سخن، من قبول دارم که کسانی که جزو سپاه ابن سعد بودند شیعه نبودند، و در حقیقت از دشمنان اهل بیت علیهم السلام نواصب شمرده می شدند و در این شکی نیست، ولی می گویم: این جماعت سابقاً دم از تشیع و دوستی اهل بیت علیهم السلام می زدند، و به این جهت، از امام علیه السلام دعوت کرده بودند، امّا وقتی امام علیه السلام اجابت کرد، از او برگشتند و در حزب آل ابوسفیان داخل شدند.

تازاندن اسبها بر بدن امام علیه السلام

به دستور ابن زیاد(۱)، عمر بن سعد ده نفر را مأمور نمود که اسبان خود را بر بدن امام علیه السلام بتازانند و بدن و سینه شریف امام علیه السلام را خرد نمایند، این افراد، به اختیار خود داوطلب این کار شدند.(۲)

نمی دانم چه بگویم! ابن زیاد این اندازه پست بود که از جنازه دشمن خود هم انتقام می گرفت! ابوسفیان در جنگ احد با نیزه خود به نعل حمزه زد و گفت: بچش ای پاره پاره تن! چون یکی از رؤسای عرب، از این کارش مطلع شد، ابوسفیان از او شرمنده شد و تقاضا کرد که این عمل را مخفی بدارد. ابن زیاد که خود را از اولاد ابوسفیان می خواند، شقاوت را به جایی رساند که خاطر خود را به تازاندن اسبان به بدن پاره پاره امام علیه السلام تشفی می دهد، و پست تر از او، این ده نفر هستند که به چنین عملی اقدام نمودند.

جنایات این افراد از ننگین ترین جنایات بشریت است، و همین اعمال است که آل معاویه را به مسلمین شناساند، و همه را بر یزید شوراند. حسین بن علی علیهما السلام در اثر این جهاد مقدّس، دین اسلام و مسلمین را از شرّ این راه زنان حفظ نمود. بی سبب نبود که یزید پس از گذشتن کار و فاش شدن راز، گناه را به گردن ابن زیاد

ص: ۵۰۹

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵.

۲- همان، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.

می انداخت و می خواست خود را تبرئه کند، و از شرّ این فجایع و جنایات خلاص نماید.

چون حسین علیه السلام کشته شد، همان شب در مدینه این اشعار خوانده و شنیده شد.

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ

كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ

مَنْ نَبِيٍّ وَمَلَائِكَةٍ وَقَبِيلِ

قَدْ لَعَنَتُمْ عَلِيَّ لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

وَمُوسَى وَحَامِلِ الْإِنْجِيلِ

طبری از هشام، و او از عمر بن حیزوم کلبی و او از پدرش نقل می نماید که پدرش می گفت: من این آواز را شنیدم. (۱)

و نیز طبری از عمرو بن عکرمة نقل می نماید که او گفته است: صبح در مدینه شخصی برای من نقل کرد که دیشب این آواز را شنیدم، و این همان شبی بود که حسین علیه السلام کشته شده بود. (۲)

روانه کردن سرهای شهدا به کوفه و دفن شهدا توسط بنی اسد

عمر بن سعد در عصر عاشورا، سر حسین علیه السلام را توسط خولی و حمید بن مسلم به سوی کوفه، نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. (۳) او هفتاد و دو سر دیگر را هم از تن ها جدا نمود، و به وسیله شمر و عمرو بن حجاج و قیس بن اشعث روانه کرد. (۴) بعد از ظهر روز یازدهم، به فرمان عمر سعد لشکر به سمت کوفه حرکت کرد و اهل بیت حسین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام را به اسارت گرفته، به سوی کوفه

ص: ۵۱۰

۱- همان، ص ۴۶۷.

۲- همان، ص ۴۶۷.

۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

۴- همان، ص ۴۵۶.

بردند. امام سجاد علیه السلام سخت مریض و نزدیک به مرگ شده بود^(۱) و در نتیجه همین مرض زنده ماند و نسل حسین علیه السلام قطع نشد.

عمر بن سعد کشته های لشکر خویش را دفن کرد و رفت،^(۲) ولی بدن پاک و مطهر حسین علیه السلام و یاوران او روی زمین ماند. شیخ مفید رحمه الله در «ارشاد» می فرماید:

پس از رفتن لشکر، طایفه ای از بنی اسد که در غاضریه بودند، بر حسین علیه السلام و اصحاب او نماز خواندند و همه را دفن نمودند. آنها علی بن الحسین علیه السلام را نزدیک پای حسین علیه السلام و بقیه شهدا را پایین پا، همه را در یک جا باهم دفن کردند و عباس بن علی علیه السلام را در جایی که کشته شده بود دفن نمودند.^(۳)

و نیز می فرماید: برای قبور شهدای اهل بیت، اثر مشخصی نیست، و باید زائرین در هنگام زیارت، به همان زمین که پایین پا است اشاره بنمایند، و علی بن الحسین علیه السلام نیز در میان همین شهدا است و گفته می شود که او از همه به امام علیه السلام نزدیکتر است. قبر اصحاب حسین علیه السلام نیز مشخص و معلوم نیست، ولی همان نزدیکی دفن شده اند و حائر حسینی بر همه آنها احاطه دارد.^(۴)

از این کلام معلوم می شود که شهدا را در یک گودال، در پایین پای امام علیه السلام دفن کرده اند، و همین نقل معتبر است. چون خیلی بعید است که آن طائفه از بنی اسد، برای هر یک از شهدا قبری جداگانه بکنند، و همان گونه که همه در یک جا جمع شده بودند، در یک جا دفن شدند. به گمان من، در مجاور همانجا که جمع شده بودند دفن شدند، و بعید است که این همه جنازه را از آن محل به محل دیگر منتقل نموده باشند، و البته امام علیه السلام هم نزدیک همان خیمه ها کشته شد و از همانجا با خواهرش در میان آن همه جمعیت، گفتگو می کرد.

ص: ۵۱۱

۱- همان، ص ۴۵۵.

۲- همان.

۳- ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

۴- همان، ص ۱۲۶.

مزار شدن قبر مطهر از همان روز اوّل و مقایسه میان قبر مطهر آن بزرگوار و قبور خلفا و سلاطین

بعید نمی دانم که همه شهدا در زیر همین بقعه و ضریح فعلی دفن شده باشند، نه بیرون از ضریح، چون ضریح و مرقد بسیار بزرگ است. و در هر صورت، ابن سعد اگر چه بدن پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و شهدا را دفن نکرد و کشته شدگان لشکر خود را دفن نمود؛ ولی بلافاصله امام حسین علیه السلام دفن شد و شهدا، در پایین پای آن حضرت دفن شدند، و قبر حسین علیه السلام مزار مردم گردید، و مردم از دور و نزدیک به زیارت آن حضرت می آمدند.

از همین امر، عظمت امام علیه السلام معلوم می شود. دشمنان اگر چه او را کشتند و لگد کوب کردند و در میان بیابان گذاردند و رفتند، ولی بلافاصله پس از رفتن آنها، حسین علیه السلام دفن شد، و قبر او در همان بیابان مزار گردید، و از همان زمان، با آن که سلطنت در دست دشمنان بود، دوستان آن حضرت به طور مرتب، به تنهایی و دسته جمعی به زیارت قبر آن حضرت می رفتند. این در حالی است که از سلاطین بنی امیه و بنی عباس و قبور آنان اثری نیست. مأمون می خواست قبر هارون را حفظ کند، به همین جهت، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را نزدیک قبر هارون دفن کرد، ولی هارون از این نقشه مأمون فایده ای نبرد، به جز آن که زائرین او را لعن کنند (۱)، حتی صورت قبری هم برای هارون باقی نمانده است، ولی امام رضا علیه السلام که توسط مأمون کشته شد، قبرش باقی است و هم اکنون مزار شیعیان، بلکه مسلمین عالم گردیده است.

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ؛ پس ای دیده وران، عبرت بگیرید»

ص: ۵۱۲

۱- - شایان ذکر است، قبل از اینکه حرم مطهر امام رضا علیه السلام را وسعت دهند، قسمت پایین پا بسیار تنگ بود به گونه ای که زوّار در هنگام طواف به دور ضریح آن حضرت، در اثر ازدحام به زحمت و فشار می افتادند، در این هنگام هارون را لعن می کردند. مرحوم مؤلف اشاره به آن زمان نموده است.

آمدن عیدالله بن حر، تواین و ابوالسرایا به زیارت قبر مطهر امام علیه السلام

طبری از ابو مخنف نقل می نماید: پس از آن که امام علیه السلام کشته شد، عیدالله بن زیاد اشراف اهل کوفه را جستجو نمود و عیدالله بن حر را در میان آنها ندید، او پس

از چند روز نزد ابن زیاد رفت. ابن زیاد به او گفت: ای پسر حر! کجا بودی؟ گفت: مریض بودم. ابن زیاد گفت: قلبت مریض بود یا بدنت؟ عیدالله بن حر گفت: قلب من مریض نبود، و بدنم را هم خداوند شفا داد. ابن زیاد گفت: دروغ می گویی، تو با دشمن ما - حسین - بودی. عیدالله بن حر گفت: اگر با دشمن تو بودم موقعیت من معلوم می شد و مرا می دیدند، من کسی نیستم که در میان لشکری باشم و مخفی بمانم.

لحظاتی ابن زیاد از او غافل شد، عیدالله موقعیت را مغتنم شمرد و از دارالاماره بیرون آمد و سوار اسب خویش گردید. ابن زیاد گفت: عیدالله بن حر کجا رفت؟ گفتند: همین الان بیرون رفت. گفت: او را بیاورید. پاسبانان خود را به او رسانده و گفتند: امیر تو را می خواند. گفت: به او بگویید که من دیگر به اختیار خود نزدش نخواهم آمد، و بعد به منزل احمر بن زیاد طایی رفت. اصحابش دور او جمع شدند، پس از آن به کربلا آمد و به قبور شهدا نگاه کرد، پس او و اصحابش برای شهدا رحمت و آمرزش خواستند. او در اشعاری می گوید:

وقف علی أجدائهم و مجالهم

فکاد الحشا ینفضّ والعین ساجمه (۱)

از این نقل معلوم می شود که از همان اول قبر امام علیه السلام معلوم و مزار مردم بود و چنین نبود که اثر آن از میان رفته باشد.

طبری نقل می نماید: پس از گذشت چهار سال، تواین بر سر قبر حسین علیه السلام آمدند، آنها یک شبانه روز در آنجا ماندند، نماز می خواندند و برای امام علیه السلام استغفار می کردند. راوی می گوید: هنگامی که آنها به قبر حسین علیه السلام رسیدند، همگی فریاد

ص: ۵۱۳

کردند و مشغول گریه و زاری شدند. سلیمان و اصحاب او چون به قبر حسین علیه السلام رسیدند، همه یک صدا فریاد کردند:

«یا رَبِّ اِنَّا قَدْ خَذَلْنَا ابْنَ بَنْتِ نَبِيْنَا، فاغفر لنا ما مضى مَّا وَتَب عَلَيْنَا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ»^(۱)

از این نقل و نظایر آن معلوم می شود که دل های مردم از همان اول متوجه حسین علیه السلام بود. مردم بر سر قبر آن حضرت حاضر می شدند و نمی گذاشتند که قبرش کهنه و مندرس گردد و فراموش و مخفی شود. فراعنه می خواستند نور خدا را خاموش کنند و از زیارت قبر حسین علیه السلام جلوگیری نمایند و حتی قبر و آثار آن حضرت را محو نمایند، ولی هر چه بیشتر اصرار می کردند کمتر نتیجه می گرفتند و مردم به زیارت و حفظ آثار قبر حریص تر می شدند.

آری! هم اکنون که هزار و سیصد و پانزده سال از شهادت امام علیه السلام می گذرد^(۲)،

قبر آن حضرت حفظ گشته و دست به دست به ما رسیده است و همواره شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام در آن بارگاه، خداوند را می خوانند و به حوائج خود می رسند. البته نباید فراموش کرد که هر اندازه دشمنان در خاموش کردن نور خدا، جلوگیری از زیارت زوار و محو قبر و هدم آن کوشش می کردند، ائمه طاهرین علیهم السلام مردم را به زیارت سید الشهداء علیه السلام تحریک و تحریص و ترغیب می نمودند، این بود که شیعیان به هر گونه و به هر وسیله ای که می توانستند خود را به قبر آن حضرت می رساندند و زیارت می کردند.

اینک مناسب است که این موضوع را با نقلی از ابوالفرج ختم کنم. وی در کتاب «مقاتل الطالیین» در شرح قصه ابوالسرایا که پیش از سال دویست هجری اتفاق افتاد، می گوید:

ابوالسرایا با سواران زبده خویش وارد نینوا گردید، پس نزد قبر حسین علیه السلام آمد.

ص: ۵۱۴

۱- - همان ، ص ۵۸۹. (پروردگارا! ما پسر دختر پیامبران را یاری نکردیم گناه گذشته ما را ببخش و توبه ما را پذیر که تو، توبه پذیر و رحیمی).

۲- - نگارش این کتاب در سال ۱۳۷۵ هجری قمری بوده است.

نصر بن مزاحم گوید که یکی از اهل مداین برای من نقل کرد: من در همان شب به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بودم. آن شب،

شب‌ی بارانی بود و رعد و برق داشت، ناگهان سوارانی آمدند و نزدیک قبر مطهر پیاده شده، به سوی قبر آمدند، پس سلام کردند. یکی از سواران - که همان ابوالسرایا بود - زیارت را طول داد و شروع به خواندن ابیات منصور نمری نمود:

نفسی فداء الحسين يوم عدا

إلى المنایا عدواً و لا قافل

ذاك يوم أنحى بشفرته

على سنام الإسلام و الكاهل

كأنما أنت تعجيبين ألا

ينزل بالقوم نومه العاجل

لا يعجل الله إن عجلت و ما

ربك عمّا ترين بالغافل

مظلومه والنبي والدها

تدير ارجاء مقله جافل

ألا مساعير يغضبون لها

بسله البيض والقنا الذابل(۱)

راوی گوید: آنگاه رو به من کرد و پرسید: تو کیستی؟

گفتم: یکی از دهقان های مداین.

گفت: سبحان الله! ولی و دوست، به ولی و دوست خود میل و علاقه دارد چنانکه شتر ماده به نوزاد خود میل و علاقه دارد، ای مرد! آمدن تو به زیارت، اجر عظیم دارد و خداوند از تو قدردانی می کند. آنگاه از جای برخاست و گفت: هر کس از زیدیه در اینجا حاضر است برخیزد. پس گروهی از مردم برخاستند و نزد او رفتند. او خطبه مفصّلی برای آنان خواند و اهل بیت علیهم السلام را یاد کرد و فضائل آنان را شمرد، و ظلم و ستمها و دشمنی هایی که امت بر آنان وارد آوردند را یاد آوری

کرد، و از حسین بن علی علیهماالسلام نام برد و گفت: أیها الناس! گیرم شما زمان حسین علیه السلام را درک

ص: ۵۱۵

۱- - (جان من فدای حسین باد آن روز که به سوی مرگ شتاب زده می دوید، آن روز، روزی بود که تیغه دشمن بر کوهان اسلام گذاشته می شد. گویا تو از اینکه عذابی سریع بر آن قوم نازل شد تعجب می کنی، خدا در انتقام گرفتن عجله نمی کند و در عین حال از آنچه می بینی غافل نیست. آیا جنگ افروزان با شمشیر برنده و نیزه شکافنده به جهت او خشم نمی گیرند؟

نکردید تا او را یاری کنید؛ اکنون چه عذری دارید که در خانه بنشینید و کسی را که فردا می خواهد خروج کند و خون حسین علیه السلام را طلب نماید و دین خدای را به پای دارد، یاری نکنید؟ چه چیزی شما را از یاری او باز می دارد؟ من هم اکنون برای یاری دین خدا و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به کوفه می روم. هر کس در این عقیده شریک است به من ملحق گردد. او این را گفت و به سمت کوفه حرکت نمود. (۱)

از این نقل معلوم می شود که در آن زمان روی قبر ساختمانی بوده که زوّار داخل آن بقعه می شدند و نزد قبر می رفتند، و نیز معلوم می شود که خروج ابوالسرایا به کمک محمّد بن ابراهیم طباطبا برای طلب ثار حسین علیه السلام بوده است.

سر مطهر امام علیه السلام در منزل خولی

خولی شبانه سر امام شهید علیه السلام را به کوفه آورد و چون در دارالاماره بسته بود سر مطهر را به منزل برد. او دو زن داشت، یکی از بنی اسد و یکی از حضرمین بود.

طبری می نویسد: هشام کلبی از پدرش و او از نوّار - دختر مالک حضرمی و زوجه خولی - نقل می نماید: خولی سر را آورد و در زیر طشت گذاشت و به رختخواب آمد، به او گفتم: چه خبر آوردی؟ گفت: ثروت روزگار را برای تو آوردم، این سر حسین است که در خانه ما است.

گفتم: وای بر تو! مردم طلا و نقره می آورند، تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را آوردی؟ به خدا سوگند! سر من با سر تو در یک جا جمع نخواهد شد، من از رختخواب بیرون آمدم، او زن دیگرش را طلبید. من نشسته بودم و نگاه می کردم. به خدا سوگند! نوری را دیدم که مثل عمود از آسمان به طشت می تابید، و پرندگان سفید را دیدم که در اطراف طشت پرواز می کردند، صبح سر مطهر را نزد ابن زیاد برد. (۲)

ص: ۵۱۶

۱- - مقاتل الطالبيين، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.

عبور آسرا از کنار نعش امام شهیدان و نوحه گری زینب علیها السلام و گریه کردن دوست و دشمن

هنگامی که اهل حرم از کنار بدن پاک و مطهر حسین علیه السلام و اهل بیت عبور کردند، فریاد به گریه و زاری بلند نمودند و به صورت هایشان سیلی زدند. قره بن قیس راوی این حدیث گوید: اگر همه چیز را فراموش کنم، سخن زینب علیها السلام را فراموش نخواهم کرد که وقتی نعش حسین علیه السلام را دید که بر روی خاک افتاده است، فریاد زد:

«یا محمّده! یا محمّده! صلی علیک ملائکه السماء، هذا الحسین بالعراء، مرّمل بالدماء، مقطّع الأعضاء، یا محمّده! و بناتک سبایا و ذریتک مقتله، تسفی علیها الصبا.

قال: فأبکت و الله کلّ عدوّ و صديق» (۱).

حضرت زینب علیها السلام به برادر خود علاقمند بود. او به خاطر حسین علیه السلام از شوهر و زندگی اش گذشته و با او همسفر گردید، فرزند او در رکاب حسین علیه السلام کشته شد و خودش اکنون در دست دشمنان اسیر است و می خواهد از کنار بدن پاک و مطهر برادر عبور نماید و با همین حال، با برادر وداع کند، چه برادری؟! برادری که داغها دیده و با لب تشنه کشته شد، برادری که تا دم مرگ مهموم و مغموم بود، برادری که دشمن حتی پس از مرگ نیز از او دست برنداشت، سرش را از تن جدا کرد، بدن او را عریان نمود و استخوانهای پشت و سینه اش را شکسته و خرد نمود.

حضرت زینب علیها السلام چگونه از این برادر جدا شود و با او وداع نماید؟ او درد دلش را به چه کسی بازگو کند؟ این است که متوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گردیده و پس از

ص: ۵۱۷

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۶. (ای محمّد! ای محمّد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین است در دشت افتاده، آغشته به خون، اعضاء بریده! ای محمّد! دخترانت اسیرند، فرزندان کشته شده اند و باد بر بدنهایشان می وزد. راوی گوید: به خدا قسم! تمام دشمنان و دوستان را گریانند).

صلوات بر او، می گوید: این حسین تست که در این صحرا مانده، کشته های دیگران دفن شده و این کشته حسین تو است که پر از خون و قطعه قطعه شده است، ذرّیه تو کشته شده و در بیابان افتاده و نسیم صبا خاک ها را بر روی آنان می پاشد، و دختران تو در دست دشمن اسیر گشته اند.

حضرت زینب علیها السلام، این سخنان را از سوز دل می گوید و از دست امت به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شکوه می کند و دوست و دشمن را می گریاند. او اولین نوحه گری است که در این صحرا، بر حسین علیه السلام نوحه خواند و همه را گریاند. شروع این نوحه خوانی ها از حضرت زینب علیها السلام است و به تدریج، در عالم شورشی پیدا شد که مردم جسته و گریخته و دسته دسته به زیارت حسین علیه السلام می آمدند و بر او گریه و نوحه سرایی می کردند.

راوی گوید: روزی که توّابین به زیارت امام حسین علیه السلام آمدند به قدری گریه و زاری کردند که تا آن روز، چنان گریه ای بر مصیبتی دیده نشده بود. (۱)

مجلس ابن زیاد و مکالمه زید بن ارقم

ابن سعد در عصر روز عاشورا، خولی و حمید بن مسلم ازدی را با سر مطهر امام علیه السلام روانه کوفه نمود. حمید می گوید: ابن سعد، مرا مأمور کرد که بشارت فتح و سلامتی او را به خانواده اش برسانم.

حمید بن مسلم همیشه خود را طرفدار اهل بیت و خدمت گذار آنان معرفی می نماید، انگار که ابن زیاد او را برای خدمت به اهل بیت علیهم السلام روانه کربلا نموده بود. او می گوید: من از حضرت سجاد علیه السلام دفاع نمودم، و امام علیه السلام برای من دعا کرد.

او می گوید: چون شمر می خواست خیمه ها را با هر کس که در آن است بسوزاند، من او را نهی کردم. و حال آنکه ابومخنف می گوید: ابن سعد، سر امام علیه السلام

ص: ۵۱۸

را با خولی و حمید بن مسلم به سوی کوفه روانه کرد. حال، او هر چه می خواهد بگوید، من او را از دشمنان اهل بیت علیهم السلام و از شیعیان آل ابوسفیان می شناسم، او ناله های حسین علیه السلام را شنید، ولی به او کمک نکرد.

بعدها، همین حمید بن مسلم از توّابین شد، و جزو لشکر سلیمان بن صرد خزاعی بود، و خود را سالم به کوفه رساند.

در هر حال، حمید بن مسلم می گوید: چون بشارت فتح و پیروزی را دادم، آمدم و دیدم که ابن زیاد در قصر نشسته و هیئت های عرب بر او وارد شده اند. به مردم نیز اجازه ورود داد که من نیز وارد شدم. سر حسین علیه السلام را دیدم که در برابر اوست و او ساعتی با چوب خود بر دندان آن سرور می زد. زید بن ارقم صحابی که ناظر این صحنه بود، وقتی دید که ابن زیاد از کار خود دست بر نمی دارد، گفت: چوب را از این دندان بردار، به خدا سوگند! به چشم خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با دو لب خود، لبان حسین علیه السلام را می بوسید.

آنگاه با صدای بلند گریه کرد. ابن زیاد گفت: خدا چشمانت را بگیراند! اگر نه این بود که پیر و کم عقل شده ای، هر آینه سر تو را از بدن جدا می کردم.

زید از جا برخاست و رفت، وقتی از آن مجلس بیرون آمدم، مردم می گفتند: زید سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود، البته او را می کشت.

پرسیدم: مگر چه گفت؟

گفتند: زید می رفت و می گفت: بنده ای، بنده ای را پادشاه نمود، پس مردم را بندگان خود کرد. ای جماعت عرب! پس از امروز همه شما بنده و برده اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را به سلطنت رساندید. او خوبان شما را می کشد و بدان شما را بنده خود می نماید. شما به ذلّت تن دادید. از رحمت خداوند دور باد هر کس که به ذلّت راضی گردد. (۱)

ص: ۵۱۹

در نقل دیگری ابومخنف می گوید: حمید با خولی به کوفه آمدند، و چون شب شده بود، خولی سر مطهر امام علیه السلام را به منزل برد و صبح نزد ابن زیاد آورد. (۱)

از این دو نقل معلوم می شود که ابن زیاد در صبح یازدهم، به جهت خبر فتح و پیروزی در قصر نشسته و از هیئت ها و واردین پذیرایی می نمود، و در این موقع، اهل بیت امام علیه السلام در کربلا بودند.

من از اندازه شقاوت و پستی ابن زیاد در حیرتم. روزگاری پدرش از عمال و فرمانداران امیرالمومنین علیه السلام بود. او والی فارس بود و ابن عباس، وی را معرفی نموده بود. پس عجیب است که ابن زیاد، آن سوابق را فراموش کند و امروز با پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چنین رفتاری نماید. گیرم که حسین علیه السلام دشمن او باشد و برای کشتنش آمده باشد؛ ولی اکنون که او فاتح گشته، رفتارش با سر بریده آن حضرت، از رفتار مردمان با شرف به دور است.

ابن زیاد اگر شریف بود با حسین چنین رفتاری نمی کرد!

ابن زیاد که به جهت زنای ابوسفیان خود را از خانواده قریش می دانست، نبایست در حضور مردم چنین جسارتی به شریف ترین افراد قریش بکند، او که خود را عموزاده خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می داند، چرا با فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چنین رفتار می کند؟ منشاء این کار همان است که زید بن ارقم صحابی گفته، که بنده ای، بنده ای را پادشاه نمود.

آری! این رفتار و روش بندگان است نه آزاد مردان. ابن زیاد اگر از افراد شریف بود - گرچه از زنا به عمل آمده باشد - چنین رفتار نمی کرد. او پست زاده است که مایه این پستیها شد. زید بن ارقم راست گفت که عرب پس از این، بنده خواهند شد و بایستی آثار نفرین های امام علیه السلام ظاهر شود که همه ذلیل و متفرق گردند.

ص: ۵۲۰

آری! کار به جایی رسید که قریش - چه رسد به دیگران - با یزید بن معاویه بر این که بندگان او هستند بیعت کردند، و او مدینه، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بر لشکر شام تا سه روز مباح نمود که با خانواده های مهاجر و انصار آنچه خواهند بکنند.

یزید بن ارقم به این که صحابی است و صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مورد احترام مردم هستند و حکام و فرمانداران، آنان را رعایت می کنند، مغرور بود. او بدین جهت، ابن زیاد را از این کار نهی نمود و آن سخن را گفت و در عین حال، صحابی بودن خود را به ابن زیاد و حاضرین تذکر داد، چون گفت: به چشم خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لب های حسین علیه السلام را می بوسید. ابن زیاد نیز از کشتن او صرف نظر نمود، اگر چه عذرش را پیر بودن بیان کرد نه صحابی. من نمی دانم مردمانی که این اندازه صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را مورد احترام قرار می دادند، چگونه بر کشتن حسین علیه السلام که هم از صحابه بود و هم فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و سید جوانان اهل بهشت، اتفاق نمودند و خانواده و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را اسیر کرده، در شهرها گرداندند؟

زنده ماندن چند نفر از اهل بیت رسالت

روز عاشورا دشمن می خواست همه اهل بیت علیهم السلام را به قتل برساند ولی به این امر موفق نشد و دو مرد و یک یا دو بچه زنده مانده، در میان اسرای اهل بیت به چشم می خوردند:

۱ - علی بن الحسین علیه السلام که به جهت بیماری در خیمه ها افتاده و قادر بر جنگ کردن نبود، ولی پس از عاشورا به تدریج سلامتی خود را باز یافت. از آنجا که خداوند می خواست نسل حسین علیه السلام منقرض نشود و امامت در ذریه او باقی بماند و از طرف دیگر، عده ای زن و بچه بدون سرپرست نباشند، امام سجاد علیه السلام مریض شد

تا نتواند در جنگ شرکت کند و پس از گذشتن وقایع عاشورا، آن حضرت به تدریج سالم گشت و سرپرستی زنان را به عهده گرفت.

چند بار دشمنان خدا خواستند او را بکشند و نور خدای را خاموش کنند، ولی خداوند خود نگه دار نور خود بود. در عصر عاشورا که دشمنان به خیمه ها ریختند می خواستند آن حضرت را بکشند تا آن که ابن سعد آمد و از کشتن او جلوگیری کرد، و هیچ جای تعجب نیست که مثل ابن سعد، امام سجاد علیه السلام را حفظ نماید، مگر فرعون، حضرت موسی علیه السلام را نگهداری نکرد؟ که چون خداوند امری را بخواهد برای آن وسیله درست می شود.

همچنین در کوفه، خداوند او را از شرّ ابن زیاد نگاه داشت، و در شام هم - بنابر بعضی از نقلها - یزید می خواست او را بکشد، ولی منصرف گردید.

۲ - حسن بن حسن بن علی علیه السلام که داماد امام شهید علیه السلام بود. ابوالفرج در «مقاتل الطالبین» روایت می نماید: حسن مثنی از عموی خود امام حسین علیه السلام خواست که یکی از دختران خود - فاطمه یا سکینه - را به او تزویج نماید. امام فرمود: هر کدام را

که بیشتر می خواهی بگو تا همان را به تو تزویج نمایم. او حیا کرد، امام علیه السلام فاطمه را اختیار کرد و فرمود: او به مادرم فاطمه، دختر پیغمبر شبیه تر است. (۱)

او در کربلا- در رکاب عموی خود بود، و بنابه نقلی مجروح شد و در میان اسرا بود، چون مادر او خوله فزاریه بود، اسماء بن خارجه فزاری آمد و او را از اسیران جدا کرد و گفت: نمی گذارم او را اسیر کنند.

عمر بن سعد گفت: پسر خواهر اسماء را به او واگذارید. وی در سن سی و پنج سالگی وفات کرد. (۲) بنابراین، حسن در همان کربلا از اسیران جدا شد و با آنان به شام سفر نمود.

۳ - عمرو بن حسن علیه السلام نیز در میان اسرا بود. او پسر کوچکی بود، روزی یزید به او گفت: با پسر من جنگ می کنی؟ گفت: چاقویی به او و چاقویی به من بده، آنگاه با

ص: ۵۲۲

۱- - مقاتل الطالبین، ص ۱۲۲.

۲- - الارشاد، ج ۲، ص ۲۵.

او به قصد کشتن جنگ می کنم.

یزید عمرو بن الحسن علیه السلام را به سینه چسبانید و گفت: «شِشْنَه أعرِفها من أخرجم»، مار به جز مار نمی زاید. (۱)

ابومخنف گوید: حسن بن حسن علیه السلام و عمرو بن حسن را خردسال شمردند و به همین جهت آنها را نکشتند. (۲)

۴ - زید بن حسن،

در «مقاتل الطالبیین» او را نیز در میان اسیران نام برده است. (۳) اگر این نقل صحیح باشد باید گفت: زید در آن موقع خردسال بوده که به جنگ نرفت و دشمنان پس از جنگ او را نکشتند، بلکه او را اسیر نمودند. از پاسخ امام سجاد علیه السلام به ابن زیاد که فرمود: اگر مرا می کشی مرد پرهیزکاری را با زنان روانه کن معلوم می شود که زید صغیر بوده است.

بیرون آمدن دو نفر از بهشت و رهایی عقبه بن سمعان

سه مرد از بیگانگان با حسین علیه السلام، که در صف اصحاب بودند کشته نشدند.

۱ - مرقع بن ثمامه اسدی که زانو زده بود و به سمت دشمن تیر می انداخت و جنگ می نمود تا اینکه بعضی از خویشانش به او امان داده و گفتند: نزد ما بیا. پس او به لشکر دشمن ملحق شد. عمر بن سعد خبر او را به ابن زیاد داد، ابن زیاد او را به زاره تبعید نمود. (۴)

من از شقاوت این مرد و سوء عاقبت او بسیار در شگفتم! چگونه حبّ حیات و زندگانی او را وادار نمود که از بهشت بیرون رفته، در جهنم داخل گردد. این بدبخت، از صف لشکر امام حسین علیه السلام به صف پسر سعد پناه می برد و سرانجام به

ص: ۵۲۳

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۲.

۲- همان، ص ۴۶۹.

۳- مقاتل الطالبیین، ص ۷۹.

۴- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴.

زاره تبعید می شود.

من نمی دانم این شخص به چه علت تا روز عاشورا با امام علیه السلام بود؟ آیا گمان می کرد که حسین علیه السلام صلح می کند یا آن که به سلطنت می رسد؟ اگر او طالب آخرت بود چرا از حسین علیه السلام جدا شد؟ و اگر طالب دنیا بود چرا این چند روز از ابن سعد جدا و با حسین علیه السلام بود؟

از سوء عاقبت به خداوند پناه می برم!

۲ - عقبه بن سمعان، ابن سعد او را گرفت و از او پرسید: کیستی؟ گفت: بنده ای مملوک - او غلام رباب، دختر امرء القیس و زوجه امام علیه السلام بود -، ابن سعد او را آزاد نمود. از آنان که با امام علیه السلام بودند جز همین عقبه، کسی جان به در نبرد. (۱)

یکی از کسانی که ابومخنف به واسطه او وقایع کربلا را در کتاب مقتل خود نوشته، همین عقبه بن سمعان است این عقبه می گوید: من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق با حسین علیه السلام بودم و از او جدا نشدم تا آنکه کشته شد، و هیچ سخنی با مردم نگفت، چه در مدینه و چه در مکه و چه در راه و چه در عراق و چه در میان لشکر تا آن روز که کشته شد مگر آنکه من سخنان او را شنیدم. به خدا سوگند! حسین علیه السلام نگفت آنچه را مردم می گویند و مردم به دروغ می گویند که حسین علیه السلام گفت: می روم دست خود را در دست یزید می گذارم و یا به یکی از سرحدات مسلمانان می روم و در آنجا می مانم. او می گفت: بگذارید در زمین وسیع خدا بروم تا ببینم کار مردم به کجا می کشد. (۲)

۳ - ضحاک بن عبدالله مشرقی، او می گوید: من از اول با حسین علیه السلام عهد کرده بودم مادامی که یاور داشته باشد از او دفاع کنم، و چون برای او کسی باقی نماند من آزاد باشم. وقتی دیدم یاوران و اهل بیت او کشته شدند و کسی به جز شویب بن

ص: ۵۲۴

۱- همان.

۲- همان، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴.

عمرو نخعمی و بُشیر بن عمرو حضر می باقی نمانده، به او گفتم: یابن رسول الله! من با شما چنین عهدی داشتم. فرمود: درست می گویی، ولی چگونه می توانی از دست این دشمنان نجات بیابی؟! اگر بتوانی تو آزاد هستی.

ضحاک می گوید: در آن موقع که دشمنان اسبان ما را می کشتند من اسب خود را به خیمه ای بردم و پیاده می جنگیدم، دو نفر از دشمنان را کشتم و دست یک نفر از لشکر ابن سعد را بریدم، و مکرر امام علیه السلام به من دعای خیر می نمود. وقتی مرا مرخص کرد اسب را از خیمه بیرون آورده، سوار شدم. آنگاه آن را زدم و به گوشه ای از لشکر حمله کردم، آنها به من راه دادند و من از میانشان بیرون رفتم. پانزده نفر از لشکر مرا تعقیب کردند تا این که به یکی از دهات نزدیک شاطی الفرات رسیدم، وقتی آنان به من رسیدند رو به آنها کردم، از میان آنها کثیر بن عبدالله شعبی، ایوب

بن مِشَرَح خَیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این ضحاک مشرقی پسر عموی ماست، شما را به خدا! از او دست بردارید. سه نفر از بنی تمیم گفتند: چون شما برادران ما چنین می خواهید، ما نیز قبول می کنیم و متعرض او نمی شویم. دیگران هم وقتی چنین دیدند از من دست برداشتند و خدا مرا نجات داد. (۱)

ابومخنف بسیاری از وقایع کربلا را به واسطه همین ضحاک نقل نموده است. من این سخن ضحاک را که می گوید: با امام علیه السلام چنین عهد نمودم و حضرت روز عاشورا مکرر مرا دعا کرد، باور نمی کنم. حمید بن مسلم نیز می گوید: امام سجاد علیه السلام در حق من دعای خیر نمود و من از او دفاع کردم. بر فرض که راست گوید، و امام علیه السلام او را مرخص بفرماید، آیا او وظیفه داشته که امام علیه السلام را در چنین موقعیتی تنها بگذارد و از او دفاع نکند؟

امام علیه السلام در شب عاشورا، اصحاب و اهل بیت خود را مرخص فرمود، آیا آنان

ص: ۵۲۵

رفتند؟ آیا عقلاً و وجداناً و شرعاً می توانستند بروند؟ این بدبخت با زحمت زیادی خود را از بهشت بیرون کرد، و اگر چند دقیقه جنگ می کرد و کشته می شد چه ضرر می کرد؟ آیا پس از این فرار از مرگ نجات یافت؟

در اینجا مناسب است میان مرّع بن ثمامه اسدی و ضحاک بن عبدالله مشرقی با حرّ بن یزید ریاحی و یزید بن زیاد، ابو شعثناء کندی مقایسه شود. این دو امیر، از بزرگان شهدا و ابطال اصحاب امام علیه السلام گشتند، خود را از جهنم خلاص و به بهشت رساندند، خوشا به حال این دو مرد، و بدآ به حال آن دو نامرد!

ص: ۵۲۶

ورود اسرا به مجلس ابن زیاد، و مکالمه او با زینب علیهاالسلام

ابن سعد، روز یازدهم با اسرا از کربلا حرکت کرد، و شاید صبح روز دوازدهم وارد کوفه شدند. همان روز یا روز بعد در مجلس ابن زیاد حاضر گشتند.

از نقل ابومخنف معلوم می شود موقعی که دختران و زنان و خواهران حسین علیه السلام وارد مجلس ابن زیاد شدند سر امام علیه السلام نیز در مجلس او بود. زینب علیهاالسلام دختر امیرالمؤمنین علیه السلام پست ترین لباس های خود را پوشیده بود تا شناخته نشود، یا در اثر غارت لشکر، لباسش را برده بودند، و به جز این لباس برای او باقی نگذاشته بودند، کنیزان دور او را احاطه کرده، اطرافش نشستند. ابن زیاد فهمید که او می بایست بزرگ زنان باشد، پرسید: این زن کیست؟ کسی به او جواب نداد، در مرتبه سوم یکی از کنیزان گفت: او زینب، دختر فاطمه است. ابن زیاد گفت: حمد می کنم خدای را که شما را مفتضح گردانید و مردان شما را کشت، و دروغ بودن ادعای شما را آشکار کرد.

زینب علیهاالسلام در پاسخ او گفت: حمد خداوند را که ما را به محمّد صلی الله علیه و آله وسلم به بزرگی رساند و پاک نمود. چنان نیست که تو می گویی، فاسق مفتضح می شود و فاجر دروغ می گوید و تکذیب می شود.

ابن زیاد گفت: رفتار خدای را با اهل بیت چگونه دیدی؟

زینب علیهاالسلام گفت: آنان مردانی بودند که شهادت برای آنان نوشته شده بود، و به آرامگاه خود رفتند، زود باشد که خداوند میان تو و آنان جمع کند، پس در نزد او محاکمه خواهید شد.

ابن زیاد به غضب آمد. عمرو بن حریث به او گفت: این زن است و زن را نمی توان عقاب کرد و بر خطا مؤاخذه نمود. ابن زیاد گفت: خداوند به کشته شدن عاصیان از اهل بیت تو مرا شفا داد.

زینب علیهاالسلام گریه کرد و گفت: بزرگ مرا کشتی و اهل مرا نابود کردی، اصل مرا ریشه کن کردی. اگر شفای درد تو به این بود پس شفا یافتی!

ابن زیاد گفت: این زن خطیب است، پدر او نیز شاعر و خطیب بود. زینب علیهاالسلام گفت: مرا به خطابه و مراعات سجع و قافیه چه کار. (۱)

پوشیده نماند که در نسخه طبری «شجاعه» آمده و این غلط است، و صحیح «سجّاعه» با سین است چنانچه مفید در «ارشاد» ضبط نموده است. (۲)

عظمت روحی و بزرگواری و شجاعت حضرت زینب علیهاالسلام از همین گفتگو معلوم می شود، و از طرف دیگر پستی و لثامت ابن زیاد نیز از همین سخن های او آشکار می گردد.

وارد کردن زنان حسین شهید علیه السلام به مجلس با حضور مردم، از کسی که مدّعی شرافت است و خود را از قریش می داند بسیار غلط است. از سوی دیگر، تو که به مقصد رسیدی و به گفته خودت از کشتن حسین علیه السلام شفا یافتی، پس برای چه با خواهر او این سخنان را می گویی؟ در این میان، پاسخهای زینب علیهاالسلام بسیار منطقی و محکم بود، به همین جهت، چون ابن زیاد از پاسخ دادن عاجز گشت خشمگین شد، و چون او را ملامت می نمایند سخنی می گوید که زینب علیهاالسلام را به گریه می آورد

ص: ۵۲۸

۱- همان، ص ۴۵۷.

۲- ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶.

و بعد می گوید: این زن چون پدرش علی سخنور است. او به جای این سخنان می بایست به عجز خود اعتراف نماید نه آن که زینب علیهاالسلام را سخنور بداند.

به نظر شما، اگر ابن زیاد، حضرت زینب علیهاالسلام را به آن مجلس وارد نمی ساخت، یا با او این گونه سخن نمی گفت، و او را به گریه نمی انداخت، آیا از سلطنت و عزت او کم می شد؟ و یا اگر او را در منزلی جای می داد و به خانواده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم احترام می نمود، بر عظمت او افزوده نمی شد؟

مقایسه ای میان رجال بنی هاشم و رجال بنی امیه و اشاره ای به آقایی بنی هاشم و پستی بنی امیه

مسعودی در حالات مهدی عباسی قصه مفصلی را نقل می کند، در آن قصه آمده است: مزنه زن مروان - آخرین خلیفه اموی ها - نزد زنان مهدی آمد، زینب - دختر سلیمان بن علی - به او توهین نمود و خیزران زوجه مهدی به او احترام گذاشت و او را در منزلش نگاه داشت. مهدی عباسی زینب را ملامت و خیزران را تمجید نمود، و املاکی به مزنه بخشید و او همچون زنان مهدی محترم بود تا آن که در زمان هارون الرشید فوت کرد و هارون در مرگ او بی تابی نمود(۱).

این کار مهدی حاکی از عظمت و بزرگواری او است، مهدی از بنی هاشم بود و آقایی آنان مسلم است. بنی امیه همگی پست بودند، اگر چه یزید در آخر، کار رفتارش را با اسرا تغییر داد و به آنان احترام نمود، و در منزل خود از آنان پذیرایی کرد، و آنان عزاداری نمودند، ولی این کار او در آخر برای آن بود که از احساسات مسلمانان جلوگیری نماید، و از اظهار تنفر آنان بکاهد، و گرنه در ابتدا، از هیچ کاری کوتاهی نکرد، و پستی خود و شجره خبیثه خانواده خود را کاملاً ثابت نمود.

جایی که مادر بزرگش هند جگر خوار و جد او ابوسفیان با نعل حمزه علیه السلام

ص: ۵۲۹

چنان رفتار کنند، از یزید، فرزند آکله الاکباد، این گونه بدرفتاریها و پستی ها بعید نخواهد بود.

تفاوت مردمان شریف و اصیل در این گونه مواقع مشخص می شود، و همواره رفتار مردمان آقا و بزرگ باید با دیگران تفاوت داشته باشد. عفو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم اکرم از قریش و احترام گذاردن او به ابوسفیان در وقت فتح مکه، و رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با بنی امیه در موقع فتح بصره، و عفو آن بزرگوار از مروان بن حکم به شفاعت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عفو از ولید بن عقبه و اولاد عثمان و تمام بنی امیه، همه اینها کاشف از عظمت و بزرگواری آنان است.

در مقابل، رفتار معاویه با امیرالمؤمنین علیه السلام و رواج دادن سب آن بزرگوار حتی پس از شهادت علی علیه السلام، و رفتار یزید با خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پس از شهادت امام علیه السلام با اهل بیتش، همه اینها کاشف از پستی و حقارت و فرومایگی بنی امیه است.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: دو روز پس از فتح بصره، علی با حسن و حسین علیهم السلام و سائر فرزندان خود و فرزندان برادران و جوانان بنی هاشم و عدّه ای از شیعیان بر عایشه وارد گردید، چون زنان او را دیدند فریاد زدند و گفتند: تو کشنده دوستان ما هستی!

علی علیه السلام فرمود: اگر من کشنده دوستان بودم حتماً کسانی را که در این اطاق هستند می کشتم. - اشاره به اطاقی فرمود که مروان بن حکم، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عامر و دیگران در آن مخفی شده بودند - کسانی که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند چون دانستند دشمنان در اینجا هستند شمشیرها به دست گرفتند و خود را آماده پیش آمدهای ناگهانی نمودند.

عایشه گفت: من با تو می مانم و چون به جنگ معاویه بروی با تو می آیم. امام علیه السلام فرمود: به سوی خانه ای که در آن بودی برگرد. پس عایشه از امیرالمؤمنین علیه السلام خواست تا عبدالله بن زبیر را عفو کند. امیرالمؤمنین علیه السلام قبول کرد و

این رفتار امام علیه السلام با عایشه است، همان کسی که جنگ جمل را به پا کرد و چه بسیار از شیعیان و مسلمین که در آن جنگ کشته شدند. حضرت علی علیه السلام به جهت شفاعت عایشه از بزرگترین دشمنان، عبدالله بن زبیر، مروان و عموم بنی امیه عفو نمود. از این عفو می توانید تا اندازه ای عظمت و آقایی آن سرور را به دست آورید.

برای بیان سبب رفتار ابن زیاد با اسیران اهل بیت اطهار علیهم السلام پس از شهادت امام علیه السلام، بهتر از آن جمله که زید بن ارقم صحابی گفت نمی توانم بیاورم. او گفت: بنده ای، بنده ای را پادشاه نمود. این طریقه و عادت بندگان است که در موقع قدرت، نهایت قساوت و پستی و سختی را از خود نشان می دهند، روح انتقام در آنان تا این اندازه است که از نعش کشته خود دست بر نمی دارند و از بد رفتاری با یک مشت اسیر، تشفی خاطر نمایند، و از گریاندن این بیچارگان شاد شوند.

من اگر بخواهم میان رجال بنی هاشم و بنی امیه مقایسه کنم خود رساله جداگانه ای خواهد شد. به همین جهت، کلام را در این مقام با ذکر دو حکایت ختم می نمایم.

حکایت اول: هنگامی که مردم مدینه با عبدالله بن حنظله بیعت کردند آنان بنی امیه را که در حدود هزار نفر و در خانه مروان بودند محاصره کردند. وقتی شنیدند که قشون شام به طرف مدینه می آیند آنان را از مدینه بیرون کردند مشروط بر آن که به هیچ وجه به دشمنان اهل مدینه حتی به راهنمایی کردن کمک نکنند.(۲)

طبری از واقدی نقل می کند. هنگامی که اهل مدینه، عثمان بن محمد - والی یزید - را از شهر بیرون کردند، مروان بن حکم از عبدالله بن عمر خواهش نمود تا خانواده اش را پناه داده و در نزد خود مخفی بدارد. عبدالله بن عمر قبول نکرد.

ص: ۵۳۱

۱- همان، ج ۲، ص ۳۶۸ و ۳۶۹. با تلخیص داستان.

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۲ - ۴۸۵.

مروان به حضرت سجاد علیه السلام گفت: ای ابوالحسن! من با تو خویشی دارم، اجازه بده خانواده من در کنار خانواده شما باشد. حضرت فرمود: قبول می‌کنم. پس مروان خانواده خود را نزد علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد. حضرت سجاد علیه السلام هم خانواده خود و خانواده مروان را از مدینه به «یثع» برد(۱).

این قضیه در سال ۶۳ هجری - یعنی دو سال پس از واقعه کربلا - اتفاق افتاد. با تمام مصائبی که اهل بیت رسالت علیهم السلام از بنی اُمیه متحمل شدند، در این موقع که مروان اظهار حاجت می‌نماید و از امام سجاد علیه السلام می‌خواهد که خانواده او را از شرّ اهل مدینه حفظ کند، امام علیه السلام آنان را پناه می‌دهد و با خانواده خود به «ینع»

می‌فرستد، و از مدینه آنان را بیرون می‌برد و این در حالی است که ابن عمر حاضر نشد که حاجت مروان را برآورد.

این امام سجاد علیه السلام است که دشمنان را هم رد نمی‌کند، بی سبب نبود که فرزدق در مدح امام سجاد علیه السلام گفت:

ما قال لا قطّ إلا فی تشهده

لولا التشهد کانت لاؤه نعم(۲)

حکایت دوم: در کتاب «عمده الطالب فی انساب آل ابیطالب» می‌نویسد: داعی کبیر، محمد بن زید حسنی روزی از روزها برای تقسیم بیت المال در میان طبقات مختلف مردم - قریش، انصار، فقها، اهل قرآن و دیگران - نشسته بود، او از فرزندان عبدمناف شروع کرد، چون از بنی هاشم فارغ شد به دیگر اولاد عبدمناف پرداخت، ناگاه مرد ناشناسی برخاست و خود را از اولاد عبدمناف معرفی نمود.

داعی رو به او کرد و گفت: از کدام یک از اولاد عبدمناف هستی؟ گفت: از بنی اُمیه. گفت: از کدام یک از فرزندان اُمیه؟ او ساکت ماند. داعی گفت: شاید از

ص: ۵۳۲

۱- همان، ص ۴۸۵.

۲- مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۷۰. (آن حضرت به کسی «نه» نگفت جز در تشهدش که اگر در مقام شهادت دادن بر وحدانیت خداوند نبود «نه» نمی‌گفت).

فرزندان معاویه باشی. آن مرد گفت: بلی. گفت: از کدام فرزند معاویه؟ آن مرد ساکت شد. گفت: شاید از اولاد یزید باشی. گفت: آری.

داعی گفت: آمدی در مملکت آل ابیطالب و حال این که آنها از بنی اُمیّه طلبکار هستند؟! و تو می توانستی در شام یا عراق از دوستان آل اُمیّه چیزی طلب کنی، پس اگر از روی نادانی به سوی ما آمدی چه بسیار نادان هستی، و اگر به عنوان استهزا به آنان نزد ایشان آمدی، پس خود را در معرض کشه شدن در آوردی.

علوین که در مجلس حضور داشتند نگاه غضبناکی به او کردند. محمد بن زید، داعی کبیر به آنان گفت: از او دست بردارید، آیا گمان می کنید اگر این شخص را بکشید جبران کشته شدن حسین علیه السلام را نموده اید، خداوند کشتن کسی را بدون این که گناهی از او سر زده باشد حرام کرده است. به خدا سوگند! اگر کسی متعزّض او شود، او را در مقابل کشتن او می کشم. اینک حدیثی را بشنوید که برای شما نقل می کنم، و می بایست در آینده سرمشق شما باشد.

پدرم از پدرش نقل می نمود: منصور دوانیقی به مکه رفت، گوهر گرانبهایی را به او نشان دادند، منصور گوهر را شناخت و گفت: این از آن هشام بن عبدالملک بوده است، به من خبر رسیده که از هشام به فرزندش محمد رسیده و غیر از او، از فرزندان هشام کسی باقی نمانده است، آنگاه به ربیع گفت: فردا چون در مسجد الحرام نماز خواندم تمامی درهای مسجد را ببند و کسانی که مورد اطمینان و وثوق تو هستند بر این کار بگمار و فقط یک در را باز بنما و خودت در آنجا بایست و از مسجد خارج نشود مگر کسی را که می شناسی.

فردا ربیع مأموریت خویش را انجام داد. محمد بن هشام بن عبدالملک در مسجد ماند و فهمید که در پی او هستند، متحیر ماند، در این موقع محمد بن زید بن علی بن حسین علیه السلام را ملاقات نمود و همدیگر را نمی شناختند، محمد بن زید گفت:

چرا متحیر هستی؟ مگر تو کیستی؟ محمد بن هشام گفت: آیا مرا امان می دهی؟

محمد بن زید به او گفت: آری، تو در پناه من هستی و من متعهد می شوم که تو را نجات دهم! گفت: من محمد بن هشام بن عبدالملک هستم، تو کیستی؟ گفت: من محمد بن زید بن علی هستم.

محمد بن هشام گفت: می خواهند مرا بکشند. محمد بن زید گفت: تو نترس! چون زید، پدر مرا تو نکشتی. هشام بن عبدالملک، قاتل زید بن علی بود و با کشتن تو، جبران کشته شدن زید بن علی نخواهد شد، الآن من در فکر خلاصی تو هستم، و در این راه مجبورم به تو توهین کنم و تو را بیازارم، آیا به من اجازه می دهی؟ گفت: اختیار با تو است.

پس محمد بن زید، لباس او را بر سر و گردن وی افکند و کشان کشان او را به نزد ربیع برد و در حضور ربیع، چند سیلی به صورت او زد و گفت: یا اباالفضل! این خبیث، ساربان من و از اهل کوفه است، شترهای خود را قبلاً به من کرایه داده، و اکنون مخفی شده و فرار کرده و شتران را به بعضی از صاحب منصبان خراسانی کرایه داده است و از برای من شاهد و گواه است، دو پاسبان تسلیم من نما تا او را به نزد قاضی ببرم. ربیع او را تحویل دو پاسبان داد، محمد بن زید او را از مسجد بیرون آورد و در میان راه به او گفت: ای خبیث! آیا حق مرا به من برمی گردانی؟ محمد بن هشام گفت: آری! ای پسر پیغمبر خدا. پس محمد بن زید به آن دو پاسبان گفت: او اعتراف کرد، رهایش کنید. پاسبانان رفتند.

محمد بن زید، محمد بن هشام را آزاد نمود، محمد بن هشام سر او را بوسید و گفت: پدر و مادر من فدای تو. «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (۱) آنگاه گوهر گرانمایی بیرون آورد و به محمد بن زید گفت: بر من منت گذار و این گوهر را از من بپذیر. محمد بن زید گفت: ما خانواده خیر هستیم که در مقابل خدمت و احسان مزد نمی گیریم، من بزرگتر از این گوهر را به تو بخشیدم و از مطالبه خون پدرم زید بن

ص: ۵۳۴

۱- - سوره انعام، آیه ۱۲۴. (خدا بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد).

علی علیه السلام چشم پوشیدم! برو به هر کجا که می خواهی، به امان خدا. خود را مخفی بدار تا منصور از حج برگردد، چون اصرار دارد که تو را پیدا کند.

آنگاه داعی، محمد بن زید حسنی امر نمود سهم آن اموی را از بیت المال به اندازه فرزندان عبدمناف بدهند و به افراد خود دستور داد تا او را به ری رسانده، خبر سلامتی او را به خط خودش بیاورند. پس اموی برخاست و سر او را بوسید و با گماشتگان داعی به سمت ری حرکت کرد و آنان پس از چندی خبر سلامتی او را نزد داعی آوردند.^(۱)

این حکایت، شامل دو حکایت است و هر دو حاکی از آقایی رجال بنی هاشم است؛ داعی کبیر پادشاه طبرستان به علویین می گوید: این حکایت را سرمشق خود قرار دهید، و محمد بن زید بن علی علیه السلام می گوید: ما در مقابل عمل معروف مزد نمی گیریم.

سخن این دو بزرگ مرد هاشمی و علوی نیز مثل عملشان بسیار بزرگ است. این طریقه بنی هاشم است، و طریقه بنی امیه بر لثامت و پستی و مکر و خدعه استوار است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که حضرتش فرمود «لولا التقی لکنت ادهی العرب».^(۲) آری! تقوا انسان را از کارهایی باز می دارد، و فرصت را به دست دیگران می دهد، کسانی که از دور تماشا می کنند گمان می کنند که هوش و ادراک آن حيله گر بیشتر بود، ولی از واقع امر غافل هستند، دین مردم را به صفات حمیده وادار و از صفات رذیله دور می نماید، رجال بنی هاشم طبق دستورات دینی و با پیروی از اولیای خود از صفات رذیله دوری می جستند و رجال بنی امیه چیزی از لثامت و پستی را برای دیگران باقی نمی گذاشتند. «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^(۳)

ص: ۵۳۵

۱- عمده الطالب فی انساب آل ابیطالب، ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲- بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۵۰، ح ۴۵، باب ۱۰۷.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۲۸. و فرجام «نیک» برای پرهیزگاران است.

گفتگوی ابن زیاد با امام سجاد علیه السلام و تهدید آن حضرت به قتل

حمید بن مسلم می گوید: من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن حسین را از نظر وی گذرانند، ابن زیاد از او پرسید: اسم تو چیست؟ فرمود: من علی بن حسین هستم. ابن زیاد

گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟ امام علیه السلام پاسخی نداد. ابن زیاد پرسید: چرا پاسخ نمی دهی؟ فرمود: برادری داشتم که نام او نیز علی بود، و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا او را کشت. امام پاسخ نداد. ابن زیاد پرسید: چرا جواب نمی گویی؟ فرمود:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^(۱)

«خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می ستاند»

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^(۲)

«و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد»

ابن زیاد گفت: تو نیز کشته خواهی شد، ببینید آیا به حد بلوغ رسیده یا نه؟ من گمان می کنم او مرد است. مُری بن معاذ احمری گفت: او به حد بلوغ رسیده است. ابن زیاد گفت: او را بکش. امام فرمود: پس این زنان را به کی می سپاری؟ در این حال، زینب علیها السلام خود را به امام علیه السلام آویخت و فرمود: ای پسر زیاد! آیا هنوز تشنه خون ما هستی؟ مگر از ما کسی را باقی گذاشتی؟ زینب علیها السلام دست به گردن امام علیه السلام انداخت و به ابن زیاد فرمود: تو اگر خدای را می شناسی به حق همان خدا، مرا نیز با او بکش. امام علیه السلام فریاد زد: ای پسر زیاد! اگر تو با این زنان خویشی داری پس مرد با تقوایی را با این زنان روانه کن تا آن که آنان را به منزل رسانند. ابن زیاد ساعتی تامل کرد و گفت: عجیب است از رحم و خویشاوندی! به خدا سوگند! گمان می کنم زینب آرزو دارد که او را با علی بن حسین بکشم، از علی بن حسین دست بردارید.^(۳)

ص: ۵۳۶

۱- - سوره زمر، آیه ۴۲.

۲- - سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.

۳- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۸.

ابن زیاد، به قدری پست، مغرور و متکبر است که حاضر نیست پاسخ خود را از کسی بشنود، او انتظار دارد که حاضران در برابر او سکوت کنند و قدرت جواب دادن نداشته باشند، او انتظار نداشت که امام سجاد علیه السلام و زینب علیها السلام به او «ای پسر زیاد» خطاب کنند، او از عظمت روحی حضرت زینب علیها السلام و امام علیه السلام خبر نداشته و پستی و حقارت خود را فراموش کرده است، او گمان می کند که زینب علیها السلام و یا امام علیه السلام به دیده عظمت به او می نگرند و سوابق او و پدرش را فراموش می کنند (الْحُرَّ حُرٌّ وَّ إِن مَّسَّهُ الضَّرُّ). (۱)

این ابن زیاد است که پس از هلاکت یزید، مردم بصره از وی روی گردانیدند و با همه قدرت و ثروتی که داشت لباس زنانه پوشید و خود را به خانه مسعود رسانید، مسعود هر چه خواست او را از خانه خود بیرون کند ابن زیاد قبول نکرد و گفت: من از این خانه بیرون نخواهم رفت، او به تمام سختی ها و ذلت ها تن داد. ولی این امام سجاد علیه السلام است که با آن که پدر و خویشان او کشته شده اند، و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در دست ابن زیاد اسیرند، به ابن زیاد در قصرش پاسخ می دهد و به او ابن زیاد خطاب می کند. این حاکی از عظمت و بزرگواری امام علیه السلام است. مگر امام علیه السلام برای او تواضعی نمود؟ به او می فرماید: اگر تو با این زنان خویشاوندی داری... و این بدترین توهینی است که به او می نماید، چون می خواهد بفهماند که تو از قریش و فرزندان ابوسفیان نیستی.

توقف اسیران در کوفه و سخت گیری ابن زیاد با آنان

مدت توقف اسیران در کوفه معلوم نیست، ولی آنچه از نقل هشام کلبی به دست می آید این است که آنها تا زمانی که قاصد ابن زیاد به شام رفت و از شام برگشت در زندان بودند. بنابر این، می توان گفت: اسراء در حدود بیست و پنج روز

ص: ۵۳۷

در کوفه توقّف داشته و در زندان بودند.

عَوانه بن حَکَم کلبی گوید: وقتی اسیران در زندان بودند سنگی به زندان افتاد که با آن نامه ای بود، نوشته بودند: فلان روز قاصد سوی یزید بن معاویه رفت که چند روز در راه است و فلان روز بر می گردد، پس اگر آواز تکبیر شنیدید بدانید همگی کشته می شوید، و اگر آواز تکبیر نشنیدید در امان هستید.

دو سه روز به موعده مقرر مانده بود که سنگی دیگر به زندان افتاد و با آن نامه ای بود که در آن نوشته شده بود: وصیت کنید! چون قاصد فلان روز خواهد رسید. پس قاصد آمد و آواز تکبیر بلند نشد، یزید به ابن زیاد نوشته بود: اسیران را سوی من روانه کن. (۱)

من تردید ندارم که اگر ابن زیاد می توانست همه اسیران را از مرد و زن و بزرگ و کوچک می کشت، ولی بیش از آنچه انجام داد توانایی نداشت، در این مدّت که اسیران زندانی بودند قطعاً هیچ آسایشی نداشتند، همین خبر دادن به اسیران که اگر آواز تکبیر بلند شد یقین کنید کشته می شوید، حاکی از نهایت مرتبه شقاوت و خباثت او است. زیرا نتیجه این خبر، جز اضطراب و وحشت اسیران چیز دیگری نیست. و می توان گفت ابن زیاد برای همین جهت این خبر را داده و اگر اسیران کشته می شدند او خیلی خشنود می گردید و لذا آواز به تکبیر بلند می کردند.

من نمی دانم چرا کسی نیامد همین خبر را در زندان به اسیران برساند؟ برای چه نامه را به سنگ بستند و سنگ را پرتاب کردند؟ آیا روابط زندانیان به کلی با مردم قطع شده بود؟ آیا حتی نان را برای آنان نیز پرت می نمودند؟ آیا آنان در جایی محفوظ بودند که سنگ به آنان آسیبی نمی رساند؟ من از همین نقل، سختی حال اسیران و قطع روابط آنها با مردم را می فهمم.

ابومخنف که در کوفه بوده و قضایا را از کوفیان نقل می نموده، چرا از مدّت

ص: ۵۳۸

توقف اسیران در کوفه و آن که در کجا توقّف داشتند؟ و آیا در آن مدّت با کسی حشر و نشر داشتند؟ و چگونه زندگی می کردند؟ خبری و روایتی نقل نموده است؟ و برای چه از این اُمور سخنی نگفته است؟ آیا برای این است که به ضرر سلاطین بنی امیه تمام می شده، و این گونه اخبار می باید مخفی بماند یا چیز دیگری در کار بوده که بر من مخفی است؟!.

ص: ۵۳۹

طبری از ابومخنف نقل می نماید: سر امام علیه السلام را بالای نیزه در کوفه می گرداندند. ابن زیاد، زحر بن قیس را طلبید و سر امام علیه السلام و سرهای شهدا را به او سپرد، و نزد یزید روانه کرد(۱).

از این نقل مدّت توقف سر مطهر در کوفه و گرداندن آن به دست نمی آید. من نمی دانم شیعیان که او را دعوت کرده بودند و او را رها کردند و یاری نکردند، در این موقع چه عذر داشتند؟ با آن که سر امام علیه السلام را می دیدند چرا به خود نمی آمدند که دست کم سر را از دست پاسبانان بگیرند و دفن کنند؟ آیا نمی توانستند جمع شوند و ناگهان در تاریکی شب، خود را به سر رسانند و آن را مخفی نمایند؟

در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم طایفه هذیل، خبیب بن عدی را اسیر کرده و به مکه آوردند و به قریش فروختند، قریش برای تلافی از کشته شدگان خود، او را کشتند و جنازه او را به دار زدند و مدّت ها بالای دار بود، پیغمبر اکرم علیه السلام عمرو بن امیه ضمیری را به تنهایی فرستاد و با آن که اطراف جنازه را پاسبانانی از قریش گرفته

ص: ۵۴۰

بودند شبانه آن را از دار پایین آورد، و از دست مشرکین بیرون برد. (۱)

جایی که یک نفر از مدینه بیاید و در نزدیکی مکه معظمه به چنین عملی مبادرت نماید، برای شیعیانی که در کوفه بودند - و از امام حسین علیه السلام دعوت کردند به خصوص آنانی که جزو توابین بودند - چه عذری باقی می ماند که سر امام علیه السلام را از بالای نیزه پایین نیاورده و از چنگ پاسبانان بیرون نبرند؟!

آیا اینان با آن جمعیت زیاد، توانایی نداشتند که شبانه این عمل را انجام دهند تا لا اقل قدری از گناهان خود را کم کنند و گذشته را جبران نمایند، و نگذارند سر امام علیه السلام را پس از این واقعه بالای نیزه ها در کوچه ها و بازارها و شهرها بگردانند و مردم آن را تماشا کنند؟

نمی دانم چرا این قدر از لشکر شام می ترسیدند مثل آن که اصلاً از خود توانایی نداشتند!

اهل کوفه با آن که با زید بن علی بن حسین علیهما السلام بیعت کردند و او را به جنگ کشاندند؛ در وقت جنگ به او خیانت نمودند و از یاری او دست برداشتند تا آن که کشته شد. والی کوفه سر او را برید و برای هشام بن عبدالملک به شام فرستاد و بدن بی سر او را در همین کوفه به دار زدند و سالها بالای دار بود.

مسعودی در «مروج الذهب» می نویسد: ابوبکر بن عیاش با عده ای گویند: زید پنجاه ماه برهنه در کناسه کوفه بالای دار بود و عورت او دیده نشد، تا آن که در زمان ولید بن یزید، یحیی پسر زید خروج کرد. ولید به والی کوفه نوشت: زید را با چوبه دار آتش یزن! او نیز چنین کرد و خاکسترش را در آب فرات به باد داد. (۲)

آیا اهل کوفه در طول این مدت نمی توانستند زید را از بالای دار پایین آورند و جنازه او را مخفی کنند؟ آیا این چنین فکری در سر آنان نبود؟ چه مانعی داشتند که

ص: ۵۴۱

۱- همان، ج ۲، ص ۵۳۸ تا ۵۴۴ با تلخیص در داستان.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۸.

از این عمل خودداری می کردند؟ حکام بنی اُمیّه به قدری آنان را بی حس و بی غیرت و مرعوب اهل شام و مجذوب مال نموده بودند که ابدأً از دیدن آن منظره به خود نمی آمدند و به فکر چنین کاری نمی افتادند.

چرا ابو مخنف و محدّثین دیگر، خطبه حضرت زینب، امام سجاد و حضرت فاطمه صغری علیهم السلام را نقل نکرده اند؟

سید بن طاووس در کتاب «لهوف» خطبه ها و کلماتی را از حضرت زینب، فاطمه صغرا ام کلثوم دختر علی و امام زین العابدین علیهم السلام که برای اهل کوفه خوانده اند، نقل نموده است. اگر کسی در عبارات کتاب «لهوف» دقّت نماید متوجه می شود که گویا سید رحمه الله کتابی را در نظر داشته و اصل آن کتاب را به لفظ «قال الراوی» نقل می نماید، مگر جایی که خودش از جای دیگر نقل نماید. ولی متأسفانه نه نام راوی را معین فرموده و نه تصریح نموده که از کدام کتاب نقل می نماید، و بسیاری از عبارات او همان عبارات ابی مخنف است که طبری یا ابوالفرج و یا شیخ مفید و یا طبرسی نقل کرده اند، البته اضافاتی نیز دارد که در آن کتاب ها نیست.

برای من تا کنون مخفی است که آیا سید از همان مقتل ابومخنف نقل نموده که دیگران از آن کم کرده اند، یا او از جاهای دیگر نقل نموده و به عنوان «قال الراوی» فرموده و به عنوان خبر مرسل در دست ما قرار داده، برای من هنوز فلسفه عمل سید رحمه الله روشن نگشته است.

به نظر من، اگر سید نام راوی و کتابی را که از آن نقل نموده معین می کرد برای عموم نفع داشت. شاید مدرک روایات در آن عصر برای سید رحمه الله روشن و در دسترس همه بوده، و از این جهت خود را محتاج مدرک نمی دیده و به همان ارسال اکتفا می نمود. جناب سید حساب این دوره و زمانها را نکرده بود که آن کتابها با گذشت ایام، از میان می رود.

من احتمال می‌دهم عباراتی که سید نقل نموده در کتاب مقتل ابی مخنف بوده است ولی طبری و ابوالفرج عمداً نقل نکرده اند، به جهت این که ابوالفرج به خطبه امام علیه السلام در شام که به امر یزید بود اشاره نموده و کلمات چندی نقل می‌نماید، آنگاه می‌گوید:

«وهی خطبه طویله کرهت الإکنار بذکرها و ذکر نظائرهما»!!^(۱)

نظایر این خطبه، همان خطبه امام علیه السلام در کوفه و یا خطبه عمه آن حضرت و خواهر او است، ابوالفرج بدش می‌آمده که این خطبه‌ها را ذکر کند، شاید برای آن است که به ضرر بنی‌امیه تمام می‌شده، و این اموی نمی‌خواست چنان خطبه‌هایی را نقل کند.

من یقین دارم که محدثین در عصر بنی‌امیه و هواخواهان آنان، تا می‌توانستند در مخفی کردن مناقب اهل بیت و مطاعن آل بنی‌امیه تلاش می‌نمودند، و گرنه چرا ابوالفرج می‌گوید: دوست ندارم آن خطبه طولانی و نظایر آن را نقل نمایم. ولی در همان کتاب مقاتل، مطالب بی‌فایده و یا قصیده مفضل علی بن عباس رومی، شاعر معروف را که در مذمت آل عباس است به طور مفصل نقل می‌کند.^(۲)

ص: ۵۴۳

۱- - مقاتل الطالبيين، ص ۸۱. (و این خطبه ای است طولانی که دوست ندارم آن و نظایر آن را به تفصیل نقل نمایم).

۲- - همان، ص ۴۲۹ - ۴۲۴.

عبداللّه بن زیاد امر کرد تا اسرای آل محمد علیهم السلام را همراه شمر بن ذی الجوشن

و مُحَفِّز بن ثعلبه بن عائذی به سوی شام روانه نمایند. آنها علی بن حسین علیهما السلام را به غل و زنجیر بستند، آن حضرت در راه شام، کلمه ای با شمر و مُحَفِّز نگفت، و چون به خانه یزید رسیدند مُحَفِّز بن ثعلبه فریاد زد: این مُحَفِّز بن ثعلبه است که مردمان پست فاجر را نزد امیرالمؤمنین آورده است. یزید در پاسخ او گفت: مولودِ مادر مُحَفِّز پست تر و بدتر است (۱).

طبری از هشام کلبی نقل می کند: ابن زیاد اسیران را با سرها به همراه آن دو نفر به سوی شام روانه کرد. چون بر یزید وارد شدند مُحَفِّز بن ثعلبه ایستاد و فریاد زد: سر احمق ترین مردم و پست ترین آنان را آورده ام. یزید گفت: مولودِ مادر مُحَفِّز پست تر و احمق تر است، ولی حسین قاطع رحم و ظالم بود. و چون نگاه یزید به سر امام حسین علیه السلام افتاد گفت:

یفلقن هاما من رجال اعزه

علینا و هم کانوا اعق و أظلما (۲)

ص: ۵۴۴

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۰.

۲- همان، ص ۴۶۳.

پس از آن که کار از کار گذشت و اعمال یزید و عکس العمل مردم روشن شد او به دروغ اظهار نمود که همه تقصیرها از ابن زیاد است، بلکه به او دشنام می داد، ولی یزید دروغ می گفت، و تمام اعمال مستند به او و به امر و رضایت او بود، و به همین جهت خود او در ابتدای ورود اسیران اظهار خشنودی می نمود، و به سر مقدس حسین علیه السلام و اسیران جسارت ها کرد.

جسارت یزید به سر مقدس و اعتراض ابو برزه اسلمی صحابی

طبری از ابومخنف نقل می نماید: یزید به مردم اجازه داد که به مجلس او وارد شوند، سر حسین علیه السلام در پیش روی او بود و در دست او چوبی بود. او بر دندان امام علیه السلام می زد و می گفت: قضیه ما و حسین چنان است که حصین بن حمام مری گفته:

«يَفْلَقُنْ هَامَا مِنْ رِجَالِ احِبِّهِ

الينا وهم كانوا أَعْقَ وَأَظْلَمَا»

ابوبرزه اسلمی صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مجلس یزید حاضر بود، رو به یزید کرد و گفت: آیا با چوب خود به دندان حسین علیه السلام می زنی؟ من با چشم خود مکرر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم همین جایی را که تو چوب می زنی می بوسیدی، ای یزید! تو روز قیامت وارد محشر می شوی و ابن زیاد شفیع تو خواهد بود. این سخن را گفت و از جای برخاست و رفت (۱).

از این نقل معلوم می شود که یزید از این پیش آمد بسیار خشنود بوده است، و آن روز را روز عید خود قرار داده و به مردم اذن ورود می داد. او نیز چون ابن زیاد از خوشحالی با چوب بر لب و دندان حسین علیه السلام می زد. او خشنود بود از این که حسین علیه السلام را کشته است، و عجیب تر آن که امام حسین علیه السلام را قاطع رحم و ظالم، و

در همان حال خود را دوست آن حضرت می شناخته است. آن مرد صحابی با از

ص: ۵۴۵

خود گذشتگی عجیبی بر یزید اعتراض نمود، و با بیان شیرینی دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را با او ثابت نمود، و از همین جا است که اعتراضات شروع می شود و انعکاس عمل واضح می گردد.

اظهار ندامت و پشیمانی یزید

آری! پس از این قضیه بود که یزید مورد تنفر عمومی قرار گرفت و مردم از کرده او ناراضی شدند.

طبری از ابومخنف نقل می نماید: یحیی بن حکم برادر مروان، در حضور یزید این شعار را خواند:

لهام بجنب الطفّ ادنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیه أُمسی نسلها عدد الحصى

وبنت رسول الله لیس لها نسل(۱)

یزید با دست خود به سینه یحیی زد و گفت: ساکت شو(۲).

از این نقل معلوم می شود که اگر یزید از کار ابن زیاد متأثر شده بود، باید یحیی

را تصدیق می کرد؛ نه آن که به سینه او بزند و بگوید ساکت شو!

همچنین طبری نقل می کند: یزید اشراف اهل شام را به مجلس خود دعوت نمود. آنگاه علی بن حسین علیهما السلام و زنان و دختران اهل حرم را خواست. پس آنها بر یزید وارد شدند. یزید به علی علیه السلام گفت: یا علی! پدر تو قطع رحم نمود و حق مرا منکر شد. او می خواست سلطنت مرا بگیرد، دیدی که خدا با او چه کرد؟ امام علیه السلام

فرمود:

«ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي

ص: ۵۴۶

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۰. (خویشاوندی مقتول دشت طف، از پسر نابکار سمیه نزدیک تر بود. نسل سمیه به شمار ریگ ها شد، اما از دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسلی نماند).

۲- همان، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

«هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما (به شما) نرسید، مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم در کتابی است».

یزید به پسرش خالد گفت: پاسخ او را بده. خالد نتوانست چیزی بگوید، یزید به او گفت: بگو:

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ» (۲)(۳)

«و هر (گونه) مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و (خدا) از بسیاری در می گذرد.»

شما می توانید از همین نقل به دست آورید که یزید چه اندازه خوشحال است. او جشن گرفته و اشراف را به مجلس عید خود دعوت نموده که اسیران را وارد می نمایند تا عظمت و شوکت خود را در برابر حاضرین به نمایش بگذارد، آنگاه امام شهید را مقصیر می داند و او را قاطع رحم و ظالم می شناسد، و خلافت را حق خود می داند، و تمام مصائب وارده را فعل خدا و مستند به وی می نماید، پس حسین علیه السلام را مستحق تمام این بلاها و مصائب که بر او و خانواده او تا کنون وارد گشته می داند،

آیا چنین کسی از اعمال ابن زیاد ناراضی بوده است !؟

مرد شامی دختر امیرالمؤمنین را به کنیزی می خواهد

طبری از ابومخنف نقل می کند: یزید، زنان و اهل حرم را جلو خود نشانده، و به حال آنها نظر کرد و با آنان ملامت و مهربانی نمود. در این موقع، یکی از اهل شام

ص: ۵۴۷

۱- - سوره حدید، آیه ۲۲.

۲- - سوره شوری، آیه ۳۰.

۳- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۱.

برخواست و از یزید، فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام را به کنیزی خواست.

فاطمه گوید: من ترسیدم و لرزیدم و لباس خواهرم زینب علیها السلام را گرفتم. زینب علیها السلام به آن شامی گفت: دروغ می گویی، تو مرد پستی هستی؛ چنین کاری در اختیار تو و یزید نیست.

یزید غضب کرد و به زینب علیها السلام گفت: تو دروغ می گویی، من اگر بخواهم می توانم چنین کاری بکنم.

زینب علیها السلام گفت: نه، به خدا قسم! تو نمی توانی چنین کاری کنی، مگر این که از دین ما بیرون روی و به دین دیگری داخل شوی!

یزید فوق العاده خشمگین شد و به زینب علیها السلام گفت: تو با من چنین سخن می گویی؟ آن که از دین خارج شد پدر تو بود.

زینب علیها السلام گفت: تو و پدر تو و جدت، به دین خدا و دین جد من و دین پدر من و دین برادر من هدایت یافتید.

یزید گفت: ای دشمن خدا! دروغ می گویی.

زینب علیها السلام گفت: تو پادشاه هستی و به ظلم ناسزا می گویی.

یزید مثل آن که حیا کرد ساکت شد، مرد شامی مجدداً به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش. یزید به او گفت: گم شو خدا به تو مرگ دهد (۱).

شما از این نقل چه به دست می آورید؟! یزید تصور می کرد که می تواند دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان کنیزی به مرد شامی ببخشد. آیا چنین کسی از کارهایی که کرده پشیمان است؟ من موقعی که مجلس ابن زیاد و سخنان او با زینب علیها السلام و امام سجاد علیه السلام و رفتار او با اسیران را بررسی می نمودم، گمان می کردم که ابن زیاد از یزید پست تر است، گویا ما فوق پستی او تصور نمی کردم، ولی الآن که سخنان یزید را در نظر می آورم می بینم هر چه از پستی هست در این بوده، و ابن زیاد یکی از سیئات یزید بوده است.

ص: ۵۴۸

شما ملاحظه کنید: کسی که پادشاه قسمت بزرگی از دنیا است و خود را خلیفه پیغمبر قلمداد می کند؛ آیا رواست مجلس جشن و شادی برپا کند، و زنان و اطفال حسین علیه السلام را در محضر نامحرمان بیاورد و بنشانند و با آنان چنین سخن گوید، و به خود حق دهد که دختر امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان کنیزی ببخشد، و امیرالمؤمنین علیه السلام و حسین علیه السلام را از دین خارج بدانند، و با زن داغ دیده چنین سخن بگویند و به او دشنام دهد؟! آیا می توان گفت: یزید از این پیش آمد راضی نبوده و کشتن حسین علیه السلام و اسارت زنان را نمی خواسته است؟

من از تمام نقلها صرف نظر می کنم و می گویم: آوردن اسیران به شام و فرستادن سرها نزد وی به امر او بود، اگر یزید نمی خواست چرا حرم پیغمبر را به اسارت از کوفه به شام بردند؟ او باید دستور می داد که از همان کوفه آزادانه به مدینه مراجعت نمایند، نه آن که علی بن الحسین علیهما السلام را با غل و زنجیر تا شام ببرند و اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را با آن منظره رقت آور در حضور آن نامحرمان، در چنان مجلسی وارد سازند.

راستی اگر یزید از رفتار ابن زیاد پشیمان بود باید خیانت های او را جبران می کرد، یعنی ابن زیاد و قاتلان امام شهید علیه السلام را می کشت و بر مردم ثابت می کرد که تقصیر از ابن زیاد بوده، و یزید در این کار دخالت نداشته و او طالب زندگانی امام حسین علیه السلام بوده است، در این صورت مردم از این عمل او راضی و از شر ابن زیاد و قاتلان امام شهید علیه السلام راحت می شدند. ولی ما می بینیم که ابن زیاد در پست خود باقی ماند، او والی عراق بوده و اصلاً از مقام او کاسته نشد، البته اگر نگوییم که به او ترفیع رتبه داد و مقام ابن زیاد در نظر او بالاتر رفت؛ چنانچه این مطلب از حکایت مسعودی که نقل خواهیم کرد معلوم خواهد شد.

یزید در همان مجلس رسمی که اعیان و اشراف حاضر بودند سخنانی با حضرت زینب علیه السلام گفت که از وزن خود کاست، و قدرت و عظمت زینب علیه السلام و جلالت اسیران بر همگان معلوم شد. مردم فهمیدند که اینان خانواده رسالت هستند و یزید این گونه آنها را اسیر کرده است. از سوی دیگر خطبه ای که امام سجاد علیه السلام

ایراد فرمود و در آن خود و پدر بزرگوارش را معرفی نمود، بکلی پرده از روی کار یزید برداشت و او را رسوا ساخت. گرچه این خطبه را ابومخنف و هشام و مدائنی نقل نکرده اند ولی ابوالفرج اُموی در کتاب «مقاتل» به آن اشاره می نماید. اینک مناسب است آنچه را که وی در این موضوع نوشته نقل نمایم، وی گوید: سر امام حسین علیه السلام را در برابر یزید در طشتی گذاشتند، پس یزید با چوب به سر مطهر می زد و می گفت:

یفلقن هاما من رجال اعزه

علینا وهم کانوا أعق وأظلما

بعد اضافه می کند: گفته شده که ابن زیاد این کار را کرد و گفته شده هنگامی که سر مطهر را در برابر یزید گذاشتند او شعر عبدالله بن زبیری را خواند:

لیت أشیاخی بیدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

قد قتلنا القوم من أشیاخهم

وعدلناه بیدر فاعتدل

آنگاه یزید علی بن الحسین علیهما السلام را نزد خود طلبید و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: علی بن الحسین. یزید گفت: مگر خداوند علی را نکشت؟ علی بن حسین علیهما السلام فرمود: برادر بزرگتری داشتم که نام او علی بود، شماها او را کشتید. یزید گفت: بلکه خدا او را کشت. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» (۱)

«خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می ستاند».

ص: ۵۵۰

یزید گفت:

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» (۱)

«و هرگونه مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست».

علی بن الحسین علیهما السلام فرمود:

«مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ * لِكَيْلَا تَأْسَوْا

عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (۲)

«هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما (به شما) نرسد مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم در کتابی است، این کار بر خدا آسان است. تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به سبب آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخر فروشی را دوست ندارد».

شخصی از اهل شام برخاست و به یزید گفت: بگذار او را بکشم. زینب علیها السلام خود را روی علی بن الحسین علیهما السلام انداخت. شخص دیگری از اهل شام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این زن را به من ببخش تا او را کنیز خود نمایم. زینب علیها السلام فرمود: نه هرگز، نه تو و نه یزید نمی توانید چنین کاری را انجام دهید، مگر آن که از

دین خدا خارج شوید. یزید بر سر شامی فریاد زد: بنشین! او نشست.

زینب علیها السلام به یزید گفت: ای یزید! کسانی را که از ما کشته ای برای تو کافی نیست. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: اگر تو با این زنان خویشی داری، و می خواهی مرا بکشی، پس کسی را مأمور کن که آنان را به مدینه برساند. یزید به حال آنها رقت

ص: ۵۵۱

۱- - سوره شوری، آیه ۳۰.

۲- - سوره حدید، آیه ۲۲ و ۲۳.

کرد و گفت: به جز تو کسی آنان را نمی‌رساند. آنگاه امر کرد که علی بن حسین علیه السلام بالای منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند، و از کارهای پدرش حسین علیه السلام عذر بخواند. حضرت بالای منبر رفت، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: ایها الناس! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس که مرا نمی‌شناسد، من خودم را به او معرفی می‌کنم. من علی فرزند حسین هستم، منم پسر بشیر و نذیر، منم پسر آنکس که به اذن خدا مردم را به سوی خداوند می‌خواند، منم پسر سراج المنیر.

ابوالفرج گوید: و این خطبه ای طولانی است و من دوست ندارم آن و نظایر آن را بنویسم. آنگاه یزید به او امر کرد که زنان را به سمت مدینه برد(۱).

از اینجا معلوم می‌شود که برای علی بن الحسین علیهما السلام در شام نیز خطر مرگ پیش آمده و همچنان حضرت زینب علیها السلام امام را حفظ کرده است.

ابوالفرج مکالمات زینب علیها السلام با یزید را نوشته، و نخواست خطبه طولانی را نقل کند، شاید برای آن که مثالب یزید و مناقب علی بن الحسین علیهما السلام معلوم نشود. در این نقل می‌گوید: یزید امام را مأمور نمود که بالای منبر رفته و از اعمال حسین شهید علیه السلام از مردم عذر بخواند، و امام علیه السلام بالای منبر رفته و مظلومیت پدرش و ظلم یزید و لشکر او را بیان کرد.

یزید می‌خواست از علی بن الحسین علیهما السلام اعتراف به تقصیر پدر بگیرد و عذر خواهی کند تا جلو احساسات مردم را بگیرد. ولی این کار، به عکس نتیجه بخشید و مطلب کاملاً بر مردم روشن گشت، و مظلومیت حسین علیه السلام آشکار شد و همه مردم فهمیدند که اینان خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودند که شهر به شهر گشته و به این وضع رقت بار به این شهر آورده شدند.

اینجاست که یزید مجبور می‌شود اظهار تأثر کند و بگوید: خداوند پسر مرجانه

ص: ۵۵۲

را لعنت کند، اگر میان شما و او خویشاوندی بود با شما چنین رفتار نمی کرد، و این گونه شماها را روانه نمی نمود(۱).

و یا آن که دستور داد منزلی جداگانه برای اسیران تهیه شود و علی بن حسین علیهماالسلام با آنان باشد. و چون اسیران به منزل یزید وارد شدند زنی از آل معاویه باقی نماند مگر آن که به استقبال اهل حرم رفت و برای حسین علیه السلام گریه و زاری و نوحه نمود. و تا سه روز مجلس عزا در خانه یزید برپا شد، و یزید بدون علی بن الحسین علیهماالسلام نهار و شام نمی خورد(۲).

این اعمال و حرکات یزید هنگامی بود که زمینه شورش و انقلاب در شام پیدا شد، و خطبه امام سجاد علیه السلام - که به پیشنهاد خود یزید برای اثبات عذر او بود - کاملاً به ضرر یزید و حقانیت سیدالشهداء علیه السلام تمام شد. یزید در مقابل سیل احساسات مردم چاره ای جز آن که تقصیر را به گردن ابن زیاد بیندازد و به او بد بگوید نداشت، تا بدینوسیله بی اطلاعی و بی گناهی خود را ثابت کند.

اگر در جایی دیدید که یزید از اول نسبت به اسرا اظهار تأثر کرد و به ابن زیاد بد گفت، بدانید این را محدثین برای اصلاح حال یزید ساخته اند، و گرنه به امر یزید، اسیران را به شام آوردند و او از این جهت شاد بود و جشن گرفت و نسبت به سر سیدالشهداء علیه السلام و اسیران جسارت ها نمود.

شما می توانید عظمت روحی و شجاعت قلبی حضرت زینب علیهماالسلام و امام سجاد علیه السلام را از سخنان آن بزرگواران به دست آورید. آنها در دست پادشاه اسیر بودند؛ با آن که عزیزان خود را از دست داده اند در حضور مردم توانایی آن را دارند که سخن او را رد نمایند و او را از نظرها ساقط سازند، و کار به جایی رسد که برای نگهداری آبروی خود، اسیران را به منزل خودش بیاورد و برای حسینی که با چوب

ص: ۵۵۳

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۱.

۲- همان، ص ۴۶۲.

بر لب و دندان او می زد و اظهار شادمانی می نمود و جشن می گرفت، سه روز مجلس عزا برپا کند، و به گونه ای شایسته همه اُسرا را به مدینه برگرداند، و بخواهد خساراتی را که وارد آمده جبران نماید، و به امام سجاد علیه السلام مهربانی کند، و در موقع نهار و شام بدون او غذا نخورد.

و امام سجاد علیه السلام به جای عذر خواستن از یزید و اعتراف به تقصیرات حسین علیه السلام - که یزید از او خواسته بود - امام حسین علیه السلام را به مردم معرفی نمود و جنایات یزید را روشن ساخت.

حال ابوالفرج اُموی خطبه امام علیه السلام را نقل نکند، آیا دیگران نقل نکرده اند؟ فرض می کنم که هیچ کس نقل ننموده، آیا امام سجاد علیه السلام روش یزید را تغییر نداد؟ آیا او را به جبران گذشته وادار نکرد؟ آیا جشن او را مبدل به عزا نمود؟

«يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُنِيرٌ نُّورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۱)

«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آن که خدا- گرچه کافران را ناخوش افتد - نور خود را کامل خواهد گردانید».

رضایت و تمجید یزید از ابن زیاد

از بیان گذشته معلوم شد که یزید برای مصلحت خویش تقصیر را به گردن ابن زیاد انداخت و می خواست خود را تبرئه نماید؛ نه آن که ابن زیاد واقعاً بر خلاف دستور و امر او عملی را انجام داده بود، و لذا او را در مقام خود محفوظ نگهداشت و احدی از قاتلان امام علیه السلام را مجازات نکرد.

مسعودی در «مروج الذهب» می نویسد: یزید صاحب طرب و ساز و آواز بود، او با بازهای شکاری و سگها و بوزینه ها و رفقا در مجلس شراب حاضر می شد.

ص: ۵۵۴

روزی پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام در مجلس شرابی، ابن زیاد را در سمت راست خود نشانید و به ساقی گفت:

اسقنی شربه تروی مشاشی

ثم مل فأسق مثلها ابن زیاد

صاحب السر و الأمانة عندي

ولتسدید مغنمی و جهادی

«به من آن قدر شراب بده که استخوانهای من سیر شود، و همان مقدار هم به ابن زیاد بده، او صاحب سرّ و امانت من و جهاد با دشمنان من است».

پس امر کرد آواز خوانها همین دو بیت را به آواز بخوانند(۱).

از این حکایت معلوم می شود که پس از واقعه کربلا، در نزد یزید از وجاهت ابن زیاد کاسته نشد؛ بلکه صاحب سرّ و امانت او بود، و چون می خواست با حسین علیه السلام جنگ نماید، او را خواست تا در جنگ ها به او کمک کند.

پس عجیب است اگر کسی تحقیق نکرده مطلبی را ببیند - که چون یزید وضع اسیران را دید رقت کرد، و یا به ابن زیاد بد گفت - و این مطلب را باور نماید و گمان کند که بدون اجازه یزید، ابن زیاد به چنین کاری مبادرت نمود و یا آن که گمان کند ابن زیاد بدتر از یزید بود. این روایاتی را که مورخین و محدثین نقل نموده اند تمامی آنها افترا و دروغ است و برای تبرئه و یا تخفیف درجه گناه یزید ساخته اند.

من، یزید را مسبب تمامی وقایع عاشورا و اسارت اسیران، و او را پست تر و بدتر از همه می دانم؛ و تغییر روش او فقط از جهت سیاست بود و بس. او کسی است که به زینب علیها السلام می گوید: می توانم فاطمه را به آن مرد شامی ببخشم! اندازه بیشرمی و خدا شناسی فرزند طلقا و آزاد شده های پیغمبر را در روز فتح مکه، از همین حکایت به دست آورید.

ص: ۵۵۵

از مدّت توقّف أُسرا در شام اطلاع دقیقی ندارم، ولی این مسلّم است که در روزهای اول، زندان آل رسول عليهم السلام جای بسیار بدی بوده است.

شیخ صدوق در امالی خود به سندش از فاطمه بنت امیرالمؤمنین علیهما السلام نقل می نماید: یزید دستور داد اهل حرم امام حسین علیه السلام با علی بن حسین علیهما السلام زندانی شوند، آنها در زندانی محبوس بودند که نه از سرما و نه از گرما حفظ نمی شدند تا آن که رنگ صورت آنان تغییر کرد، و یا پوست صورت آنان کنده شد(۱).

از اینجا معلوم می شود که در جایی مثل بیابان آنها را نگاه داشته بودند، اگر چه

محصور به دیوار بوده ولی ساختمانی که آنها را از سرما و گرما حفظ کند نداشته است، و از نقل طبری از ابومخنف معلوم می شود که بعداً منزل آنها را تغییر دادند و در جای جداگانه ای با علی بن حسین علیهما السلام بودند(۲).

در «بصائر الدرجات» به سند معتبر از محمد حلبی از امام صادق علیه السلام نقل می نماید: اهل بیت عليهم السلام را در خانه مخروبه ای جای دادند، بعضی از اسیران گفتند: ما را در اینجا آورده اند که ساختمان به روی ما خراب شود. زندانبانان به زبان رومی خود می گفتند: اینان می ترسند که دیوار بر روی آنان خراب شود، در حالی که فردا همگی کشته خواهند شد(۳).

شما از همین روایت معتبر می توانید چگونگی سلوک یزید با اسیران را به دست آورید، من اطمینان دارم که منظور او همین بود که می خواست دیوار بر روی آنان خراب شود، و همه أُسرا کشته شوند، و راه عذری برای خود داشته باشد و بگوید دیوار به روی آنان افتاده و کسی آنان را نکشته است.

ص: ۵۵۶

۱- - امالی صدوق، ص ۲۳۱، مجلس ۳۱، ح ۴.

۲- - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۴.

۳- - بصائر الدرجات، جزء ۷، باب ۱۲، ح ۱.

و از سخن زندانبانان معلوم می شود که آنها را در معرض دیوار خراب قرار داده بودند که به زودی فرمان یزید برای کشتن همه اسیران از مرد و زن، کوچک و بزرگ صادر شود، مثل آن که هر چه احساسات مردم شدیدتر می شد تغییر روش یزید محسوس تر می شد؛ و کار به جایی رسید که آنان را وارد منزل خود نمود، و زنان آل معاویه را به استقبال حرم آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم روانه کرد؛ و در منزل خود برای حسین شهید علیه السلام عزاداری نمود، و سرانجام آنها را با احترام توسط نعمان بن بشیر انصاری به سوی مدینه روانه نمود.

آنها روزها توقّف می کردند و شبها حرکت می نمودند، نعمان با افراد خود در پیشاپیش قافله حرکت می کرد و چون در جایی منزل می نمودند از آنان دور می شدند به اندازه ای که اگر کسی می خواست بیرون آید و قضای حاجتی نماید مانعی نباشد. آنها با آل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم به مهربانی رفتار می نمودند، و از حوائج آنان سؤال می کردند.

اکنون مناسب است در این جا کلام را با ذکر روایاتی ختم نمایم:

علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» از «قرب الاسناد» نقل می کند: یقطنی از قداح، از جعفر بن محمد، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است:

«لما قدم علی یزید بذراری الحسین علیه السلام ادخل بهنّ نهراً مکشوفات وجوههن، فقال أهل الشام الجفاه: ما رأينا سبياً أحسن من هؤلاء فمن أنتم فقالت سکینه بنت الحسین علیه السلام: نحن

سبایا آل محمد» (۱)

و از «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از ابن عبدوس، از ابن قتیبه از فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده است:

ص: ۵۵۷

۱- - قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۸: (زن و فرزندان حسین علیه السلام را با صورت باز، در روز روشن بر یزید وارد کردند. وقتی مردم جفاکار شام آنها را دیدند گفتند: اسرایی نیکوتر از اینان ندیده ایم. سپس از آنها پرسیدند که شما کیستید؟ سکینه، دختر امام حسین علیه السلام گفت: ما اسرای خاندان محمد صلی الله علیه و آله وسلم هستیم).

«لَمَّا حَمَلَ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِلَى الشَّامِ أَمَرَ يَزِيدَ - لَعْنَهُ اللَّهُ - فَوَضَعَ وَنَصَبَتْ عَلَيْهِ مَائِدَهُ، فَأَقْبَلَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ الْفَقَّاعَ، فَلَمَّا فَرَّغُوا أَمَرَ بِالرَّأْسِ فَوَضَعَ فِي طَسْتٍ تَحْتَ سَرِيرِهِ، وَبَسَطَ عَلَيْهِ رَقْعَةَ الشَّطْرَنْجِ، وَجَلَسَ يَزِيدُ - لَعْنَهُ اللَّهُ - يَلْعَبُ بِالشَّطْرَنْجِ وَيَذْكُرُ الْحُسَيْنَ وَأَبَاهُ وَجَدَّهُ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - وَيَسْتَهْزِئُ بِذِكْرِهِمْ، فَمَتَى قَمَرَ صَاحِبَهُ تَنَاوَلَ الْفَقَّاعَ فَشَرِبَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ صَبَّ فَضْلَتَهُ مِمَّا يَلِي الطَّسْتَ مِنَ الْأَرْضِ.

فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَتَوَرَّعْ عَنِ شَرْبِ الْفَقَّاعِ وَاللَّعْبِ بِالشَّطْرَنْجِ، وَمَنْ نَظَرَ إِلَى الْفَقَّاعِ أَوْ إِلَى الشَّطْرَنْجِ فَلْيَذْكُرِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَلْيَلْعَنِ يَزِيدَ وَآلَ زِيَادٍ، يَمْحُو - اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ - بِذَلِكَ ذَنْبَهُ وَلَوْ كَانَتْ بَعْدُ النُّجُومُ»^(۱)

نیز از تمیم قریشی، از پدرش، از احمد انصاری، از هروی، از حضرت رضا علیه السلام نقل می کند:

«أَوَّلُ مَنْ أَخَذَ لَهُ الْفَقَّاعَ فِي الْإِسْلَامِ بِالشَّامِ يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ لَعْنَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فَاحْضَرُ وَهُوَ عَلَى الْمَائِدَةِ وَقَدْ نَصَبَهَا عَلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَجَعَلَ يَشْرَبُهُ وَيَسْقِي أَصْحَابَهُ وَيَقُولُ: اشْرَبُوا فَهَذَا شَرَابُ مَبَارَكٍ وَمَنْ بَرَكْتَهُ أَنَا أَوَّلُ مَا تَنَاوَلْنَاهُ وَرَأْسَ الْحُسَيْنِ بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَائِدَتِنَا مَنْصُوبَةٌ عَلَيْهِ وَنَحْنُ نَأْكُلُ وَنَفُوسُنَا سَاكِنَةٌ وَقُلُوبُنَا

ص: ۵۵۸

۱- - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲، ح ۵۰: (هنگامی که سر حسین علیه السلام را به شام بردند، یزید دستور داد که سر را بر زمین نهند و غذا حاضر کنند، یزید و اطرافیانش شروع به خوردن غذا و نوشیدن فقّاع (آبجو) کردند، چون از خوردن و نوشیدن فارغ شدند، یزید دستور داد که سر را در طشتی نهاده، زیر تختش گذارند، سپس صفحه شطرنج را گسترده و شروع به بازی کرد. در این حال، حسین و پدر و جدّش - درود خدا بر آنان - را یاد می کرد و آنان را مسخره و استهزاء می کرد و هر زمان که بر حریفش غالب می شد سه بار از فقّاع می نوشید و باقیمانده آن را به زیر طشتی که سر حسین علیه السلام در آن بود می ریخت. پس هر کس که از شیعیان ما است، باید از نوشیدن فقّاع و بازی شطرنج خودداری کند، و هر کس فقّاع و شطرنج را ببیند باید حسین را به خاطر آورد و یزید و آل زیاد را لعنت کند، که خدای عزّوجلّ به جهت این کار، گناهانش را محو کند اگرچه به عدد ستارگان باشد).

از روایت اولی معلوم می شود مخصوصاً خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را روز روشن و بدون حجاب وارد شام کردند و چون اهل شام پرسیدند، شما از کدام اسیران هستید سکینه دختر حسین علیهما السلام فرمود: ما اسیران آل محمّد صلی الله علیه و آله وسلم هستیم.

و از روایت دومی معلوم می شود که سر حسین را زیر میز غذا خوری گذاشته، و روی میز سفره پهن کرده بودند، و فّقاع که یکی از اقسام مسکرات است حاضر کرده بودند، و یزید و دوستانش از فّقاع می آشامیدند، و بعد از غذا بر روی همان میز بساط شطرنج را پهن کردند و سر حسین علیه السلام در طشت زیر همان میز بود و یزید، حسین و پدر و جد او علیهم السلام را یاد و استهزا می نمود.

پس علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرموده است: هر کس که شیعه ما است از شرب فّقاع و بازی با شطرنج پرهیز کند و هر کس به این دو نظر کرد، حسین علیه السلام را به خاطر آورد و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خداوند گناهان او را اگر چه به عدد ستاره ها باشد می آمرزد.

و از روایت سومی معلوم می شود اول کسی که برای او فّقاع در شام تهیه نمودند یزید بن معاویه بود، و در آن موقعی که غذا می خوردند و سر حسین علیه السلام زیر همان میز غذا بود، یزید از آن فّقاع که برای او آوردند می آشامید و به رفقای خودش می داد و می گفت: این شراب مبارکی است و نشانه مبارکی آن این است که اول مرتبه ای که برای ما آورده شده سر حسین، دشمن ما در حضور ماست و غذای ما روی میز بالای سر او آماده است و ما با خیال راحت و قلبی شاد غذا می خوریم.

ص: ۵۵۹

۱- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۶، روایت ۴۴. (پس از ظهور دوره اسلام، اولین کسی که برایش در شام آبجو درست کردند یزید بن معاویه - لعنت خدا بر او - بود. روزی سر حسین بن علی علیهما السلام را بر زمین نهاده و سفره غذا را بر تخت گسترده بود که برایش فّقاع آوردند، پس شروع به نوشیدن کرد و به همراهانش نیز می نوشانید و در این حال می گفت: بنوشید که این نوشیدنی مبارک است و سبب برکت آن این است که وقتی ما آن را تناول می کنیم سر حسین پیش ما و سفره ما هم گسترده است و با قلب و دلی آرام می خوریم).

بنی امیه و شیعیان آنان - دشمنان اهل بیت علیهم السلام - از قتل امام علیه السلام شاد شدند؛ بلکه روز عاشورا را روز عید قرار دادند «ویوم عاشورا یوم تبرکت به بنو امیه؛ روز عاشورا، روزی است که بنی امیه آن را جشن گرفتند».

«ابو غندر از امام صادق علیه السلام درباره روزه گرفتن روز عاشورا سؤال نمود؛ امام علیه السلام فرمود: در روز عاشورا حسین علیه السلام کشته شد؛ پس اگر تو خشنود هستی و دشمن ما هستی روزه بگیر. آنگاه فرمود: آل امیه نذر کردند اگر حسین کشته شد آن روز را عید قرار دهند و به شکرانه قتل حسین علیه السلام آن روز را روزه بگیرند و روز سرور قرار دهند؛ پس این سنت و روش تا به امروز در آل ابی سفیان باقی است، و از این جهت است که عاشورا، روزه می گیرند و آن روز را روز سرور و خشنودی قرار می دهند و عیالات خود را در آن روز خشنود می سازند.

آنگاه امام علیه السلام فرمود: روزه برای مصیبت نیست. روزه برای شکر بر سلامتی است و حسین علیه السلام در روز عاشورا گرفتار مصائب شد. پس اگر تو محزون و مصیبت زده هستی روزه بگیر؛ و اگر از این خشنود هستی؛ پس برای شکرانه روزه بگیر»^(۱).

آن قدر محدثین منافق، برای روزه گرفتن روز عاشورا حدیث ساختند که ضعفای شیعه به شک افتادند و در این موقع که راوی به امام مراجعه نمود، آن

ص: ۵۶۰

حضرت حقیقت مطلب را روشن فرمود و پرده از راز برداشت؛ همان گونه که بنی امیه با حسین علیه السلام در کربلا، روز عاشورا مبارزه داشتند این مبارزه را ادامه داده و آن روز را عید قرار دادند. مردم را اغفال می نمودند و برای روزه گرفتن این روز، حدیث می ساختند؛ پس شیعیان باید آگاه باشند و احادیث فضیلت روزه عاشورا را بشناسند و بدانند که از آثار منافقین است که در کتب ما باقی مانده است مثل روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: روز عاشورا روزه بگیرید که کفاره یکسال گناه است؛^(۱) و عبدالله بن میمون قداح از حضرت صادق روایت نموده که روزه گرفتن روز عاشورا، کفاره یکسال است؛^(۲) و کثیر نوا از حضرت باقر روایت کرده که روز عاشورا، کشتی نوح بر کوه جودی نشست، پس نوح، جن و انس را که با او بودند امر کرد تا آن روز را روزه بگیرند، آنگاه امام باقر علیه السلام فرمود: می دانید روز عاشورا چه روزی است؟ روزی است که خداوند توبه آدم و حوا را قبول کرد؛ و دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، و فرعون و همراهانش را غرق کرد، در آن روز موسی بر فرعون غالب شد؛ روز عاشورا روزی است که ابراهیم و عیسی بن مریم در آن روز به دنیا آمدند؛ و قائم علیه السلام در روز عاشورا ظهور می کند؛ و توبه قوم یونس در روز عاشورا قبول شد.^(۳)

تمامی این روایات از مجعولات محدثین شیعیان آل امیه است و متأسفانه تا به امروز در کتب حدیث ما موجود است.

ابن ابی عمیر از زید نرسی روایت می نماید که عبید بن زراره از امام صادق علیه السلام درباره روزه گرفتن روز عاشورا سؤال نمود. امام علیه السلام فرمود: «هر کس روز عاشورا روزه بگیرد، بهره او از روزه، بهره ابن مرجانه و آل زیاد است. نرسی از امام علیه السلام می پرسد:

ص: ۵۶۱

۱- همان، باب ۲۰، ح ۲، ص ۳۳۷

۲- همان، ح ۳

۳- همان، باب ۲۰، ح ۵، ص ۳۳۸.

بهره آنان چه بود؟ امام علیه السلام فرمود: آتش» (۱).

«جعفر بن عیسی از حضرت رضا علیه السلام، درباره روزه در روز عاشورا، و آنچه که مردم راجع به ثواب روزه آن روز می گویند، سؤال کرد. امام علیه السلام فرمود: آیا از روزه پسر مرجانه سؤال می کنی؟! حرامزاده های آل زیاد به جهت خشنودی از قتل حسین علیه السلام آن روز را روزه گرفتند و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و مسلمانان آن روز را روز نحس می دانند و چنین روزی روزه ندارد و مبارک نیست؛ و ... هر کس آن روز را روزه بدارد با کسانی که این سنت را تأسیس نمودند و آن روز را مبارک شمردند، محشور خواهد شد» (۲).

«ابان بن عثمان از عبدالملک روایت نموده که از امام جعفر صادق علیه السلام درباره روزه گرفتن روزهای تاسوعا و عاشورا، سؤال نمودم. امام علیه السلام فرمود: اما روز عاشورا روزی است که حسین کشته شد و در کنار شهدای اصحاب خود، به خاک و خون آغشته گردید. آیا چنین روزی روز صوم است؟! سوگند به خداوند کعبه! روز عاشورا، روز روزه گرفتن نیست و آن روز نیست مگر روز حزن و مصیبت بر تمام اهل آسمان و زمین و جمیع مؤمنین؛ و روز عاشورا روز فرح و سرور برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام است؛ و آن روز روزی است که تمامی زمین ها - به جز شام - بر حسین گریه نمودند. پس هر کس روزه بگیرد یا آن روز را مبارک شمارد با آل زیاد محشور می شود و هر کس در آن روز در خانه خود چیزی ذخیره نماید از منافقین محسوب می شود و برکت از او و اهل بیت او برداشته می شود» (۳).

از این حدیث دانسته می شود که بنی امیه، روز عاشورا را روز عید قرار داده بودند و با اهل بیت خود به فرح و سرور می پرداختند و قطعا لباس های نو می پوشیدند و جشن می گرفتند و دید و بازدیدها و شیرینی و خوراکی های عالی در

ص: ۵۶۲

۱- همان، ب ۲۱، ح ۴، ص ۳۴۰.

۲- همان، ص ۳۴۰، ب ۲۱، ح ۳.

۳- همان، ب ۲۱، ح ۲، ص ۳۳۹.

آن روز داشتند و از آنجا که روز عاشورا را روز برکت می دانستند، آذوقه خود را در این روز می خریدند که با برکت و میمنت باشد! شما از این روایات می توانید به وسعت تبلیغات بنی امیه پی ببرید. به قدری محدثین و منافقین آنان حدیث در فضیلت صوم روز عاشورا ساختند که تا عصر حضرت رضا علیه السلام - با آن که سلطنت آل امیه سال ها بود که منقرض شده و به دشمنان آنان از بنی عباس منتقل گشته بود و با آن که ائمه طاهرین تا آن زمان شیعیان را هدایت می کردند و از شر منافقین محفوظ می داشتند - هنوز جمعی از شیعیان در اشتباه بودند. لذا مثل «جعفر بن عیسی» از حضرت رضا علیه السلام از صوم عاشورا و ثواب هایی که مردم می گویند، می پرسد. امام می فرماید: از صوم پسر مرجانه می پرسی؟ و عجب تر آن که با وجود این همه حدیث معارض که از ائمه طاهرین به ما رسیده، هنوز آنگونه روایات که قطعا از مجعولات است در کتاب های ما باقی مانده است! در این صورت آیا روا است کسی بگوید تمام احادیث موجود در کتب اربعه قطعی السند است و از ائمه صادر شده؟! خداوند روی دروغگویان و منافقین را سیاه گرداند!

وظیفه شیعیان این است که در غم و سرور، شریک ائمه طاهرین باشند. حضرت رضا علیه السلام به پسر شیب می فرماید:

«یا بن شیب ان سرک ان تكون معنا فی الدرجات العلی من الجنان فأحزن لُحْزِنَا وافرَح لفرحنا وعلیک بولایتنا فلو ان رجلاً تولی حجراً لَحَشَرَهُ اللهُ معه یومَ القیامه» (۱).

امام رضا علیه السلام به حسن بن فضال فرمود: هر کس روز عاشورا را روز تعطیل خویش قرار دهد و دنبال کارهای خویش نرود، خداوند حوائج دنیا و آخرت او را برآورده سازد و هر کس روز عاشورا، روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، خداوند روز قیامت را روز شادی و خشنودی او قرار دهد و چشم او به روی ما در بهشت روشن گردد. و هر کس روز عاشورا را روز برکت بنامد و در آن روز آذوقه برای منزل خود جمع و تهیه نماید، برکت از او برداشته شود و روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر بن سعد محشور گردد (۲).

و حضرت رضا علیه السلام به ابراهیم بن ابی محمود فرمود: روز عاشورا، اشک های ما

ص: ۵۶۴

۱- همان، ج ۱۰، ص ۳۹۳، باب ۶۶، ح ۵۵. (ای فرزند شیب! اگر دوست داری با ما در درجات بالای بهشت باشی، در حزن و اندوه ما محزون باش و در شادی ما شادمان باش و بر تو باد به ولایت ما، که اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد، خداوند او را با آن محشور می سازد).

۲- همان، ص ۳۹۴، ح ۶.

را جاری ساخت و پلک های چشم ما را مجروح نمود و عزیز ما را در زمین کربلا خوار نمود، به طوری که تا روز قیامت حزن و اندوه از ما جدا نمی شود. پس گریه کنندگان باید بر حسین گریه کنند که گریه بر او، گناهان بزرگ را پاک می کند. آنگاه حضرت رضا علیه السلام فرمود: چون ماه محرم می رسید، دیگر پدر مرا خندان نمی دیدند و هم و غم او را فرا می گرفت تا روز عاشورا، و چون روز عاشورا می شد، آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و می فرمود: روز عاشورا، روزی است که حسین علیه السلام در آن روز کشته شد(۱).

پس این گریه و زاری و سوگواری شیعیان از اول محرم و تعطیل عمومی در عاشورا بلکه تاسوعا، از باب اظهار علاقه به ائمه طاهرين و شرکت با آن بزرگواران و دوری و بیزاری از دشمنان دین است. ائمه طاهرين شیعیان را بر گریه کردن بر حسین و سوگواری بر او، بلکه جزع و فزع، ترغیب نموده اند. از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است:

«كُلُّ الْجَزَعِ وَالْبُكَاءِ مَكْرُوهٌ سِوَى الْجَزَعِ وَالْبُكَاءِ عَلَى الْحُسَيْنِ»(۲).

و در روایت ابن شیبب از حضرت رضا علیه السلام آمده است:

«إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لَشَيْءٍ فَأَبْكِكَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ... إِنْ بَكَيْتَ عَلَى الْحُسَيْنِ حَتَّى تَصِيرَ دُمُوعَكَ عَلَى خَدَيْكَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتَهُ صَغِيراً كَانُ أَوْ كَبِيراً قَلِيلاً كَانُ أَوْ كَثِيراً»(۳).

ائمه عليهم السلام شیعیان را وادار می کردند بر آنکه مجلس بپا کنند و احیای امر

ص: ۵۶۵

۱- همان، ص ۳۹۴، ب ۶۶، ح ۸.

۲- امالی طوسی، مجلس ۶، ح ۲۰، (هر بی تابی و گریه ای مکروه است مگر بی تابی و گریه بر حسین علیه السلام).

۳- وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۶۶، ح ۵، ص ۳۹۳. اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی، بر حسین بن علی بن ابی طالب گریه کن،... اگر اشک هایت در مصیبت حسین بر گونه ات جاری شود، خداوند گناهان بزرگ و کوچک تو را، چه کم و چه زیاد، می آمرزد).

ائمہ علیہم السلام را بنمایند. در «وسائل الشیعه» از «ازدی» و او از امام صادق علیه السلام روایت نموده که به فضیل فرمود:

«اتجلسون وتحذّثون قال: نعم، جعلت فداک! قال: ان تلک المجالس احبها فاحیوا امرنا یا فضیل فرحم الله من أحیا امرنا یا فضیل من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه ولو کانت اکثر من زبد البحر» (۱).

نشستن شیعیان با یکدیگر و روایت نمودن مناقب و مصائب ائمه علیهم السلام، موجب احیای امر ائمه علیهم السلام است. خداوند کسی را که امر ائمه را احیا می کند رحمت کند. هر کس که ذکر مصیبت ائمه علیهم السلام را بنماید و گریه کند یا برای او نقل کنند و او گریه کند و از چشم او به اندازه بال مگس اشک بیرون آید، خداوند گناهان او را - اگرچه به قدر کف های دریا باشد - می آمرزد. این حدیث اختصاص به ذکر مصیبت سیدالشهداء علیه السلام ندارد، بلکه مصیبت پیغمبر و حجج طاهرین را نیز شامل می شود.

شاعران و روز عاشورا

امام صادق علیه السلام همان طور که دستور اقامه مجلس عزا و سوگواری داده بود شعراء را نیز وادار می کرد مرثیه بخوانند.

شیخ صدوق رحمه الله روایت نموده که امام صادق علیه السلام به «ابو عماره» فرمود: از اشعاری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شده برای من بخوان. ابو عماره شعری خواند و امام گریه کرد. مجددا شعر دیگری خواند و امام گریه کرد. ابو عماره گوید: پیوسته شعر می خواندم و امام گریه می کرد تا این که صدای گریه و شیون را از اندرون خانه شنیدم.

سپس امام علیه السلام فرمود: هر کس شعر بخواند و پنجاه یا سی یا بیست یا ده نفر، یا

ص: ۵۶۶

حتی یک نفر را بگریاند، از برای او بهشت است و اگر بخواند و خودش گریه کند یا خود را به گریه بزند و تباکی کند از برای او بهشت است (۱).

زید شحام می گوید: با جمعی از اهل کوفه در محضر امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که «جعفر بن عفان» وارد شد. حضرت او را نزدیک خود نشانید و فرمود: به من خبر رسیده تو در مرثیه حسین شعر خوب می گویی. گفت: آری، قربانت گردم! پس امام فرمود: بخوان؛ پس جعفر بن عفان خواند و امام و هر کس نزد او بود گریه کردند و فرمود: ملائکه مقرب نیز در این مجلس حاضر شدند و به سخنان تو گوش دادند و آنان مثل ما و حتی بیشتر گریه نمودند، خداوند الان بهشت را برای تو واجب نمود و تو را آمرزید و هر کس در حق حسین شعر بگوید و گریه کند یا کس دیگری را بگریاند، بهشت از برای او است و خداوند گناه او را می آمرزد (۲).

و «ابن قولویه» در «کامل الزیاره» به سند خود از «ابو هارون مکفوف» نقل نموده که چون بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، فرمود: بخوان. پس خواندم، فرمود: نه، همان طور که در نزد قبر حسین و بین خودتان می خوانید بخوان. پس خواندم:

«امرر علی جدت الحسین فقل لاعظمه الزکیه»

چون امام گریه کرد، من ساکت شدم. فرمود: بقیه اشعار را بخوان. چون شعر اول تمام شد، فرمود: شعر دیگری بخوان. پس این قصیده را خواندم که مطلع آن چنین است:

«یا مریم قومی واندی مولاک

وعلی الحسین فاسعدی بیکاک»

پس امام گریه کرد و زنان بسیار گریه و بی تابی نمودند (۳).

از این روایات و نظایر آنها دانسته می شود که امام صادق علیه السلام نه فقط شیعیان را وادار به اقامه مجالس عزا برای امام شهید می نمود، بلکه خود آن سرور شعرا را ترغیب بر شعر گفتن و شعر خواندن می کرد. و ثواب بسیار از برای این عمل بیان می

ص: ۵۶۷

۱- - امالی صدوق، مجلس ۲۹، ص ۲۰۵ ح ۶.

۲- - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ح ۱۶.

۳- - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷، ح ۲۵.

فرمود. خود امام نیز در منزل اقامه عزا می نمود و اهل بیت نیز شرکت می کردند و گریه می نمودند. پس تأسیس این مجالس از همان عصر امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. بی جهت نیست که شیعه را منسوب به امام جعفر علیه السلام می دانند و این مجالس که تا امروز برپاست، از جهت ترغیب و تشویق امام جعفر و ائمه اطهار علیهم السلام است. این همان مجالسی است که موجب احیای امر ائمه است و در اثر اقامه این مجالس است که تدریس مسائل و تبلیغ احکام و تذکر آیات قرآن و تفسیر آیات و ذکر مواعظ و قصص و بیدار نمودن مردم از خواب غفلت و آشنا نمودنشان به وظایف روز میسر می شود.

اخلاص در عزاداری

در این مقام تذکر دادن یک امر بسیار مهم مناسب است و آن این است که هر امر خیری که ثواب آن بیشتر باشد مبارزات شیطان در آن راه بیشتر است. البته او دشمن ما است و نمی خواهد به چنین امر بزرگی که موجب نجات و آمرزش گناهان بزرگ ما می شود دست بزنیم، لذا تا بتواند کاری می کند که این امر آلوده شود؛ یا در نیت و قصد قربت خللی وارد آید، و یا او را مشوب و مخلوط به امور نامشروع نماید.

پس بر دوستان ائمه علیهم السلام و دشمنان شیاطین لازم است که سعی نمایند عمل به این مهمی را خالص نمایند و به پاک ساختن قصد از برای خداوند و خواندن مرثیه و تذکر دادن مصائب و بیان نصایح و مواعظ و بیان نمودن آیات قرآن و کلمات ائمه علیهم السلام و تبلیغ احکام و تهذیب اخلاق پردازند که اینگونه امورات موجب احیای امر ائمه علیهم السلام است و از خواندن اشعار لغو و بیهوده و آواز و قصص و حکایات بی نتیجه برای گذراندن وقت و تضييع عمر - مخصوصاً در روزهای ماه مبارک - و نسبت های باطل به ائمه علیهم السلام و ذکر نمودن احادیث ضعیف که موجب غلو است خودداری نمایند و می بایست بدانند که این ثواب ها در اثر احیای امر ائمه و تذکر به مصائب حسین و اهل بیت است، نه از برای چیزهای دیگر.

مناسب است گویندگان اکتفاء کنند به ذکر مصائب - اگر چه گریه نیاورد - و از خواندن چیزهایی که مسلّم نیست و شاهد بر صحت ندارد و نسبت های بی علم به حجج طاهرین، خودداری نمایند - و بر فرض که خواستند نقل نمایند به طور قطع نسبت به معصوم ندهند، بلکه مدرک خود را ذکر نمایند و بگویند در فلان کتاب بوده و به عهده راوی بیندازند - و گویندگان خوش باور نباشند و هر چه را که در هر کتابی دیدند، زود یقین نکنند و احتمال خطا و اشتباه بدهند و نگویند حتما درست است، چه رسد به احتمالات دیگر. به خاطر دارم وقتی به مرحوم والد اعتراض نمودم که چرا فلانی پس از نماز شما، این گونه نسبت ها را به خدا و معصوم می دهد - با آنکه درست نیست و خلاف واقع است - چرا شما او را نهی نمی کنید؟ فرمودند: گفته من در او اثر نمی کند، تا آنکه شبی برای افطار همگی مهمان بودیم. من به آن شخص گفتم: این احادیث که شما نقل می کنید چرا نسبت به امام باقر یا صادق علیهماالسلام می دهید؟ خوب است بگویید فلان کس گفته و یا در فلان کتاب نوشته شده است. گفت: تمامی این احادیث درست است و من یقین دارم. بعد سخن به جای بالاتری رسید و گفت: به فلان آقا گفتم می خواهی نشانه خانه تو را در بهشت بدهم. گفت: بگو. بعد نشانه خانه او را دادم که در کدام کوچه و درب چندم است و رنگ آن سبز است و چند پله هم می خورد و بالا می رود و او تبسمی فرمود. من چون سخنان او را شنیدم، دانستم که استاد والد درست فرموده و شاید هم او را نهی کرده بودند و به ایشان هم از این سخنان گفته بود.

یک شب بعد از نماز در مسجد، بالای منبر رفت و در ضمن سخنان گفت: در چند مورد رفع قلم می شود. من بی طاقت شدم و به او گفتم: بر طبق آنچه که می گویی روایتی هست، ولی آن روایت درست نیست. او ساکت شد. شب بعد پس از نماز گفت: برای رفع اشتباه آقا می گویم. من متوجه سخن او شدم. گفت: از فلان آقا پرسیدم، فرموده اند که روایتی در این موضوع رسیده است. من مجدداً با او

بحث کردم و گفتم: فلانی! آن آقا فرموده روایتی هست یا آن روایت صحیح است؟ گفت: فرمودند روایتی هست. گفتم: من نیز دیشب به شما گفتم روایتی هست، ولی دروغ است و درست نیست. تصادفاً آن آقا را در دکان کتابفروشی دیدم، به ایشان گفتم: با فلانی بحث کردم و او از شما چنین نقل نمود و من به او چنان گفتم. ایشان اظهار داشت من نمی دانستم. گفتم: این روایت بر طبق مذهب شیعه درست است؟ فرمود: نه. گفتم: پس مناسب بود به او تذکر می دادید که این روایت صحیح نیست و با مذهب ما ناسازگار است.

پس گویندگان هر حدیثی را که در هر کتاب دیدند زود به آن اطمینان پیدا نکنند، چه بسا احادیث زیادی که مخلوق منافقین و ساخته وضاعین است. پس نباید هر حدیثی را باور کرد، مگر آن که با آن شاهد صدقی از کتاب خدا و یا احادیث مسلم همراه باشد و نیز باید توجه داشته باشند که وقتی این گونه احادیث خوانده می شود به تدریج از مسلمات می گردند؛ پس نباید این محذور را بعید شمارند.

بر مستمعین و شنوندگان است که آنچه را برای دین آنان نتیجه دارد بشنوند و آن کس را که آنان را به بهشت نزدیک و از جهنم دور می کند پیدا کنند و به سخنان او گوش بدهند. و بر صاحبان مجالس است که از اینگونه افراد دعوت کنند و آنان را تشویق به چنین عملی نمایند. نه آن که به خواندن چیزی که موجب گریاندن مردم باشد وادار کنند، ولو به خواندن حدیث غیر معتبر یا چیزهایی که موجب وهن دین و توهین به بزرگان دین باشد.

بر اهل علم است که گویندگان و صاحبان منزل را به معروف تشویق نمایند و از اهل دعوت به معروف باشند، لسانا و عملاً. آنان که اهل علم هستند به وظیفه خود آشنا هستند و دیگران هم که هنوز توشه ای از علم ندارند، باید تحقیق کنند و به صرف این که چیزی را از کسی شنیدند یا در جایی دیدند امری را مسلم ندانند و در دین وارد نکنند. و چه قدر شایسته است که کتاب هایی برای گویندگان نوشته و به دست آنان داده شود. من روزی به یکی از همین گویندگان گفتم: فلان مصیبت که

خواندی درست نیست. گفت: کتابی نشان بدهید که از آن بخوانم.

اگر مؤمنین از تمام طبقات به وظیفه خود آشنا شوند و آن گونه مجالس که مرضی خدا و ائمه طاهرین است بپا کنند، البته احیای امر دین نموده اند و قدم هایی به سمت منزل آخرت برداشته اند و اگر بنا شود هرکسی آزاد باشد که هرچه را خواست بخواند و رادعی و مانعی در بین نباشد، قطعاً ناکسانی دین را ملعبه دست قرار خواهند داد و در سدّ محکم دین رخنه خواهند نمود. آن اجرهای زیاد و آن اعمالی که بهشت را واجب می کند آن عمل پاکی است که بی هیچ آلاشی برای خدا بجا آورده شود، ولی شیطان تا بتواند نخواهد گذاشت چنین عملی از مردم صادر شود. چه بسا مردمانی که به گوینده ای گوش داده اند و پس از یک ساعت اگر از آنها پرسیده شود که چه می گفت، عاجز از جواب باشند. و چه بسا مردمانی که گوش های خود را وقف شنیدن چیزهایی که مرضی عند الله و عند الرسول نیست نموده اند و گمان می کنند کار خوبی کرده اند:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (۱)

«در حقیقت شیطان دشمن شماست، شما نیز او را دشمن گیرید، او فقط دار و دسته خود را می خواند تا آنها از یاران آتش باشند.»

ترغیب حضرت صادق علیه السلام به شعر گفتن و زیارت رفتن

«ابو الفرج» در «مقاتل الطالبيين» می گوید: جماعتی از شعرای متأخرین در حق امام شهید مرثیه ها ساختند، ولی از شعرای سابقین چیزی در دست ما نیست، چون آنان از ترس بنی امیه جرئت مرثیه گفتن نداشتند (۲).

ص: ۵۷۱

۱- - سوره فاطر، آیه ۶.

۲- - مقاتل الطالبيين، ص ۱۲۲.

امام جعفر صادق علیه السلام در مقابل سلاطین اموی و عباسی، شعرا را ترغیب به خواندن مرثی می نمود و خود شخصا به اشعار آنان گوش می داد و تقاضا می فرمود که به همان لحن عزاداران و با رقت و حزن و اندوه بخوانند و در منزل آن حضرت، مجلس حزن و عزا بپا می شد و خود امام گریه می کرد و حرم امام نیز گوش می دادند و گریه می کردند و آن حضرت ثواب مرثیه خواندن را بیان می فرمود و در اثر همین تشویق ها شعرای شیعه مرثی زیادی ساختند و برای شیعیان خواندند و از روایت «ابو هارون مکفوف» دانسته می شود که شعرا به زیارت قبر می رفتند و نزد قبر امام شهید همان مرثی را برای شیعیان می خواندند و مجلس سوگواری بپا می داشتند و در اثر اهتمام آن امام این گونه مجالس تأسیس گشت و زیارت قبر امام حسین علیه السلام رواج یافت.

«مسمع گردین» از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: تو از اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر حسین علیه السلام نمی روی؟ گفتم: چون من مردی مشهور و سرشناس هستم و دشمنان زیادی از ناصبی ها و دیگران دارم، ترس آن دارم که اگر به زیارت روم به گوش اولاد سلیمان - والی بصره از طرف منصور دوانیقی - برسد و بر ضرر من اقدام نمایند. امام فرمود: آیا مصائب حسین را یاد می کنی؟ مسمع گوید: بله و گریه می کنم (۱).

از این حدیث اصرار امام به روانه کردن شیعیان به زیارت دانسته می شود و نیز دانسته می شود که در عصر منصور دوانیقی از زیارت امام حسین علیه السلام جلوگیری می کردند و شیعیان در آن زمان نیز از زیارت ترس داشتند و این موضوع اختصاص به زمان اموی ها و متوکل عباسی نداشته است. بحدی امام مردم را ترغیب به زیارت نمود - و همچنین ائمه دیگر - که در آنجا ساختمان ها و منازلی تأسیس کردند و سکنه ای پیدا نمود و مردم از اطراف برای زیارت امام حسین علیه السلام حرکت می نمودند تا آنکه متوکل عباسی دستور داد تمام آن منازل و ساختمان ها را خراب کردند.

ص: ۵۷۲

روایات در ترغیب به زیارت و بیان ثواب آن، فوق العاده زیاد است و این کتاب گنجایش همه آن ها را ندارد و من فقط به یک روایت صحیح اکتفا می نمایم. این روایت را شیخ کلینی به دو سند و شیخ صدوق به یک سند از معاویه بن وهب نقل نموده اند.

معاویه بن وهب گوید اجازه گرفته و به حضور امام صادق علیه السلام رفتم چون وارد شدم دیدم امام نماز می خواند. پس از تمام کردن نماز در حال سجده با خداوند مناجات کرد و گفت:

ای خداوندی که کرامت و وصیت را خاص ما گرداندی، و به ما وعده شفاعت دادی و علم گذشته و آینده را به ما عطا کردی و قلوب عده ای را متوجه ما نمودی، من و برادرانم، و زائران قبر حسین علیه السلام را بیامرزد، هم آنان که اموال خود را صرف این راه نمودند و بدن های خود را به زحمت انداختند به جهت نیکویی به ما و خشنودی پیغمبر تو و رسیدن به ثواب تو و برای اجابت امر ما و دشمنی با دشمنان ما و منظور آنان از این عمل رضایت تو است و بس؛ پس خداوندا! تو به آنان جزای خیر بده و آنان را در شب و روز حفظ بفرما و در حق بازماندگان آنان - از زن و فرزند -

نیکوئی بنما و آنان را از شر هر دشمن قوی و ضعیف و جن و انس حفظ فرما، و

بهترین آرزوها و دعا‌های آنان را مستجاب فرما، آنان ما را بر فرزندان و خویشان ترجیح دادند. و به جهت ما متحمل غربت و مشقت سفر گشتند، پروردگارا! دشمنان، آنان را سرزنش می کنند و با وجود این، از زیارت دست برنمی دارند، پس خداوندا! صورت های آنان را که در اثر تابش خورشید تغییر نموده و چشم های گریان و دل های سوزان و ناله ها و فریادهای آنان را تو مشمول رحمت کن؛ خداوندا! همه آنان را به تو می سپارم.

امام پیوسته در حال سجده، برای زائران امام حسین علیه السلام دعا می نمود. پس از

ختم دعا گفتم: قربانت کردم! اگر این دعا‌های تو در حق کسی بود که خدا را نمی شناخت گمان می کنم خداوند او را از آتش جهنم نجات دهد. به خدا سوگند! آرزو کردم که کاش من به زیارت او رفته بودم و حج نگزارده بودم. فرمود: تو که به او نزدیک هستی، چرا به زیارت او نمی روی؟ سپس گفت: ای معاویه! زیارت او را ترک مکن. آیا نمی خواهی تو از کسانی باشی که پیغمبر و علی و فاطمه و ائمه علیهم السلام در حق آنان دعا می کنند؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشی که چون از زیارت برگردند، گناهان گذشته و هفتاد سال آنان آمرزیده باشد؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشی که ملائکه با آنان مصافحه می کنند؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشی که چون از قبر بیرون آیند، گناهی نداشته باشند؟! آیا نمی خواهی از کسانی باشی که فردا با پیغمبر مصافحه می کنند؟! (۱)

سرّ جهر امام به این دعاها

شاید امام صادق علیه السلام با توجه به حضور راوی (معاویه بن وهب) در مجلس، بلند دعا می کردند تا به راوی، مقامات ائمه معصومین و اغراضی که زائر باید به

ص: ۵۷۴

۱- - کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۲، ح ۱۱؛ ثواب الاعمال شیخ صدوق، باب ثواب زیاره الامام الحسين علیه السلام، ح ۴۴.

جهت آنها به زیارت برود و فواید و آثار مترتب بر زیارت را، یاد داده باشند تا شیعیان به شوق آیند. پس این جهر به دعا نظیر جهر به صدقه دادن است، برای آن که حاضرین تشویق به صدقه دادن بشوند و پس از هزار و دویست و پنجاه سال (۱) این دعا در کتاب ها نوشته و شیعیان به سبب خواندن آن تشویق و ترغیب به زیارت می شوند.

اختلاف روایات در ثواب زیارت و علت این اختلاف

احادیث مختلفی در اندازه ثواب زیارت وارد شده و اختلاف احادیث در مقدار ثواب، چه بسا به جهت اختلاف اشخاص و زمان ها و اماکن و احوال باشد. کسی که معرفت او به ائمه علیهم السلام بیشتر است یا کسی که دارای این مرتبه نیست، کسی که راه او نزدیک است با کسی که از راه دور آمده، کسی که با وسائل بوده با کسی که بی وسیله بوده، کسی که در فصل خوب آمده با کسی که در فصل سختی و گرما آمده، و کسی که در زمان جلوگیری و منع از زیارت با خوف شدید آمده با کسی که با رخصت و جواز آمده باشد، البته در مقدار ثواب مساوی نخواهند بود. پس این تفاوت ها در اندازه ثواب، قطعاً مؤثر است و اختلاف اخبار را می توان بر اینگونه تفاوت ها حمل نمود. از این گذشته، کسی که مقداری از ثواب بر زیارت را شنید و به رجاء آن مقدار ثواب برای زیارت کردن آماده شد، بعید نیست که مشمول اخبار:

«من بلغه عن النبی شیء من الثواب فعمله کان له ذلک الثواب وان لم یکن کما بلغه» (۲)

«کسی که از پیغمبر به او خبر ثواب عملی برسد و او آن عمل را به امید آن مقدار از ثواب بجا آورد. خداوند به فضل خود آن ثواب را به او

ص: ۵۷۵

۱- این تاریخ تا سال نگارش کتاب بوده است.

۲- بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۶، باب ۳۰، ح ۴.

می دهد اگر چه آن خبر درست نباشد».

باشد.

پس بر شیعیان است که با دشمنان خدا دشمنی و با اولیای خدا دوستی کنند و خود را به زیارت قبر مطهر حسین و ائمه علیهم السلامبرسانند که این عمل خوب آنان، منظور نظر پیغمبر و علی و فاطمه و ائمه علیهم السلام می باشد و به واسطه آن از دعا و شفاعت آنان محروم نمی شوند.

وظیفه زوار

بر زائر است که قصد خود را برای خدا خالص کند و وقتی که به زیارت می رود قلب خود را از غیر فارغ و خود را فقط و فقط متوجه زیارت بنماید. از سخنان بیهوده با مردم - چه رسد به حرام - و سب و دشنام دادن به زوار و نگاه کردن به نامحرم و اذیت و استهزاء به زوار - مخصوصا در مواقع زیارت - پرهیز کند و در نظر داشته باشد که در چه مکانی است و چه کسانی ناظر و حاضرند و بداند که شیطان در صدد ابطال عمل او است. از مال حلال در این راه بذل نماید و از مال شبهه دار - چه رسد به حرام - دوری کند و بیش از پیش مواظبت بر نماز و واجبات نماید، نه آن که در این راه نماز واجب خود را ترک نماید. همچنین تقیه را از نظر دور نداشته باشد و زبان خود را از بدگویی به کسانی که مورد علاقه دیگران هستند نگاه دارد و گرنه چه بسا خود را به مهلکه افکنده و بر ضرر خویش اقدام نموده باشد.

یکی از بزرگان برای من نقل نمود که مرحوم «آقا شیخ محمد حسین قمشه ای نجفی» معروف به کوچک که از موثقین و بزرگان بود می فرمود: از مشهد با زوار به سمت عتبات می رفتم و دراز گوشی هم از مشهد خریده، با آن می آمدم. در بغداد زوار را نگاه داشتند و مفتشی برای بازرسی آمد. رئیس آن ها جوان خوش اخلاقی بود و با ملاطفت و مهربانی انجام وظیفه می نمود. چون به من رسید و اثاثم را

ص: ۵۷۶

تفتیش کرد، کتابی را یافت که مطلبی بر خلاف تقیه در آن بود. رئیس مرا نگاه کرد و لبخندی زد و مثل آن که گفت تو را می سوزانم. بعد زوار را مرخص نمود تا بروند و یکی از پاسبانان را خواست و به پاسبان چیزی گفت و مرا به او سپرد که به جایی برساند. ناگفته نماند که دراز گوش خیلی بد راه می رفت و هرچه کردند او را به راه بیندازند نمی شد. عاقبه الامر گفتند که خودت سوار شو و او را راه بینداز. تا سوار شدم آن حیوان مثل برق دوید و با کمال سرعت رفت و از جسر گذشت و با کمال شتاب به سمت شهر کاظمین علیهما السلام آمد و خود را به کوچه ای رساند و داخل خانه ای شد که زوار و رفقای همسفرم در همان خانه وارد شده و منزل کرده بودند.

این حکایت که از مسلمات است و جای هیچ گونه تردیدی ندارد، کرامتی است و خداوند بدین وسیله جان آن زایر را از خطر نجات داده است. پس بر زوار است که به وظایف خویش آشنا شوند، آنگاه سفر نمایند. و از آن باب که شیطان در دشمنی کوتاهی نمی کند و حتی الامکان زوار را از فیض زیارت محروم می دارد و چه بسا در حالی که در حرم مطهر است اعمالی از او سر می زند که موجب شقاوت و محرومیت او می گردد، زایر باید آداب زیارت را در نظر بگیرد و بداند شیطان با او است و در مقام دشمنی است و زایر خوب است خود را به خداوند بسپارد.

سختگیری سلاطین جور و متوکل عباسی بر زوار قبر امام علیه السلام

همان طور که ائمه علیهم السلام اولیای خدا را به زیارت امام شهید ترغیب می نمودند، سلاطین جور - اعداء الله - از این عمل جلوگیری می کردند. در زمان بنی امیه که شعرا از ترس سلاطین برای حسین علیه السلام مرثیه نمی گفتند، چگونه مردم می توانستند به زیارت او بروند ولی در زمان های فترت مثل ایام اختلاف مروان و عبدالملک با ابن زبیر شیعیان آزادانه به زیارت می شتافتند. همچنین در زمان اختلاف بنی مروان و بنی عباس نیز فرصتی برای شیعیان پدید آمد و می توان گفت که ابو العباس سفاح

- اولین خلیفه عباسی - نسبت به زائران سخت گیری نمی کرد، ولی در زمان برادر او منصور دوانیقی که از دشمنان سرسخت اهل بیت بود، بر زائرین قبر بسیار متوجه بود چنانکه از روایت «مسمع گردین» دانسته می شود، ولی هیچ زمانی به سختی زمان متوکل عباسی نبود. او از بدترین خلفا و سرسخت ترین دشمنان اهل بیت است و مناسب است کلام ابو الفرج را در مقاتل که قریب به عصر آن پادشاه جبار است نقل نمایم. او می گوید: متوکل دشمن آل ابوطالب و پر حسد و کینه و بدبین به تمامی آنان بود و وزیر او «عبیدالله بن یحیی بن خاقان» دشمن اهل بیت بود و او را بر این زشت کاری ها تشویق می نمود، در نتیجه، متوکل با آل ابوطالب کاری کرد که هیچ یک از خلفای بنی عباس نکرده بودند، از جمله کارهای او جلوگیری از زیارت قبر بود. او بر سر راه زوار پست های نگهبانی با نگاهبانان مسلح به فاصله یک میل ایجاد کرده بود که هر کس را ببندد که برای زیارت آمده، بکشند، یا به سخت ترین عقوبت مجازات نمایند. آنگاه حکایت روانه کردن متوکل «دیزج یهودی» را برای خراب کردن قبر و عمارت های اطراف و زراعت کردن قبر و اطراف آن نقل می کند. پس دیزج یهودی آمد و بناهای اطراف را خراب کرد و به قدر دوپست جریب از اطراف قبر را شخم زد، ولی چون به قبر رسید هیچ کس حاضر به خراب کردن قبر نشد تا آن که جماعتی از یهودیان را آورد. پس یهودی ها زمین قبر را شخم زدند و دیزج به اطراف قبر آب جاری نمود و پست های مسلح نگهبانی بپا نمود که فاصله هر دو پست یک میل بود و هر زائری را که می گرفتند به نزد متوکل می فرستادند(۱).

و نیز ابو الفرج می گوید: متوکل «عمر بن فرج رخجی» را بر مکه و مدینه گماشت. پس او مردم را از کمک کردن و نیکویی به آل ابی طالب منع نمود. و اگر به او خبر می رسید که یکی از مردم به یکی از آل ابی طالب احسان کرده - ولو به چیز اندکی - او را سخت عقوبت می کرد و جریمه می نمود تا کار به جایی رسید که

ص: ۵۷۸

جماعتی از زنان علوی یک پیراهن داشتند که به تدریج و به نوبت در آن نماز می خواندند و دیگران برهنه می نشستند. این وضع ادامه داشت تا آن که متوکل کشته شد. پس «منتصر عباسی» پسر او به آل ابی طالب نیکویی کرد و مالی فرستاد و بین آنان تقسیم نمود، زیرا او با پدرش در افعال و عقیده مخالف بود(۱).

مسعودی در مروج الذهب می گوید: آل ابی طالب پیش از خلافت منتصر در محنت و سختی بودند و بر جان خود امان نداشتند. در سال (۲۳۶) متوکل عباسی زیارت قبر حسین و امیرالمؤمنین و سائر مشاهد را ممنوع نمود و در همان سال دیزج را برای هدم قبر و نابود کردن اثر آن و مجازات نمودن زوار روانه نمود و با این که به هر کسی که قبر را خراب کند پول زیادی می داد، احدی اقدام نمی کرد تا این که بالاهای قبر را دیزج به دست خود خراب نمود، آنگاه عمده اقدام کردند و خراب نمودند. اما منتصر مردم را آزاد گذاشت و فرمان داد که کسی متعرض آل ابی طالب و هر کس که به زیارت قبر حسین یا قبر دیگری از آل ابی طالب می رود نشود و امر نمود که فدک را به اولاد حسن و حسین رد نمایند و اوقاف آل ابی طالب را آزاد نمود و فرمان داد کسی متعرض شیعیان نشود و به آنان آزاری نرساند و «بحتری» شاعر در ضمن اشعاری می گوید:

وإنّ علیاً لأولی بکم

وَأزکی یداً عندکم من عمر

وکل له فضله والحجو

ل یوم التراهن دون الغرر

و «یزید بن محمد مهلبی» گوید:

ولقد بررت الطالیبه بعدما

ذموا زمانا بعدها وزمانا

ورددت ألفه هاشم فرأیتهم

بعد العداوه بینهم إخوانا

آنست لیلهم وجدت علیهم

حتى نسوا الأحقاد والأضغانا

ص: ۵۷۹

لو يعلم الأسلاف كيف بررتهم

لرأوك أثقل من بها ميزانا(۱)

از این نقل ها دانسته می شود که متوکل از سخت ترین ناصبی ها و دشمنان اهل بیت بوده است. او راه ارتزاق را به روی خویشان پیغمبر بست و اوقاف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و علی علیه السلام را از چنگ آنان به ظلم بیرون آورد. فدک را نیز گرفت و راه احسان مردم را بست و راه درخواست و مسئلت را نیز بر آنان ممنوع نمود و جانشان را در معرض خطر گذاشت؛ پس لا محاله در چنان زمانی کار به جایی می رسد که علویات برهنه در خانه بنشینند و با یک پیراهن نماز بخوانند. دشمنی متوکل با آنان به جهت حفظ سلطنت خود نبود، زیرا که از زیارت قبر حسین و امیرالمؤمنین و سایر آل ابی طالب نیز منع کرد و حال آن که حسین و شهدا با او دشمنی نکرده بودند و در زمان او نبودند و زیارت آنان مضر به سلطنت او نبود، بلکه سبب دشمنی او با اهل بیت، مقام آنان بود، نه آن که به جهت حفظ مقام خود باشد.

تالله إن كانت أمیه قد أتت

قتل ابن بنت نبیها مظلوما

فلقد أتاه بنو أیه بمثله

هذا لعمرک قبره مهدوما

اسفوا علی أن لا یكونوا شارکوا

فی قتله فتتبعوه رمیما(۲)

و شاعر دیگر گفته:

أیحرث بالطف قبر الحسین

ویعمر قبر بنی الزانیه

ص: ۵۸۰

۱- - مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱ و ۵۲. (علی به شما نزدیکتر است و بیشتر از عمر حق دارد، هر کدام فضیلت خویش دارند اما به روز مسابقه اسبی که نشان دست و پا دارد با اسبی که نشان پیشانی دارد همسنگ نیست). (با طالبیان پس از آنکه مدتها مورد مذمت بوده اند نیکویی کردی و الفت هاشمیان را تجدید کردی که پس از دشمنی دوست شدند، آرامشان کردی و بخشش دادی تا کینه ها را از یاد بردند، اگر گذشتگان بدانستندی که چگونه با آنها نیکی کرده ای می دیدند که کفه ای

حسناات تو از همه سنگین تر است).

۲- - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰۵. (به خدا سوگند! اگر بنی امیه فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را مظلومانه کشتند، پس پسر عموهای ایشان (بنی عباس) جنایتی همانند کردند؛ آنان قبر او را ویران ساختند. آنان افسوس می خوردند که نتوانستند در قتل حسین بن علی شرکت کنند، لذا به قبر مطهرش یورش آوردند و او را در آرامگاهش دنبال کردند).

لعل الزمان بهم قد يعود

و یأتی بدولتهم ثانیه

الا لعن الله أهل الفساد

ومن یأمن الدنیه الفانیه (۱)

هرچند دولت حق ظاهر نگشته است ولی دوره آن ظلم ها و جورها گذشته و به کوری دشمنان اهل بیت، این قبور ائمه طاهرین است که مزار شیعیان شده و از هر گوشه ای و کناری و شهری و دیاری کاروان هاست که برای زیارت بزرگان دین، ائمه طاهرین علیهم السلام، در حرکتند و به مرور ایام و لیالی بر عظمت بناها و بر علاقه زائرین افزوده می گردد:

«يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ» (۲)

«می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند»

طبری در وقایع سال ۲۳۶ هـ - می نویسد: در این سال متوکل امر به خراب کردن قبر حسین و خانه ها و منازلی که در اطراف قبر ساخته شده بود کرد و امر نمود که زمین قبر شکافته و زراعت شود و مردم را از زیارت قبر حسین علیه السلام منع نمود و از طرف شهربانی اعلام شد که هرکس را از سه روز دیگر نزد قبر بیابیم او را به زندان و سیاه چال می فرستیم. پس مردم فرار کردند و از زیارت دست برداشتند و موضع قبر و اطراف آن کشت و زرع شد. (۳) از همین نقل کثرت زائرین در همان عصر متوکل دانسته می شود.

جبران خرابکاری های متوکل

طبری می گوید: چون منتصر به خلافت رسید اول کار او این بود که «صالح» را از مدینه عزل کرد و به جای او «علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد» را

ص: ۵۸۱

۱- همان، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

۲- سوره توبه، آیه ۳۲.

۳- تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۸۵.

والی مدینه نمود. از علی بن حسین منقول است که وقتی خواستم او را وداع کنم نزد او رفتم. به من گفت: ای علی، تو را به سمت گوشت و خون خود روانه می کنم - و دست برد و پوست بازوی خود را کشید- و گفت: به اینجا تو را می فرستم، بینم رفتار تو با آل ابی طالب چگونه است. گفتم: امیدوارم نظر امیرالمؤمنین را درباره آنان

اطاعت کنم! گفت: بنابر این در نزد من مقرب خواهی گردید(۱).

کوتاه سخن این که، اگرچه ابن سعد، حسین علیه السلام را در آن بیابان برهنه گذاشت و رفت و کشتگان خود را به خاک سپرد، ولی چون او رفت قومی از بنی اسد آمدند و حسین و یاوران او را دفن کردند و از همان وقت قبر حسین علیه السلام مزار بود، ولی از قبور دشمنان اثری نماند. شیعیان از همان اول به زیارت حسین علیه السلام آمدند. نام «عبداللّه بن حر» را در زوار قبر می بینید. توّابین همگی به زیارت قبر آمدند و یک شبانه روز توقف کردند و گریه و زاری نمودند. «مصعب بن زبیر» در آن وقت که به جنگ عبدالملک می رفت، چون به کربلا رسید نزد قبر ایستاد و گفت: یا ابا عبداللّه، اگر جان تو را گرفتند دین تو را نگرفتند. و برگشت در حالی که این شعر را می خواند:

وإنّ الأولى بالطفّ من آل هاشم

تأسوا فسنوا للکرام التّأسیا(۲)

هرچند سلاطین بنی امیه و بنی عباس برای زیارت قبر حسین علیه السلام سخت گیری

می نمودند، ولی شیعیان بر زیارت حریص بودند و بهر نحو بود خود را به قبر می رساندند. ائمه علیهم السلام نیز شیعیان را بسیار تشویق می فرمودند و به تدریج در نزدیک قبر ساختمان ها ساختند و مردمانی مجاور شدند تا آن که به فرمان متوکل خانه ها را ویران کردند و از آمد و شد به کلی جلوگیری نمودند تا آنجا که مجازات زائر، اعدام قرار داده شد. ولی با همه سختی ها، در همان عصر متوکل هم مردم از زیارت دست برنمی داشتند و با آن که در هر یک میل یک پست نگهبانی مسلح گذاشته بود

ص: ۵۸۲

۱- همان، ص ۲۵۴.

۲- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۰، ب ۳۹، ح ۴۲.

شیعیان خود را از ثواب زیارت محروم نمی ساختند.

ابو الفرج که قریب به آن عصر می باشد، نوشته است: «محمد بن حسین آشنائی» برای من حکایت کرد که چون در ایام متوکل می ترسیدم، مدت زیادی گذشته بود که به زیارت نرفته بودم، ولی به هر صورت حاضر شدم که خود را به خطر بیندازم. یکی از عطر فروشان هم با من همفکر شد؛ پس با او به قصد زیارت بیرون آمدم. روزها مخفی می شدیم و شب راه می رفتیم تا آن که به نزدیک غاضریه رسیدیم. نصف شب از آنجا بیرون آمدم و از دو پست نگهبانی که پاسبانانش را خواب رفته بود، گذشتیم تا آن که به نزدیکی قبر رسیدیم و از روی علامت و نشانی به موضع قبر رسیدیم، دیدیم صندوق قبر را کنده و سوزانده و آب بر قبر سوار کرده بودند. جای قبر فرو رفته و مانند خندق شده بود. پس زیارت کردیم و خود را بر جای قبر انداختیم و بوی عطری که نظیر آن را استشمام نکرده بودیم به مشامان رسید. از عطر فروش که با من بود پرسیدم که این چه عطری است؟ گفت: به خدا سوگند! تاکنون مثل این بوی خوش از عطرها به مشام نرسیده است! پس وداع کردیم و اطراف قبر نشانی هایی در چند جا گذاردیم. چون متوکل کشته شد با جماعتی از آل ابی طالب و شیعیان به کربلا آمدم و آن علامت ها و نشانی ها را از زمین بیرون آوردیم و قبر را به حالت سابق برگرداندیم (۱).

نه یزید توانست از عظمت و محبوبیت و موقعیت حسین علیه السلام بکاهد و نه متوکل و نه سلاطین جور.

چراغی را که ایزد بر فروزد

هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

قبر امام علیه السلام تا امروز مزار شیعیان بوده و هیچ وقت آنجا را خالی نگذاشته اند. بیش از هزار سال است که آنجا شهر و مسکن جمعی از شیعیان گشته و به تدریج و به مرور زمان بر

عظمت آن شهر افزوده می شود و در این اثنا، اگر چه بر قبر عوارضی و بر سر راه زوار مواعی

ص: ۵۸۳

پدید آمده، ولی به مرور زمان عارض و مانع برطرف شده و نور الهی بیش از پیش تابان گردیده و امروزه ایام زیارت در طول سال بسیار است و زوار امام شهید از اطراف و اکناف

عالم مثل سیل به طرف کربلا سرازیرند و می توان گفت که از بزرگ ترین مجامع مسلمین، تجمع زوار امام در کربلا است و چه بسا که جمع آنان از حجاج بیت الله الحرام هم بیشتر شود.

بیست سال پیش از این از زیارت جلوگیری می نمودند. من از قم با سیدی از رفقا به عزم زیارت به سمت صالح آباد - اندیمشک فعلی - رفتیم. از اندیمشک تا اهواز با قطار حرکت کردیم، در خرمشهر سخت گیری می نمودند و هر ماشین یا کشتی که وارد خرمشهر می شد به وسیله مأمورین شهربانی مسافری را دقیقاً بازرسی می کردند و کسی که برای زیارت آمده بود محروم می شد. شاید قریب ده روز در اهواز ماندیم و این مسافرخانه هایی که امروز دایر است نبود و در یک قهوه خانه توقف داشتیم، تا آن که بفکرم رسید که نزد یکی از شیوخ «بنی طرف» که قبلاً به قم تبعید شده بود و از آنجا به اهواز و تحت نظر هم بود بروم. چون به او مراجعه کردم و مرا شناخت قول مساعد داد. شب در منزل او بودم. نیمه های شب از تکلم و سخن گفتن خود بیدار شدم، دیدم زبان من به اختیار من نیست و بی اختیار این جمله را می گویم: از راه مُحَمَّرَه (۱) برو. راه محمَّره خوب است. چون مکرر گفتم و خوب گوش کردم، زبان من از کار افتاد. از جا برخاستم و دیدم باران می آید. این باران خیلی طولانی شد و آن راه مسدود شد، چون دیگر اتومبیل نمی توانست برود. از منزل شیخ مأیوس بیرون آمدم و وسیله حرکت با کشتی فراهم شد و با همه مشکلات که در جلو بود، راه برای ما باز می شد تا با خوشی به مقصد رسیدیم. البته آن سختی و مشکلات خیلی دوام نکرد و تاکنون چندین مرتبه بر زوار کار سخت شده و پس از آن موانع برطرف گشته است. خداوند مرا و دوستان امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام را از ثواب زیارت محروم نگرداند.

ص: ۵۸۴

از نقل «سید بن طاووس» در لهُوف دانسته می شود که خانواده امام شهید، پس از مراجعت از شام، اول به زیارت قبر حسین آمدند و در همان زمان نیز کاروانی از حجاز برای زیارت آمده بود. «جابر بن عبدالله انصاری» و جمعی از بنی هاشم با خاندان امام شهید مصادف و روبرو شدند و چند روز ماندند و اقامه مجالس سوگواری نمودند و زنان عرب که در آن نواحی بودند نیز در آن مجالس شرکت داشتند (۱).

این نقل با اعتبار مساعد است. زیرا اهل بیت امام نتوانستند در کربلا عزاداری کنند و بدن های قطعه قطعه شده را وداع و دفن نمایند، و در این موقع که آزاد شدند چگونه جبران گذشته نمی نمایند. آنان که در منزل یزید مجالس سوگواری و عزا پیاپی می کنند، چگونه از زیارت قبر حسین و شهدا و اقامه عزا در نزد خاک آن بزرگان خودداری می کنند؟ تسکین آلام داغ دیدگان به همین است که بر سر آن خاک بیایند و گذشته را به یاد بیاورند و در هر گوشه ای بنشینند و اقامه عزا بنمایند. جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از واقعه عاشورا به کربلا بیاید و گریه کند و بگوید: در اینجا

ص: ۵۸۵

شتران بر زمین می نشینند و در اینجا بارهای خود را می گذارند و در اینجا خونشان ریخته می شود.

محمد بن عیسی عن القداح عن جعفر بن محمد عن ابیه قال: «مرّ علی علیه السلام بکربلا فی اثین من اصحابه قال: فلما مرّ بها تفرقت عیناه للبکاء ثم قال: هذا مناخ رکابهم وهذا ملقی رحالهم و هی هنا تهراق دمائهم طوبی لک من تر به علیک تهراق دماء الاحبه» (۱).

چگونه امام سجاد علیه السلام بعد از واقعه کربلا به زیارت قبر پدر نیاید و یادی از ایام گذشته ننماید؟ و همچنین زینب کبری علیها السلام و سایر خاندان، از زنان و دختران و خواهران حضرت سیدالشهداء؟ مگر ممکن است که حسین علیه السلام را فراموش کنند و به زیارت او نیایند؟ در روایتی دیدم که «ابو حمزه ثمالی» می گوید: در مسجد کوفه بودم که شخص غریبی آمد و مشغول نماز شد. چون حال خوشی داشت مجذوب او شدم. پس از نماز بیرون رفت. او را تعقیب کردم تا رسید به جایی که دو شتر و یک غلام حاضر بودند، از غلام پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیهما السلام است رفتم نزدیک و سلام کردم و گفتم: اقا اینجا کوفه است. دیدی که کوفیان با پدر و جد تو چه کردند؛ پس چگونه به اهل کوفه اطمینان نمودی و به این شهر وارد شدی؟ فرمود: برای زیارت قبر پدرم و نماز خواندن در مسجد کوفه آمده ام (۲).

مقصود از زیارت پدر ظاهرا همان حسین بن علی علیهما السلام است. این مطلب هم قطعی است که امام سجاد علیه السلام پدر را فراموش نکرده و مکرر به زیارت او می آمده و البته به نحوی مسافرت نمی نموده که در تواریخ ثبت گردد و خلاف تقیه شود.

از نقل سید بن طاووس دانسته نمی شود که زمان آمدن اهل بیت به کربلا در اربعین بوده، ولی در اربعین سال اول قطعا نبوده است.

ص: ۵۸۶

۱- - قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۷.

۲- - وسائل الشیعه، ج ۳، کتاب الصلوه، ص ۵۲۲، ب ۴۴، ح ۵.

در تأثیر قتل امام در موجودات عالم از آسمان و زمین و جن و ملائکه روایات بسیار موجود است و جای انکار نیست. البته مصیبت حسین علیه السلام اعظم از مصائب تمام انبیاء و ائمه معصومین است و بزرگترین مصائب چون با مصائب امام شهید مقایسه شود کوچک نماید و تحمل آن آسان می شود. سخت ترین روزها بر پیغمبر روز احد است، چون حمزه سید الشهداء در آن روز کشته شد و روز موته چون جعفر بن ابی طالب در آن روز به شهادت رسید. اما در روز عاشورا برادران و یاوران و خویشان حسین علیه السلام از کوچک و بزرگ در برابر چشم او کشته شدند در حالی که او توانایی حمایت و یاری کردن آنان را نداشت. و در برابر چشم خانواده اش با لب تشنه او را می کشند و سر او را بر بالای نیزه به شهرها و بیابان ها می برند و در مجالس یزید و ابن زیاد وارد می کنند و تن او را برهنه در بیابان می گذارند و می روند و با آن همه جراحات که بر بدن آن سرور وارد آورده اند او را زیر سم اسبان لگدکوب می کنند و اهل بیت او را چون اسیران کفار از کوفه به شام روانه می سازند.

این مصائب است که مجوز هر جزع و فزعی می گردد و آنچه در موارد دیگر مکروه است در باب حسین علیه السلام ممدوح می شود. این مصائب است که آل ابوسفیان را - با آن همه تبلیغاتی که در زمان معاویه به نفع آنان شده بود - منفور عموم نمود و همه را از آنان بیزار ساخت و از قلوب و انظار ساقط کرد.

این مصائب یزید را وادار کرد که نقشه خود را تغییر دهد و از کرده خود اظهار پشیمانی نماید و گناه را به گردن ابن زیاد انداخته و در منزل خود اقامه مجلس سوگواری کند و با اسرا خوش رفتار باشد. این مصائب است که سلسله ابو سفیان را منقرض نمود و عبدالملک را وادار نمود که به حجاج بنویسد: مرا آلوده به خون اهل بیت مکن، چون آل ابو سفیان به همین جهت منقرض شدند. این مصائب است که نام حسین را به طوری بلند کرده که نه تنها به مرور زمان از عظمت او کاسته نمی شود

بلکه روز به روز مقام او بالاتر و توسل به او بیشتر می گردد. این مصائب است که شیعیان را از خواب غفلت بیدار کرده و در برابر بنی امیه پایدار نموده و روح جوانمردی در آنان پدید آورده است. از همان وقت شهادت، توأین مشغول فعالیت شدند تا آن که کار به جایی رسید که خروج نمودند و با دشمنان اهل بیت جنگ ها کردند، کشتند و کشته شدند و پس از آنان نوبت به مختار رسید و شیعیان با او همراهی کردند و قتله امام شهید را کشتند. به فاصله پنج شش سال، از ابن زیاد و ابن سعد گرفته تا کسان دیگر، به سخت ترین مجازات ها گرفتار شدند. این مصائب است که هر وقت مسلمانان از ظلم به تنگ آیند و با ظالمی جنگ کنند «یا لثارات الحسین» گویند، چنانکه تا زمان خروج «ابو السرایا» در زمان «مأمون» این شعار را سر می دادند. و بالاخره این مصائب است که امامت را در ذریه حسین علیه السلام قرار داد.

چون امام شهید شد و ابن زیاد از نخيله - لشگر گاه - به کوفه برگشت، شیعیان از خواب بیدار شدند و دانستند که گناه بزرگی مرتکب شده اند؛ آنان بودند که حسین علیه السلام را دعوت کردند و پس از آمدن، به دشمنان سپردند تا او را بکشند - آری، این گناه پاک نمی شود مگر به کشتن قاتلان امام یا کشته شدن در این راه - پس بزرگان توّابین در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی»، شیخ شیعه و صحابی پیامبر، جمع شدند و پس از مشورت، سلیمان را بر خود امیر نمودند(۱).

این جماعت، معتقد به حق، فاسق در عمل، و در عین حال مرعوب لشکر شام بودند و گرنه این جمع که پس از کشته شدن امام شهید فوراً متوجه بزرگی گناه خود شدند، چرا به کمک اهل بیت اطهار که در همان کوفه محبوس بودند نشتافتند؟ چرا سر امام شهید را از بالای نیزه پایین نیاوردند تا بیش از آن در شهر کوفه گردش ندهند؟ برای این کار چند نفر از جان گذشته کافی بود. در میان این جماعت بودند کسانی که برآستی می خواستند توبه کنند و از جان خود سیر شده بودند و می خواستند به جهت جلب رضایت حق کشته شوند. پس چرا سلیمان، امیر توّابین

ص: ۵۹۱

از چنین جمع از جان گذشته ای استفاده نمود؟ او می توانست به وسیله چند نفر به کارهایی مخفیانه دست بزند و به عقیده من می توانست این جمع را وادار به کشتن قاتلان امام شهید از اشراف نماید و البته در چنین مواقعی، قتل و کشتن ناگهانی بهتر از جنگ است. من نمی دانم چرا این فکر به ذهن سلیمان نیامد؟ چه چیز او را از اینگونه فکرها باز داشت؟ سلیمان بن سرد در مقام جمع آوری توأبین و تهیه اسلحه بود. او «عبدالله بن وال تمیمی» را معرفی نمود تا اموال را به او بسپرنند که در موقع

خروج به بینویان کمک نماید. به تدریج از این گوشه و آن گوشه جمع کثیری را برای خود فراهم نمود تا آن که در چهاردهم ماه ربیع الاول از سال شصت و چهار، یزید ابن معاویه هلاک شد. در این وقت عبیدالله بن زیاد در بصره و جانشین او در کوفه: عمرو بن حرث مخزومی بود. ابن زیاد از مردم بصره برای خود بیعت گرفت و دو نفر را روانه کوفه نمود تا عمرو بن حرث برای او از اهل کوفه بیعت بگیرد. «یزید بن حارث بن رویم شیبانی» گفت: خدای را شکر که از شرّ ابن سمیّه راحت شدیم! ما دیگر با او همراهی نخواهیم نمود. عامل او عمرو بن حرث فرمان داد تا ابن حارث را زندانی کنند. طایفه «بکر» مانع شدند و او را از چنگال پاسبانان نجات دادند و او به منزل خود رفت. مردم کوفه هم عمرو بن حرث را بر بالای منبر سنگ باران نمودند. پس عمرو از کار برکنار شد و اشراف کوفه در صدد بر آمدند عمر بن سعد ابن ابی وقاص را امیر خود نمایند. زنان «طایفه همدان» آمدند در حالی که بر امام شهید گریه می کردند و عزاداری می نمودند و مردان همدان نیز با شمشیرها بیرون آمدند. اشراف کوفه دانستند که کار از کار گذشته و با تحریک احساسات عمومی نمی توان ابن سعد را امیر نمود. پس صلاح بر این شد که «عامر بن مسعود جمحی» والی باشد. آنگاه به ابن زبیر نامه نوشتند و او عامر را از طرف خود والی نمود و عامر از مردم کوفه برای ابن زبیر بیعت گرفت (۱).

ص: ۵۹۲

این بود وضع کوفه، و حقا سلیمان باید در چنین موقعی که مردم حیران و سرگردان هستند و پادشاهی آل ابو سفیان در حال مرگ و زوال است و پادشاهی دیگری، هنوز محکم و پابرجا نگشته، از توأیین و مردمان از خود گذشته دیگر کاملاً استفاده کند و در یک شب جمعی از اهل کوفه که معدن فتنه و فساد و جزو قتلۀ امام علیه السلام بودند را به طور ناگهانی نابود کند. زیرا آنان دیگر پناهگاهی نداشتند. خود ابن زیاد در بصره به خانه مسعود پناهنده شد، بلکه لباس زن بر تن کرد. اهل شام هم در اضطراب و اختلاف بزرگی واقع گشتند و میان اعیان و اشراف شامیان بر سر خلافت مروان و ابن زبیر کشمکش ها صورت گرفت. پس این قتلۀ امام - اشراف کوفه - مأمنی نداشتند و لشکری که مردم از آنان حساب ببرند وجود نداشت، زیرا همه در فکر آینده و اتصال به ابن زبیر بودند.

سَرّ اتصال اشراف به ابن زبیر

اشراف برای این می خواستند عمر بن سعد را والی و امیر کوفه کنند که از سرّ توأیین راحت شوند. آنان می خواستند عمر بن سعد والی کوفه شود تا اختیار شهر و لشکر به دست او بیفتد و سایر قتلۀ امام محفوظ بمانند؛ مخالفت زنان همدان و گریه آنان بر حسین شهید علیه السلام موجب این گشت که این نقشه تغییر بیابد. اتفاق آنان بر «عامر بن مسعود قریشی» و بیعت کردن با ابن زبیر نیز برای این بود که سرنوشت کوفه زود معلوم شود و از سرّ شیعه و توأیین راحت شوند. آنان می دانستند که ابن زبیر مانند یزید بن معاویه دشمن حسین علیه السلام و خانواده پیغمبر است. مگر مصعب بن زبیر هفت هزار شیعه حسینی را که در رکاب مختار بودند در یک روز نکشت؟! مگر به فرمان همین ابن زبیر، مصعب زن مختار را که از شیعیان بود نکشت؟ پس اشراف بیدار بودند و پس از انقراض سلطنت آل ابی سفیان آسوده نشستند. نقشه آنان از برای سلطنت ابن سعد اگرچه در اثر خروج زنان همدان بهم خورد، ولی اشراف

فوری آن را جبران کردند و اتفاق بر ولایت عامر بن مسعود نمودند و شهر را به تصرف ابن زبیر درآوردند.

دشمنی ابن زبیر با اهل بیت علیهم السلام و حمایت او از قاتلان امام شهید

ابن زبیر نیز دشمن اهل بیت بود و دشمنان آنان را یاری می کرد. لذا اصلاً اسمی هم از قاتلان امام و لزوم کشتن آنان به میان نیاورد. ابن زبیری که جنگ جمل را بپا کرده بود، خاله خود، عایشه را بیرون آورده و بصره را از تصرف عامل امیرالمؤمنین بیرون نموده و عده ای از شیعیان را کشته بود فقط به بهانه آن که عثمان

مظلوم کشته شده و خون او را می طلبد، چرا پس از رسیدن به سلطنت در صدد برنیامد قاتلان امام شهید و اهل بیت پیغمبر را بکشد؟ چرا در صدد برنیامد عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و اشراف دیگر را که شرکت در قتل امام داشتند بکشد؟

پاسخ این سؤالات این است که ابن زبیر به خدا و روز قیامت ایمان نداشت. او در اندیشه سلطنت بود. به همین جهت یک روز به بهانه خونخواهی عثمان بر امیرالمؤمنین خروج کرد و خون های مسلمانان را به ناحق ریخت و روز دیگر که به سلطنت رسید، متعرض اشراف کوفه که حسین علیه السلام را کشته و سلطنت او را هموار کرده بودند نشد. همین که او به مقصود خود برسد کافی است، حال بر سر حسین علیه السلام هرچه آمد، آمده و اشکالی ندارد. مگر همین ابن زبیر نبود که می خواست محمد بن حنفیه و جمعی از بنی هاشم را تنها به جرم آن که با او بیعت نمی کنند بسوزاند که اگر مختار به کمک آنان نرسیده بود حتما همگی سوخته بودند؟! (۱)

من اشراف کوفه و قاتلان امام را ملامت نمی کنم که چرا ابن زبیر را اختیار کردند. آنان در فکر خود بودند و آنچه را که به صلاح خود می دیدند انجام می دادند.

ص: ۵۹۴

ولی ایراد من بر سلیمان است. او چرا در این موقع که شهر بی صاحب گشته و سلطنت آل ابی سفیان منقرض شده و کار ابن زبیر مستقر و ثابت نگردیده، خروج نکرد و پیروان خویش را منظم ننموده، بیرون نیاورد؟ و اگر این امر را هم صلاح نمی دید، چرا فرمان نداد تا مخفیانه جمعی از این اشراف را در یک شب یا چند شب نابود کنند؟!

طبری از ابو مخنف نقل نموده که پس از هلاکت یزید، شیعیان از اصحاب سلیمان نزد او جمع شدند و گفتند: یزید هلاک شده و امیر ضعیف گشته است. اگر فرمان دهی بر عمرو بن حریث شورش می کنیم و او را از قصر بیرون می نمایم و طلب خون امام شهید می کنیم و قاتلان آن سرور را هر جا که باشند پیدا می کنیم و می کشیم، آنگاه مردم را دعوت می نمایم که خلافت را به اهل بیت پیغمبر - که مظلوم مانده و از حق خود محروم گشته اند - تسلیم نمایند. این سخنان را گفتند و حتی زیاد هم پافشاری کردند. ولی سلیمان در پاسخ آنان گفت: کاری نکنید، چون کشندگان امام، اشراف اهل کوفه و سواران عرب هستند که خون حسین را باید از آنها خواست و چون بدانند که شما در پی خونخواهی حسین علیه السلام هستید آنان بر شما می تازند و کار را بر شما سخت می نمایند. شما طاقت برابری با آنان را ندارید و البته، در مقابل آنان کشته خواهید شد؛ پس صلاح در این است که مبلغین خود را به اطراف روانه کنید و مردم را دعوت نمایید، زیرا امروز که یزید کشته شده مردم بیشتر با ما همراهی خواهند نمود(۱).

سلیمان نامه ای به مداین و بصره نوشت و از شیعیان کمک خواست و تاریخ خروج را در اول ربیع الثانی سال شصت و پنج - تقریباً یک سال پس از هلاکت یزید - مقرر نمود و نخیله را برای جمع لشکر در آن روز معرفی نمود(۲).

ص: ۵۹۵

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۸.

۲- همان، ص ۵۸۳.

من این پاسخ سلیمان را نمی پسندم. سلیمان که برای کشته شدن خروج می نماید و توّابین نیز اطاعت می کنند و می گویند: جبران گناهان گذشته ما نمی شود مگر آن که در این راه کشته شویم. و چنین نیز کردند و بالاخره خود با جمع کثیری کشته شدند و فرار نکردند؛ پس چه باک از کشته شدن دارد. به علاوه، اشراف در این موقع بیچاره و خائف بودند و از ترس جان خود، ابن سعد را می خواستند پادشاه کنند. این اشراف در مقابل بیرون آمدن زنان همّیدان با حالت عزا و گریه بر حسین شهید، از مقصد خود دست برداشتند و از سلطنت عمر بن سعد منصرف شدند! و از همین انصراف اندازه وحشت آنان معلوم می شود.

چه ضرر داشت که سلیمان با توّابین در همان ساعت، به کمک زنان غوغایی به پا می کردند و همان زمان جمعی از قاتلان امام را می کشتند؟ در چنین مواقعی است که باید از فرصت استفاده کرد و کارهای بزرگ را انجام داد. اما سلیمان توّابین را به جای دور و دراز کشانید و آنان را با خود در آنجا به خاک سپرد، بی آن که یک نفر از قاتلان امام را کشته باشد. ولی اگر همان وقت در کوفه خروج می کرد لاقبل صدها نفر از معروفین قاتلان را می توانست به گور بفرستد. سلیمان اگر نمی خواست در مقابل آنان صف آرایی کند، چرا مخفیانه عده ای را مأمور کشتن سران سپاه ابن سعد نکرد؟ هنوز این نکته که چرا سلیمان آن فرصت را از دست داد، برای من مخفی است و از آن پاسخ هم به هیچ وجه قانع نمی شوم. حتی اگر این توّابین یک نفر از قاتلان امام را یا در کوفه یا در بین راه می کشتند تا حدی مرا راحت می نمودند، ولی هرچه دقت می کنم می بینم که آنها قاتلان امام را گذاردند و از کوفه بیرون رفتند

تا نزدیک خاک شام با ابن زیاد جنگ کنند و بی آن که او را بکشند خود را به کشتن دادند. آخرین امیر آنها رفاعه بن شدّاد لشکر را برداشت و به کوفه برگشت و پس از چندی با همان اعیان و اشراف قاتلان امام شهید، متحد گردید و با مختار و قتله قاتلین امام جنگید.

در اینجا است که باید اعمال مختار را با سلیمان و رؤسای تَوّابین مقایسه کرد. مختار در کوفه و در زمانی که شهر در تصرف ابن زبیر بود، خروج کرد و عامل او را بیرون نمود و قاتلان امام را در همان کوفه کشت. سپس لشکری فرستاد و ابن زیاد را در خارج از کوفه کشت؛ پس به هیچ وجه نمی توان میان این دو کار مقایسه ای نمود. حقا اگر تَوّابین ریاست را به مختار می دادند فرصت را از دست نمی داد و نمی گذاشت شهر به تصرف ابن زبیر درآید، یا قاتلان امام شهید آزادانه در شهر بگردند و به حدی آزاد باشند که بخواهند عمر بن سعد را پادشاه نمایند. تَوّابین اگر بپذیریم که هیچ اشتباهی نکرده اند، همین که سلیمان را امیر نمودند و از مختار صرف نظر کردند و به سخنان او ترتیب اثر ندادند اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شدند. مختار به شیعیان گفت:

«ان سلیمان بن صرد - یرحمنا الله وایاه - انما هو عشمه من العشم و حفش بال لیس بذی تجربه للأمر ولا له علم بالحروب انما یرید ان یخرجکم فیقتل نفسه ویقتلکم انی انما اعمل علی مثال قد مثل لی وامر قد بین لی فیه عز ولیکم و قتل عدوکم وشفاء صدورکم فاسمعوا منی قولی واطیعوا امری ثم ابشروا و تباشروا فانی لکم بکل ما تأملون خیر زعیم»^(۱).

درست است که عامه مردم هر کسی را برای ریاست قبول نمی کنند و رئیس باید سرشناس و با سابقه و مطاع باشد - و چه بسا تا پیر نشود موجه و مسلم نزد عامه مردم نشود و بدین جهت است که سن و سال و پیرمردی در نظر مردم یکی از

ص: ۵۹۷

۱- - همان ، ص ۵۸۰. (همانا سلیمان بن صرد که خدا ما و او را رحمت کند پیری است خشکیده و فرسوده ای پوسیده که در کارها تجربه ندارد و از جنگ بی خبر است، می خواهد شما را ببرد و خودش را به کشتن دهد و شما را نیز به کشتن دهد. من مطابق دستوری که داده اند و به ترتیبی که برایم بیان کرده اند عمل می کنم که مایه عزّت و لویّ شماس و کشته شدن دشمنان و خنک شدن دلهایتان. گفتار مرا گوش دهید و فرمانم را اطاعت کنید، خوشدل باشید و همدیگر را مژده دهید که من بهترین ضامن همه آرزوهای شمایم).

شرایط ریاست و زعامت است - ولی باید همان رئیس سالمند موقعیت خود را بشناسد و کارها را به مردمان لایق و آزموده بسپارد و چنین نباشد که مغرور گردد و هر کاری را مخصوص به خود بداند و دیگران را از کار برکنار نماید.

در مورد اخیر هم اگر سلیمان با دیگران مشورت می کرد و از آرای آنان استفاده می نمود، چنین خطری به او نمی رسید. من می بینم که در مقابل پیشنهادات دیگران که حقا به صلاح مقرون بوده، استبداد عجیبی به خرج می داده است. سلیمان در مقابل پیشنهاد خروج در زمان هرج و مرج کوفه و در مقابل پیشنهاد جنگ با اشراف کوفه - قاتلان امام علیه السلام - مخالفت نمود و رأی خود را بر عامه تحمیل فرمود(۱).

یکی از بزرگترین بدبختی ها همین است که در چنین مواقعی، ریاست و زعامت را به پیرمردی از کار افتاده بدهند و بدتر از آن اینکه او مغرور به رأی و نظر خود باشد و با مردمان با تجربه و کار آزموده مشورت نکنند و اگر فرضا او را متوجه امری و مساله ای ساختند، به مواعظ و نصایح آنان ترتیب اثر ندهد. در چنین موقعی است که زمان بدبختی و نابودی آن گروه رسیده و راه چاره منحصر است به ترحم خداوند بر آن جمع و جلوگیری او از بدبختی و هلاکت آنان. توأین، شیخ الشیعه و صحابی بودن سلیمان را در نظر گرفتند و از اینکه رزم آراییی از آن پیرمرد ساخته نیست غفلت کردند.

مختار می گوید: علاوه بر آن که سلیمان پیر و فرسوده گشته، از جنگ اطلاعی ندارد و با آن سر و کاری نداشته، بلکه در کلیه امور بی تجربه است.

به نظر من حق با مختار است، من از این پیرمرد صحابی هیچ سابقه جنگی سراغ ندارم. الساعه در نظر ندارم که در زمان پیغمبر یا دیگران و یا در جنگ های امیرالمؤمنین - جنگ جمل و صفین و نهروان - و یا پس از امیرالمؤمنین با امام حسن علیه السلام خدمت و اثر قابل ذکری در تاریخ به جای گذاشته باشد. بلی پس از

ص: ۵۹۸

هلاکت معاویه، شیعه در منزل او جمع شدند و او به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و امام را دعوت کرد. ولی بعد، امام و نایب او را فراموش کرد و موقعی هم که اهل بیت وارد کوفه گشتند از این سلیمان و آن شیعیان به هیچ وجه خبری نیست.

مختار در نیمه ماه رمضان شصت و چهار وارد کوفه شد و از یاوران سلیمان بن صرد کم کرد و برای خود یاورانی تهیه نمود. ولی سلیمان به او و نقشه او ترتیب اثر نداد و بر نظر خود ثابت ماند و استبداد به خرج داد. مختار صبر کرد تا او توّابین را از کوفه بیرون برد و به کشتن داد. وقتی «رفاعه بن شداد» بقیه لشکر را به کوفه برگرداند، مختار از زندان نامه ای به او نوشت و در حق سلیمان دعای خیر نمود و نوشت: آنکس که به وسیله او برای شما فتح و پیروزی میسر گردد سلیمان نبود. امیر سپاه و کشنده جبارین و منتقم از اعداء دین من هستم و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و طلب خون اهل بیت و دفع ظلم از ضعف و جهاد با بی دینان دعوت می کنم. والسلام(۱).

سپاه توّابین و عظمت شجاعت و قوّت دیانت آنان

شانزده هزار نفر با سلیمان بن صرد بیعت کرده بودند، ولی بیش از چهار هزار نفر در لشکرگاه نخيله جمع نگشتند. سلیمان سه روز توقف کرد و مردمانی را برای جمع آوری بازماندگان فرستاد و قریب هزار نفر دیگر به او ملحق شدند.(۲) اگرچه در منزل دوم - اقساس مالک - چون حساب کردند دانستند که قریب هزار نفر از لشکریان نیامده اند و برگشته اند.(۳)

پس قشون سلیمان همان چهار هزار نفر بوده اند. همه این جمع یا بیشتر آنان اهل بصیرت بودند و راستی از کرده خود پشیمان گشته و در مقام طلب خون امام

ص: ۵۹۹

۱- همان، ص ۶۰۶.

۲- همان: ص ۵۸۴.

۳- همان: ص ۵۸۹.

شهید برآمده بودند.

ابو مخنف می گوید: زن «عبدالله بن خازم» از زیباترین زنان بود و شوهرش او را بسیار دوست می داشت. گماشتگان سلیمان فریاد می کردند «یا لثارت الحسین». چون عبدالله این آواز را شنید، فوری از جای خود برخاست و لباس جنگ خود را برداشت و امر کرد اسب او را زین کنند. این عبدالله از کسانی نبود که با سلیمان بیعت کرده باشد و در دفتر او اسم نویسی نموده باشد. زن او گفت: چه شد تو را، مگر دیوانه شدی؟! عبدالله گفت: دیوانه نیستم، می شنوم که می خواهند حسین را یاری کنند و من این گوینده را اجابت می کنم. من می روم و بر سر این کار یا کشته می شوم یا آنچه را که خداوند بهتر می پسندد فراهم می شود. زن گفت: بچه ها را به که می سپاری؟ گفت: به خداوند یکتا.

«اللهم انی استودعک اهلی وولدی، اللهم احفظنی فیهم» (۱).

زن مشغول گریه و زاری شد و زنان نزد او جمع شدند و شوهرش خود را در نخیله به سلیمان رساند (۲).

به نقل ابو مخنف، عبدالله بن خازم در کنار عبدالله بن وال یکی از رؤسای توابین کشته شده بود و شاید او همین عبدالله بن خازم بوده است (۳).

از این قبیل مردمان با عقیده دور سلیمان جمع شده بودند. «عبدالله بن عزیز کندی» که یکی از توابین بود، در روز آخر جنگ - در عین الورده - پسر کوچک خود محمد را برداشت و نزد دشمن آمد و گفت: ای اهل شام، آیا از طایفه کنده در میان شما کسی هست؟ پس جماعتی از لشکر شام جدا شدند و نزد او آمدند و گفتند: ما همگی از طایفه کنده هستیم. گفت: این پسر برادر خود را بگیرد و به کوفه برسانید. من عبدالله بن عزیز کندی هستم. گفتند: ای عمو زاده در امان هستی. گفت: به خدا

ص: ۶۰۰

۱- (خدایا! اهل و فرزند خویش را به تو می سپارم، خدایا آنها را حفظ کن).

۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۳.

۳- همان، ص ۶۰۳.

قسم! کسانی که نور و روشنایی شهرها بودند و خداوند را یاد می کردند در اینجا کشته شدند. من از این جماعت جدا نمی شوم و باید نزد آنان کشته شوم. پسر عبدالله مشغول گریه و زاری شد. پدر گفت: اگر بر اطاعت خداوند چیزی را مقدم می داشتیم، البته تو را اختیار می کردم. شامیان چون این حال را دیدند بر پدر و پسر رقت کردند. آنان نیز گریه و زاری نمودند و هر چه اصرار کردند عبدالله از تصمیم خویش منصرف نگشت و نزدیک شب بر آنها حمله کرد و جنگ کرد تا کشته شد. (۱)

وصف توّابین و بی تدبیری سلیمان بن سرد که نتوانست از ایشان استفاده کند

پس از کشته شدن سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و عبدالله بن سعد بن نفیل و عبدالله بن وال، ریاست سپاه به رفاعه بن شداد پنجمین رئیس توّابین رسید. روز نزدیک به آخر بود که او تصمیم به فرار گرفت. ولی عقلا او را منع کردند و گفتند که چیزی به شب نمانده، جنگ را به آخر روز برسان و شبانه لشکر را برگردان، زیرا در میان روز کسی از چنگ دشمن نجات نخواهد یافت، از این خبر لشکر توّابین مطلع شدند. «کریب بن زید حمیری» نزدیک شب پرچمی برداشت. حدود صد نفر با او بودند و از قصد بازگشت رفاعه سخن می گفتند. حمیری گفت: بندگان خدا! به سوی خداوند برگردید و هیچ چیز دنیا مثل توبه و رضایت خداوند نیست. به من خبر رسیده که جمعی می خواهند به سوی دنیا بازگردند و اگر برگردند به گناهانشان بر می گردند. ولی من از سپاه دشمن روی بر نمی گردانم و تصمیم دارم چون برادرانم کشته شوم. این جمع همگی گفتند: ما نیز با تو هستیم. آنگاه به سوی دشمنان تاختند تا آن که همگی کشته شدند. صُیخیر به آنان گفت: از مرگ نترسید، زیرا از شما دست بردار نیست، و به سوی دنیا که از آن بیرون آمده اید برنگردید، دنیا برای شما

ص: ۶۰۱

پاینده نخواهد ماند، و از ثواب خداوند روی برنگردانید. پس همگی جنگ کردند و کشته شدند(۱).

نظیر اینگونه مردمان بسیار کم پیدا می شوند - و می توان گفت خوارج مانند اینان مردمان شجاع و از جان گذشته ای بودند و به گمان خود برای خدا جنگ می کردند - و از همین جا دانسته می شود که متأسفانه سلیمان بن صرد خزاعی نتوانست از این جمع نتیجه بگیرد. چهار هزار نفر انسان شجاع و از جان گذشته در میان یک سپاه بزرگ کم پیدا می شود. امیرالمؤمنین در یکی از خطبه ها می فرماید: آرزو دارم به جای تمامی شماها هزار نفر از «بنی فراس بن غنم» داشتم.

هنالك لو دعوت اتاك منهم

فوارس مثل ارميه الحميم(۲)

زیرا هر وقت آن هزار نفر را بخوانم فوری حاضر می شوند و اطاعت می کنند(۳)

سلیمان که چند هزار نفر مرد شجاع و از جان گذشته داشت، که نه تمنای معاش از او داشتند و نه ماهیانه می خواستند، بلکه جان خود را بر کف دست گذاشته و خود را به دریای لشکر می زدند، آیا نمی توانست از این جمع استفاده بهتری نماید؟ حال که سلیمان از کوفه بیرون آمده و از قاتلان امام که اشراف کوفه هستند، صرف نظر کرده و به سمت ابن زیاد می آید، چرا شتابان می رود؟ چرا صبر نمی کند تا سپاه مداین و سپاه بصره به او برسند؟ این دو سپاه وقتی نزدیک شدند که سلیمان کشته شده و رفاعه بن شداد جنگ را ادامه نداده بود، لذا آن دو سپاه برگشتند. از این گذشته چرا سلیمان مانند خوارج با سپاه دشمن جنگ نکرد. شیب خارجی با جمع بسیار کم بر سپاه حجاج بن یوسف می تاخت و آنان را فراری می داد. سلیمان که چهار هزار سوار داشت چرا نتوانست چنان کند؟ چرا سواران خود را دسته دسته نکرد یا بر سپاه دشمن شیبخون نزد؟ او چرا در روز صف بندی کرد و مانند سپاه های بزرگ

ص: ۶۰۲

۱- همان، ص ۶۰۳ و ۶۰۴.

۲- «اگر آنان را فراخوانی، به یکباره، سوارانی چون ابرهای تابستانی می تازند و به سوی تو می آیند».

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

جنگ نمود و میمنه و میسره و قلب تشکیل داد؟ زفر بن حارث کلابی در قرقیسیا بود - او نیز دشمن مروان و عبدالملک بود و با ابن زبیر زدوبند داشت - به سلیمان گفت: شما بر دشمن پیش دستی کنید و خود را به عین الوردی برسانید و آن شهر را پشت سر خود گذارید، در این صورت راه آذوقه قرقیسیا به روی شما باز خواهد بود. دشمن پیاده و سواره و جمعیت او بسیار است، شما با دشمن در یکجا مقیم نشوید و در برابر او صف آرایی نکنید، چه بسا شما را محاصره نمایند، شما پیاده نظام ندارید تا از سواران خود حمایت کنید؛ پس دسته دسته شوید و بر میمنه و میسره آنان بتازید و هر دسته که حمله می کند، دسته دیگر را به کمک داشته باشد تا چون اولی مورد حمله قرار گرفت، دسته دوم فوراً پیاده شوند و به سواران خود کمک کنند. اگر شما دسته دسته شوید به آسانی می توانید جلو و عقب بروید، ولی اگر همگی در یک صف بایستید وقتی دشمن به شما حمله کرد و شما را به عقب راند شکاف در صف پدید می آید و شکست نصیب شما خواهد شد (۱).

زفر بن حارث نصیحت بسیار سودمندی نمود، ولی چه فایده که بر خلاف گفته زفر عمل کردند. سلیمان بر میمنه سپاه «عبدالله بن سعد» را امیر نمود و میسره را به «مسیب بن نجبه» سپرد و خود در قلب سپاه جای گرفت. دشمن که در حدود بیست هزار نفر یا بیشتر بودند، در روز سوم تمامی چهار رئیس را کشته و رفاعه - رئیس پنجم - هم به زحمت روز را به آخر رساند و شبانه فرار نمودند. بدین ترتیب مردان غیرتمند توأبیین در آن بیابان به خاک افتادند!

مختار می گوید: سلیمان مرد جنگ و کار آزموده ای نیست، من می بینم که به سخن مرد رزم و جنگ، زفر بن حارث نیز ترتیب اثر نمی دهد.

ص: ۶۰۳

سلیمان به چه دعوت نمود؟ و برای چه با والی کوفه و قرقیسیا همراه نشد؟

یکی از دعوات و مبلغین سلیمان، «عبیدالله بن عبدالله مری» مردی با بلاغت و

بیان بود. او هر موقع که شیعیان جمع می شدند خطبه مفصلی می خواند و عظمت پیغمبر و ذریه آن سرور و مظلومیت عترت طاهره و شهادت امام حسین و یاری نکردن اهل کوفه و بزرگی گناه آنان را بیان می کرد و می گفت:

«...انّ الله لم يجعل لقاتله حجه ولا لخاذله معذره الا ان يناصح لله في التوبة فيجاهد القاتلين وينابذ القاسطين فعسى الله عند ذلك ان يقبل التوبة ويقبل العثره انا ندعوكم الى كتاب الله وسنه نبيه والطلب بدماء اهل بيته والى جهاد المحلّين والمارقين فان قتلنا فما عند الله خير للابرار وان ظهرونا رددنا هذا الامر الى اهل بيت نبينا» (۱)

عبیدالله همه روزه این خطبه را برای شیعیان می خواند. (۲)

او راه توبه را منحصر به جنگ با قتله امام شهید می دانست و مردم را دعوت به عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و کشتن قاتلین امام می کرد و می گفت: اگر کشته شدیم به بهشت می رسیم و اگر بر دشمنان غالب شدیم، خلافت را به خانواده پیغمبر تسلیم می نمایم.

«عبدالله بن یزید انصاری» از طرف ابن زبیر والی کوفه بود. او مردی عاقل و با تجربه بود که می خواست از توأین به نفع ابن زبیر و محکم نمودن سلطنت او

ص: ۶۰۴

۱- (خدا برای قاتل وی حجتی ننهاد و برای کسانی که او را یاری نکردند عذری قرار نداده است، مگر صمیمانه به پیشگاه خدا توبه ببرد و با قاتلان بجنگد و با ستمگران مخالفت کند، شاید خداوند توبه اش را بپذیرد و خطایش را ببخشد. ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی خاندان وی و جهاد منحرّفان و ستمگران دعوت می کنیم، اگر کشته شدیم آنچه به نزد خدا هست برای نیکان بهتر است و اگر ظفر یافتیم خلافت را به خاندان پیامبر باز می گردانیم).

۲- همان، ص ۵۵۹ و ۵۶۰.

استفاده کند. لذا سلیمان را از خود راضی کرد و دست آنان را برای خرید اسلحه باز گذاشت و گفت: حسین را من نکشتم و از کشته شدن او مصیبت زده هستم. توّابین هم در امان هستند که آزادانه بیرون بیایند. قاتل حسین، ابن زیاد است که مجدداً به سمت عراق می آید، بروید با او بجنگید من نیز کمک شما هستم، اگر به اتفاق با او بجنگیم بهتر از این است که در کوفه با یکدیگر بجنگیم، چون نتیجه این عمل به نفع دشمن مشترک همه، ابن زیاد است.^(۱)

عبدالله در اثر این جملات خود را از شرّ توّابین حفظ نمود و جنگ را از محیط کوفه بیرون برد. او نه فقط از اغتشاش و جنگ داخلی جلوگیری نمود، بلکه توّابین را به جنگ ابن زیاد کشاند و به اندازه ای سخنان او در سلیمان تأثیر داشت که هر چه کردند سلیمان را منصرف کنند نشد. بالاخره سلیمان کوفه را رها کرد و به سمت ابن زیاد شتافت. تا اینجا نقشه عبدالله والی کوفه درست بود. توّابین از کوفه خارج شدند و به جنگ ابن زیاد شتافتند و در کوفه جنگی در نگرفت.

عبدالله بن یزید حتی خواست سلیمان را در کوفه نگاه دارد تا وقتی که خود او به جنگ ابن زیاد می رود توّابین جزء سپاه او محسوب شوند و بدین ترتیب حداکثر استفاده را از این دشمن برای جنگ با دشمن دیگر - ابن زیاد - برده باشد. اما در این قسمت موفق نشد، هرچه عبدالله آمد و اصرار کرد، سلیمان قبول نکرد^(۲). حتی پس از حرکت سلیمان نیز نامه نوشت و نصیحت نمود و گفت: شما با این عدد کم به جنگ ابن زیاد با آن سپاه فوق العاده زیاد نروید، چون اگر رفتید کشته می شوید و دشمن بر شما غالب می گردد، بیایید تا متفقاً به جنگ دشمن برویم. عبدالله در این نامه خیلی مؤدبانه نصیحت کرده بود. این نامه در میان راه به سلیمان رسید^(۳).

توّابین نظر سلیمان را خواستند، سلیمان نیز پرده از امر برداشت و صریحاً

ص: ۶۰۵

۱- همان، ص ۵۶۱ و ۵۶۲.

۲- همان، ص ۴۸۶ تا ۵۸۸.

۳- همان، ص ۵۹۱ و ۵۹۲.

اظهار کرد که این جماعت اگر غالب شوند ما را به بیعت ابن زبیر و جنگ در رکاب او

می خوانند و من مساعدت ابن زبیر را ضلالت می دانم، ولی ما اگر غالب شویم خلافت را به اهلش می سپاریم و حق را به مستحق - اهل بیت - برمی گردانیم؛ پس حساب ما و حساب ابن زبیر از یکدیگر جدا است (۱).

تواین از شیعیان بودند و به جهت توبه از یاری نکردن امام به جنگ با بی دینان شتافتند. تواین از دوستان ابن زبیر نبودند که با والی کوفه و با والی قرقسیا در جنگ شرکت کنند و به کمک یکدیگر با ابن زیاد بجنگند. راه این دو دسته از یکدیگر جدا بود. من نظر جناب سلیمان را در رد پیشنهاد عبدالله بن یزید و زفر بن حارث کلابی می پسندم، زیرا سخن او به نفع اهل بیت بود و می خواست در موقع غلبه و پیروزی حق را به مستحق برساند. ولی در اینجا سؤالی هست و آن این که چرا رسماً سلیمان همین شیعیان را دعوت به امامت امام سجاد علیه السلام نکرد و سر بسته مردم را دعوت به اهل بیت می نمود؟ شاید سلیمان امام زمان را می شناخت و به ملاحظه تقیه و حفظ امام زمان از شر ابن زبیر سر بسته مردم را دعوت به اهل بیت می کرد.

زراره که از بزرگترین فقهای شیعه است، چون خبر فوت امام جعفر صادق علیه السلام به او رسید پرده از روی امر برداشت و امامت امام موسی کاظم را صریحاً بیان نکرد و گفت: هر کس که قرآن او را امام بداند من او را امام می شناسم. این جمله زراره برای حفظ امام کاظم علیه السلام از شر منصور دوانیقی بود، نه این که نشانه جهل او به امامت امام زمانش باشد. اگر سلیمان غالب می شد شاید خلافت را به امام سجاد علیه السلام تسلیم می نمود نه به اولاد عباس یا محمد بن حنفیه، ولی در این موقع که کاری صورت نداده نیاز نیست که نام امام سجاد را ببرد و او را گرفتار حبس و آزار ابن زبیر، آن ظالم ستمکار نماید. مگر ابن زبیر نبود که محمد بن حنفیه و ابن عباس و

ص: ۶۰۶

بنی هاشم را حبس کرده بود تا اگر بیعت نکردند همگی را بسوزاند.^(۱)

پوشیده نماند که اعتراض من به سلیمان از لحاظ جنگ او با بنی امیه و خروج توّابین بر دشمنان دین نیست و اعتراض من به این جهت هم نیست که آنها چرا امام زمان را نمی شناختند و یا چرا بی اجازه او خروج نمودند، بلکه اعتراض من بر او به جهت سیاست او است. من آرزو داشتم سلیمان و توّابین در همان کوفه قاتلان امام حسین علیه السلام را می کشتند و بر دشمنان غالب و پیروز می گشتند و حق را به مستحق - چنانکه آرزو داشتند - می رساندند. من از کشته شدن آنان بی آن که از دشمنان و قاتلان امام کسی را کشته باشند بسیار متأثر هستم و این سوء نتیجه را از سوء تدبیر سلیمان می دانم.

ص: ۶۰۷

۱- - مقاتل الطالیین، ص ۳۱۵.

در باره شخصیت مختار؛ سخن بسیار و حکایات و روایات متعارض دال بر سرزنش و مدح او زیاد است. دشمنان، او را ساحر و کذاب و مدعی نبوت معرفی نموده اند و آنچه در مذمت او وارد شده ساخته شیعیان آل زبیر و بنی امیه است. زیرا این شخص تا توانسته، در یک زمان، با سلطان حجاز و عراق - ابن زبیر - و سلطان شام جنگیده است. مختار، کوفه بلکه قسمت مهمی از عراق و قسمتی از ایران را از چنگ ابن زبیر بیرون آورد و عامل او، عبدالله بن مطیع را از کوفه بیرون

کرد. همچنین با لشکر شام جنگید و عیدالله بن زیاد را کشت و آن لشکر انبوه را متفرق نمود، از این رو، هم عبدالملک مروان و هم عبدالله بن زبیر با او دشمنی داشتند و معلوم است که وقتی دو پادشاه مقتدر دشمن مختار باشند در دشمنی کوتاهی نمی کنند.

بنی امیه همان کسانی هستند که در مقام دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام، از سب و شتم و دادن نسبت های باطل و دروغ به آن حضرت کوتاهی نکرده و حتی فضایل آن سرور را به دیگران نسبت دادند. از چنین دشمنانی بعید نیست که مختار را ساحر و

کذاب بلکه مدعی نبوت بدانند، یا شیعیان آل امیه داستان بسازند که مختار، دشمن امیرالمؤمنین بود و می خواست امام حسن علیه السلام را تسلیم معاویه نماید.

دشمنان مختار برای آن که او را از جاهت بیندازند به مسلمانان به دروغ می گفتند که او مدعی نبوت یا ساحر و کذاب است و به شیعیان می گفتند که او دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام را می خواست تحویل معاویه بدهد. حال شما به آن دو دسته از دشمنان دسته سومی را هم اضافه کنید که اعیان و اشراف اهل کوفه و قاتلان امام شهید بودند. این جماعت با خویشان و بستگان خود از دشمنی با مختار مضایقه نداشتند و تا می توانستند در تضعیف او می کوشیدند. مگر همین جماعت با مختار در کوفه جنگ نکردند که اگر نبود بازگشت ابراهیم بن مالک اشتر و رسیدن او به کمک مختار، هرآینه قاتلان امام حسین علیه السلام مختار را نیز

می کشتند.

پس مختار دشمنان زیادی از داخلی و خارجی، پادشاه و اشراف و رعیت داشته و هر کدام به او نسبت باطلی می دادند، مثلاً ببینید در تاریخ نوشته اند که مختار با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و در رکاب او مدتی با بنی امیه جنگید، ولی چون

عبدالله بن زبیر او را با مسلمانان دیگر برابر می دانست و امتیازی برای او قائل نبود یا به سخنان او ترتیب اثر نمی داد یا به او حکومت و ولایت نداد، مختار نقض عهد نموده، بیعت او را شکست و به کوفه شتافت و عامل او را بیرون نمود و شهر را به تصرف خود درآورد.

معلوم است که این حکایت به نفع آل زبیر ساخته شده است. ابن زبیر پادشاه ظالم، سفاک و بی رحمی بوده که برای رسیدن به مقام سلطنت از هیچ معصیت و حرامی صرف نظر نمی کرد. اگر مختار با او بیعت کرده بود، ابن زبیر او را از دست نمی داد و کاملاً از او استفاده می کرد، مگر فرمانداران دیگر ابن زبیر از مختار عاقل تر و زرنگ تر و مدبرتر یا متدین تر بودند که او به آنان کار داد و به مختار کار نداد و او را

ص: ۶۰۹

از خود رنجانید؟ من در ابن زبیر دین داری سراغ ندارم که بگویم به جهت دین مختار را از خود رنجانده است. ابن زبیر، امیرالمؤمنین علیه السلام را سب می نمود و می خواست همگی بنی هاشم را بسوزانند. حقیقت مطلب این است که ابن زبیر نتوانست مختار را از خود راضی نماید تا با او بیعت کند و مختار کاملاً از او جدا بود، لذا این سخنان را گفتند و درست کردند.

من نمی دانم که مختار در مکه به نفع ابن زبیر جنگیده یا خیر و اگر ثابت هم بشود که در جنگ شرکت نموده، شاید برای این بوده که خواسته تعدی و تجاوز بنی امیه را از بیت الله الحرام برطرف کند، نه آن که ابن زبیر را تقویت کند. خط مشی مختار با ابن زبیر از اول تا آخر جدا و مجزا بوده و هیچ وقت این دو با هم ائتلاف نکرده اند. روی دروغ گویان سیاه باد! من از اخباری که در حق مختار، از مدح و قدح، وارد شده چشم می پوشم و می گویم که بهترین شاهد و گواه بر درستی او، عمل جناب مسلم و تسلیم شدن شیعیان برای او و گفتار زنان او و اعمال و رفتار او و دعوت او از مردم است.

مختار کسی است که مسلم بن عقیل بر او وارد شد و در آن موقع مختار از بهترین یاوران جناب مسلم بود. در موقع خروج مسلم هم، مختار از کوفه دور بود و چون مسلم بی سابقه خروج کرد وقتی مختار اخبار مسلم را شنید با جمعی برای حمایت مسلم حرکت کرد و خود را شبانه به کوفه رساند. مسلم در خانه طوعه و شهر در تصرف ابن زیاد بود - شرح این واقعه را پیشتر نوشته ام - مختار دستگیر شد و صبح به شفاعت عمرو بن حرث نزد ابن زیاد از کشته شدن نجات یافت و زندانی گشت تا بالاخره به شفاعت عبدالله بن عمر نزد یزید بن معاویه و به فرمان یزید به ابن زیاد از چنگ ابن زیاد و محبس او نجات یافت. پس مختار در موقع گرفتاری و کشته شدن جناب مسلم و در موقع ورود امام حسین علیه السلام به عراق و در قضایای عاشورا و موقع ورود اهل بیت و توقف آنان در کوفه، در تمامی این اوقات، در حبس ابن زیاد بوده است، حتی در موقع خروج

تواین نیز در محبس عبداللّه بن یزید والی کوفه بود. پس از کشته شدن تواین و بازگشت فراریان به کوفه، هنوز مختار در حبس بود تا آن که مجدداً به شفاعت عبداللّه بن عمر نزد والی کوفه از حبس رهایی یافت. بدین ترتیب، راه اعتراض به جناب مختار - که چرا به کمک مسلم نشتافت، یا یاری امام حسین علیه السلام نکرد، یا نسبت به اهل بیت وفاداری نمود، یا با تواین همراهی نکرد - به کلی بسته می شود.

شیعیان، مختار را بهتر از دشمنان می شناختند. اگر او دشمن امیرالمؤمنین یا امام حسن علیهما السلام بود، هیچ وقت شیعیان با او بیعت نمی کردند و تسلیم او نمی شدند. بله، آنچه مسلم است این است که شخصیت و سوابق سلیمان بن صرد مانع از آن بود که تمامی شیعیان با او همراه شوند، ولی پس از کشته شدن سلیمان زمینه برای مختار آماده شد و تمامی شیعیان با او همراه شدند. در نتیجه از برای او منازعی نبود و کسی در دیانت و درستی او شک نمی نمود.

مختار برای خونخواهی امام شهید علیه السلام و عمل به کتاب و سنت خروج نمود. عامر شعبی که از شیعیان و مقربان عبدالملک بن مروان است می گوید: یزید بن انس به ابراهیم بن اشتر گفت:

«انما ندعوك الى امر قد اجمع عليه رأى الملاء من الشيعة الى كتاب الله وسنه نبيه صلى الله عليه وآله وسلم والطلب بدماء اهل البيت و قتال المحلّين والدفع عن الضعفاء»^(۱).

از این بیان معلوم می شود که تمامی شیعیان با مختار همراه شده بودند و این کاشف است از حُسن سوابق و حُسن مذهب او - حال دشمنان او هر چه می خواهند بگویند و هر نسبت باطلی که می توانند به او بدهند - و نیز معلوم می شود که او مسلمان بوده نه مدعی پیغمبری، چنانکه آل زبیر به او نسبت دادند. و همچنین

ص: ۶۱۱

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵. (تو را به کاری می خوانیم که همه شیعیان بر آن متفق شده اند، به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و خونخواهی اهل بیت و نبرد منحرفان و دفاع از ضعیفان).

دانسته می شود که دعوت او برای خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعفا (اهل بیت) و قتال محلین (بی دینان آل زبیر و امیه) است. آیا چنین کسی از دوستان عبدالله بن زبیر و بیعت کنندگان با او بود؟ مختار از زندان به رفاعه بن شداد نوشت: من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و طلب خون اهل بیت و دفاع از ضعفا و جهاد با بی دینان دعوت می کنم. (۱) همین مرام مختار موجب افترای دشمنان اهل بیت بر او گردید.

زنان مختار که با او شب و روز حشر داشتند، او را بهتر از دیگران می شناختند. مصعب بن زبیر شیعیان را جستجو می کرد و هر کجا که می یافت می کشت. پس از قتل مختار، مصعب زنان مختار را حاضر نمود و گفت: از مختار بیزاری بجوید. آنان که به او بد گفتند آزاد شدند. دختر سیمه بن جندب و دختر نعمان بن بشیر گفتند: ما چگونه از مردی که به خدا ایمان داشت و روزها روزه بود و شب ها عبادت می کرد و خود را در راه حسین بن علی علیهما السلام و کشتن قاتلان او به کشتن داد بیزاری بجویم؟ مصعب به برادر خود عبدالله بن زبیر نامه ای نوشت و او را از جریان مطلع نمود. عبدالله در پاسخ نوشت که اگر از عقیده خود برنگشتند هر دو را بکش. مصعب به آن دو زن گفت: اگر با مختار دشمنی نکنید کشته می شوید. دختر سمره مختار را لعن کرد و آزاد شد، ولی به مصعب گفت: اگر با تهدید به قتل، مرا به کفر هم دعوت نمایی اظهار کفر می نمایم و من شهادت می دهم که مختار کافر بود. ولی دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت: این شهادتی است که قسمت من گشته است. من پس از مرگ به بهشت می رسم و نزد پیغمبر و اهل بیت او می روم. به خدا سوگند! من از علی دست بر نمی دارم و دنبال معاویه پسر هند نمی روم. خداوندا شاهد باش که من تابع پیغمبر تو و حسین و اهل بیت و شیعیان او هستم. پس به فرمان مصعب آن زن را کشتند (۲).

این قصه را در سابق مفصلاً نقل نمودم. شما از همین حکایت اندازه بی دینی و

ص: ۶۱۲

۱- همان، ج ۵، ص ۶۰۶.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۹ - ۱۰۰.

بی رحمی آل زبیر را به دست بیاورید. آنان که مختار را کشتند در صدد بودند که او را بدنام کنند و مردم او را به کفر بشناسند. زن او که شهادت به اسلام، تشیع و عبادت او از روزه و نماز و قیام لیل می دهد، محکوم به قتل می شود. آن زن را که از اظهارات خود درباره مختار برنگشت کشتند. این یکی از جنایات عبداللّه بن زبیر است که به هیچ آبی شسته نخواهد شد. این است اندازه دشمنی آل زبیر با شیعیان که هر کجا آنان را بیابند می کشند و به کشتن اکتفا نمی کنند، بلکه مردم باید به کفر آنان اقرار کنند و گرنه می بایست کشته شوند. مصعب نه فقط دشمن مختار بود و او را کافر و ساحر می دانست، بلکه تمامی شیعیان را کافر می دانست. شما از همین حکایت بدانید نسبت هایی را که به مختار دادند، از کفر و سحر و نبوت و ادعای غیب، از چه باب بوده است. دشمنی آل امیه و دشمنی اهل کوفه را نیز در نظر بیاورید و ضمیمه بفرمایید تا مطلب روشن تر گردد. البته به جهت تقرّب به این پادشاهان، منافقین و محدثین و کذّابین از هر نسبت باطلی به مختار و شیعیان کوتاهی نمی کردند. مصعب ابن زبیر، تمام آن هفت هزار نفری که خود را حسینی نامیده و به فرمان او کشته شده بودند، کافر - نه مسلمان - می نامید. سلاح تکفیر یکی از اسلحه های مخزّب ابن زبیر برای تطهیر اعمال خویش بود.

اما رفتار مختار با قاتلان امام شهید از چیزهایی است که چشم شیعیان را روشن نمود. قاتلان امام یا کشته شدند یا اگر توانستند خود را به بصره نزد مصعب رساندند تا از شرّ مختار محفوظ بمانند. مختار خانه های آنان را در کوفه خراب نمود و تا توانست قاتلان را کشت و مقدّم بر همه، نام ابن زیاد و ابن سعد را از صفحه گیتی پاک کرد چه رسد به خولی و حرمله و دیگران.

این اعمال او مؤید گفتار او بود که برای کشتن قاتلان امام خروج می کنم. من مختار را از یاوران مسلم بن عقیل و از بهترین طالبین خون امام حسین علیه السلام و از بزرگترین شیعیان می شناسم. به وسیله مختار، محمد بن حنفیه و جماعت بنی هاشم از چنگال ابن زبیر نجات یافتند، زیرا اگر لشکر مختار دیرتر رسیده بود یا

مختار در فرستادن ایشان مسامحه می نمود، همگی محبوسینِ هاشمی سوزانده می شدند. مختار کسی است که اهل بیت را از عزا بیرون آورد و کشته شده امام شهید را کشت و گمانم این است که وظیفه هم نداشته که امام زمان را معرفی نماید و رسماً مردم را به او دعوت کند. والله العالم.

طبری نقل نموده که چون عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر والی کوفه شد، وارد کوفه گشت و بالای منبر گفت: من از طرف ابن زبیر مأمور هستم که با شما به وصیت عمر بن خطاب و سیره عثمان بن عفان رفتار کنم و زاید از فیء و درآمد شما را بی اجازه و رضایت شما به جای دیگر نفرستم. سائب بن مالک اشعری از جای برخاست و گفت: ما راضی نیستیم زاید از فیء ما را به جای دیگر منتقل کنی. ما طالب سیره عمر و عثمان نیستیم. و از تو هم راضی نمی شویم مگر آن که به سیره علی بن ابی طالب با ما رفتار کنی. یزید بن انس نیز سائب بن مالک را تصدیق نمود. پس عبدالله بن مطیع گفت: من به هر طریقه که شما بپسندید با شما رفتار می کنم و از منبر پایین آمدم. ایاس بن مضارب به عبدالله بن مطیع گفت: سائب از رؤسای اصحاب مختار است و من از مختار آسوده خاطر نیستم، او را نزد خود حاضر کن و حبس نما تا امور تو منظم شود. جاسوسان من مرا آگاه کرده اند که مختار بزودی بر تو خروج می کند و شهر را به تصرف خود درمی آورد(۱).

شما از همین حکایت می توانید بدانید که مذهب مختار و رؤسای اصحاب او چه بوده است. آنان همگی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و با دیگران رابطه ای نداشتند. همیشه باید مسلمات را در نظر داشت و اخبار دیگر که مولود حبّ و بغض است را باید از نظر دور داشت؛ این است میزان قضاوت.

«دع ما یریبک الی ما لا یریبک».

«مشکوک را واگذار و امر یقین و قطعی را بگیر».

ص: ۶۱۴

مناسب است در اینجا دو حدیث را که از اهل بیت اطهار علیهم السلام رسیده نقل نمایم:

شیخ کشی از حمدویه، از یعقوب بن یزید، از ابن ابی عمیر، از هشام بن مثنی، از سدیر، از ابو جعفر الباقر علیه السلام نقل نموده است:

«لا تسبوا المختار فإنه قتل قتلنا وطلب بئارنا وزوج اراملنا وقسم المال فينا على العسره»

«به مختار بد نگوئید، چون کشندگان ما را کشت و به خونخواهی ما قیام نمود و مردان بی زن ما را داماد نمود و در موقع سختی و تنگدستی، اموال را در میان ما قسمت نمود»^(۱).

از این حدیث معتبر دانسته می شود که در زمان حضرت باقر علیه السلام سب مختار در میان شیعه رواج داشته و حضرت، شیعیان را از این عمل نهی نموده و آنان را متوجه اعمال مختار فرموده است. به همین جهت، مختار دوست اهل بیت و دشمن دشمنان آنان بوده و در دوستی و دشمنی کوتاهی نکرده است. به همین جهت دشمنان هم در دشمنی با او کوتاهی نکرده اند و او را ساحر و کذاب معرفی کرده اند و به حدی او را مذمت نموده اند که امر بر شیعیان هم مشتبه شده بود به طوری که او را سب می کردند. این امر کاشف از آن است که تبلیغات دشمنان فوق العاده وسیع و مؤثر بوده است.

روایات مجعول هم در حق مختار بسیار است، مثل آن که می خواسته امام حسن علیه السلام را تحویل معاویه دهد یا آن که به جهت دنیا خروج نموده و یا آن که نسبت به امیرالمؤمنین جسارت می نموده و یا آن که به محمد بن حنفیه دعوت می کرده و او را امام می دانسته است که تمامی این گونه روایات به جهت مبعوض ساختن او در نزد شیعیان ساخته شده است. این تبلیغات مؤثر واقع شد و این بزرگ مرد شیعه را

ص: ۶۱۵

از دید شیعیان انداخت تا جایی که در عصر حضرت باقر علیه السلام به او بد می گفتند و با این که روایات در مدح او و نهی از سب و دشمنی او وارد شده، باز به علو مقام مختار معتقد نشده بودند.

شیخ اجل «جعفر بن محمد بن نما» که از مشایخ علما و از بزرگان فقهای شیعه است، در رساله خود «شرح الثار» می گوید: شیعه از زمان های گذشته از زیارت قبر جناب مختار خودداری می کردند و با آن که قبر او نزدیک مسجد جامع کوفه است و قبه و گنبد مزار او برای هر کس که از باب مسلم بن عقیل بیرون بیاید آشکار و هویدا است، شیعیان از زیارت قبر او دوری می کردند، گویا به خداوند بواسطه دوری نمودن از مختار تقرب می جویند. همچنین گمان کردند مختار قائل به امامت محمد بن حنفیه بوده است. شیعیان در این امر تقلید کردند و از راه علم و اجتهاد وارد نشدند و نگاه به آثار مختار نکردند و اعمال و رفتار او را با دشمنان امام شهید فراموش کردند و مناقب آن بزرگوار را نادیده گرفتند. (۱)

قبر جناب مختار امروز نیز معروف و مشهور است و نزدیک قبر جناب مسلم بن عقیل می باشد و شیعیان او را زیارت می کنند. الحق مختار مرد فوق العاده ای می باشد. او یگانه کسی است که با آل زبیر و آل امیه و اشراف کوفه در یک وقت جنگیده و با تمامی دشمنی ها، حدود یکسال و نیم بر بلاد وسیعی از عراق و جبال ایران و آذربایجان و ارمنیه و موصل و جزیره سلطنت نموده و عمال او از تمامی آن شهرها اموال و خراج می گرفتند و به سوی او روانه می کردند.

مختار تنها کسی است که شیعیان مرده را به حرکت در آورد و به وسیله موالی و عبید بر دشمنان دین تاخت و تا توانست آنان را کشت و خانه خراب نمود، دشمنان نیز تا توانستند در حق او دشمنی کردند و او را از انظار مردم ساقط نمودند، او را معروف به کذاب و ساحر و مدعی نبوت و علم غیب نمودند تا تمامی مسلمین او را

ص: ۶۱۶

این طور بشناسند و نسبت اعتقاد به امامت محمد بن حنفیه نیز به او دادند تا او را از نظر شیعیان ساقط سازند، در صورتی که این قول درست نیست و من از برای این نسبت مدرکی نیافته ام. مختار از مردم با دعوت به کتاب خدا و سنت پیغمبر و حمایت از ضعفا - اهل بیت - و جهاد با بی دینان بیعت می گرفت. در هیچ جا ندیده ام که مختار دعوت به امامت محمد بن حنفیه کرده باشد و از مردم برای او بیعت گرفته باشد.

البته از این نقل طبری نیز بطلان این نسبت فهمیده می شود. او نقل می کند که مصعب بن زبیر در برابر احمر بن شمیط - امیر لشکر مختار - آمد و صف آرایی نمود. آنگاه عباد بن حصین که رئیس سواران مصعب بود، نزد احمر بن شمیط و اصحاب او آمد و گفت: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت با امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر دعوت می نمایم. اصحاب مختار گفتند: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت با امیر مختار و قراردادن خلافت در شورایی از آل پیغمبر دعوت می نمایم که هر که بگوید فردی می تواند مقدم بر آل رسول شود و بر آنان حکومت و سلطنت نماید، ما با او دشمن می شویم و از او بیزاری می جویم و با وی نبرد می کنیم(۱).

اگر مختار به امامت محمد بن حنفیه دعوت می نمود باید اصحاب مختار می گفتند که ما تابع محمد بن علی هستیم و به امامت او دعوت می نمایم، ولی از آن سخن معلوم می شود که مختار و اصحاب او، خلافت را حق اهل بیت می دانستند؛ پس دلیلی ندارد که کسی بگوید مختار به امامت محمد بن حنفیه قائل بوده است.

بلی! او می گفته که محمد بن علی مرا مأمور نموده که با دشمنان اهل بیت بجنگم و طلب خون امام شهید نمایم. اما این ربطی به آن که او امام است ندارد و از

ص: ۶۱۷

پیش گفتیم که شاید برای حفظ امام زمان خود، او و سلیمان بن سرد از حضرت سجاد علیه السلام نامی نمی بردند و برای حفظ آن امام تقیه می نمودند.

نسبت های دیگری هم که به مختار داده اند از قبیل آن که او با ابن زبیر بیعت کرد و برای او جنگ می نمود، یا آن که از امیرالمؤمنین بدگویی می کرد، یا با امام حسن چگونه می خواست رفتار کند، یا آن که در آخر کار گفت من برای خدا جنگ نمی کردم و برای ریاست و سلطنت می جنگیدم، من کمتر از مروان و عبد الله بن زبیر و عبدالله بن خازم نبودم و نظایر این نسبت های باطل، تمام از دشمنان او است و برای آن است که این بزرگ مرد شیعه را از انظار شیعیان ساقط نمایند.

البته بهترین گواه بر درستی مختار و اعمال او، گواهی زنان او پس از شهادت او است که ما پیش تر گواهی آن دو زن را نقل نمودیم. مختار در راه دین و خدمت به خانواده سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم به دست دشمنان دین کشته شد و دشمنان او، زن او را نیز به جرم محبت به خانواده پیغمبر کشتند. بدین صورت، آیا رواست چنین بزرگ مردی مورد بی مهری دوستان نیز واقع گردد و نسبت به او با احتیاط نگاه کنند یا بد بین باشند؟! کمک های مالی مختار به اهل بیت اطهار و فرستادن سرهای دشمنان به مدینه نزد محمد بن حنفیه و امام سجاد و بیرون آوردن حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از عزای سیدالشهدا، از بزرگترین خدمات آن جناب است که شیعیان باید همیشه در نظر داشته باشند و بر او رحمت فرستند چنانکه حضرت باقر علیه السلام چند مرتبه بنا بر حدیثی بر او ترحم نمود. در حدیث دیگری از حضرت صادق علیه السلام می خوانیم:

«ما امتشطت فینا هاشمیّه ولا اختضبت حتی بعث إلینا المختار برؤوس الذین قتلوا الحسین علیه السلام» (۱).

زنان بنی هاشم برای عزای سیدالشهداء علیه السلام ترک زینت کرده بودند تا

ص: ۶۱۸

آن حد که شانه بر سر نمی زدند و خضاب نمی کردند، تا آن زمان که مختار سرهای قاتلان امام را به مدینه نزد اهل بیت اطهار روانه کرد.

کوتاه سخن، خوبی اعمال مختار چون زشتی اعمال ابن زیاد قابل انکار نیست. دشمنان، اهل بیت را مهموم و مغموم و مقتول نمودند و مختار، اهل بیت را شاد و خرسند نمود و قاتلان امام را کشت و خانه خراب نمود.

سائب بن مالک اشعری و یزید بن انس که از بزرگترین یاوران مختار هستند، علنا و رسماً با عامل ابن زبیر مخالفت کردند و گفتند که ما سیره و طریقه عمر و عثمان را نمی خواهیم، ما طالب سیره علی بن ابی طالب هستیم (۱).

طبری از ابو مخنف نقل می کند که شبث بن ربعی که از سخت ترین دشمنان مختار است، در حضور شمر و محمد بن اشعث خطابه می خواند و برای ترغیب کردن اشراف به جنگ مختار می گفت:

«إِنَّهُ تَأْمُرُ عَلَيْنَا بِغَيْرِ رِضَا مِنَّا وَزَعَمَ أَنَّ ابْنَ الْحَنْفِيَّةِ بَعَثَهُ إِلَيْنَا وَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّ ابْنَ الْحَنْفِيَّةِ لَمْ يَفْعَلْ وَأَطْعَمَ مَوَالِينَا فَيُنَّا وَأَخَذَ عَيْبِدْنَا فَحَرْبَ بَهْمِ يَتَامَانَا وَارَامَلْنَا وَاطْهَرَ هُوَ وَسَبَّيْتَهُ الْبِرَاءَةَ مِنْ أَسْلَافِنَا الصَّالِحِينَ» (۲).

شبث - که از رؤساء لشکر ابن زیاد در واقعه کربلا است - گناهان مختار را برای هم قطاران خود مانند شمر اینگونه شرح می دهد که: ما به حکومت و امارت او راضی نبودیم. آری شبث مایل به ابن زیاد است و می گوید که مختار مدعی است که محمد بن حنفیه او را به سمت ما روانه کرده و ما می دانیم که ابن حنفیه او را روانه

ص: ۶۱۹

۱- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱.

۲- همان، ص ۴۴. (وی بدون رضای ما امیرمان شد و پندارد که ابن حنفیه او را سوی ما فرستاده و ما دانسته ایم که وی چنین نکرده است. غنیمت ما را به آزاد شدگان ما خورانیده، غلامانمان را گرفته و یتیمان و بیوه زنان ما را محروم کرده و او و سپاهیانش، از بیزاری و براءت اسلاف شایسته ما را آشکار و علنی کرده اند).

نکرده است. نمی دانم شبث از کجا یقین کرده که محمد بن حنفیه مختار را روانه نکرده است و می گوید: بهره ما از خراج و بیت المال را به ایرانیان و موالی که آزاد کرده ما هستند می دهد و آنان را با ما شریک نموده و یتیمان و بیوه زنان ما را محروم کرده است. این جرم مختار نیست، امیرالمؤمنین نیز چنین می کرد و هر مسلمانی را در بیت المال شریک می دانست.

و می گوید: مختار با جماعت خود سب و دشنام به اسلاف صالحین ما می دهند. از همین کلام دانسته می شود که مختار چه مذهبی داشته و مذهب او از مذهب شمر و ابن اشعث جدا بوده و کسانی را که این جماعت خوب می شمردند مختار بد می دانسته و بد می گفته است. آیا رواست گفته شود که چنین مردی با ابن زبیر بیعت کرده یا به امیرالمؤمنین بد می گفته است؟ روی دروغگویان سیاه باد! خداوند رحمت کند مختار را که روی شیعیان را سفید نمود و گذشته را تلافی فرمود!

عجیب تر از این، دروغی است که ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسه» نوشته است، او می گوید: عبدالله بن زبیر، عبدالله بن مطیع را والی کوفه نمود. آنگاه مختار را به سمت کوفه روانه کرد و عبدالله بن مطیع را عزل نمود. در چند سطر بعد می گوید: عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را روانه بصره نمود و کوفه را نیز ضمیمه حکومت مصعب کرد. چون مختار را عزل نمود، مختار در صدد برآمد که عبدالله بن زبیر را از مقام خلافت خلع کند و خلافت را در آل رسول قرار دهد و مردم را به امامت محمد بن حنفیه دعوت کند.

عبدالله بن زبیر به مصعب نوشت که به مختار مهلت مده؛ پس مصعب به سمت مختار آمد و سه روز جنگ کرد و مختار فرار کرد، ولی مصعب او را کشت و سر مختار را نزد عبدالله بن زبیر فرستاد(۱).

ص: ۶۲۰

شما از همین نقل اندازه دروغ سازی در آن عصر را به دست بیاورید. روی دروغگویان سیاه باد!

مسعودی در مروج الذهب می گوید: بعضی از برادران من از اهل علم برایم حکایت کرد که ما جمعی بودیم که دور هم می نشستیم و درباره ابوبکر و عمر و علی و معاویه مناظره می کردیم و به مباحثاتی که اهل علم با یکدیگر می نمایند مشغول بودیم. جماعتی از عوام هم می آمدند و نزدیک ما می نشستند و به سخنان ما گوش می دادند. روزی یکی از آنان که عاقل تر و ریش او از همه بلندتر بود به من گفت: بس است، چرا این اندازه درباره این جماعت سخن می گوئید؟ گفتم: در حق علی تو چه می گویی؟ گفت: آیا او پدر فاطمه نیست؟ گفتم: فاطمه کیست؟ گفت: زن پیغمبر، دختر عایشه، خواهر معاویه. گفتم: قضیه شهادت علی چیست؟ گفت: در جنگ حنین با پیغمبر کشته شد (۱).

انصافاً تحقیق این مورخ شهیر، ابن قتیبه کمتر از آن عامی نیست.

اولاً: مختار را ابن زبیر روانه کوفه ننمود و مختار خودش آمد.

ثانیاً: عبدالله بن مطیع را ابن زبیر عزل ننمود. مختار مدتی با او جنگید و او را در قصر محبوس نمود و چون بیچاره شد با مشورت اشراف کوفه از قصر بیرون آمد و مخفی شد در حالی که مختار از جای او مطلع بود، و برای او مخفیانه پول فرستاد تا او بتواند خود را به مکه برساند.

ثالثاً: مختار از طرف ابن زبیر والی کوفه نبود، او به وسیله شیعیان خروج کرد و کوفه و شهرهای بسیاری را از عراق و ایران و قفقاز از تصرف عمال ابن زبیر بیرون آورد.

رابعاً: او از ابتدا با آل امیه و آل زبیر در جنگ بود، نه آن که چون کوفه به مصعب واگذار شد، او در صدد برآمد که ابن زبیر را خلع نماید.

ص: ۶۲۱

خامسا: او به خلافت ابن زبیر هیچ وقت معتقد نبود، پس چگونه او را خلع نمود؟ او به ابن حنیفه دعوت نکرد و از اول امر به آل رسول دعوت می کرد و می گفت ابن حنیفه مرا مأمور به جنگ با دشمنان اهل بیت نموده است، نه آن که پس از ولایت مصعب به این فکر افتاده باشد. من از آن عامی توقعی ندارم اگر آنگونه سخن گفته باشد که مسعودی نقل نموده است، ولی از این قتیبه چنین سخنانی بسیار عجیب است. مگر آن که بگوییم نسخه موجود مغلوط و غیر صحیح است.

پس ای خوانندگان عزیز، به هر نقلی که در کتابی دیدید اطمینان پیدا نکنید، هر چند مؤلف آن مورخ شهیری باشد، چه بسا مورخین شهیری که در اثر حبّ مال، نقل های باطلی را در کتاب خود آورده اند یا قضاوت های بسیار عجیبی از خود به یادگار گذاشته اند. قضاوت هایی هم که درباره مختار شده نوعا از این قبیل است. آن بزرگ مرد شیعه از چنگ محدثین منافق آسوده نماند، نه فقط در حال حیات او را کذاب معرفی نمودند، بلکه پس از شهادت او نیز از او دست برنداشتند و کار به جایی رسید که باید زنان او بیایند و اعتراف به بدی و بی دینی او نمایند و از او بیزاری بجویند تا زنده بمانند. آن زن هم که گفت من چگونه بیزاری بجویم از مردی که به خداوند ایمان داشت و روزها روزه می گرفت و شب ها مشغول عبادت بود و در راه یاری پسر دختر پیغمبر کشته شد، به فرمان ابن زبیر و به دستور مصعب، به قتل رسید.

پس مختار از بزرگترین شیعیان امیرالمؤمنین است که در این جهت نیز شیعه و پیرو او بوده است. درست دشمنان با او همان رفتاری را کردند که با امیرالمؤمنین نمودند. شیعیان آن سرور که از او بیزاری نمی جستند کشته می شدند، و محدثین به جهت تقرب به سلاطین، دروغ ها و افتراها بر امیرالمؤمنین می بستند که همان دروغ ها در کتاب ها و سینه ها ثبت می شد. عجیب تر آن که شیعیان نیز تحت تأثیر همین تهمت های دشمنان واقع گشتند و به آن بزرگوار بدبین گشتند، بلکه او را سب نمودند تا آن که امام باقر علیه السلام آنان را از سب مختار نهی نمود.

مکرر گفتم که مختار به کتاب خدا و سنت پیغمبر و حمایت از اهل بیت و جهاد با بی دینان دعوت می نمود. مختار ادعای پیغمبری یا خلافت نداشت. او به آل پیغمبر دعوت می نمود و عقیده او این بود که خلافت، حق آن خانواده است.

طرفداران او هم شیعیان بودند و بس. پیش از آن که سلیمان بن صرد خروج کند جمعی از شیعیان با او بودند و پس از شهادت سلیمان و بازگشت باقیمانده توأبین به کوفه، مختار از زندان به آنان نامه نوشت و به آنان وعده داد که اگر از حبس نجات یابم با دشمنان می جنگم و همه را نابود می نمایم. وقتی این نوشته را اصحاب سلیمان دیدند به او پیغام دادند که ما از تو اطاعت می کنیم و اگر بخواهی می آییم و از زندان تو را بیرون می آوریم. مختار از اجتماع شیعیان خشنود شد و گفت: صبر کنید، من همین چند روزه از حبس نجات می یابم. و چنان شد که پیش بینی کرده بود. آنگاه شیعیان به سراغ او آمدند و بر رهبری او اتفاق نمودند. در آن موقع هم که محبوس بود پنج نفر برای او از شیعیان بیعت می گرفتند: سائب بن مالک اشعری، یزید بن انس، احمر بن شمیط، رفاعه بن شداد و عبدالله بن شداد و روز به روز بر اعوان و انصار او افزوده می گشت.

اگر کسی در تاریخ دقیق شود می بیند که برای ریاست مختار رقیب زیادی نبود و سلیمان بن صرد فقط به جهت سن و سال و سوابق بر او مقدم بود و گرنه در رجال شیعه، کس دیگری نبود که مردم به سراغ او بروند. البته پس از هلاکت معاویه راه نجاتی پیدا شده بود، ولی متأسفانه شیعیان آن راه را بستند و از حسین بن علی علیهماالسلام حمایت نمودند تا بالاخره امام شهید شد و آنها گرفتار ظلم و ستم بیشتری شدند. پس از هلاکت یزید و اختلاف اهل شام مجدداً شیعیان به خود آمدند و در این نوبت، مختصر حرکتی نمودند و با سلیمان به جنگ ابن زیاد شتافتند. متأسفانه این نهضت و قیام هم اثری به جز نابودی بهترین دسته از شیعه نداشت.

پس از بازگشت توّابین به کوفه، مختار در صدد برآمد که از شیعه و تأثرات آنان از قتل امام و ظلم و ستم‌هایی که به شیعیان می‌شود نتیجه‌ای بگیرد. الحق و الانصاف مختار مرد کار بود و از فرصت استفاده نیکویی برد. او حزب خود را قوی و شیعیان را زنده نمود و از مردمان تازه نفس استمداد جست.

«موالی» به ایرانیان آزاد شده یا به مردمانی که با عرب‌ها هم عهد گشته بودند اطلاق می‌شد. این جمع، شیعه و متمایل به امیرالمؤمنین بودند و از این جماعت کار کشیده نشده بود. مختار این جماعت را با خود همراه کرد و از این دسته استفاده‌های به‌جا و پر قیمتی نمود. موالی از روزی که اسلام را قبول نمودند از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به حساب می‌آمدند. من نمی‌دانم این چه سعادت‌تی است که نصیب فارس گشته است؟! از سلمان گرفته تا هرمزان^(۱) و سایر موالیان، همگی از شیعیان بودند و یکی از جهات پیروزی مختار همین بود که بیشتر سپاه او را این جماعت تشکیل می‌دادند.

موالی در تشیع متعصب و به فنون جنگی کاملاً وارد و از آن با اطلاع بودند و از این جهت، چه بسا بر عرب تفوق داشتند و روحیه این جماعت در اثر غلبه عمال معاویه تغییر نکرده بود، زیرا این جمع از امور سیاسی کنار بوده و مشغول تجارت یا زراعت بودند. از طرف دیگر این جمع به خلاف سپاه عرب تحت نفوذ اشراف

ص: ۶۲۴

۱- - هرمزان پادشاه خوزستان بود. در مدینه اسلام آورد و ساکن گشت و پس از کشته شدن عمر به دست ابو لؤلؤ توسط عبیدالله بن عمر کشته شد. پس از آن که عثمان به خلافت رسید، علی علیه السلام از او خواست که پسر عمر را در برابر خون هرمزان بکشد. عثمان مخالفت کرد و گفت: من ولیّ دم هستم و او را عفو نمودم. علی فرمود: چون قدرت یابم او را در برابر خون هرمزان می‌کشم و چون به خلافت رسید عبیدالله نزد معاویه رفت و در رکاب او جنگ کرد و در صفین کشته شد و همین امر، یکی از مطاعن عثمان گردید و در کتاب شافی سید مرتضی و نهج الحق علامه و احقاق الحق قاضی نور الله و سایر کتب طرفین این اعتراض را می‌بینید. نه کشته شدن هرمزان توسط عبیدالله و نه مسلمان بودن هرمزان و نه عفو عثمان از او و نه اعتراض و تهدید امیرالمؤمنین هیچ یک قابل انکار نیست و تأویل، متمر ثمر نخواهد بود. الشافی فی الامامه ج ۴، ص ۲۳۰.

نبودند، زیرا عرب - چنانکه پیشتر نوشتیم - تابع شیوخ و رؤسای خود بودند، یعنی اگر آنان متمایل به مخالفت می شدند، لشکر نیز از نظر آنان تبعیت می نمودند. پس این جماعت ایرانیان که در کوفه ساکن بودند و عرب به آنان حمراء می گفت (۱)، هیچ وقت از حمایت مختار به جهت مخالفت اشراف و تمایل آنان به مصعب یا به این زیاد دست بر نمی داشتند و لذا می توان گفت که تمامی آنان در موقع غلبه مصعب بر مختار کشته شده بودند. پس مختار با این جماعت متدین متعصب تازه نفس که از ظلم حاکمان خسته شده بودند بر دشمنان تاخت و بر آنان چیره گشت.

احمد بن داوود دینوری (متوفی در حدود ۲۸۱ هجری) در کتاب اخبار الطوال گوید: مختار، ابراهیم بن مالک اشتر را به جنگ ابن زیاد روانه نمود و بیست هزار مرد جنگی برای او انتخاب کرد که بیشتر آن سپاه از فارسیان ساکن کوفه بودند. (۲) و نیز او نوشته که عمیر بن حباب و فرات بن سالم شبانه از سپاه ابن زیاد بیرون آمدند و چهار فرسخ راه را که فاصله میان دو لشکر بود، سواره آمدند و خود را به لشکر ابراهیم رساندند و دیدند که ابراهیم آتش ها را روشن نموده و لشکریان خود را برای جنگ آماده می سازد. پس عمیر از پشت سر ابراهیم آمد و او را ناگهان در بغل گرفت. ابراهیم به او اهمیت نداد و خود را نباخت و تکان نخورد و از جای خود قدمی پس و پیش نگذاشت، فقط سر را کج کرد و گفت: کیستی؟ گفت: من عمیر بن حباب هستم. ابراهیم گفت: بنشین تا از کار خود فارغ شوم. پس عمیر و فرات کناری نشستند. عمیر به فرات گفت: آیا تاکنون چنین مرد شجاع و قوی قلبی دیده بودی؟ دیدی در آن موقع که ناگهان او را از پشت گرفتم اصلاً وحشت نداشت و حرکت نکرد؟! فرات گفت: نظیر او را ندیده ام.

ابراهیم پس از فراغت از کارهای خود آمد و نزد آن دو نشست و گفت: برای

ص: ۶۲۵

۱- - اخبار الطوال، ص ۲۸۸.

۲- - همان، ص ۲۹۳.

چه به نزد من آمدید؟ عمیر گفت: من از آن وقت که وارد سپاه تو گشته ام بسیار مهموم و مغموم شده ام، چون تمام سپاه به زبان عجم سخن می گویند و من تا وقتی که به تو رسیدم یک کلمه عربی نشنیدم. تمام اینان که با تو هستند عجم هستند و از آن طرف شجاعان اهل شام که در حدود چهل هزار نفرند به جنگ تو می آیند و با تو روبرو می شوند. پس تو چگونه با این سپاه از عجم با آن جماعت از شجاعان عرب جنگ خواهی نمود؟ ابراهیم گفت: من اگر به جز مورچگان یاور نداشته باشم از جنگ با اهل شام خودداری نمی کنم چه رسد به این که این جماعت با من هستند. این سپاه که تو می بینی، همه دشمنان اهل شام و از اولاد اساوره^(۱) و مرزبانان هستند آنگاه ابراهیم گفت: من سوار را با سوار و پیاده را با پیاده روبرو می کنم و نصر و پیروزی از جانب خدا است^(۲).

شما از این نقل می فهمید که عمده سپاه مختار ایرانیان بوده اند و به زبان فارسی هم گفتگو می کردند. عمیر چون دید که این سپاه ایرانی هستند گمان کرد که در برابر عرب مقاومت نمی نمایند و مغلوب خواهند شد. او شاید فتوحات اسلام و شکست فارس و روم و تفوق عرب را در جنگ با ایشان در نظر گرفته بود. او نمی دانست که شکست عجم و غلبه عرب در اثر نژاد نیست و نمی دانست که در اثر اسلام و دین حق بوده است. و گرنه همین عرب صدها سال محکوم به حکم پادشاهان قیصر و کسری بودند. در همین جنگ هم ابن زیاد با همان سپاه شام که شجاعان عرب بودند همگی مغلوب عجم شدند و نابود گشتند و همان سپاه ابراهیم که عجم بودند و تعدادشان هم کمتر بود غالب شدند.

طبری در تاریخ خود نوشته که هرمان پادشاه خوزستان به عمر بن خطاب گفت: در زمان جاهلیت، خداوند ما و شما را به یکدیگر واگذار و عجم بر عرب

ص: ۶۲۶

۱- اساوره جمع اسوار به معنای امیر سپاه و مرزبان به معنی رئیس است.

۲- اخبار الطوال، ص ۲۹۳ - ۲۹۵.

غالب بود. ولی چون فعلاً خداوند با شما شده، ما مغلوب شما اعراب گشته ایم. عمر گفت: در جاهلیت، در اثر اجتماع شما و افتراق کلمه عرب ما مغلوب بودیم. (۱)

به نظر من حق با هر زمان بود نه با عمر. صرف اجتماع کلمه عجم و تفرق عرب موجب شکست عرب نبود. عرب اگر متفق می بودند باز هم در برابر عجم مغلوب بودند، ولی چون دین حق اسلام در جزیره العرب طلوع یافت و خداوند وعده نصرت حق را داده بود، عجم مغلوب می شدند، بر عکس اگر عجم قبول دین اسلام می نمودند و عرب مرتد می شدند چنین نبود. شما دقت کنید در پاسخ عمر و کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه، آنجا که می گوید:

«واعلموا أنکم صرتم بعد الهجرة أعراباً وبعد الموالاة احزاباً، ما تتعلقون من الإسلام إلا باسمه ولا تعرفون من الإيمان إلا رسمه، تقولون: النار ولا العار كأنکم تريدون أن تكفئوا الإسلام على وجه انتهاكاً لحريمه ونقضا لميثاقه الذي وضعه الله لكم حرماً في أرضه وأمناً بين خلقه وإنکم إن لجأتم إلى غيره حاربکم أهل الكفر ثم لا- جبرائیل ولا- میکائیل ولا- مهاجرون ولا- انصار ينصرونکم الا المقارعه بالسيف حتى يحکم الله بینکم» (۲).

«بدانید که شما بعد از هجرت بار دیگر شیوه اعراب بادیه نشین را پیش گرفتید و پس از عقد مودت گروه گروه شدید. از اسلام تنها نام آن بر خود بستید و از ایمان تنها به ظاهر آن بسنده کردید.

می گویند: آتش، آری و ننگ و عار نه. گویی می خواهید که چهره اسلام را وارونه سازید و پرده حرمتش بردرید و پیمانی را که خدا با شما بسته است بکشید. همان پیمان که آن را در زمین پناهگاه خود ساخت و جای امن و

ص: ۶۲۷

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۷ و ۸۸.

۲- نهج البلاغه، خ ۲۳۴.

آسایش در میان آفریدگان خود قرار داد. اگر از اسلام به غیر اسلام پناه جوید کافران به پیکار شما خواهند خاست. نه جبرئیل به یاریتان خواهد آمد و نه میکائیل، نه مهاجران و نه انصار و یآوری جز ضربه های شمشیر نخواهد داشت تا آنگاه که خدا در میان شما حکم کند».

ببینید چگونه علی علیه السلام علت غلبه مسلمین را خدا دانسته است و چگونه در اثر برگشتن و پشت پا زدن مردم را تهدید می نماید و می گوید که اگر این وضع ادامه یابد و از خداوند دست بردارید و به دیگری پناه ببرید، اهل کفر با شما می جنگند و در این مدت نه جبرئیل است و نه میکائیل، نه انصار و نه مهاجرین. همچنین دقیق شوید در پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر در آن هنگام که خواست خودش به جنگ ایرانیان بیاید و با امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت نمود، امام فرمود:

«إن هذا الأمر لم يكن نصره ولا خذلانه بكثره ولا بقله وهو دين الله الذي اظهره وجنده الذي أعدّه وأمدّه حتى بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن على موعود من الله سبحانه والله منجز وعده وناصر جنده. تا آن که می فرماید: والعرب اليوم وإن كانوا قليلاً فهم كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع»^(۱).

«این کاری بود که نه پیروزی در آن به انبوهی لشکر بود و نه شکست در آن به اندک بودن آن. آن دین خدا بود که خدایش پیروز گردانید و لشکر او بود که مهتای نبردش کرد و یاریش داد. تا به آنجا رسید که باید برسد و پرتوش بر آنجا تافت که باید بتابد. خداوند ما را وعده پیروزی داده و خدا وعده خویش بر می آورد و لشکر خود را یاری می دهد... عربها امروز اگرچه به شمار اندک هستند ولی باوجود اسلام بسیارند. و به سبب اتحادشان باعزت و پیروزمند هستند».

ص: ۶۲۸

طبری در تاریخ خود این پاسخ را از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده است (۱).

ولی مسعودی در مروج الذهب نوشته که عمر با مردم مشورت نمود. به او گفتند: خودت به جنگ ایرانیان بیرون رو. به علی علیه السلام گفت: تو چه می گویی، خودم بیرون روم یا کسی را روانه کنم؟ فرمود: خودت بیرون رو، چون دشمن از تو بیشتر می ترسد. سپس عباس و جمعی از بزرگان قریش را فراخواند و با آنان مشورت کرد. گفتند: خودت بمان و دیگری را روانه کن، زیرا اگر شکست نصیب مسلمین شود مجدداً بتوانند نیرومند شوند و به آنان کمک برسد. آنگاه عبدالرحمن بن عوف آمد. او نیز همین قول را تأیید نمود و سعد بن ابی وقاص را برای ریاست لشکر معرفی نمود. پس از عبدالرحمن، عثمان آمد. او نیز گفت: تو بمان و دیگری را روانه کن. زیرا من ترس آن دارم که اگر تو شکست بخوری، عرب متفرق شوند و مرتد گردند. پس بمان و سپاه پشت سر یکدیگر بفرست و مرد با تجربه ای را به سوی دشمن روانه کن. عمر گفت: او کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. عمر گفت: تو علی را ملاقات کن (۲) و بین آیا حاضر است بیرون رود و امیر لشکر گردد؟ عثمان چون از علی پرسید، او امتناع کرد و قبول ننمود. (۳)(۴)

ص: ۶۲۹

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۳ - ۱۲۵.

۲- من باور نمی کنم که عمر تا این اندازه حاضر شده باشد علی علیه السلام با قدرت گردد. عمر به طلحه و زبیر این اندازه از قدرت و توانایی نداد و آن دو را امیر لشکر ننمود، چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام. او به ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص اطمینان داشت. عمر کسانی را که می دانست لیاقت آن را دارند که به سلطنت رسند و معارض او شوند، بال و پر نمی داد و چه بسا بال و پر آنان را کوتاه می نمود. عمر که فدک را از تصرف علی علیه السلام بیرون آورد چگونه او را امیر لشکر می کند و به سمت فارس روانه می کند؟! دست او را باز و خود را محتاج به او می نماید؟! ابوبکر و عمر و عثمان در مدت زمامداری خود هر سالی که به مکه مشرف نمی شدند، پیشوایی حج را به عبدالرحمن بن عوف می دادند و نشد که یکی از آن خلفا در طول آن همه مدت، یکسال علی علیه السلام را به جای خود بگمارند و او پیشوای مسلمانان در موقع حج باشد «فاعتبروا یا اولی الابصار».

۳- علی علیه السلام اگرچه برای حفظ اسلام و مسلمین و بودن ناصر، بر خلفا خروج نمی نمود، ولی خلافت آنان را نیز امضا نمی فرمود. لذا علی بن موسی الرضا علیهما السلام قبول ولایت عهد ننمود، مگر به این شرط که به هیچ وجه دخالت در امور نداشته باشد.

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۰ - ۳۰۹.

این نقل مسعودی با تواریخ معروف مخالف است و از همان نقل هایی است که به نفع بنی امیه و عمال آنان ساخته شده که فضیلت علی علیه السلام را برای عثمان

آورده اند. چگونه می توان باور نمود که علی علیه السلام به عمر بگوید تو خودت بیرون رو. مگر امیرالمؤمنین علیه السلام عمر را نمی شناخته است؟! اگر تازه مسلمانان عمر را نمی شناختند، علی علیه السلام که سوابق او را در جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و حنین فراموش نکرده بود. مگر در جنگ خیبر همین عمر با آن که پیغمبر حاضر و ناظر بود با شکست و فرار برنگشت؟! لشکریان می گفتند: عمر ترسید و عمر می گفت: لشکریان ترسیدند و فرار کردند! آیا بر امیرالمؤمنین مخفی می ماند که اگر چنین کسی با لشکر بیرون رود فرار می نماید و مسلمانان شکست می خورند؟! در این صورت عرب مرتد می شوند. این چیزی نبود که بر امیرالمؤمنین مخفی بماند و دیگران به آن رسیده باشند. طبری از امیرالمؤمنین نقل می نماید:

«وانك ان شخصت من هذه الارض انتقضت عليك العرب من اطرافها واقطارها حتى تكون ما تدع ورائك اهم اليك مما بين يديك من العورات والعيالات».(۱)

و همین مضمون در نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶ آمده است.

این اشاره به شکست مسلمین است. در این صورت عرب مرتد می شود و خطری که از ناحیه آنان متوجه مسلمین می شود بیش از آن خطری است که از ناحیه عجم ها به اسلام و مسلمین می رسد.

دینوری هم در اخبار الطوال این قصه را به طور مفصل نقل نموده و آورده است که یزدگرد - پادشاه عجم - به قم فرار کرد و مبلغینی به اطراف فرستاد و از ناحیه قومس و مازندران و جرجان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهین سپاه

ص: ۶۳۰

۱- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۵. (تو اگر از این سرزمین بروی همه اطراف آن آشفته شود تا آنجا که پشت سرت به سبب زنان و نانخوران، از آنچه در پیش روی داری مهم تر شود).

بسیاری جمع کرد. عمار بن یاسر، عمر را از سپاه دشمن با خبر نمود. عمر در حالی که نامه عمار را در دست داشت بالای منبر رفت و گفت: دشمنان اتفاق کرده اند که با مسلمانان در کوفه و بصره جنگ کنند تا آنها را از شهرهایشان بیرون کنند و با شما در شهرهایتان بجنگند. پس بگویید چه باید کرد؟

عثمان گفت: فرمان بده که سپاه شام و یمن و بصره به سوی کوفه حرکت کنند و تو خود با اهل مدینه به سمت کوفه برو تا تمام مسلمین دور تو جمع شوند که در این صورت جمعیت و عزت تو بیشتر از دشمن است. مسلمانان هم از گوشه و کنار تصدیق عثمان نمودند.

پس عمر گفت: یا ابا الحسن! تو چه می گویی؟ فرمود: اگر سپاه شام از شام بیرون رود، سپاه روم حرکت می کند و شام را تصرف می کند و اگر سپاه یمن از آنجا بیرون رود اهل حبشه می آیند و آنجا را به تصرف درمی آورند و اگر تو از مدینه و پایتخت خارج شوی، از اطراف مملکت علیه تو شورش می کنند. و حفظ عیالات که پشت سر گذاشته ای بر تو مشکلتر و مهمتر خواهد بود از آن دشمن که با او روبرو می شوی. از طرف دیگر، عجم چون تو را ببیند، می گویند که این پادشاه عرب است و چون او را از پای درآوریم آسوده خواهیم شد. پس آنان سخت تر با تو می جنگند. ما در عصر پیغمبر و پس از ایشان به سبب زیادی لشکر غالب نمی گشتیم. پس بنویس تا از سپاه شام و سایر ممالک و شهرستان ها دو ثلث بمانند و یک ثلث به سمت دشمن حرکت کنند. عمر گفت: این رأی درست است و من بر آن بودم (۱).

این حکایت را به همین تفصیل طبری نقل نموده (۲) و به همین مضامین در نهج البلاغه هم آمده است (۳) حال شما ببینید دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه فضیلت او را برای دیگری نقل نموده اند!؟.

ص: ۶۳۱

۱- اخبار الطوال، ص ۱۳۳ - ۱۳۵.

۲- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۵-۱۲۳.

۳- نهج البلاغه، خ ۱۴۶.

مناسب است در اینجا اشاره نمایم به سبب تشیع ایرانیان و بیان این مطلب که چرا آنان شیعه و علاقمند به اهل بیت اطهار علیهم السلام شدند. گذشته از آن که پیغمبر اکرم مسلمانان را به تشیع سوق می داد و مسلمین را به اطاعت علی علیه السلام هدایت می فرمود و در این باب نصوص معتبر و احادیث مسلم شیعه و سنی شاهد ما است، و گذشته از آن که هر کس تواریخ معتبر را به دقت ببیند و سیره رسول خدا با امیرالمؤمنین و دیگران را در نظر بیاورد، می داند که او را هیچ گاه مأمور دیگران نمی کرد و همیشه او را در حروب و غزوات امیر بر مسلمین قرار می داد، ولی دیگران را مأمور یکدیگر می نمود و در موقع وفات می خواست همه را از مدینه بیرون کند تا از برای داماد و عمو زاده او و افضل مسلمین، معارض و مزاحمی نباشد و به همین جهت مشایخ قریش و انصار را از مدینه بیرون کرد و برای آگاه کردن مسلمین از مقام و منزلت آن بزرگوار، همه را مأمور جوان کم سال و کم تجربه ای، مثل اسامه بن زید فرمود. این مطلب و مطالب دیگر کاشف است از آن که پیغمبر می خواست علی علیه السلام جانشین او باشد و پیدایش فتنه و مزاحمت دیگران را پیش بینی می نمود.

کارهای امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفای دیگر فرق داشت و باعث می شد که تازه مسلمانان از غیر عرب به او علاقمند شوند و پیرو او گردند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام میان مسلمانان با اختلاف نژاد آنان تفاوتی قائل نبود و ملاک فضیلت را تقوا می دانست. او بیت المال مسلمین را در میان همگی به مساوات تقسیم می فرمود و مسلمانان را برادر و برابر یکدیگر می دانست، ولی دیگران میان مسلمانان تفاوت قائل بودند.

در حدیثی صحیح، محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که چون علی علیه السلام به خلافت رسید، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«به خدا سوگند، من از مال شما چیزی به عنوان حق السلطنه بر نمی دارم و چیزی از بهره شما کم نمی کنم تا وقتی که برای من در مدینه درخت خرما بر سر پا باشد. شما درست فکر کنید. آیا باور می کنید که من که خود را از این مال محروم می کنم به شما به ناحق چیزی بدهم؟ عقیل بن ایطالب برخاست و گفت: مرا با آن سیاه که در شهر مدینه است برابر می کنی؟! فرمود: بنشین. کس دیگری نبود که سخن بگوید؟ تو بر او چه فضیلت داری؟! فضیلت نیست مگر به سابقه و پیشینه ای نیک در اسلام یا پرهیزکاری» (۱).

از همین ساعت اول زمامداری، اعتراض برادر امیرالمؤمنین شروع شد و کار به جایی رسید که همین عقیل به جهت عدالت امیرالمؤمنین، او را رها کرد و نزد معاویه - دشمن او - رفت. جایی که عقیل چنین رفتار کند از دیگران چه انتظار دارید؟ رؤسا و شیوخ شروع کردند به فرار نمودن و نزد معاویه رفتن.

ابراهیم بن محمد ثقفی به سند خویش روایت نموده که جماعتی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در آن موقع که شیوخ به نزد معاویه می رفتند، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! این اموال را به آنان بده. اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم تفضیل بده و به هر کس که احتمال می دهی تو را بگذارد و نزد معاویه برود بیشتر عطا کن! امیرالمؤمنین فرمود: آیا به من می گوید که خود را به وسیله ظلم، بر دشمن پیروز کنم؟ نه، به خدا سوگند! چنین نخواهم کرد، مادام که خورشید طلوع کند و در آسمان ستاره ای بدرخشد. اگر این اموال مال من بود، به طور مساوی در میانشان قسمت می کردم، چه رسد به اینکه این اموال به من مربوط نیست و مال خود مسلمین است (۲). قریب به این مضمون در نهج البلاغه هم هست (۳).

عرب نه فقط خود را در مال مقدم بر عجم می دانست که در نکاح هم خود را

ص: ۶۳۳

۱- - کافی، ج ۸، ص ۱۸۲، ح ۲۰۴.

۲- - بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۲۰۸، ح ۹۸۵.

۳- - نهج البلاغه، خ ۱۲۶.

برابر آنان نمی دانست، لذا از عجم دختر می گرفتند ولی به آنان دختر نمی دادند.

شیخ کلینی به سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که موالی - عجم - نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: شکایت عرب را به تو می کنیم. پیغمبر ما را مانند عرب در عطایا شریک می نمود و اموال را به تساوی تقسیم می فرمود و همچنین سلمان و بلال و صهیب را داماد عرب نمود، ولی امروز این جماعت زیر این بارها نمی روند و ما را کفو و مانند خود نمی شناسند. امیرالمؤمنین نزد عرب ها رفت و از آنان خواست که عجم را مانند خود بدانند. عرب ها فریاد کردند و گفتند: یا اباالحسن! ما قبول نمی کنیم. ما قبول نمی کنیم. پس امیرالمؤمنین با غضب بیرون آمد و ردای آن بزرگوار به زمین کشیده می شد. فرمود: ای جماعت موالیان! عرب شما را به منزله یهود و نصاری قرار داده اند. زن از شما می گیرند ولی به شما زن نمی دهند و شما را با خود برابر نمی دانند. پس تجارت کنید. خداوند به شما برکت دهد! از پیغمبر شنیدم که روزی ده قسمت است و نه قسمت آن در تجارت است (۱).

از این حدیث شریف دانسته می شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم عرب را بر عجم تفضیل نمی داد و مطابق سهم عرب از عطا به عجم هم می داد و از عرب برای عجم زن می گرفت. این طریقه پیغمبر بود و در این امر تردیدی نیست. ولی پس از پیغمبر سنت آن سرور کنار گذاشته شد و به طریقه دیگری عمل شد. بی جهت نبود که هرچه عبدالرحمن بن عوف پس از کشته شدن عمر به علی علیه السلام می گفت: با تو بیعت می کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر و طریقه شیخین - ابوبکر و عمر - عمل کنی، علی علیه السلام می فرمود: طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر عمل می کنم ولی زیر بار طریقه شیخین نمی روم. و چون عثمان در هر نوبت که عبدالرحمن به وی گفت قبول نمود، عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و علی علیه السلام مجدداً خانه نشین شد (۲).

ص: ۶۳۴

۱- - کافی، ج ۵، ص ۳۱۸ - ۳۱۹، ح ۵۹.

۲- - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸.

این از مسلمات تاریخ است و از این دانسته می شود که طریقه شیخین مباین با کتاب خدا و سنت پیغمبر بوده است. پس تفضیل عرب بر عجم از زمان خلفا شروع شد و آنها عرب را این گونه بار آوردند که مطابق میل و رغبت آنان بود.

اما حال که نوبت به علی علیه السلام رسیده است، می خواهد مردم را به سنت پیغمبر برگرداند و در عطا مساوات نماید، ولی آنان زیر بار نمی روند. ببینید چگونه جسارت کردند و به امیرالمؤمنین، ابوالحسن، خطاب کردند و مکرر گفتند «ما قبول نداریم» به جای آن که بگویند، اطاعت می کنیم.

از مطلب دور نشوم. ایرانیان که به دین اسلام مشرف گشتند، فریفته عدالت و حُسن رفتار امیرالمؤمنین و اهل بیت اطهار علیهم السلام شدند. آنان راستی شیعه شدند و محبت او را در دل ها جای دادند و فضایل او را مکتوم نمودند. حساب عجم از عرب جدا است و عرب از دو جهت باید از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شوند و او را پس از پیغمبر از حقش محروم و خانه نشین نمایند:

یکی آن که چشم عرب به قریش بود و قریش با امیرالمؤمنین علیه السلام بد بودند. چون علی علیه السلام به جهت خداوند، بسیاری از کفار قریش را کشته بود و هیچ دسته ای از قریش، بلکه هیچ فردی از افراد قریش نبود که علی علیه السلام از خویشان او نکشته باشد. از این جهت، قریش تا توانستند با او مخالفت کردند حتی پس از آن که نوبت به او رسید و عثمان کشته شد دست از مخالفت و دشمنی برداشتند.

جهت دیگر دشمنی قریش با آن حضرت، دشمنی های منافقین و مؤلفه القلوب از قریش با پیغمبر بود که می خواستند جبران آن را با برادر و وصی و نفس پیامبر بنمایند. علاوه بر این دو امر، حسادت جمعی قریش و دانستن این مطلب که اگر خلافت به علی علیه السلام برسد به دیگران نخواهد رسید و در بنی هاشم خواهد ماند، سبب دشمنی آنها و دور نگهداشتن آن حضرت از خلافت شده بود. ولی اگر خلافت به دیگری برسد دیگران نیز به نوبت از خلافت استفاده خواهند کرد. و

تفصیل این امور را در «کتاب تاریخ امیرالمؤمنین» آورده ام (۱) و از کلمات علی علیه السلام است:

«اللهم انى استعديك على قريش ومن أعانهم فإنهم قطعوا رحمتي وصغروا عظيم منزلتي واجمعوا على منازعتي أمرا هو لى» (۲).

«بار خدایا، می خواهم که مرا در برابر قریش و آنان که قریش را یاری می کنند یاری فرمایی. آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و منزلت مرا خرد شمردند و برای نبرد با من، در امری که از آن من بود، دست به دست هم دادند.»

و در جای دیگر فرماید:

«أما الاستبداد علينا بهذا المقام - ونحن الأعلون نسباً والأشدون برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نوطاً - فإنها كانت أثرة شحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين والحكم الله والمعود إليه القيامة» (۳).

«آن زورگویی و خودکامگی که در امر خلافت با ما نمودند - در حالی که ما به نسب برتر از آنها بودیم و با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیوند استوارتری داشتیم - بدان سبب بود، که امر خلافت مقامی رغبت افزاست. گروهی سخت بدان آزمند شدند و گروهی سخاوت ورزیدند و از آن چشم پوشیدند. داوری با خداست و جای داوری، بازگشتگاه قیامت است.»

علی علیه السلام محاکمه قریش را به خدا وامی گذارد و شکایت آنان را به او می کند و قیامت را برای روز محاکمه می پسندد و می گوید: قریش و همراهان آنان، مقام شامخ مرا کوچک شمردند و پایین آوردند و متحد شدند تا حق مرا از چنگ من بیرون آورند؛ جمعی دشمنی کردند و نتوانستند حق مرا در دست من ببینند و

ص: ۶۳۶

۱- این کتاب را همین ناشر چاپ و منتشر کرده است.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۱.

۳- همان، خطبه ۱۶۱.

عده ای دیگر به ظلم آنان و غضب حق من اهمیتی ندادند و گذشت نمودند.

عرب بر قریش مقدم نمی شدند و همیشه آنان را بزرگ خود می شناختند و از آنان تبعیت می کردند. حال که قریش از امیرالمؤمنین علیه السلام دوری می کنند عرب نیز به آن حضرت نزدیک نمی شوند.

سبب دیگر دوری عرب از آن حضرت این است که شیوخ و اشراف و رؤسای عرب با سیره امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف بودند. آنان سیره ابوبکر و عمر را می پسندیدند و حاضر نبودند در عطا با یک نفر عرب، چه رسد به یکی از موالیان عجم، برابر باشند. پس رؤسا از امیرالمؤمنین روی گرداندند و دیگران هم تابع شیوخ خود بودند. همین امر موجب آن شد که لشکر امیرالمؤمنین از آن سرور اطاعت نکند و لشکر معاویه از او اطاعت کند چنانکه پیشتر شرح این مطلب داده شد.

شما از تسلیم مسلمانان در برابر پیغمبر و تمرد لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام از فرمان آن سرور راجع به مساوات با عجم، می توانید اندازه نفوذ کلمه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را به دست بیاورید. و حقا اگر امیرالمؤمنین به جای پیغمبر می نشست و مردم از سیره آن سرور منحرف نمی شدند، نفوذ امیرالمؤمنین نیز مانند پیغمبر می شد. ولی افسوس که شد آنچه نباید بشود! لذا رسما می گویند: یا اباالحسن قبول نداریم. و دیگر حاضر نمی شوند به سوی حق باز گردند و هوا و هوس را کنار بگذارند. امیرالمؤمنین علیه السلام چون دید با عجم آنگونه رفتار می نمایند، به آنان راهی را نشان داد تا عزیز شوند و آن راه تجارت بود. می فرماید: تجارت کنید تا ثروتمند شوید. و همین عرب ها دیگر به چشم حقارت به شما ننگرند و در مقابل شما خاضع بشوند. پس قسمتی از عرب به این دو جهت از امیرالمؤمنین منحرف شدند، ولی عجم که تازه مسلمان شده به قریش چه کار دارد؟ برای عجم رؤسا و شیوخ نیست که در اثر اطاعت آنان از امیرالمؤمنین دور شوند. آنان فضایل امیرالمؤمنین را می بینند و

عدالت آن بزرگوار را در نظر می آورند و بدین جهت، به او علاقمند می شوند. این است سرّ تشیع و علاقمندی ایرانیان به اهل بیت علیهم السلام.

بنی عباس نیز از همین راه، عجم را صید کردند و به وسیله آنان بر بنی امیه غالب آمدند. مختار که از شجاعان و بزرگ ترین شخصیت های شیعه است آنگاه که بنی امیه، همه عظمت خود را از دست دادند و اهل شام اختلاف کلمه پیدا کردند و شیعیان از ظلم های آنان به تنگ آمدند و در اثر وقایع عاشورا هیجان عظیمی در قلوب ارادتمندان به خانواده رسالت پیدا گشت، فرصت را غنیمت شمرد و از ایرانیان که همگی شیعه و علاقمند به اهل بیت هستند کمک گرفت و به وسیله این جمع تازه نفس بر سپاه شام و دشمنان اهل بیت از اشراف کوفه تاخت و همگی را پریشان و مستأصل و متفرّق نمود. سپاه ابن زیاد به وسیله ابراهیم درهم شکست. اعیان و اشراف کوفه کشته یا متواری شدند. اکثر سپاه ابراهیم از همین موالی و اکثر سپاه مختار از شیعیان عجم بودند.

دینوری در اخبار الطوال می گوید: پس از کشته شدن مختار شش هزار نفر از اصحاب او دو ماه در قصر متحصن بودند و چون آذوقه آنان تمام شد، تسلیم مصعب شدند و مصعب تمامی آن شش هزار نفر را کشت. آنان دو هزار عرب و چهار هزار عجم بودند(۱).

شاید این جمع، همان هفت هزار نفر حسینی باشند که مسعودی می گوید مصعب همه را در یک روز کشت. و در این نقل شش هزار شده باشند(۲).

پوشیده نماند که من در مقام بیان سرّ تشیع مسلمانان از عجم بودم، نه آن که بخواهم بنویسم که هر عربی از امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف شد و به سوی معاویه متوجه گشت و از عدل علی علیه السلام فرار نمود. البته در میان عرب نیز مردمان با تقوا و

ص: ۶۳۸

۱- اخبار الطوال، ص ۳۰۹.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۹.

شیعه حقیقی و محبّ عدل و عدالت و پیرو اهل بیت علیه السلام زیاد بود و چنین نبود که همه منحرف شده باشند. من می گویم به این دو جهت، منحرفین عرب پیدا شدند. از طرف دیگر من نمی خواهم بگویم هر کس از عجم که اسلام آورد، شیعه واقعی شد. چه بسا دنیا طلب و منافق در میان این جماعت نیز بود. پس کلام من حمل بر تعصب و طرفداری از دسته خاصی و ترجیح دادن آنان بر دسته دیگری نشود.

در بیان کشته شدن قاتلان امام شهید

توسط جناب مختار و خراب کردن خانه آنها

در هر چه بتوان تردید و تشکیک نمود، در کشتن قاتلان امام و خراب کردن خانه های آنان توسط مختار به هیچ وجه نمی توان تردید نمود، ولی دشمنان مختار در دو جا سخن گفته و راه بحث را باز نموده اند.

اول آن که مختار واقعا دوست اهل بیت نبوده و برای خداوند به این کارها اقدام نکرده، بلکه او طالب سلطنت بوده است. این سخن را اهل کوفه با یکدیگر گفتند و همدیگر را بر دشمنی با او تحریک نمودند.

«دینوری» در «اخبار الطوال» می گوید:

مختار مشغول پیدا کردن قاتلان حسین و کشتن آنان بود و عمال او از زمین های سواد عراق و کوهستان ایران و اصفهان و ری و آذربایجان و جزیره، در مدت هیجده ماه برای او اموال می فرستادند. مختار اولاد عجم را به خود نزدیک نمود و نام آنان و فرزندان شان را در دیوان عطا ثبت نمود. آنان را به خود نزدیک و عرب را از خود دور ساخت و از عطا محروم نمود. پس عرب به غضب آمدند و اشراف آنان جمع شده، بر مختار وارد شدند و به او ایراد کردند. مختار گفت: از رحمت خداوند دور باشید! من هر چه به شما اکرام نمودم، تکبر کردید. وقتی به شما حکومت دادم، اموال را درست وصول نکردید. این مردمان عجم فرمانبردارتر و باوفا تر از شما هستند و

زودتر اجابت من می نمایند. پس عرب به یکدیگر نزدیک شدند و گفتند: مختار کذاب است، او می گوید من از دوستان بنی هاشم هستم، ولی دروغ می گوید و دنیا طلب است. بدین ترتیب قبایل عرب بر جنگ با او اتفاق کردند(۱).

شما از این نقل مقدار دشمنی عرب با مختار را به دست می آورید.

طبری از «شبت بن ربیع» یکی از رؤسای سپاه ابن زیاد در کربلا نقل می کند که مختار می گوید: محمد بن حنفیه او را به نزد ما فرستاده و ما می دانیم که دروغ می گوید و ابن حنفیه او را نفرستاده است (۲). و طبری نقل می کند که مختار وقتی که با «سائب بن مالک اشعری» و هیجده نفر دیگر از قصر خود به قصد جنگ کردن و کشته شدن بیرون آمد، به سائب بن مالک گفت: ابن زبیر بر حجاز و نجده خارجی بر یمن و مروان بر شام مسلط شدند و من از آنان کمتر نبودم، پس من نیز بر این بلاد حکومت کردم. ولی من طلب خون اهل بیت پیغمبر نمودم در آن موقعی که عرب آن را فراموش کرده بودند. پس کشته هر کس که در آن کار شرکت داشت و تا امروز لحظه ای در این راه کوتاهی نکرده ام(۳).

به عقیده من، این نقل ها تمام از دشمنان مختار و سخنان شبت و اشراف کوفه است که با او جنگیدند و دشمنی داشتند. من مختار را از بزرگان شیعیان می دانم. او حقیقتاً از دوستان اهل بیت علیهم السلام بود. او کسی است که جناب مسلم بن عقیل بر او وارد شد. مختار کسی است که در حبس ابن زیاد و در حبس عامل ابن زبیر مدت ها زندگانی می نمود. در این سال هایی که او در حبس بود، اگر طالب ریاست و سلطنت بود با آن ظالمان می ساخت و به ریاست و حکومت می رسید. او در راه اهل بیت علیهم السلام مبتلا و مضروب و محبوس بود. او در موقع خروج می گفت: دعوت می کنم به حمایت از ضعفای و جهاد با بی دینان و خونخواهی حسین. عمل او نیز

ص: ۶۴۰

۱- اخبار الطوال، ص ۲۹۹.

۲- طبری، ج ۶، ص ۴۴.

۳- همان، ص ۱۰۷.

مؤید گفتار او بود. بنی هاشم را از چنگ ابن زبیر نجات داد و اهل بیت را از عزا بیرون آورد و به وسیله پول های او گشایشی در کار آنان پیدا شد. مختار تا توانست از قاتلان کشت و خانه های آنان را خراب نمود.

جنگ اشراف کوفه با او به جهت همین بود. او با اشراف - قاتلان امام شهید - هیچ وقت صلح نکرد و همیشه در مقام کشتن آنان بود و تا ساعت آخر عمرش کوتاهی نکرد. پس او براستی از یاوران اهل بیت و از شیعیان بود. اگر مختار با اشراف رفاقت می کرد، از نزد او به بصره فرار نمی کردند و خانه های آنان خراب نمی شد و شبث و شمر و عمر بن سعد و دیگران آواره نشده و اهل کوفه با او جنگ نمی کردند. تمام این وقایع کاشف از صدق مختار است. او آنچه را گفت و به آن دعوت کرد، عملی نمود. او نمی گفت: محمد بن حنفیه امام است که برای او بیعت بگیرد. مختار می گفت: محمد مرا مأمور یاری اهل بیت و کشتن قاتلان نموده است. این سخن دروغ نبود، لذا وقتی جمعی برای تحقیق نزد ابن حنیفه رفتند او تکذیب نکرد، بلکه سخنی گفت که همه آن عده دانستند تصدیق مختار نموده است، از این رو برگشتند و جزء یاوران او شدند. حال شبث که حسین علیه السلام را کشته، می گوید که محمد بن حنفیه مختار را نفرستاده است. آن سخنی را هم که از مختار نزدیک شهادتش نقل می کنند مانند نقل های دیگر دشمنان است و به آن اعتمادی نیست. چه کسی این سخن را شنیده و راوی آن کیست و اصلاً برای چه مختار دم مرگ چنین سخنی بگوید؟ پس برای چه سائب بن مالک یکی از بهترین یاوران او، در این وقت از او جدا نشد و به گفتن «انا لله وانا اليه راجعون» اکتفا کرد؟ و عجب تر آن که از یاری او خودداری نکرد و با مختار کشته شد. مختار که پس از سلطنت ابن زبیر و مروان و نجده خارجی در مقام یاری اهل بیت برنیامد، او در زمان سلطنت یزید و پس از هلاکت معاویه، در صدد یاری حسین علیه السلام و مسلم بن عقیل علیه السلام بود و به همین جهت گرفتار ابن زیاد شد. روی دروغگویان سیاه باد!

دوم آن که مختار در مقام قتل قاتلان امام شهید برنیامد، مگر بعد از آن که اشراف کوفه با او در مقام جنگ برآمدند. وقتی مختار ابراهیم بن مالک اشتر را به جنگ ابن زیاد روانه کرد، اشراف کوفه از موقعیت استفاده کردند و علیه او قیام نمودند. مختار فوراً پیغامی به ابراهیم فرستاد و او را از مداین برگرداند (۱) و به کمک او در اواخر ذی الحجه ۶۶ هـ - ق بر اهل کوفه غالب شد و مهیای کشتن قاتلان امام گردید. آنگاه اشراف از کوفه فرار کردند و خود را به بصره نزد مصعب رساندند (۲).

این مطالب از تاریخ طبری دانسته می شود. همچنین رفتن شبث بن ربعی نزد مختار و مکالمه او با مختار و همراه شدن شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید با شبث و رفتن آنان نزد کعب بن ابی کعب خثعمی در آنجا آمده است (۳). این رفت و آمدها پیش از شورش اهل کوفه بوده، بلکه از مقدمات شورش می باشد. پس به موجب این نقل معلوم می شود که این جماعت در امن و امان با مختار زندگانی می کردند. و چه بسا همین امر شاهد بر این باشد که مختار براستی در مقام خونخواهی و کشتن قاتلان امام شهید نبوده است، و گرنه چرا باید این جماعت بقدری آزادانه در کوفه زندگی کنند که خیال شورش در سر آنان پیدا شود.

طبری از ابو مخنف و او از نضر بن صالح نقل نموده که چون «یزید بن انس» که امیر لشکر مختار و مأمور جنگ با ابن زیاد بود وفات نمود، اشراف کوفه یکدیگر را دیدند و گفتند: یزید بن انس کشته شده و لشکر مختار شکست خورده است. و می گفتند: به خدا سوگند! مختار بی رضایت ما بر ما حکومت نمود. مختار موالی ما را مقرب درگاه خود ساخت و بر چهار پایان سوار نمود و آنان را در فیء و خراج ما شریک کرد. حال بندگان ما بر ما شورش نموده اند و به این جهت ایتم و ضعفای ما

ص: ۶۴۲

۱- همان، ص ۴۵ - ۴۶.

۲- همان، ص ۵۵.

۳- همان، ص ۴۴.

محروم شده اند. پس با خود قرار گذاردند که در منزل شبث بن ربیع جمع شوند و انجمنی تشکیل دهند. آنها در آنجا مشغول مذاکرات شدند و معایب مختار را برشمردند و آنچه که سخت تر از همه بود، همانا شرکت دادن موالی در عطایا بود. بالاخره شبث گفت: بگذارید من بروم و مختار را ملاقات نمایم. پس شبث نزد مختار رفت و یکایک اعتراضات را برای او بازگو کرد و شرح داد. مختار هم در پاسخ هر کدام می گفت: آنان را راضی می نمایم. چون نوبت به این نکته رسید که بندگان بر اربابان خویش یاغی شده اند. مختار گفت: من تمامی بندگان را به آقایانشان برمی گردانم. شبث سخن از موالی به میان آورد و گفت: این موالی بندگان ما بودند و ما به جهت رضای خدا و طلب اجر و شکر آنان را آزاد نمودیم. تو به این اندازه راضی نشدی و آنان را با ما در فیء و بهره ما شریک نمودی. مختار گفت: اگر من موالی را کنار بگذارم و فیء شما را به آنان ندهم، آیا حاضرید با من همراه شوید و با ابن زبیر و بنی امیه بجنگید؟ آیا به من اطمینان می دهید که خلاف نکنید و پیمان نشکنید؟ شبث گفت: من نمی دانم، باید با رفقا در این باره گفتگو کنم. پس رفت و دیگر برنگشت. پس از آن اشراف بر جنگ با مختار متفق شدند(۱).

در مقابل این نقل ها، نقل دیگری است که دینوری در اخبار الطوال آورده است.

دینوری می گوید: عرب به یکدیگر نزدیک شدند و گفتند که مختار دروغ می گوید که از دوستان بنی هاشم است، مختار دنیا طلب است. پس بر جنگ با او اتفاق نمودند. و قبایل کِنَدَه و اَزْد و بُجیلَه و نَخَع و خَنَعَم و قَیس و تَیمم الرِّباب در جَبَانَه(۲) مراد و تمیم و ربیع در جَبَانَه حَشَّاشین جمع شدند. پس مختار به طایفه همدان که از خواص او بودند و اولاد عجم گفت: عملیات این جماعت در اثر این

ص: ۶۴۳

۱- همان، ص ۴۴ - ۴۳.

۲- جَبَانَه: صحراء، گورستان. شاید در اینجا مراد میدان باشد.

است که من شماها را بر آنان مقدم داشتم. پس مردانه با آنان جنگ کنید. مختار آنان را تشویق به جنگ نمود و لشکر خود را به پشت کوفه آورد و چون آنها را شمردند چهل هزار نفر بودند.

شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و قیس بن اشعث که رؤسای لشکر ابن زیاد در واقعه کربلا بودند از اول سلطنت مختار از او ترس داشته و فرار کرده بودند، ولی وقتی اهل کوفه بر مختار شورش کردند، آنها خود را به کوفه رساندند و اداره امور جنگ را برعهده گرفتند. هر دو دسته مهبای جنگ شدند و تمامی اهل کوفه در جبانه حشاشین جمع شدند و مختار به طرف آنان آمد. جنگ سختی در گرفت و جماعت بسیاری کشته شدند، مختار فریاد کرد: ای طایفه ربیعه، مگر شما با من بیعت نکرده بودید؟ برای چه وارد جنگ با من شدید؟ ربیعه گفتند: درست می گوید و از جنگ کناره گیری کردند. بالاخره اهل کوفه شکست خوردند و فرار نمودند و پانصد نفر از آنان کشته و دویست نفر اسیر شدند. اشراف کوفه هم خود را به بصره نزد مصعب رساندند(۱).

فضاوت بین دو نقل

از این نقل دانسته می شود که کسانی که رؤسای لشکر کربلا بودند از همان اول سلطنت مختار از او ترسیده و فرار نموده بودند و در زمان مخالفت اهل کوفه خود را به کوفه رساندند. پس چگونه می توان باور کرد که شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث در زمان سلطنت مختار در کوفه آزاد بوده اند و شبث، مختار را ملاقات نموده و با او آنگونه عتاب و خطاب کرده است. در آن موقع که سلیمان می خواست توأیین را به سمت جزیره برای جنگ با ابن زیاد ببرد، مختار در کوفه بود. عمر بن سعد و شبث بن ربعی و یزید بن حارث بن رویم به والی کوفه

ص: ۶۴۴

گفتند: مختار بر شما سخت تر و ضرر او از سلیمان بیشتر است. سلیمان در خارج از مملکت شما می خواهد بجنگد، ولی مختار می خواهد در همین شهر بر شما خروج کند. پس بروید و او را پیش از وقت، اسیر و در غل و زنجیر کنید. این بود که ناگهان دور خانه مختار را گرفتند و او را اسیر کرده و زندانی نمودند(۱).

اولاً: قاتلان امام حسین علیه السلام از خروج مختار در سینه شصت و چهار بیم داشتند، لذا قصاص قبل از جنایت کردند و در زندانی کردن مختار، همین شب و عمر بن سعد نقش داشتند. پس چگونه می توان باور کرد که پس از خروج و سلطنت مختار این جماعت آزاد بودند و هیچ کس متعرض این ها نمی شد؟!

ثانیا: مختار که در برابر آل زبیر و آل امیه می خواهد سلطنت تشکیل بدهد و به آل پیغمبر دعوت کند، چگونه می توان باور کرد با قاتلان امام حسین علیه السلام رفاقت کند و آنان آزادانه نزد او رفت و آمد نمایند؟ مگر همین شیعه که به وسیله آنان مختار به سلطنت رسید مختار را آزاد می گذاشتند که هر چه می خواهد بکند؟ و بر حسب نقل های طبری دانسته می شود که آن جماعت بی کسب اجازه و اذن از مختار، قاتلین را می کشتند. چنانکه در قصه قتل حکیم بن طفیل طایی این را خواهید دانست. این جماعت خود را حسینی نامیده و کار آنان جستجوی قاتلان امام و کشتن آنان بود، پس چه وحشتی از شب و پسر سعد و شمر داشتند؟

کوتاه سخن، مختار جماعتی را جمع نموده بود که شعار آنان «یا لثارات الحسین» بود و برای همین کار از مردم بیعت گرفته بودند. او نه قاتلان را زنده می گذاشت، نه قاتلان امام جرأت آن را داشتند که در کوفه بمانند و نه سپاه مختار به آنان مهلت می دادند. پس آنچه که از نقل دینوری فهمیده می شود فرار اشراف در اول سلطنت مختار، با اعتبار موافق است.

ثالثاً: از همان نقل طبری تأیید گفته دینوری می شود، زیرا می گوید شب به

ص: ۶۴۵

«واطمع موالینا فیثنا واخذ عبیدنا فحرب بهم یتامانا واراملنا»(۱).

می گوید: موالی را شریک با ما در عطا نمود و بندگان ما را گرفت و بدین جهت، ایتمام و ضعفای ما محروم شدند. مختار این کارها را با قاتلان امام شهید می کرد، نه با کسان دیگر.

شیخ «ابن نما» در رساله «اخذ الثار» از مرزبانی نقل نموده که بندگان، آقایان خود را می کشتند و نزد مختار می آمدند و مختار آنان را آزاد می نمود یا بنده ها می رفتند و مختار را از محل زندگی ارباب خود آگاه می نمودند و مختار ارباب را می کشت و چه بسا بنده ای به آقای خود می گفت که مرا بر دوش خود سوار کن و گرنه مختار را خبر می کنم! آقا هم زیر بار بنده می رفت و او را بر دوش خود سوار می کرد و آن بنده با پای خود به سینه آقا می کوفت و آقا از ترس سعایت او نزد مختار، این خفت ها را تحمل می نمود! (۲).

این است معنای آن جمله شبث که بندگان ما را گرفت. آری! مختار بندگان کسانی را که به کربلا رفته بودند می گرفت و به وسیله آنان، قاتلان را می کشت و اموال آنان را غارت می نمود. بنابر این، چگونه شبث و شمر و عمر بن سعد در کوفه می ماندند و آزادانه نزد مختار رفت و آمد می کردند؟ مگر بگوییم که آنان بندگان نداشتند یا از موالی و عبید مختار نمی ترسیدند یا به چشم آنان نمی آمدند.

پس از همان اعتراضی که از شبث نقل می نماید، فهمیده می شود که مختار پیش از شورش، قاتلان امام شهید را می کشته و بندگان آنان را آزاد می کرده و به وسیله همان بندگان، اموال آن اربابان را غارت می نموده، و چنین نبوده که مختار پس از شورش اهل کوفه و غلبه بر آنان، به فکر قتل قاتلین افتاده و به سراغ آنان رفته

ص: ۶۴۶

۱- - همان، ج ۶، ص ۴۴.

۲- - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۷.

باشد. پس شورش اهل کوفه در اثر همین کشته شدن قاتلان امام بوده و اعتراض بر مختار که موالی را شریک ما قرار داده و بندگان ما را آزاد کرده، همه ناشی از آن است که او به وسیله این جماعت، قاتلان را می کشته و آنان را از عطا محروم می نموده و عطای آنان را به همین جماعت می داده است. الحق و الانصاف از این راه نیز نمی توان بر مختار اعتراض نمود و گفت که او پس از شورش به فکر خاتمه دادن به زندگی قاتلان افتاد. اصولاً اگر تا آنوقت مختار با شیب و شمر و عمر بن سعد همکاری می نمود چه جیتی داشت که آنان بر او شورش نمایند؟

این جماعت، مردمان پست دنیا طلبی بودند که تابع سلطان وقت بودند؛ تا سلطنت با علی علیه السلام بود، با او بودند. چون معاویه قوی تر شد با او شدند. چون یزید هلاک شد و آل امیه ضعیف شدند با ابن زبیر شدند و چون مصعب کشته شد با عبدالملک همراه گردیدند. پس اگر مختار نیز به آنان کاری نداشت و از آنان کار می کشید، آنان نیز با او همراه می شدند و شورش نمی کردند. همین شورش اهل کوفه کاشف از این است که مختار با آنان همکاری نمی کرده و آنان را می کشته است. قطعی هم هست که مختار به غیر قاتلان امام کار نداشته است. پس دانسته می شود که مختار از همان آغاز سلطنت مشغول ریشه کن کردن قاتلان امام بوده است «فجزاه الله خیر الجزاء».

فرمان مختار به هدم خانه قاتلان امام

در اخبار الطوال آمده است که مختار، ریاست شهربانی را به «کیسان ابا عمره» واگذار نمود و به او فرمان داد که با هزار نفر عمله در کوفه بگردد و خانه کسانی را که با لشکر ابن زیاد به کربلا رفته اند خراب کند. ابو عمره خانه قاتلان امام را می شناخت. پس مشغول گردش در کوفه شد و به هر خانه ای از آنها که می رسید، مأمورین او با کلنگ های خود خانه را در مدت کوتاهی خراب می کردند و همچنین

اگر صاحب خانه را می دید او را می کشت. ابو عمره خانه های بسیاری را خراب کرد و مردمان زیادی را کشت. او قاتلین امام را جستجو می کرد و هر کس را که می یافت می کشت و مال و بهره او را از عطا به یکی از عجم ها که با او بودند می داد. (۱) پوشیده نماند که همین ابو عمره از عجم و موالیان بود.

فرمان مختار به کشتن قاتلان امام

طبری از ابو مخنف نقل می نماید که اشراف خود را به بصره رساندند و مختار مہیای کشتن قاتلان حسین علیه السلام گردید و گفت: از دین ما نیست که کشندگان حسین را رها کنیم تا با آسودگی خاطر روی زمین راه روند و زندگانی کنند مگر آن که به دروغ خود را ناصر آل محمد نامیده باشم، چنانکه دشمنان مرا دروغگو می خوانند. من از خداوند در نابود کردن آنان کمک می خواهم. حمد خداوندی را که مرا وسیله هلاک آنان و طالب ثار و قائم به حق آل محمد قرار داد. بر خداوند است که کشندگان آل محمد را بکشد و دشمنان آل محمد را خوار و ذلیل نماید. پس نام آنان را به من بگویید و آنان را جستجو کنید و به هلاکت برسانید (۲).

از همین نقل دانسته می شود که چرا شیعیان قاتلان را می کشتند بی آن که به مختار بگویند یا پیش از آن که به نزد او برسانند؛ زیرا او اجازه داده بود به هلاک نمودن دشمنان و چه بسا شفیعی در نجات آنان نزد مختار به شفاعت می پرداخت حال آن که شیعیان جلوتر او را کشته بودند. پس خود همین امر به فرمان جناب مختار بوده و کاشف از قوت ایمان او است، نه از ضعف آن بزرگوار. و نیز از ابو مخنف نقل شده که مختار فرمان داد که قاتلان حسین را پیدا کنید؛ چون آشامیدن و خوردن بر من گوارا نیست تا آن که زمین را از وجود آنان پاک کنم و شهر را از آنان

ص: ۶۴۸

۱- اخبار الطوال، ص ۲۹۲.

۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.

اینکه می گویند «الناس علی دین ملوکهم» کلامی است صحیح، زیرا پادشاه، اوامر حکومتی خود را به مردم اعلام می کند و معمولاً هیئت حاکمه مطیع اوامر و موافق با مقاصد پادشاه هستند، لذا خواسته سلطان عملی می گردد، مگر آن که سلطان خواسته نداشته باشد یا ضعیف الاراده باشد.

مختار مردی جدی است و کفایت می کند در اثبات شجاعت و فعالیت و وقت شناسی او همین نکته که بی فامیل و عشیره، بی ثروت و وراثت سلطنت، به تنهایی خود را از حبس ها بیرون کشید و دشمنان را به خاک و خون غلتانید و در مدت هیجده ماه بر قسمت مهمی از عراق و جزیره و کوهستان ایران و آذربایجان و ارمنیه حکومت نمود و عمال او سیل اموال را به سوی او سرازیر نمودند. این پادشاه جدی آرزو داشته که قاتلین حسین علیه السلام را بکشد و اهل بیت را یاری نماید و با بی دینان بجنگد و درست در وقتی که به سلطنت رسید آمال خود را عملی ساخت. چنین کسی با کشتندگان حسین هرگز آشتی نمی کند. ابو عمره را با هزار نفر عمله مأمور نمود که در کوفه بگردد و خانه هر کس که از لشکر ابن زیاد بوده خراب کند. شما از همین یک جمله، ویرانی کوفه را مشاهده کنید. او به حزب خویش (حسینیان) می گوید که خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست تا کشتندگان حسین را نکشم. شما یقین بدانید که آن جماعت در جستجوی قاتلان امام کوتاهی نداشتند، بویژه که به جای نام آن فرد، نام یکی از همین ایرانیان در دفتر ثبت شود و عطایای آن مقتول، مخصوص این حزب شود. بی جهت نبود که اشراف از کوفه فرار کردند و به اطراف پراکنده شدند.

ص: ۶۴۹

در «اخبار الطوال دینوری» آمده است: به مختار خبر رسید که شبث بن ربعی، عمرو بن حجاج، محمد بن اشعث، عمر بن سعد و جماعتی از اشراف کوفه در حال فرار به سمت بصره هستند. مختار هم یکی از خواص خود به نام «ابو القلوص شبامی» را با عده ای سوار به طلب آنان فرستاد و در نزدیکی مذار به آنان رسید. اشراف با ابو القلوص مشغول جنگ شدند و پس از ساعتی درگیری، عمر بن سعد اسیر و سایرین متواری شدند. وقتی عمر بن سعد را نزد مختار آوردند، مختار گفت: سپاس خداوند را که مرا بر تو قدرت داد! به خدا سوگند، دل های آل محمد را به کشتن تو شاد می سازم! ای کیسان، بزن گردن او را و سر او را به مدینه نزد محمد بن حنفیه روانه کن (۱).

طبری قصه کشته شدن عمر بن سعد را به نحو دیگری نقل نموده است. او می گوید: مختار در اول امر با دشمنان خوش رفتاری می نمود. از این رو به عمر بن سعد امان داده بود (۲). روزی محمد بن حنفیه گفت: مختار می گوید شیعه ماست در حالی که کشتندگان حسین علیه السلام روی یک تخت با او می نشینند! وقتی این خبر به مختار رسید، دستور داد عمر بن سعد و پسر او را کشتند و سر آن دو را نزد محمد بن حنفیه فرستاد (۳).

و می گوید: مختار «کیسان، ابو عمره» را مأمور کرد تا برود و سر ابن سعد را بیاورد. او رفت و عمر بن سعد را کشت و سر او را نزد مختار بر زمین افکند. پسر عمر سعد «حفص» حاضر بود. مختار به او گفت: او را می شناسی؟ حفص گفت: بلی و پس از او خیری در زندگانی نیست! مختار گفت: راست گفتی. تو هم پس از او

ص: ۶۵۰

۱- - اخبار الطوال، ص ۳۰۱.

۲- - تاریخ طبری، ج ۶، ص، ۶۰.

۳- - همان، ص ۶۲.

نخواهی ماند! پس به فرمان او پسر عمر بن سعد را نیز کشتند(۱).

در اصل این مطلب که مختار عمر بن سعد را کشته اختلافی نیست، ولی اختلاف در این جاست که آیا پس از رفاقت با او و اعتراض محمد بن حنفیه در همان کوفه او را کشت، یا آن که در حال فرار، او را اسیر کردند و آوردند و به فرمان او کشتند.

نقل طبری موافق دلخواه دشمنان است که می گویند مختار کذاب بوده و ناصر آل محمد نبوده و با دشمنان آنان دوستی و رفاقت می کرده است تا آن که محمد بن حنفیه بر او ایراد نمود که اگر مختار واقعاً ناصر آل محمد و طالب ثار حسین است، چگونه به قاتل او ابن سعد امان می دهد؟! اما نقل دینوری با اعتبار موافق و مساعد است، زیرا کسی که در برابر آل امیه و آل زبیر از شیعیان سپاهی جمع می کند، اگر براستی ناصر آل محمد نباشد برای سیاست هم که شده باید ابن سعد را زودتر از سایر قاتلان بکشد، نه آن که به او امان دهد و روی تخت نزد خود بنشاند. این عمل با اعتبار مساعد نیست و مختار هم چنین اشتباه سیاسی بزرگی نمی نماید خصوصاً آن که عمر بن سعد دارای وجاهت عامه و قوم و عشیره ای در کوفه نبوده که مختار از او وحشت داشته باشد و بخواهد با او بازی کند.

کوتاه سخن، این دو نقل مختلف از روی اشتباه نوشته نشده، بلکه یکی از آن دو مولود سیاست و قطعاً دروغ است و راه جمع ندارد و نقل «دینوری» مطابق با اعتبار است. پوشیده هم نماند که اولاً دینوری سال ها پیش از طبری فوت نموده و تاریخ او مقدم بر تاریخ طبری است و دوماً سلاطین آل امیه و آل زبیر و اهل کوفه با مختار دشمنی داشته و از دروغ ساختن برای اثبات کذب او و افکندن او از وجاهت عامه کوتاهی نمی کردند.

ص: ۶۵۱

طبری از ابومخنف نقل می کند که مختار، عبدالله بن کامل را برای دستگیری حکیم بن طفیل روانه نمود. حکیم جامه های حضرت ابوالفضل العباس را گرفته و به حسین علیه السلام تیر افکنده بود و می گفت که تیر من به لباس او رسیده و آسیبی به او نرسانده است. عبدالله بن کامل آمد و او را اسیر نمود. فامیل او نزد عدی بن حاتم طایی رفتند و او را وادار کردند که در حق حکیم شفاعت کند. عدی بن حاتم خود را به عبدالله بن کامل رساند و شفاعت نمود. عبدالله گفت: من اختیاری ندارم. قرار بر این شد که عدی نزد مختار برود شاید او را راضی نماید - قبلاً عدی در حق جماعتی که با مختار مخالفت کرده بودند، ولی از لشکر ابن سعد نبودند شفاعت کرده بود و مختار از آنان گذشت کرده بود - شیعه به عبدالله بن کامل گفتند: ما می ترسیم امیر سخن عدی را قبول کند و از حکیم بن طفیل صرف نظر نماید و حال آن که گناه او را تو می دانی، پس بگذار تا او را بکشیم. عبدالله بن کامل گفت: هرچه می خواهید بکنید. دست حکیم را بسته بودند. به او گفتند: تو جامه های پسر امیرالمؤمنین را برگرفتی! به خدا سوگند تو را زنده برهنه می کنیم تا به چشم خویش ببینی! پس او را برهنه کردند و گفتند: تو حسین را هدف تیر خود قرار دادی! به خدا سوگند ما تو را هدف تیرهای خود قرار می دهیم! پس به قدری به او تیر زدند که بی جان بر زمین افتاد.

از آن طرف عدی بن حاتم بی خبر از این پیش آمد نزد مختار آمد و شفاعت حکیم را نمود. مختار گفت: آیا تو شفاعت قاتلان حسین می نمایی؟! گفت: بر او دروغ بسته شده. مختار گفت: اگر چنین است او را به خاطر تو رها می کنیم. چیزی نگذشت که عبدالله بن کامل وارد شد. مختار گفت: حکیم چه شد. گفت: شیعیان او را کشتند. مختار گفت: چرا در کشتن او عجله نمودید؟ عدی آمده و در حق او شفاعت می کند - و مختار از کشته شدن او خوشنود بود - عبدالله گفت: شیعه او را

کشتند. عدی گفت: دروغ می گویی. ترسیدی کسی که از تو بهتر است شفاعت مرا قبول کند - مقصود او مختار بود - ابن کامل به عدی بن حاتم ناسزا گفت. ولی مختار او را ساکت نمود. عدی بیرون رفت در حالی که از مختار راضی بود و از ابن کامل شکایت داشت (۱).

من نمی دانم چه بگویم. عدی بن حاتم با آن که از بزرگان اصحاب و یاوران امیرالمؤمنین بود، چگونه شفاعت چنین ظالمی را می نماید؟! صرف آن که از فامیل او است یا فامیل او از عدی خواستند تا شفاعت نماید که مجوز چنین امری نمی شود. عدی می گوید که بر او دروغ بسته اند، اگر برهنه کردن ابوالفضل العباس توسط او یا تیر زدن او به امام شهید دروغ باشد، بودن او از سپاه ابن سعد که دروغ نیست. آیا صرف بودن او در آن سپاه مجوز کشتن او نمی شود؟ «لعن الله امه اسرجت و الجمت و تھیأت و تنقبت لقتالک یا ابا عبدالله» آیا به صرف انجام این عمل، از دشمنان و خروج کنندگان بر امام زمان محسوب نشده و کافر نمی شود؟ پس چرا جناب عدی با آن سوابق حسنه، مبادرت به چنین عملی نموده و در حق چنین ظالمی شفاعت نموده است؟ آنچه این امر را سهل می نماید این است که از عدی بن حاتم طایبی هیچ نام و نشانی نیست. او نه به امام شهید نامه نوشت و نه به مسلم بن عقیل خدمت کرد. او به توأیین و به مختار هم کمک نمود و مثل آن که عدی پس از شهادت امیرالمؤمنین با اهل بیت رابطه ای نداشته، مگر آن که فعل او حمل بر صحت شود، یعنی بگوئیم یا تقیه می نموده و یا براستی در حق این ظالم در اشتباه بوده و گمان نمی کرده که او از لشکر ابن سعد باشد و یا آن که اصل شفاعت نمودن او نزد مختار درست نیست. والله العالم بحقایق الامور.

من اگر بخواهم عملیات مختار را با قاتلان امام شرح دهم، مطلب طولانی می شود. اما خلاصه کلام این است که مختار هر یک از قاتلان را که توانست به چنگ

ص: ۶۵۳

آورد، اگرچه نیاز به فرستادن لشکر و دستگیر نمودن او بود، چنانکه با شمر و عمر بن سعد همین عمل را انجام داد. و هر کس از قاتلان که فرار می کرد، خانه او را خراب می نمود. اما خانه خراب شدن مخصوص فراریان نبود، بلکه هر کس از سپاه ابن سعد بود خانه خراب شده و اگر دستگیر می شد کشته می شد. اطرافیان هم دستور داشتند که قاتلان را بکشند، لذا چه بسا پیش از رسیدن به نزد مختار او را هلاک می کردند. کلام را در این مقام به ذکر چند امر ختم می نمایم:

اول: مختار جوانمردانه جنگ کرد تا کشته شد و تسلیم حکم مصعب نگردید و آن چند نفر که با او از قصر بیرون آمدند با شرافت کشته شدند و کشته شدن مختار منشأش دست برداشتن قسمتی از لشکریان او از حمایت وی و کشته شدن شیعیان حقیقی او در جنگ اول بود. زیرا عمده لشکریان خوب مختار ایرانیانی بودند که در رکاب «احمر بن شمیط» به استقبال مصعب تا مذار شتافته بودند. و عبدالله بن وهب جشمی که میمنه سپاه مختار به او سپرده شده بود نزد ابن شمیط آمد و گفت: موالی جماعت زیادی سوار دارند و تو خود پیاده شده ای. من ترس آن دارم که چون جنگ سختی پیش آید آنان که سوار هستند فرار کنند و تو را تنها گذارند، ولی اگر آنان پیاده شوند چاره ای جز صبر ندارند و منظور او خیانت به ایرانیان بود. چون آنها به عرب ها، زیاد آزار رسانده بودند. او می خواست که در صورت شکست سپاه، تمام آنان کشته شوند و راه فراری نداشته باشند. احمر بن شمیط، رئیس سپاه سخن او را باور کرد و خبر از خیانت او نداشت، لذا فرمان داد که ایرانیان (از موالی و عبید) پیاده شوند و نزد او جنگ کنند. پس همگی پیاده شدند. در نتیجه در هنگام شکست، تمامی پیادگان کشته شدند و به جز جمعی از سواران، دیگران نجات نیافتند (۱).

از این نقل دانسته می شود که شکست سپاه مختار در اثر خیانت همان

ص: ۶۵۴

عبدالله بن وهب رئیس میسره بوده که اگر ایرانیان سوار بودند، بهتر حمله می کردند و افراد بیشتری از دشمن را می کشتند و در هنگام شکست نیز فرار می کردند و خود را به مختار می رساندند. کشته شدن تمامی این عده موجب شکست مختار گردید و عجب در این است که عبدالله بن وهب با آن که از شیعیان است، به جهت حمیت و تعصب عربی بهترین یاوران مختار را به کشتن می دهد.

دوم: من از ابراهیم بن مالک اشتر خوشنود نیستم. او اگرچه در اول امر به مختار کمک های مهمی نمود، ولی پس از رسیدن به سلطنت بر بلاد جزیره، مثل آن که به مختار وفادار نماند. او در موقع جنگ با مصعب به کمک مختار نشتافت و پس از مختار با مصعب رفاقت نمود. این مرد که مختار را در موقع جنگ با مصعب یاری ننمود، از بهترین یاوران مصعب در موقع جنگ با عبدالملک بود و سرانجام در راه سلطنت آل زبیر کشته شد (۱). من بسیار در حیرتم که ابراهیم که پسر مالک اشتر بود چگونه با مصعب همراه شد؟! مگر نمی دانست آل زبیر دشمنان اهل بیت هستند؟ آیا شیعه بودن پدر خود را فراموش نموده بود، یا دشمن بودن آل زبیر را نمی دانست که جستجو از شیعیان می نمودند و آنان را می کشتند؟ چگونه ابن زبیر اینقدر مورد احترام ابراهیم شد که ابراهیم جان خود را هم فدای او کرد. او که این اندازه به مصعب با وفا بود چرا نسبت به مختار این اندازه بی وفا شد؟!

سوم: مصعب بن زبیر چون مختار را کشت، کف دست او را برید و با میخ به دیوار نزدیک مسجد کویید. این کف دست به دیوار بود تا آن که نوبت به حجاج رسید و چشم او به آن کف بریده افتاد، پرسید: این دست کیست؟ گفتند: مختار. پس به فرمان حجاج دست او را آزاد کردند و برداشتند (۲).

طبری ورود حجاج به کوفه را در سال هفتاد و پنج پس از هجرت (۳) و کشته

ص: ۶۵۵

۱- همان، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲- همان، ص ۱۱۰.

۳- همان، ص، ۲۰۲.

شدن مختار را در سال شصت و هفت می داند(۱).

پس در حدود هشت سال دست بریده مختار به دیوار نزدیک مسجد کوبیده شده بود. آیا در طول این مدت، دوستان مختار و شیعیان نمی توانستند آن دست را بردارند و دفن کنند؟! من چنین امری را باور ندارم. گویا این مردمان، غیرت و حمیت و وفا نداشتند! آیا همان ابراهیم پسر مالک اشتر نمی توانست از مصعب بخواهد که چنین امر مختصری را انجام دهد؟ آیا پس از کشته شدن مصعب و زوال سلطنت آل زبیر، اهل کوفه نمی توانستند به چنین امری مبادرت کنند؟ چنین مردمان بی حمیت و بی غیرتی باید به ظلم حجاج مبتلا بشوند. عجب! حجاج تا چشمش به دست می افتد، به صرف آن که از یک طایفه هستند (ثقیف) فرمان می دهد که آن را بردارند، ولی تمامی شیعیان اهل کوفه به این اندازه غیرت و حمیت نداشتند که دست چنین مرد بزرگ و شجاعی را که به اهل بیت خدمت ها نمود دفن کنند. راستی که هر طایفه ای که صفات حمیده را از دست دادند در نزد دوست و دشمن ارزش ندارند.

چهارم: قبر جناب مختار نزدیک قبر حضرت مسلم علیه السلام است، چنانکه از شیخ اجل ابن نما نقل نمودم و اکنون مزار او در همان محل معروف است. پس شیعیان جوانمرد که به زیارت قبر جناب مسلم مشرف می شوند، مناسب است که این بزرگمرد شیعه و بزرگ یاور مسلم بن عقیل را فراموش نکنند و به زیارت قبر او مشرف شوند. به زیارت بروند و قدردانی کنند تا ثابت شود که از محبان هستند و مانند آن شیعیان که سال ها دست بریده او را می دیدند و دفن نمی کردند نیستند.

پنجم: باید شخص عاقل از قصص و حکایات عبرت بگیرد و وقایع روزگار برای او پند و موعظه باشد.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»

ص: ۶۵۶

«به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است»^(۱).

باید شیعیان از تاریخ امام شهید علیه السلام درس های بسیار یاد بگیرند و پس از اطلاع از شخصیت و روحیات آن سرور، در زندگانی آنان تغییرات فاحشی پیدا شود و قدم هایی به سمت ترقی و تعالی بردارند و هرکس در هر مقام که باشد، باید دین خداوند را حفظ نماید و از دشمنان جلوگیری کند.

«الا وَاِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ اِمَامًا يَّقْتَدِي بِهِ»^(۲)

«بدان که هرکس را امامی است که بدو اقتدا می کند»

باید ما پیرو ائمه معصومین علیهم السلام باشیم. چنانکه آن بزرگواران دین اسلام را در هر عصر و زمان حفظ می نمودند، باید ما هم به قدر قوه خود در برابر دشمنان مقاومت کرده و دین خداوند را حفظ نماییم. در این زمان که مردم بالطبع به سمت بی دینی می شتابند، سزاوار است مردمان با تقوا و متدینی تربیت نماییم و در برابر آنان نگاه بداریم. نباید شیعیان به صرف شنیدن مصائب و گریه بر امام حسین علیه السلام اکتفا کنند، بلکه شایسته است از اینگونه مجالس که بهترین وسیله تبلیغی شیعیان است، بهترین استفاده ها را نمایند. تعلیم مسائل دین و تهذیب اخلاق و پرورش افکار باید در اینگونه مجالس انجام بشود.

باید شیعیان عمل و همت و شجاعت و بردباری و آقایی و شکیبایی را از امام حسین علیه السلام یاد بگیرند. لازم است آنها با ظلم مبارزه کنند و در برابر ظالم خاشع نشوند و در برابر آنها ایستادگی و مقاومت کنند و گمان نکنند که کاخ ظلم باقی می ماند. از واژگون شدن سلطنت آل ابو سفیان و از بین رفتن وجاهت آل امیه درک کنند که ظلم پایدار نخواهد ماند. این همان حسین است که او را در بیابانی محصور کرده و خود و اهل بیتش را کشتند و امروز در قلوب اهل عالم جای دارد و

ص: ۶۵۷

۱- - سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۲- - نهج البلاغه، نامه ۴۵.

همیشه مردم به سوی او متمایل هستند و زوّار از هر گوشه و کنار به سمت قبر او می شتابند.

این همان حسین است که ملائکه همیشه قبر او را احاطه کرده اند؛ فوجی می روند و فوجی می آیند.

باید شیعیان بدانند که

هر کس با خدا شد خداوند با او است. خداوند یار او و غلبه و پیروزی نصیب او است.

«الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱)

«فرجام نیک برای پرهیزگران است»

شیعیان! امروز که دین خداوند غریب گشته، به سوی آن بشتابید، و دین را یاری کنید. خود و زنان و فرزندان و خویشان و دوستان خود را وادار کنید که از دین جدا نشوند، و با دین باشند. یاور دین باشند. حافظ دین باشند. میدان را رها نکنید، و از دشمنان ترسید. خود را نوازید. خدای را فراموش نکنید تا امام زمان را از خود خشنود نمایید که اگر چنین کردید خدا با شما خواهد بود:

«إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُبَيِّتْ أَعْدَاءَكُمْ» (۲)

«اگر خدا را یاری کنید یاریتان می کند و گامهایتان را استوار می دارد».

عظمت و عزت و جاهت حسین علیه السلام را ببینید و به آن بزرگوار اقتدا کنید. مقصد او را دنبال کرده، اعمال او را سرمشق قرار دهید تا با حسین علیه السلام محشور شوید.

گمان نکنید که کاخ ظلم و سلطنت ظالم و غلبه بی دینان پاینده و پایدار است. عاقبت شام سیاه، روز سفید است. شما از قضایای جناب مختار عبرت بگیرید و

ص: ۶۵۸

۱- -سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

۲- -سوره محمد صلی الله علیه و آله وسلم، آیه ۷.

بدانید که اگر کسی طالب حاجتی باشد و در کار خود جدّیت کند و از راهش وارد شود، چه بسا به مقصود برسد.

مختار یک نفر بود. فامیلی نداشت که یاور او باشند. ثروتی نداشت که مردم را به خود جلب نماید. او فقط همتی بزرگ داشت و در راه رسیدن به هدف خویش از حبس و شکنجه‌ها پروا نمی‌کرد. با آن که در حبس بود از مقصود دور نمی‌شد و آرزو می‌کرد که زمانی برسد که قاتلین امام را بکشد و خون فاسدان را بریزد؛ این آرزوی او بود. از سلطنت ظالمین و از کثرت ظالمین نترسید و نهراسید. او مرد عمل بود. دنبال کار را گرفت و شیعیان ستم‌دیده و ناراضی از ظالمان را دور خود جمع کرد و در وقت مناسب خروج نمود. خانه‌های قاتلان امام را خراب نمود و کشندگان امام شهید را کشت مگر آنان که فرار کردند و آواره شدند.

این مرد شریف در مدت سلطنت خود (تقریباً یک سال و نیم) بحدّی از ظالمین و جبارین کشت که دل‌های شیعیان را خشنود نمود و اهل بیت را از عزا بیرون آورد. به وسیله این جوانمرد، بنی‌هاشم از چنگال ظلم عبدالله بن زبیر نجات یافتند و خانه‌های آنان آباد شد و شادی به خانه‌های اهل بیت وارد گردید و حزن و اندوه بیرون رفت. اینگونه امور، نتیجه جدّیت و فعالیت یک مرد است. مختار از کشته شدن توّابین مأیوس نشد و خود را نباخت و در برابر ظالمین مهیا و مجهز شد و پس از مبارزات بسیار و رسیدن به آمال خود کشته شد و به شهادت رسید. گوارا باد بر او بهشت! از رحمت حق دور مباد و با محمد و آل‌طاهرین محشور باد!

امروز شیعیان با کثرت عدد و ثروت و توانایی به حدّی ضعیف‌الاراده و ضعیف‌العمل گشته‌اند که قابل‌توصیف نیست. آنان در برابر حوادث به کلی خود را باخته‌اند. برای خدا به خود آبیید و ضعف و زبونی را کنار بگذارید که امام شهید با آن که می‌دانست کشته می‌شود و توانایی مقاومت در برابر آن فوج از دشمن را ندارد، چنان آماده جنگ شد و میمنه و میسر و قلب تشکیل داد و خندق کند و

خیمه‌ها را به یکدیگر نزدیک نمود که گویی خود را غالب می‌بیند، یا در خود قوه مقاومت و برابری می‌داند. آیا نباید شیعیان عمل آن امام را سرمشق خود قرار دهند و در پیش آمدها، عجز و زبونی و ضعف و ذلت و خواری را از خود دور سازند؟ شیعیان! به خود آیید و خود را توانا ببینید. در برابر دشمنان ایستادگی کنید. دین خداوند را رها نکنید. امام زمان را فراموش نکنید. خدای را در نظر بگیرید تا خدا با شما باشد.

و الحمد لله رب العالمین

و الصلوه و السلام علی محمد سید المرسلین

و علی آله الطاهرین

و اللعنه الدائمه

علی اعدائهم

اجمعین

ص: ۶۶۰

« أَطِيعُوا اللَّهَ - وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ » ... ٧٦ و ٨٤ و ٨٥

« أَفَأِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ » ... ٨٦

« الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ » ... ٦٥٨

« اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تَوَتَّى الْمُلْكِ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعِ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ » ... ١٣٨ و ٣١٣

« اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا » ... ٥٣٦ و ٥٥٠

« أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَائِكَةِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا... » ... ٧٥

« النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ... ٧٦

« إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ » ... ٢٧٠

« إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ » ... ٥٧١

« إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ » ... ٦١

« إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ » ... ١٥٥ و ٢٢٢ و ٢٢٥ و ٢٢٧ و ٢٣٣ و ٦٤١

« إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ » ... ٣٦٧ و ٦٥٨

« إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَنُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا » ... ٦١

« خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » ... ٣٣٧

« ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ » ... ٢٥١

« رَبِّ أَتَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ » ... ٣٩

« رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ » ... ٣٩

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» ... ٢٢٩

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» ... ١٠٠ و ١٣٨ و ٢٢٤ و ٢٥٦ و ٤٢٢ و ٥١٢

«فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» ... ٢٧

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» ... ٣٠٠ و ٣٦٣

«قُلْ لَا اسْتِغْفَارَ لَكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» ... ١٦٨

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» ... ٦٥٦

«مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ...» ... ٥٤٦ و ٥٥١

«مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ» ... ٥٤٧ و ٥٥١

«وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّهِ فَحَيُّوا بِأَسَنِّ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا» ... ٥٦

«وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» ... ٥٨

«وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظِ» ... ٥٨

«وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» ... ٥٨

«وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ» ... ٤٣

«وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» ... ١١٣

«وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» ... ٦٥

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» ... ٥٥١

«وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ خَيْرًا لَأَنْفُسِهِمْ إِنََّّمَا نُمَلِي لَهُمْ...» ... ٤٢٣

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» ... ٥٥١

«وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» ... ٥٣٦

«وَمَثَلُ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ» ... ٣٧٤

«وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» ... ٣٨

«وَيَأْتِي اللّٰهَ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ» ... ١١٥ و ٥٨١

«يَا وَبِلْتَىٰ ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ» ... ٣٩

﴿

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَوَاهِيهِمْ» ... ٣٢ و ٥٥٤

ص: ٦٦٢

أتأمروني أن أطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه؟ ... ١٠١

أتنكت بقضيبك في ثغر الحسين! ... ٢١٢

اثني على الله تبارك و تعالي أحسن الشاء ... ٤١٥

احتسب نفسي و حماه اصحابي ... ٢٧٢

أخبروني، أطلبوني بقتيل منكم قتلته؟ ... ٢٠١

أصابكم حاصب ولا بقي منكم أثر، أبعد إيماني بالله و جهادي مع رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ... ٢٤٦

ألا وإنّ الدعى بن الدعى قد ركز بين اثنتين، ... ٤٣١

الا وإن لكلّ مأوم إماما يقتدى به ... ٦٥٧

ألست أولى بكم من أنفسكم؟ قالوا: بلى. قال: من كنت مولاه فعلى مولاه، ... ٨١

اللهم احصهم عدداً، واقتلهم بدداً ... ٤٩٣ و ٤٩٩

اللهم احكم بيننا وبين قوم كذبونا وغرونا وخذلونا وقتلونا ... ٣٦١

اللهم أمسك عنهم قطر السماء، وامنعهم بركات الأرض، ... ٢٥٢ و ٣٦١

اللهم انك تعلم أنه لم يكن الذي كان منّا منافسه في سلطان ... ٧٨

اللهم انى استودعك اهلى وولدى اللهم احفظنى فيهم. ... ٦٠٠

اللهم ربّ السموات السبع و ما أظللن، والأرضين السبع و ما أقللن، ... ١٤٢

اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة ... ٤٥٢ و ٤٥٣

اللهم فإن متعتهم إلى حين ففرقهم فرقا ٤٩٣ ...

اللهم لاتجعلني من المعارين، ولا تخرجني عن حد التقصير ١٥٥ ...

أما بعد، فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد ١٨٢ ...

املكوا عني هذا الغلام لا يهدني فإنني أنفس بهذين... ٣٢ ...

إن آل أميّه - لعنهم الله - ومن أعانهم على قتل الحسين عليه السلام ٤٠٨ ...

إن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام دخل يوماً الى الحسن عليه السلام فلما نظر إليه ٣٨٩ ...

إن الله لم يجعل لقاتله حجه ولا لخاذه معذره ٦٠٤ ...

أنا مدينة العلم و عليّ بابها ١٩٨ ...

إننا ندعوكم إلى نصرهم، وخذلان الطاغية عبيد الله بن زياد، ١٨٣ ... و ٢١٠

انبتت بسرا قد اطلع اليمن و إني والله لأظن هؤلاء القوم ٢٤٩ ...

انما ندعوكم الى امر قد اجمع عليه رأى الملاء من الشيعة ٦١١ ...

إنه قد نزل من الأمر ما قد ترون، وإن الدنيا قد تغيرت و تنكرت ٢٠٨ ...

أين الذين زعموا أنهم الراسخون فى العلم دوننا كذباً وبغياً علينا ٧٩ ...

أيها الناس! إذ كرهتموني فدعوني أنصرف عنكم إلى ما منى من الارض ١٩٩ ...

أشهد أنك لم تهن و لم تنكل، وأنتك مضيت على بصيره من أمرك مقتدياً بالصالحين ٤١١ ...

بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي إلى محمد بن علي ٤٠٤ ...

بعداً لقوم قتلوك و من خصمهم يوم القيامة فيك جدك ٤٩٣ ...

تاسوعا يوم حوصر فيه الحسين عليه السلام و اصحابه... و أيقنوا أن لا يأتي الحسين عليه السلام ٤٠٥ ...

تقتله الفئة الباغية ٣٥ ...

ثم دعا مسلم بن عقيل فسرحه مع قيس بن مسهر الصيداوى ٢٦٧ ...

حب الدنيا رأس كل خطيئه ... ١٥٤

دع ما يريبك الى ما لا يريبك ... ٦١٤

دعوني والتمسوا غيري، فإننا مستقبلون أمرا له وجوه وألوان ... ١٧٢

ص: ٦٦٤

ذات كرب و بلاء ... ٣٧

رضى الله عنهم بكر بلا، واجتمع عليه خيل أهل الشام وأناخوا عليه ... ٤٠٥

صاحب الحاجه لم يكرم وجهه عن سؤالك فاکرم وجهك عن رده ... ٥٦

صاحبكم يطيع الله وأنتم تعصونه، وصاحب أهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه ... ٩٣

عباد الله! إنى عذتُ بربى و ربكم أن ترجُمون ... ٤٣٠

غداً ترون أيامى ويكشف لكم عن سرائرى وتعرفوننى بعد خلوّ مكانى ... ١٧٩

فإذا كان عند الحرب فأى زاجر و أمر هو ما لم ... ٣١٩

فإن أردت أن يستقيم لك من قبلك فخذهم بالجماعه ... ١٨٣

فإن استقمتم هديتكم وان أعوججتكم قومتمكم، ... ١٨٠

فإنى لا أعلم أصحاباً أوفى و لا خيراً من اصحابى ... ٤١

فتدأكوا على تداك الإبل الهيم يوم وردها ... ١٧١

فسحقاً لمن بدّل بعدى. ... ١٠٥ و ١٠٦

فقال الحسين عليه السلام اللهم امته عطشاً ... ٤٠٢

فلعمرى ما الإمام إلا العامل بالكتاب ... ٢١٠

فنعم الصابر المجاهد المحامى الناصر و الأخ الدافع عن أخيه ... ٤٨٢

فياعجباً عجباً! والله يميت القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم ... ٩٦

قتل الله قوماً قتلوك ... ٤٧١ و ٤٩٣

قتل الله قوماً قتلوك يا بنى! ما أجرأهم على الرحمان ... ٤٧١

كلّ الجزع والبكاء مكروه سوى الجزع والبكاء على الحسين عليه السلام ... ٧٢ و ٥٦٥

لا يحبك منافق ولا يبغضك مؤمن ... ١١٢

لله أنتم! أما دين يجمعكم ولا حميه تشخذكم؟ ٩٧٠٠٠

لولا التقى لكنت ادهى العرب. ٥٣٥٠٠٠

لى أسوه بما يُصنع بالحسين عليه السلام ٧٣٠٠٠

ص: ٦٦٥

ليسملان اعينكم ويقطعان أيديكم وأرجلكم ويمثلان بكم ... ١٨٤

مرّ على عليه السلام بكر بلا في اثنين من اصحابه قال: ... ٥٨٦

من بلغه عن النبي شيء من الثواب فعمله كان له ذلك الثواب ... ٥٧٥

من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهليته ... ٨٣

ناصح للمسلمين مجاهد في سبيل الله وليّ أولياء الله وعدوّ اعداء الله. ... ٨٥

والله لا أكون كالضبع، تنام على طول اللدم حتى يصل إليها طالبها ... ١٧٤

والله لولا رجائي الشهادة عند لقائي العدو ... ١٧٨ و ٢٦١

وأنا أدعوكم إلى كتاب الله وسنّه نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم ... ١٠٥

وانتقم لنا من هؤلاء الظالمين ... ٤٩٣

وانك ان شخصت من هذه الارض انتقضت عليك العرب ... ٦٣٠

واني والله لاظن ان هولاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم ... ٩٤

واها لك ايتها التربة! ليحشرن منك قوم يدخلون الجنّه بغير حساب. ... ٣٦

وخيانتكم و بصلاحهم في بلادهم وفسادكم ... ٩٥

وقد بعثت إليكم أخي و ابن عمي وثقتي من أهل بيتي ... ٢٦٦

وقد كنت أمرتكم في هذه الحكومه أمرى، ونخلت لكم مخزون رأبي ... ٢٤٨

ولكن لا رأى لمن لا يطاع ... ١٠٢

ومنه إثاره بدين الله، ودعاؤه عبادالله إلى ابنه يزيد المتكبر الخمير ... ١٨٧

وهم أكثر وامكر وأنكر، ونحن أفصح وأنصح وأصبح ... ١٠٧

هذا يوم نصرتم فيه بالحميه ... ١٠٣

يا اهل الكوفه! يا قتله على! و يا خذله الحسين! إن المعتز بكم لمغرور ... ٢٥٨

يارب إنا قد خذلنا ابن بنت نبينا، فاعفر لنا ما مضى منا ... ٢٧٥

ص: ٦٦٦

- ۱ - مقاتل الطالبیین: ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی، چاپ دوّم، ۱۳۸۵ق، دار الکتاب.
- ۲ - الاحتجاج: ابی منصور احمد بن علی الطبرسی، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ق، انتشارات اسوه قم، بهادری و هادی به.
- ۳ - ریحانه الادب: میرزا محمد علی مدرسی، چاپ سوّم، ۱۳۴۶ش، کتابفروشی خیام تبریز.
- ۴ - الکافی: ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی الرازی، چاپ سوّم، ۱۳۶۷ش، دار الکتب الاسلامیه، علی اکبر غفّاری.
- ۵ - مروج الذهب: ابی الحسن علی بن الحسین المسعودی، چاپ دوّم، ۱۴۰۴ق، دار الهجره قم.
- ۶ - شرح نهج البلاغه: عزالدین ابو حامد [ابن ابی الحدید]، چاپ اول، ۱۳۷۸ق، احیاء الکتب العربیه، محمد ابوالفضل ابراهیم.
- ۷ - تاریخ الطبری: محمد بن جریر الطبری، چاپ دوّم، ۱۳۸۷ق، دار التراث بیروت، محمد ابوالفضل ابراهیم.
- ۸ - بحار الانوار: محمد باقر مجلسی، چاپ سوّم، ۱۳۹۸ق، المکتبه الاسلامیه ایران، محمد باقر بهبودی.
- ۹ - کمال الدین و تمام النعمه: ابی جعفر محمد بن علی القمی الصدوق، چاپ دوّم، ۱۴۱۶، النشر الاسلامی قم، علی اکبر غفّاری.
- ۱۰ - وقعه صفین: نصر بن مزاحم المنقری، دوّم، ۱۳۸۲ق، مکتبه المرعشی النجفی، قم، عبدالسلام محمد هارون.
- ۱۱ - الارشاد: ابی عبدالله محمد بن محمد الشیخ المفید، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ق، المؤتمر العالمی

- ۱۲ - اللهوف علی قتلی الطفوف: علی بن سعد الدین [ابن طاووس]، چاپ دوم، ۱۳۷۵ش، دار الاسوه، فارس حسون.
- ۱۳ - المغازی: محمد بن عمر الواقدی، ۱۴۰۵ق، نشر دانش اسلامی، مارسون جونس.
- ۱۴ - مناقب آل ابی طالب: ابی جعفر محمد بن علی [ابن شهر آشوب]، انتشارات علامه قم.
- ۱۵ - کشف الغمه: ابی الحسن علی بن عیسی اربلی، ۱۴۰۱ق، دار الکتب الاسلامی، بیروت، رسولی محلاتی.
- ۱۶ - تفسیر عیاشی: محمد بن مسعود سمرقندی، المکتبه الاسلامیه تهران، رسولی محلاتی.
- ۱۷ - التهذیب: ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی، چاپ سوم، ۱۳۹۰ق، دار الکتب الاسلامیه تهران، حسن موسوی خراسان.
- ۱۸ - اعلام الوری: ابو علی فضل بن حسن الطبرسی، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، آل البیت لاحیاء التراث قم، آل البیت.
- ۱۹ - صحیح البخاری: ابی عبدالله محمد بن اسماعیل النجاوی، چاپ اول، ۱۴۰۰ق، احیاء التراث العربی، بیروت، محب الدین الخطیب.
- ۲۰ - سنن ترمذی: ابو عیسی محمد بن عینی سوره الترمذی: ۱۴۱۴ق، دار الفکر بیروت، صدقی محمد جمیل العطار.
- ۲۱ - عباة الانوار: میر حامد حسین موسوی نیشابوری، ۱۳۴۰ش، مؤسسه نشر نقاش مخطوطات اصفهان.
- ۲۲ - تاریخ الخلفاء: جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر [السیوطی]، چاپ اول، ۱۴۱۲ق، مؤسسه عزالدین، رحاب خضر عکاوی.
- ۲۳ - غیبت نعمانی: محمد بن ابراهیم نعمانی، مکتبه الصدوق، تهران، عل اکبر غفاری.
- ۲۴ - بصائر الدرجات: ابو جعفر محمد بن حسن الصفار، دوم، ۱۳۷۴ش، مؤسسه اعلمی تهران.
- ۲۵ - نجم الثاقب: میرزا حسین طبرسی نوری، چاپ دوم، ۱۳۷۷ش، مسجد مقدس جمکران.
- ۲۶ - الجمل: ابی عبدالله محمد بن محمد [الشیخ المفید]، چاپ دوم، ۱۴۱۶ق، مکتب الاعلام الاسلامی، علی میر شریفی.

- ۲۷ - امالی: ابی جعفر محمد بن علی القمی [الصدوق]، اول، ۱۴۱۷ق، مؤسسه البعثه، قم، ناشر.
- ۲۸ - امالی: ابی جعفر محمد بن الحسن [الطوسی]، چاپ اول، ۱۴۱۴ق، مؤسسه البعثه قم، ناشر.
- ۲۹ - علل الشرايع: ابی جعفر محمد بن علی القمی [الصدوق]، مکتبه الداوری قم، افست از مکتبه الحیدریه النجف.
- ۳۰ - وسائل الشیعه: محمد بن الحسن [الحر العاملی]، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ق، مکتبه الاسلامیه تهران، ربانی شیرازی.
- ۳۱ - کامل الزیارات: جعفر بن محمد [قولویه]، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، نشر الفقاهه، جواد قیومی.
- ۳۲ - ثواب الاعمال: ابی جعفر محمد بن علی القمی [الصدوق]، کتابفروشی صدوق، علی اکبر غفاری.
- ۳۳ - اخبار الطوال: ابی حنیفه احمد بن داود دینوری، منشورات شریف الرضی، عبدالمنعم عامر.
- ۳۴ - مستدرک الحاکم: ابو عبدالله محمد بن عبدالله الحاکم النیسابوری، چاپ اول، ۱۴۱۱ق، دار الکتب العلمیه بیروت، مصطفی عبدالقادر.
- ۳۵ - الدروس الشرعیه: محمد بن مکی العاملی [شهید اول]، چاپ اول، ۱۴۱۴، النشر الاسلامی [جامعه مدرسین قم]، ناشر.
- ۳۶ - قرب الاسناد: ابوالعباس عبدالله الحمیری، چاپ اول، ۱۴۱۳، دار احیاء التراث قم، آل البیت.
- ۳۷ - تفسیر القرآن العظیم: ابی الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، دار طیبه سعودی.
- ۳۸ - عمدہ الطالب: جمال الدین، احمد بن علی الحسین [ابن عتبه]، ۱۴۱۷، مؤسسه انصاریان قم.
- ۳۹ - الامامه والسیاسه: ابی محمد عبدالله بن مسلم [ابن قتیبہ دینوری]، ۱۳۸۷ق، مؤسسه الحلبي القاہرہ، طه محمد الزینی.
- ۴۰ - الشافی فی الامامه: الشریف المرتضی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ق، مؤسسه الصادق علیه السلام، تهران، عبدالزہراء خطیب.
- ۴۱ - عیون اخبار الرضا: ابی جعفر محمد بن علی القمی [الصدوق]، ۱۳۹۰ق، منشورات اعلمی تهران افست از مطبعه الحیدریه النجف.

کتاب هایی که تا کنون انتشارات مسجد مقدّس جمکران منتشر نموده است :

- ۱ - در کربلا چه گذشت
- ۲ - نجم الثّاقب
- ۳ - خزائن الأشعار جوهری
- ۴ - خوشه های طلائی
- ۵ - در جستجوی قائم علیه السلام
- ۶ - یاد مهدی علیه السلام
- ۷ - عقد الدّرر
- ۸ - کلیّات مفاتیح الجنان
- ۹ - منتخب المفاتیح
- ۱۰ - هدیة احمدیه
- ۱۱ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران
- ۱۲ - زیارت ناحیه مقدّسه
- ۱۳ - کرامات المهدی علیه السلام
- ۱۴ - در جستجوی نور
- ۱۵ - آخرین خورشید پیدا
- ۱۶ - فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام
- ۱۷ - اعتکاف، تطهیر صحیفه اعمال
- ۱۸ - امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام
- ۱۹ - غیبت، ظهور، امامت

۲۰ - اهمیت اذان و اقامه و ...

۲۱ - پرچمدار نینوا

۲۲ - حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت

۲۳ - از زلال ولایت

۲۴ - مهدی موعود علیه السلام

۲۵ - انتظار بهار و باران

۲۶ - ناپیدا ولی با ما

۲۷ - علی علیه السلام مروارید ولایت

۲۸ - خصایص زینبیه علیها السلام

۲۹ - گفتمان مهدویت

۳۰ - انتظار و انسان معاصر

ص: ۶۷۰

- ۳۱ - مفرد مذکر غایب
- ۳۲ - سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی
- ۳۳ - ... و آنکه دیرتر آمد
- ۳۴ - سرود سرخ انار
- ۳۵ - منشور نینوا
- ۳۶ - سحاب رحمت
- ۳۷ - زندگی پس از مرگ
- ۳۸ - وظایف منتظران
- ۳۹ - تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام (۲ جلد)
- ۴۰ - عطر سیب
- ۴۱ - سقا خود تشنه دیدار
- ۴۲ - مهر بی کران
- ۴۳ - نشانه های ظهور او
- ۴۴ - دلشده (در حسرت دیدار دوست)
- ۴۵ - علی علیه السلام و پایان تاریخ
- ۴۶ - تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام
- ۴۷ - منازل الاخره
- ۴۸ - مشکات الانوار
- ۴۹ - ینایع الحکمه
- ۵۰ - گنجینه نور و برکت

۵۱ - تاریخ سید الشهداء علیه السلام

۵۲ - داستانهای از امام زمان علیه السلام

ص: ۶۷۱

در مراکز استان ها و شهرستان های سراسر کشور نمایندگی فعال می پذیرد

واحد پاسخ به سؤالات مسجد مقدّس جمکران

آماده پاسخگویی به سؤالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می باشد. می توانید سؤالات خود را به آدرس: قم / صندوق پستی ۶۱۷ واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدس جمکران ارسال نمایید. شایان توجه است که مطالب و نامه های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می نمایند، به منزله اسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.

ص: ۶۷۲

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

